۶۳ ع

جلد اول شواهد النبوة از تصنیفات غیاث الله



یا فتاح

لطایف اخبار لآلی نثار انبیاء عالیمقدار و شرایف آثار معالی دثار سلاطین ذوی الاقتدار

حمیده الآثار حسب السیر وقتی تواند بود که موشح باشد بحمد و ثنای واجب الوجودی که جلال

صفات کمالش از وصمت بدایت مبرّا و کمال صفات جلالش از منقصت نهایت معرّا

ذات مقدسش بهستی بحقیقت موجود و حقیقت هر موجودی در پرتو نور وجودش از رباعی

ای نور وجودت بحقیقت موجود ** از جود تو عرش و فرش آمد بوجود ** لطف تو اگر

مساعدت ننمودی ** هرگز نشدی آدم خاکی مسجود ** صانعی که چون مشیت بی علتش تمشیت

امور ایجاد و تکوین تعلق گرفت موافق نص اعطی کل شیء خلقه هر فرد از نوع ممکنات را

بجلعتی لایق اختصاص داده پیکر بدایع آثار انسانی را مطابق کلمه لقد خلقنا الانسان

فی احسن تقویم در خوبترین صورتی از کتم عدم بعالم وجود رسانید و افسر زیور و لقد

کرمنا بنی آدم بر فرق مفاخرت بشر نهاده خلعت با بهجت و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا در

قامت قابلیت انسان پوشانید بیت ز فضلش وجود از عدم شد پدید ز فضلش

فضیلت بایشان رسید دانای که چون حدیث انی اعلم ما لا تعلمون در مجامع صوامع

ملکوت شایع ساخت متکلمان اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء از گفتار خویش

نادم شده قدم در طریق اعتذار نهادند و چون صیت و علم آدم الاسماء کلها در بساط بسیط غبرا

انداخت سبحان و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک جبین انابت بر زمین اطاعت سوده

زبان اعتراف بکلمه سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا گشادند دانا که طریق معرفت می

پویند پیوسته کل علم و ادب می بویند هر که سخن از کمال علمش گذرد سبحانک لا علم لنا

میگویند پادشاهی که تا سلاطین بر درگاه جلالش از روی تضرع و ابتهال زبان حال و قال

سوال [illegible] نستعین نگشایند منشور اقتدارشان بطغرای عزازد الله یؤید بنصره من

یشاء زینت نیابد و تا خواقین مقدرت آیین در ساحت مملکت لایزالش پای

سلوک طریق عبودیت ننمایند آفتاب نصرت ظفر از مطلع و ینصرک الله نصرا عزیزا بر پرچم علم

ایشان نتابد تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل

من تشاء وتذل من تشاء بيدك الخير انك علي كل شيء قدير شعر خدايا توي خالق
انس وجان ∴ بحكم تو شد ملك و دين توامان ∴ ز صنع تو پيداست بالا و پست ∴ بامر تو موجود
شد هرچه هست ∴ بشر فرخندگي از تو يافت ∴ ملك فرزندگي از تو يافت ∴ برافراخت
اعلام اقبال وجاه ∴ يكي شد پيمبر يكي پادشاه ∴ ترا تاجداران گردن فراز ∴ نماينده سجده ز
روي نياز ∴ تو بخشي هدايت بهر سروري ∴ دهي تاج شاهي بدين پروري ∴ كه سازد اساس
شريعت قوي ∴ دهد ملت احمدي را نوي ∴ الهي چه ياراي وهم و خرد ∴ كه ره سوي كنه جمالت
برد ∴ چو غايت نباشد كمال ترا ∴ چه سان وصف گويد جلال ترا ∴ درين ره خرد چون ز رفتار
ماند ∴ به نعت پيمبر گهر برفشاند ∴ آن پيغمبري كه ذات عالي شانش نشان رحمت عالميان
بود و مختوم بخاتم نبوة كلمه كريمه وما ارسلناك الا رحمة شاهد اين دعوي است وان عالي گوهري
كه وجود فايض الجودش مقصود ايجاد عالم كن فكان بود و منصوب بمنصب رسالت محمديه
صحيحه لولاك لما خلقت الافلاك مؤيد اين معني است منقد ميكه بموجب كلام معجز اين
كنت نبيا وادم بين الماء والطين پيش از آفرينش آسمان و زمين اعلام هدايات
و رايات عنايت در فضاي عالم قدس و ساحت خطه انس برافراخت گوهري
كه تا اختر سعادت اثر نور موفور السرورش بر طينتي كه تخمير كرده يد قدرت بود پرتو
نينداخت هماي بلند پرواز روح كثير الفتوح ان منزل شريف را نشيمن غرفات جنت

که جلدار عالم زر زر رحمت * چو قد تیر لعش نهایی یرث * محقق شده مردم مردی
نفس که مقصود از ایجاد او بود و بس * یعنی سید و سند اصفیا صدر صفه امکان محرم خلوتگاه
لا مکان سلطان سریر انا فتحنا لک فتحا مبینا پادشاه تختگاه رضت لکم الاسلام دینا موید
مقتدی مهتدی مالک ممالک اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم * رسول امین
امی مقتدی * سپهر شرف مهر اوج هدی * پناه عرب پادشاه عجم * شفیع گناه جمیع امم *
ملاذ تمام کهان و مهان * حبیب خداوند هر دو جهان * بتاج کرامت سرش سرفراز *
بپایش ملک راست روی نیاز * چو نورش ز رخسار ادم نمود * ملایک نمودند او را سجود *
ز علمش خبر یافته انس و جان * بتدریس ادریس عالی مکان * باو داشت نوح نبی اختصاص *
از ان شد ز طوفان محنت خلاص * چو شد اهل دل را بسوی دلیل * ز خلقش پیمبر شد و قدر خلیل * مسیحا
که احیا نمودی ز دمش * بشارت رسانید از مقدمش * صلوات الله علیه و سلام علیه و عترته سیما وصیه و
وارث علمه و خلیفته المکرم تبکریم انا مدینة العلم و علی بابها المشرف بتشریف انت منی بمنزلة
هرون من موسی مظهر العجایب و مظهر الغرایب امیر المومنین و امام المسلمین علی بن ابی طالب
علیه الصلوه و السلام * امام امم پادشاه نجف * سپهر کرم مهر اوج شرف * سر سروران
هدایت نشان * چراغ حرم رهنمای جهان * دلش کان علم و کفش بحر جود * رخش افتاب سپهر وجود
بعلم الهی چنان شد علم * که حل کرد اشکال لوح و قلم * ادا چون کنم وصف ای تقدرا * که وصف تو

برتر بود از ادراک کمال توحید و غایت بود ثنای تراکی نهایت بود درود فراوان نثار تو باد بر اولاد

عالی تبار تو باد اللهم صلی علی محمد و آله و سایر اصحابه کثیراً مبارکاً الی یوم القیام الساعة و قیام

اما بر ضمیر منیر عارفان معارف سخن ساری و خاطر خطیر واقفان مواقف نکته برداری پوشیده و پنهان

نخواهد بود که مطالعه فن سیر آثار زنگ حزن و ملال از مرآت جان ناظمان مناظم فضل و کمال بزداید و ثمار

علم تاریخ و اخبار ابواب اطلاع بر بدایع وقایع احوال بر روی روزگار صاعدان مصاعد عزت و جلال

بگشاید مفاخر مصنفات فصاحت صفات این فن منیف از قوه احتمال افزون است و مآثر مؤلفات

بلاغت آیات این علم شریف از احاطه دایره خیال بیرون متون اخبارش جامع حکایات سلف

و فنون آثارش حاوی روایات ارباب شرف سواد الفاظ گزیده اش چون مردمک دیده منور

حدقه باصره امید و بیاض صفحات پسندیده اش لب از پرتو آفتاب حضرت بخش حدیقه سعادت جاوید

صحایفش مثال هوای روضه احباب و وسیله نزهت قلوب غمدیده نسایم لطایفش مانند زلال

عذوبت مآل واسطه شفای صدور ستم رسیده نفحات ریاض از گلستان سطورش دردمندان

و فتوحات گلزار قدس از بهارستان حروفش در وزیدن افتتاح کلام منظومش که از سحاب اقلام نثار

صراف طبع نقاد بلآلی الفاظ مرصع بافته تاج مآثر بالغات فضلای سخن شناس و اختتام آیات

منثورش که از قطرات ارقام وصاف دین وقاد بنوادر معانی تزئین پذیرفته زیب مفاخر تصنیفات

بلغای فصاحت اقتباس و توقف بر حقایق اسرار سابقه بی تصحیح روایاتش سمت ممنوعیت بگیرد

واطلاع بر دقایق آثار سابقه بی تنقیح حکایاتش صفت تیسیر نپذیرد و انوار شواهد نبوت مصطفی که مقصد

اقصی طالبان مطالب کمال است از مشارق صحاح مرویاتش طالع و آثار دلایل ولایت مرتضوی که

مطلب اعلی سالکان مسالک اقبال است از مطلع حسان منقولاتش لامع معرفت هداة راه

یقین که از مطاوی اوراقش تحقیق میگردد و موجب کشف غمه و منقبت ولاة ممالک دین

که از مجاری احوالش بوضوح می پیوندد و سبب هدایت طوایف امم عبارات راحت افزایش

متضمن قصص انبیاء اعظام و اشارات محنت زوالش متکفل بیان تذکره اولیاء کرام

وظفرنامه ملوک صاحب قران نتیجه از نوادر گفتارش سرنامه اصحاب حکم و فرمان آیتی از وقایع

بسیارش فواید فوایدش لایق گوش هوش سلاطین جهان گشایی و قواعد عوایدش

علاوه بخش کام حکام گیتی آرای محاسن تجارب امم از مضمون بصدق مقرونش مبادی و

عواقب هم از مقتضای مجاریش هویدا مثنوی چنین یاد دارم ز اهل هنر که علم خبر به ز درج درر

الکه خط چشم از ورد حاصل است بصیرت ز علم خبر کامل است ز اخبار و آثار نو و کهن ز تاریخ

واقف شوی بی سخن یکی باز گوید ز پیغمبران یکی راز گوید ز نام آوران خبر گویدت که ز خیر البشر

که از حال شاهان ماند خبر یکی از حکیمان حکایت کند یکی از کرمشان روایت کند ندارد سلف

درین دیر بی اعتبار چو این علم علم دگر اعتبار نه بینی که قرآن وافی شرف بود مشتمل بر حدیث

ز افعال ارباب دین و دول ز اعمال اصحاب ملک و ملل خبر میدهد کتاب متین بلفظ فصیح بلاغت

قرین، چو تاریخ را این شرف حاصلست، پسندیدهٔ مردم فاضلست، بنا بر علی هذه المقدمة
المسلمة از بدو ایجاد جهان تا این زمان در جمیع اوقات و اوان افاضل سخن آفرین و اکابر
فضایل آیین در علم سیر و اخبار باقلام لطایف آثار ارقام فواید انتظام بر صحایف روزگار مرقوم
گردانیده اند و بانامل اجتهاد و اهتمام بدایع وقایع ربع مسکون و غرایب حوادث عالم بوقلمون
را لباس عبارت و کسوت استعارت پوشانیده اند شعر هر که آمد حکایتی نو ساخت
علم دانش از سخن افراخت، چون بهار حیات او دی شد، نامهٔ زندگانیش طی شد، دیگری گلشن
سخن آراست، داستان نو و کهن پیراست، ولی شایبهٔ تکلف و غایلهٔ تصلف اگر مناط خاطر
اهل علم و حکمت نبودی کوشش و کردن عروس سخن از درر الفاظ و معانی چگونه آرایش گرفتی و اگر
غایلهٔ زبان لطافت بیان فضلاء عالیشان سعی ننمودی چهره ابکار افکار از غازهٔ
عبارات غرا و غالیهٔ استعارات چه سان آراسته شده بر منصهٔ ظهور جلوهٔ نمایش پذیرفتی شعر چون بکمر
سخن روی نکو آراید، در معنی دلفریب حسن افزاید، گر کلک و بیان اهل انشا نبود، برقع ز جمال
خود چه سان بگشاید، و ناظم این عقود شاهوار و راقم این حروف زرنگار بندهٔ فقیر و ذرهٔ
حقیر غیاث الدین بن همام الدین المدعو بخواندامیر کسر علیه کل عسیر که خوشه چین خرمن آن طبقهٔ
عظیم الشان و ریزه خوار خوان احسان آن طایفهٔ متعالی مکانست بحسب مشیت ازلی ملکهٔ
بحث ارادت لم یزلی از مبادی سن رشد و تمیز و سبیل تا غایت که سنین عمر از حدود اربعین

بهفت هشت مرحله تجاوز همواره بتصحیح روایات احوال سابقه و تنقیح حکایات آثار لاحقه مایل و راغب
می بود و پیوسته بمطالعه کتب تواریخ و ممارست صنعت انشا اشتغال و اعتنایی نمود و بعد از
وقوف بر اوضاع فوق بنی آدم و اطلاع بر چگونگی حالات طوایف امم گاهی بنابر اشارت
عظمای ملک و ملت و احباب بر سبیل رسم و عادت در سلک نظم و نثر مجلدات در سلک انشا کشیده
و نسخات مکمل و مرتب گردانید مانند خلاصة الاخبار و اخبار الاخیار و مآثر الملوک و مکارم الاخلاق
و منتخب تاریخ و دستور الوزرا و دیگر نسخ فواید انتما و بیمن عنایت الهی و فیض افضل
نامتناهی هر یک ازین تالیفات که از نهانخانهٔ ضمیر بساحت ظهور آمد پرتو التفات بعضی ارباب
روزگار بر صفحات احوالش تافت و بتشرف قبول طباع زمره از ابنای زمان بل فضایل سخندان
دوران یافت نظم بلبل کلک من بگلشن راز کرد در هر چمن سخن آغاز فیض روح القدس
بدو در نمود زان سبب نغمهٔ زمین بشنود شد بصد روان خریدارش گشت از دل محب
٩٢٧
گفتارش مؤید این حال مؤکد این مقال آنکه در شهور سنه سبع و عشرین و تسعمایه خاطر
خطیر مهر تاثیر حضرت نقابت منقبت مملکت پناه صدارت مرتبت سیادت دستگاه
جامع فضایل صوری و معنوی حاوی مقاصد دنیوی و اخروی مظهر آیات عزت و جلال مظهر عنایات
دولت و اقبال شعر سپهر علم و مه اوج منقبش گرامی در بحر آفرینشش منور شمع از نور ولایت
ضیا بخش شبستان هدایت حاوی کمالات نفسانی مطلع انوار عواطف ربانی افضل السادات و النقبا

شهداء

بالنفس العلمي والعملي غياث الدوله والدنيا والدين امير محمد الحسيني روح الله روحه وزاد من ا

فتوحه مايل بترويج فن سير و اخبار و راغب بتاليف اين ضعيف بمقدار گشته بانشاء مجموعه

كه جامع مجملي از وقايع ربع مسكون و شامل شمه از حوادث عالم بوقلمون باشد اشارت نمودند

و در باب تكميل و ترتيب آن بقدر امكان مراسم سعي و اهتمام ظاهر فرمودند و من بنده بموجب اشارت

عاليه آن افتخار عترت مصطفويه بحد تمام و جهد لا كلام در تاليف اين روايات شروع كردم و بيكلي

همت و جملگي نهمت روي بتصنيف اين حكايات آوردم عزم جزم نمودم كه فرايد فوايد اخبار

انبيا و مرسلين و خلفا و سلاطين را از بحار مولفات افاضل فصاحت قرين التقاط كرده

در سلك دوازده عقد منتظم گردانم و هر چهار عقد از عقود دوازده گانه را در درجي درج كرده

بمنصه ظهور رسانم و چون جواهر زواهر درج اول در سلك تحرير درآمده جلوه گر گشت ناگاه

دست تقدير ايزد عز و جل بساط نشاط ابنا از بسيط خطه خراسان آفتاب جهانتاب

برج معالي را در نقاب تراب كشيد و گوهر گرانمايه درج سيادت در روضه مزار مدفون گرديد

محمد مهري كه رواج نقد هنر بسبب توجه او بود از ستم زمانه غدار روي بعالم عقبي نهاد و يوسف

طلعتي كه فراغ فضلاء سخنور از فروغ آفتاب جمالش مروي ميشود خفاي اخوان مردم آزار

در چاه هلاك افتاد و شعوان يوسف مصر عز و اقبال خورشيد سپهر اوج سرير عزت و جاه

در چاه فنا افتاد و ناگاه و طايفه از ظلمه كه بواسطه وجود فايض الجود آن مظهر رشد و رشاد محال

تسلط و بیداد بنیاد استند سر لعبته و فساد برآوردند و دست باشتعال آتش جور و عناد دراز
کردند نوایب و مصایب متواتر و متعاقب التهاب یافت و بواعث مکارم و مراحم
از نظر اصاغر و اعاظم بسر حد عدم شتافت مزاج روزگار از صلاح بفساد انجامید و رواج متاع
این بمقدار بکشاد و مبدل گردید عرق بخون گشته در زیر خاک افتاد و دوات مشکین
رشحات از غایت تنگدلی سیاه پوشیده برون خود را لسان درون از سواد مداد
لباس سوگواری داد بساحت کاغذ بواسطه سیلان سرشک و ماتم چون رخسار خوبان
سیاه عذار از نوش خط پاک گردید و دیده خون افشان این صفحات بر نشانرا.
منصه صراعان از عقود لعل و مرجان پر گردانید عروسان معانی که در کسوت الفاظ خود
را آراسته بامیدواری همچنان خواستگاری ها هر لحظه جلوه می نمودند در پس پرده حرمان مستور شدند
و ابکار افکار که نقاب حجاب از عارض چون آفتاب برگرفته منتظر النظاران بزرگوار بودند
در پس زانوی نومیدی نشسته مانند آب زندگانی در سیاهی مختفی گشتند شعر بحب صبر زن
غم خاک افتاد نی کلک از الم بر خاک افتاد دوات از غصه شد با دوده ساز دهانش باند
از بهر فغان باز نتیجه بسته غالب انجبانش که انگشت قلم شد در دهانش درونش چون برونش
گشت بی هم زبان خامه شد زبن در دالکم شر شک از روی کاغذ نقش خط شست
ز خون دیده لاله از زمین رست عروسان سخن در پرده جستند بروی خود در امید بستند

در قبابی که دایم در نظر بود سوادی که شرف نور بصر بود بکنج طاق نسیان کرد منزل زر آب دیده
شد اغشته و رکل زبان خامه شد خشک از مرکب بر نشان گشت اجزای مرتب و هر گاه
از نامل بحاصل بمقتضای عادت جبلی میل می نمود که این در مکنون را که در بحر خاطر مخزون
بود در رشته بیان کشد غواص قلم از قبول آن ابا فرموده بزبان حال مضمون این مقال
بگوش هوش میرسانید که عمری مخدرات ضمیر را بخون جگر پروردم و مدتی ریاض امال را
باب دیده برور آوردم و قبل از آنکه دیده عمدیده از دیدار ان بیان خورشید عذار تمتعی بیند
و دل ستم ازان بساتین حضرت امین بدست ارزو میوه مراد چیند بسبب روش ناهموار
چرخ غدار و بجهت گردش ناهنجار زمانه ستمکار ماه رخساران لعبتان خورشید بعقده
خسوف گرفتار شد و ساحت نارا جنان گلزار بهجت آثار از هبوب سموم غموم محنت و صول
حریف حریف مبتلا آمد اکنون بچه امید زبان سخن گذاری توان گشود و بکدام نوید زنگ
حزن و ملال از اینه خاطر بدحال توان زدود شعر از آب الم سرشته امد گل من در اتش
عشق حل نشد مشکل من حاصل نشد از سعی مراد دل من مسکین من و سعیهای بیحاصل من
و چون چند ماه اوقات تیره بدین و تیره گذران بود انکشاف جمال مطلوب بهیچ وجه
روی ننمود ناگاه افتاب عنایت الهی از افق سعادت نامتناهی طالع گشت و شب محنت اندوز
بروز عالم افروز مبدل شد و چرخ جفاکار از سر ازار ابنا روزگار در گذشته نسایم مراحم و رافت

[illegible]

از مهب ولا تا سوامن روح الله برکشت زار مآرب اقارب واجانب وزید و نسایم مکارم
و عاطفت از مخزن ان الله فی ایام دهرکم نفحات بمشام جان اقاصی و ادانی رسید و از سحابت
سحاب عدل و انصاف در روضه زندگانی اکابر و اشراف که از صرصر جور و بیداد و مانند وادی
غیر ذی زرع بود گلهای امانی شکفت و از فیضان عمام نصفت و انعام و رحمت تحت
خواص و عوام که از خشکسال ظلم و عنا و از صدمت حضرت عاری مسمو و سمت نشو و نما بر فوت
زبان فرخنده بیان روزگار نداء صغار و کبار نوای فرح افزای فان مع العسر یسرا ان
مع العسر یسرا استماع فرمود بیت از پرتو مهر اوج اقبال شد رشک فلک ریاض آمال
وز فیض عمام لطف و احسان شد همچو بهشت گلشن جان هست این سخنان منیشانه
در وصف عدالت زمانه آن به که ز غایت درایت گویم بصریح این حکایت
ملخص سخن آنکه بهمین عنایت نواب کامیاب شاهی بلکه بمحض مکرمت نامتناهی الهی زمام
ایالت و سرفرازی و عنان عدالت و بنده نوازی در ولایات خراسان بکف کفایت
و قبضه درایت عالیجاه خانی درآمد که طلیعه سپاه دولتش بهر جانب که روی آورده صبح
اقبال از مطلع امانی و امال طالع شده و جناح همای شوکتش بر هر دیار که سایه گسترده
آفتاب فتح و ظفر از اوج اقتدار لامع گشته سرپنجه شمشیر سعادتش مفتاح ابواب امن
و امان و شعشعه شمشیر بدیع آثارش سرانجام اسباب نصرت را ضامن و سنان جان

سنانش بالای نصرٌ من الله زبان تیز و پرچم لوای کشورگشایش منبشایم و فتحٌ قریب
دلاویز رایات روز هیجا که بخت بیدارش خواب بخت عدو کند تعبیر تیغ خونریز او بنیاد
زبان آیت فتح میکند تفسیر لطفش قوافل آمال را بمنازل آرزوی اولیای فرود
آورده و قهرش رواحل آجال را بمراحل اعدا راهمونی کرده عدل کاملش کافل بتمهید
مبانی دین و دولت و حزم مبالغش ضامن تشیید قواعد ملک و ملت بنحوی
که دوران کهن سال بر وی داده نوید فتح و اقبال بخلق خوشش جهانی بنده کرده رسوم
دین و دانش زنده کرده یعنی حضرت معالی منقبت عدالت پناه ایالت و شوکت دستگاه
نور حدقه جاه و جلال زیور حدیقه دولت و اقبال زینت زینت جای نیابت منزلت
سلطانی ممهد قواعد المعدلة والرافة مشید معاقد المرحمة والنصفة مظهر اصناف الطاف
الهی مقرب بارگاه عالم‌پناه شاهی امین الدولة البهیة الباهرة جلیس انجمن الحضرت العلیة
القاهرة ممتثل فرمان ان الله یأمر بالعدل والاحسان المؤید بتائید الله المستعان
معین السلطنة والخلافة ابو المنصور دورمش خان جعل الله الایام تابعة لاحکامه
والاجرام السماویة سایرة علی وفق مرامه و تیمن اقدام خدام این خان گردون غلام
جراحات جارحات ایام سمت التیام گرفت و متمنیات طبقات انام از خواص
و عوام باحسن وجوه صفت سرانجام پذیرفت و رسوم مذموم از صحایف روزگار بانعدام

باز

یافت و صور ظلم و بیداد از اوراق لیل و نهار روی برتافت؛ شعر؛ برافراخت رایات
عدل و کرم؛ برانداخت آیین ظلم و ستم؛ شد از دولت جان حشمت قرین؛ فضای
خراسان چو خلد برین؛ نه آهو را از چنگ پلنگ نهیبی و نه تیهو را از مخلب عقاب آسیبی
باد صرصر را یارای آن نه که غباری بگلبن رساند و باز بلند پرواز را زهره آن نه که
هوای صید کبوتری بخاطر گذراند؛ بیت؛ شد از انصاف خاقان سرافراز؛ بصحرا شیر
با نخجیر همراز؛ بلرزد برگ بید از باد صرصر؛ کند با باز دمسازی کبوتر؛ و صور این سعادات
نقاب از چهره مقصود بگشود و پیکر این مرادات از وراء استتار غیب روی نمود و بکر توجه
رای صواب نما و اصابت تدبیر ملک آرای ممالک پناهی که تا پرتو انوار ضمیر خورشید تاثیر آن
بر چمن مملکت تافته حدیقه امانی اهل دولت و کامرانی شکفتن انواع ازهار گوناگون
آثار همت اضاءت گرفته و تا رشحات سحاب احسان فراوانش بر گلشن جلالت
فایض گشته در روضه آمال اصحاب فضل و کمال اصناف ریاحین نضارت آیین صفات
نمایش پذیرفته نهال قامت با استقامتش تا در جویبار اقبال سر کشیده ستمدیدگان
زمان در ظلال نصفت غنوده اند و غمام دست در ریزنثارش تا بر گلزار افضال
باران گشته محنت رسیدگان دوران التقاط فراید فواید نموده اند اعتدال خلق
جان افزایش هوای ربیعی را قوت طبیعی بر احیا بخشوده و لطایف کلام دلگشایش

ابواب مرام بر روی معتکفان زوایای ناکامی کشوده همت تا دم جان بخش او مژده رسان درر سعادت
مرده صد ساله را جان ببدن در دمیده تفوق او بر ضا دید آفاق از وصمت شبهه و ارتیاب
محروس و مصون و پایهٔ اقتدارش در اشاعت انوار بر و احسان از منزلت آفتاب بلند جناب
افزون صبح تدبیر صائبش حارس حدود ملک و ملت و ضمیر صافیش مدبر امور دین و دولت
شعر ز رایش منتظم احوال عالم ز کلکش گلشن اقبال خرم ز عدلش عرصهٔ آفاق معمور
ز لطفش گشته رسم جور مهجور وجودش دُر دریای فضایل کفش گوهرفشان بر فرق
سایل سلیمان زمان را اوست آصف سریر سروری ازو یی مشرف سپهر جود را
خورشید انور باغ فضل سروی سایه گستر این است دولتخان زمانه بحسن خلق
در عالم فسانه افاضل پرور عالی مناصب فضیلت گستر وافر مناقب ارسطو فطنت
کامل درایت عطارد مکنت شامل عنایت مشید مسند ایالت و اقبال مجدد مراسم
جلالت و افضال مظهر آیات حشمت و کامکاری ناصب رایات عظمت و نامداری
مبداء جمهور اکابر عالم مرجع افاضل اعاظم بنی آدم آصف نصفت عالی مناصب خورشید
عظمت وافر مناقب مستخدم اصحاب تعظیم و انتها کریم الدوله والدنیا والدین خواجه
حبیب الله اعلی الله تعالی معالم الاسلام بدوام ایامه و نصر ریاض مطالب الانام بسحائب
اقلام و بی شایبهٔ تکلف و سخنوری و غایلهٔ تصلف و مدح گستری این مهر سپهر سروری

بنا بر اقتضای عادت جبلی بلکه بمقتضای سعادت لم یزلی همت بلند نهمت بدین رفته حال عامه علما
بل کافه برایا مصروف داشته سوختگان نایره بیداد را در ظلال تربیت و رعایت جای داد
و با انامل عنایت فراوان ابواب مرحمت و احسان بر روی مظلومان شکسته بال باز گشاد
چنانچه باید و شاید تدارک اختلال احوال سادات و علما و فضلا پرداخت و جمیع اهل فضل
و هنرپروران فضیلت اثر را مشمول الطاف و اعطاف بی کران ساخت شعر
برافراخت اعلام انصاف و داد ۞ باحسان دل خلق را کرد شاد ۞ بدرگاه او کس نکرد التجا ۞
مگر آنکه حاجات او شد روا ۞ نیفکند بر بی نوائی نظر ۞ بلکه آنکه گردش غنی از گهر ۞ بهر گوشه مستمندی
که بود ۞ ز انعام عامش براحت غنود ۞ ز اهل هنر هر که آمد برش ۞ بگسترد ظل کرم بر سرش ۞
جهانی شد از زر افشانش بهره ور ۞ بتخصیص ارباب فضل و هنر ۞ و چون قاید توفیق این متعکف زاویه
خمول را باستان مکرمت آسایش رسانید و بشرف ادراک صحبت شریفش مشرف گردانید
روحی دید مصور و ملکی یافت در صورت بشر طبع مشکل گشایش از فنون فضایل واقف و
ذات معالی صفاتش باصناف کمالات متصف صور حقایق معانی در آئینه ضمیر عکس پذیرش
بتعلیم تحقیق تصویر پذیرفته و نقوش دقایق نکته دانی بر صحیفه خاطر مهر تنویرش بخامه توفیق
صورت تحریر گرفته و کالشمس فی وسط السماء ظاهر و هویدا گشته که این صاحب حشمت
صایب تدبیر واصف نصفت صافی ضمیر با وجود توافر اسباب مکنت و کامکاری و اجتماع

مواد عظمت و نامداری هرگاه از تنظیم امور حکومت و تنسیق مهام مملکت فراغت می یابد
تتبع سنن شنعبه سلف نموده اوقات خجسته ساعات بر تحصیل مسایل دینی و تحقیق معارف
یقینی و استکشاف سیر و اخبار نبوی و مقاصد مغازی و آثار مصطفوی و استخبار سلوک
ایمه ابرار و استطلاع احوال سلاطین و ذوی الاقتدار مصروف میدارد و از حکایات
سیر سلف و روایات اکابر خلف اعمال ستوده متقدمین و شیم رضیه متاخرین و محاسن
اطوار علماء کبار و احاسن آثار فضلاء بزرگوار انمقدار بر وج خاطر خطیرش مرتسم گشته
که عقل دور اندیش ابرا محال می شمارد و بنا بر وفور تیدان طبع نقادان مهر سپهر سرافرازی بتالیف
فن سیر و مغازی هم در آن ایام آنچه ازین عقود ثمین در رشته تحریر منتظم شده بود بنظر
کیمیا اثر اشارت علیه نافذ گردید که همه این اجزا را با قلام اهتمام بر صفحه ظهور آورد
و آن جواهر زواهر را بثبت ازین درج ضمیر کسیر مستور نگذارد و هر چند این مستمند بسبب تفرق
حال و توزع بال و حدوث صنوف محنت و دلشکستگی و وقوع وفور حیرت و سرگشتگی و تجرع
اقداح غصص روزگار و تتابع الام قصص محنت آثار رقم نسخ بر تعلیق این نسخه کشیده بود
و ریحان خطوط این بستان را برقم نسیان مرقوم گردانیده با خود محقق داشت که یکبارگی توقیع
نظلان بر رقاع اثبات کشد و دیگر زبان قلم و قلم زبان را از تحریر و تقریر اخبار و آثار معاف دارد
بیت نگرد و نگرد سخن سروری · کشد خط بر آیین مدحت گری · نیارد برون تیغ نطق از نیام

نیاید ذکر در مصاف کلام اما چون محاسن اوصاف ذات مکارم صفات و شمول اعطاف
شمایل و عموم الطاف خصایل آنحضرت را ملاحظه نمود دست در عروة وثقی اقبال مصون
از انفصام زده در ظلال دولت خجسته مآلش پناه جسته بار دیگر خامه فصاحت گستر
سخن گذاری آغاز کرد و زبان بیان باحمد داری بی پایان روی بصوب تحریر این حکایات
دلپذیر آورد و چون بود در دست غم چرخ ابتر بلبل طبع سخن گوی اسیر از جور ان ستم
دهر خموشش وز فراق گل احسان مدهوش ناگهان باد بهاری بوزید نکهت گلشن
لطف نو رسید گشت محنت کده چون گلزارش از دل زار برون شد خارش آمدش
بار دگر یاد سخن کرد در مدح تو بنیاد سخن دارم امید که این طرفه کلام که چو عقد گهر آمد
بنظام نماید بعد و کاری عیب بپیش ارباب هنر و از عیب لطف بی غایت اصحاب
کرم کند اصلاح خللهای قلم تبیین ایام این نامه نامی و تفصیل اقسام این صحیفه گرامی
بر ضمیر انور فضلاء سخنور و خاطر ازهر بلغاء هنر پرور در نقاب ارتیاب مستور نماند که چون تالیف
شریف که مشتمل است بر چگونگی سیر مفتخر است بذکر اسامی و القاب حضرت مملکت
پناهی حبیب اللهی تزیین پذیرفت نام همایون اساسش بر حبیب السیر فی اخبار افراد البشر
قرار گرفت و نوادر حکایات و بدایع روایات حبیب السیر در ضمن افتتاحی و سه مجلد و اختتامی
صفت اتمام خواهد یافت و در هر مجلدی پرتو اتمام بر ترتیب چهار جزء خواهد تافت بر موجب

که مرقوم میگردد و کیفیت این اجمال بتفصیل می پیوندد افتتاح در ذکر اول مخلوقات حضرت جهان

آفرین و کیفیت آفرینش آسمان و زمین و بیان سلوک جان و بنی الجان و ریاست ابلیس در میان

ایشان مجلد اول در بیان احوال انبیای عظام و حکمای کرام و سلاطینی که فرمان فرما بوده اند

پیش از ظهور اسلام و ذکر شمه از سیر حضرت سید المرسلین و وقایع زمان خلفاء راشدین

مشتملست بر چهار جزو جزو اول در ذکر انبیاء مرسلین و سالکان مسالک یقین و بیان مجملی از احوال

حکما علی المومنین علیهم رحمة الله تعالی جزو دوم در ذکر ملوک عجم و سلاطین عرب جزو سیوم

در بیان شمه از سیر حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوات اتمها و ازکیها جزو چهارم در تبیین وقایع

ایام خلفاء راشدین مجلد دوم در ذکر مناقب و مفاخر ائمه اثنا عشر سلام الله علیهم و علیهم

الی یوم المحشر و بیان وقایع زمان حکام بنی امیه و بنی عباس و پادشاهانی که معاصر عباسیان

بوده اند و در اطراف حکومت نموده اند محتوی بر چهار جزو جزو اول در ذکر فضایل و مآثر

ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم ما طلعت الشمس و القمر جزو دوم در ذکر وقایع ایام حکام بنی امیه

جزو سیوم در ذکر احوال زمان خلافة عباسیه جزو چهارم در ذکر حالات بعضی از طبقات سلاطین

که معاصر عباسیان در اطراف جهان بنفاذ فرمان انصاف داشته اند و رایات استیلا و استقلال

افراشته اند مجلد سیوم در توضیح وقایع ایام حکومت طوایف سلاطین و خواقین که بعد از

انقضاء زمان و استیلاء عباسیان در اقطار امصار پادشاهی کرده اند و مراسم جهانبانی

و کشورستانی بجای آورده اند   و ذکر طلوع آفتاب اقبال شاهی بفیض فضل نامتناهی

الهی مبنی بر چهار جزو جزو اول در ذکر خان ترکستان و بیان حکومت چنگیز خان لباس

پادشاهی پوشیده اند و کاش عنایت بی نهایت الهی پوشیده اند و اولاد او در بلاد جهان

در ذکر حالات زمان طبقات ولات که معاصر چنگیز خانیان بوده جزو سیم در ذکر ظهور

صاحب قران منصور امیر تیمور گورکان و بیان وقایع ایام سلطنت آنحضرت و اولاد نیز نوار ش

تا این زمان جزو چهارم در ذکر کشورگشایی و فرمانفرمایی نواب کامیاب حضرت شاهی

و اختصاص یافتن خلایق در ظلال رایات اقبالش باصناف الطاف نامتناهی اختتام

در ذکر بدایع غریب ربع مسکون و عجایب وقایع جهان بوقلمون و بر طباع آفتاب شعاع

مطالعه کنندگان این کلمات بی سامان پوشیده و پنهان نخواهد ماند که مجملی از ذکر احوال

بعضی از مشاهیر صحابه و اکابر تابعین و اعاظم سادات و علما و فضلا و شعرا و امرا و وزرا و دیگر اخیار

بیان بعضی اخبار ملوک و خلفا سمت گذارش خواهد یافت و بر توجه و اهتمام راقم این ارقام بقدر

امکان بر تصحیح حکایات و تنقیح روایات خواهد یافت بتوفیقات ربانی و تاییدات سبحانی

کلیات واقعات را بعبارات لایقه و اشارات رایقه در سلک تحریر خواهد کشید و

از تکلفات منشیانه و تصلفات مترسلانه و ایراد الفاظ غیر مانوسه اجتناب واجب

خواهد دید و من الله الاعانة و التوفیق انه القادر علی ما یشاء و بالتحقیق افتتاح در ذکر ایلکه اول

و اولاد و او در بلاد و جهان جزو دوم در ذکر حالات زمان طبقات ولات که معاصر چنگیز خانیان بوده

مخلوقات چیست وافضل موجودات کیست وبیان کیفیت آفرینش عالم وشمه از حال جان
وبنی الجان تا ظهور خلیفه گفتار در بیان اول چیزی که خلعت خلقت پوشیده وجام فرح انجام
محبت نوشیده بر ضمایر فطنت ماثر اهل دانش وبینش وخواطر خبرت مدائر واقفان
کارخانه آفرینش مخفی وپوشیده نخواهد بود که بر طبق حدیث صحیح کان الله ولم یکن معه شیء
ودرازل ذات حضرت حق عز وجل موجود بود وهیچ چیز دیگر بر منصه هستی جلوه ظهور نمی‌نمود
وچون ارادت کامله الهی بمقتضای فحوای کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف
فخلقت الخلق لاعرف اقتضاء آفرینش ممکنات عالم علوی وسفلی فرمود نخستین
چیزی که از مطلع سپهر خلقت طلوع کرد نور فایض السرور محمدی بود زیرا که از شاه ولایت
وپناه اهل هدایت امیر المومنین علی ابن ابیطالب ع مرویست که روزی از خاتم الانبیا
علیه من الصلوات افضلها پرسید که اول مخلوقات چیست آنحضرت جواب داد که نور نبیک
واین حدیث از طریق جابر بن عبد الله انصاری نیز بسمت ورود یافته مع ذلک بسیاری
از اکابر علما در اول مخلوقات ایزد تعالی اختلاف کرده اند ومنشاء خلاف ظاهرا آنست
که درین باب احادیث دیگر بثبوت پیوسته کما قال صلی الله علیه اول ما خلق الله القلم
وقال ایضا اول ما خلق الله نوری وقال اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل
وقال له ادبر فادبر فقال وعزتی وجلالی بک اعطی وبک امنع وبک اثیب وبک

اعاقب و علما از فن حدیث و سیر در باب جمع و توفیق میان احادیث مذکوره بر تقدیر صحت
هر چند وجه گفته اند و اکثر افاضل متاخرین این توجیه را پسندیده اند که مراد حضرت خیر البشر
از عبارات ثلثه یک جوهرست وان جوهر باعتبار صفات و حیثیات مختلفه باسماء
متعدده موسوم شده تا انکه گروه نام باشد یک حقیقت را روات و تفصیل این تاویل انست
که گویند جوهری که نخستین مصنوعاتست ازان حیثیت که بوجود ظاهر بود و مظهر عمر و
فیضان کمالات از بارگاه واهب العطیات بتوسط وی بر ذوات مقدس بوده
واضح گشت انحضرت انرا نور گفته بوجود اضافت فرمود و باعتبار انکه نقاش علوم
است بر لوح محفوظ یا بر صحایف نفوس معبر بعلم گشت وازان جهت که وجود
خود و سوا خود لش و سایر اشیا را تعقل کرد بعقل اتسام یافت و بروایت عبد الله
بن عباس رضی الله عنهما اول چیزیکه بعد از قلم مخلوق شد لوح محفوظ بود و نخست
کلمه که قلم بفرموده ایزد تعالی بر لوح نوشت این بود که بسم الله الرحمن الرحیم
انی انا الله لا اله الا انا محمد رسولی من یستسلم لقضائی وصبر علی بلائی وشکر علی
نعمائی ورضی بحکمی کتبته صدیقا و بعثته یوم القیمة مع الصدیقین ومن لم
یستسلم لقضائی ولم یصبر علی بلائی ولم یشکر لنعمائی ولم یرض بحکمی فلیطلب الها
سوائی بعد ازان انچه در علم الله مقدر بود در شان مخلوقات تا روز قیامت قلم

بحکم حضرت عزت بر صفحات لوح مثبت کردانید در بعضی از نسخ معتبر بنظر این ذره احقر
درامده که فیاض علی الاطلاق نور محمدی را که زمره از فضلا انرا جوهر بیضا کویند منقسم
بدو قسم ساخت قسمی در غایت لطافت و صفا و قسمی دیکر درین اوصاف دون مرتبه
اولی از قسم نخستین که موسوم بنور بود ارواح انبیا و رسل و اولیا و اشخاص شریفه
علویه را افرید و از قسم ثانی که انرا نار میکفتند جان و بنی الجان و سایر اجسام سفلیه
را موجود کردانید و ازین مقدمه بوضوح می پیوندد که اقدم و افضل مخلوقات نور حضرت
رسالت پناه است زیرا که ماسوی الله بواسطه ان نور صفت خلقت یافته اند
و جمیع کاینات از پرتو ان شمع جهان افروز بسر منزل وجود شتافته اند بیت چه عرش و
چه فرش و چه بالا چه پست طفیل وجودش بود هر چه هست ذکر خلق طبقات اسمان و
زمین بمحض ارادت رب العالمین واقفان حقایق عالم بالا و عارفان دقایق ساحت غبرا
روایت کرده اند که صانع بیچون عز و علا از بعضی اقسام نور خیر الانام علیه الصلوة
والسلام جوهری مانند یاقوت حمرا که طول ان ده هزار ساله و عرض ان هزار ساله
راه بود خلق نمود پس بنظر هیبت بران جوهر تجلی فرمود و او بر خود لرزیده تمام
اب شد پس عرش را موجود کردانید و دران زمان غیر عرش اعظم و اب چیزی
موجود نبود وهو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام وکان عرشه علی

بهمعنی است بعد از آن کثرت و بکر آب را منظور عبرت ساخته آب خود بجوشید
و دخانی و کفی از آن حاصل شد و اجزاء کف در میان جهان که حالا کعبه معظمه در آن مکان است
جمع آمده باری سبحانه و تعالی از آن کف زمین را آفرید و از آن دخان آسمان را مخلوق
گردانید کلمه کریمه ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ وَهِيَ دُخَانٌ شاهد این دعویست بیت یک بحر
بود ز اول فطرت که موج زد ۔ موجش حبل بخار سما کف بر آب شد ۔ علماء معالم التنزیل
و عرفاء مواقف اتادیل بر طبق نص وَلَقَدْ خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ
وَمَا مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ اتفاق دارند که طبقات سماوات و ارضین و سایر اجرام علوی
و اجسام سفلی در شش روز از آن جهانی که هر روزی عبارت از هزار سال است از کتم عدم
بعالم وجود آمد اما این مسئله مختلف فیه است که ابتداء آفرینش کدام روز بوده و در
هر روزی کدام اشیا در کسوت هستی ظهور نموده محیی السنه ابی محمد حسین بن مسعود در تفسیر
معالم التنزیل آورده است که جمعی از یهود بمجلس شریف صاحب مقام محمود علیه افضل
الصلوات و لطایف التحیات آمده گفتند یا محمد خبر ده ما را از آنچه خدای تعالی
آفریده است در ایام ستّه آنحضرت فرمود که خالق کن فیکون روز یکشنبه و دوشنبه
زمین را آفرید و جبال و معادن را روز سه شنبه مخلوق گردانید و روز چهارشنبه امصار
و انهار و قنوات را پدید آورد و سماوات و ملایکه را از بامداد پنجشنبه تا سه ساعت روز

بحکم حضرت عزت بر صفحات لوح مثبت گردانید در بعضی از نسخ معتبر بنظر این ذره احقر
در آمده که فیاض علی الاطلاق نور محمدی را که زمره از فضلا انرا جوهر بیضا گویند منقسم
بدو قسم ساخت قسمی در غایت لطافت و صفا و قسمی دیگر در بن اوصاف دون مرتبه
اولی از قسم نخستین که موسوم بنور بود ارواح انبیا و رسل و اولیا و اشخاص شریفه
علویه را افرید و از قسم ثانی که انرا نار میگفتند جان و بنی الجان و سایر اجسام سفلیه
را موجود گردانید و ازین مقدمه بوضوح می پیوندد که اقدم و افضل مخلوقات نور حضرت
رسالت پناه است زیرا که ماسوی الله بواسطه آن نور صفت خلقت یافته اند
و جمیع کاینات از پرتو آن شمع جهان افروز بسر منزل وجود شتافته اند بیت چه عرش و
چه فرش و چه بالا چه پست طفیل وجودش بود هر چه هست ذکر خلق طبقات آسمان و
زمین بمقتضی اراده رب العالمین واقفان حقایق عالم بالا و عارفان دقایق ساحت غبرا
روایت کرده اند که صانع بیچون عز و علا از بعضی اقسام نور خیر الانام علیه الصلواة
والسلام جوهری مانند یاقوت حمرا که طول آن ده هزار ساله و عرض آن هزار ساله
راه بود خلق نمود پس بنظر هیبت بران جوهر تجلی فرمود و او بر خود بلرزید و تمام
آب شد پس عرش را موجود گردانید و در آن زمان غیر عرش اعظم و آب چیزی
موجود نبود وهو الذی خلق السموات والارض فی ستة ایام وکان عرشه علی

اهمعنی است بعد از ان کثرت و بکبراب را منظور عزت ساخته اب خود کشید
ودخانی و کفی از ان حاصل شد و اجزاء کف در میان جهان که حالا کعبه معظمه در ان مکانست
جمع آمده باری سبحانه و تعالی از ان کف زمین را آفرید و از ان دخان آسمان را مخلوق
گردانید کلمه کریمه ثم استوی الی السماء وهی دخان شاهد این دعوست بیت یک بحر
بود ز اول فطرت که موج زد ؛ موجش حباب بخار سما کف بر اب شد ؛ علماء معالم التنزیل
و عرفاء مواقف التاویل بر طبق نص و لقد خلقنا السموات والارض وما بینهما فی ستة ایام
وما مسنا من لغوب اتفاق دارند که طبقات سماوات و ارضین و سایر اجرام علوی
و اجسام سفلی در شش روز ان جهانی که هر روزی عبارت از هزار سالست از کتم عدم
بعالم وجود آمد اما این مسئله مختلف فیه است که ابتدای آفرینش کدام روز بوده و در
هر روزی کدام اشیا در کسوت هستی ظهور نموده محیی السنه ابی محمد حسین بن مسعود در تفسیر
معالم التنزیل آورده است که جمعی از یهود بمجلس شریف صاحب مقام محمود علیه من الله افضل
الصلوات و لطایف التحیات آمده گفتند یا محمد خبر ده ما را از انچه خدای تعالی
آفریده است در ایام سته آنحضرت فرمود که خالق کن فیکون روز یکشنبه و دوشنبه
زمین را آفرید و جبال و معادن را روز سه شنبه مخلوق گردانید و روز چهارشنبه امصار
و انهار و قنوات را پدید آورد و سماوات و ملایکه را از بامداد پنجشنبه تا سه ساعت روز

جمعه خلق کرد و ایضاً حضرت عزت در ساعت اول روز جمعه آجال را و در ساعت ثانیه آفات
را و در ساعت ثالثه آدم را علیه السلام موجود ساخت یهود گفتند صدقت ان اتممت
قال صلی الله علیه وسلم و ما ذاک قالوا ثم استراح یوم السبت و استلقی علی العرش پس
حق سبحانه و تعالی این سخن را بر ایشان رد کرده آیت کریمه مذکور را نازل گردانید در
بعضی از احادیث بروایت ابوهریره مرویست که گفت اخذ رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم بیدی فقال خلق الله التربة یوم السبت و خلق الجبال فیها یوم الاحد
و خلق الشجر فیها یوم الاثنین و خلق المکروه یوم الثلثا و خلق النور یوم الاربعاء و بث
فیها الدواب یوم الخمیس و خلق الله آدم یوم الجمعة آخر الخلق فی آخر ساعة من
ساعات الجمعة فیما بین العصر الی اللیل و در متون الاخبار مذکورست که اصحاب نبویه
اخبار نموده اند که خلاق علی الاطلاق روز یکشنبه آسمانرا خلق نمود و در میان دواب ما دونها رفعها
و ما تحتها در روز دوشنبه زمین و آنچه در آنست از اشجار و انهار و اثمار و جبال و معادن
و عیون و انهار پدید آورد و در روز سه شنبه ماه و آفتاب و سایر کواکب سیارات و ثابتات
و آنچه در جوف هواست از آیات موجود کرد و در روز چهارشنبه انواع دواب را از وحوش
و طیور و باقی حیوانات بری و بحری آفرید و خلق آدم و حوا سلام الله علیهما روز پنجشنبه
بوقوع پیوست و تکمیل آفرینش جمیع اشیاء در جمعه روی نمود و ایضاً در کتاب

مذکورست که بزعم اهل توریت ابتدای خلق روز یکشنبه واقع شده و روز فراغ و استوی بر عرش
روز شنبه بود و ازین جهت روز شنبه را تعظیم کرده عید خود ساخته اند و اعتقاد اهل انجیل
انست که اغاز افرینش در روز دوشنبه است و روز استوا روز یکشنبه لهذا این طایفه یکشنبه
را عید اعتبار نموده عظیم میشمرند اما اجماع اهل اسلام برانست که مبدا خلق روز شنبه بود و روز
و روز جمعه را که سابع این ایام است مکرم داشته عید مومنان میخوانند از بعضی از شروح مشارق
الانوار مفهوم گشته که چون روز شنبه حق سبحانه و تعالی از خلق ارض و سما فارغ گشته بود
یهود ان روز را از برای اشتغال بعبادت و ترک اهتمام بسرانجام امور دنیوی اختیار
نمودند و نصاری روز یکشنبه را که ابتدای افرینش در ان روز واقع شد جهت شکر
گذاری بطاعت حضرت باری صرف نمودند و بنا بر انکه خلق ادم علیه السلام در روز جمعه
بوقوع پیوست هادی توفیق رفیق اهل اسلام گشت تا ان روز را بصرف طاعات
و ادای وظایف عبادات انسب و اولی دانستند و حکمت در انکه خلق اشیا بتدریج در ستّ
حدوث یافته انست که فرق عباد متنبه شوند که تانی در مهام از جمله سنن سنیه حضرت
سبحانیست و شتاب در امور داخل وساوس شیطانی و هواجس نفسانی و الا خدای تعالی
قادر بود بر انکه بطرفة العینی تمامی مخلوقات را موجود گرداند و بیک لحظه جمیع ممکنات
را لباس هستی پوشاند فتبارک الله احسن الخالقین رب العالمین ذکر مجملی از احوال جان

بر طبق ایت هدایت نشان خلفناه من قبل و من نار السموم حضرت حی قیوم پیش از امر
ادم علیه السلام از اتش خلقی افرید و بحکم ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ان طایفه
را بتشریف تکرامت کرده بعبادت خویش مامور کردانید و بروایت ابن عباس
رضی الله عنهما اسم ابو الجن سومات و جان لقب اوست اما حضرت مخدومی مهر
اخواند محمد صاحب مرحومی السید السند الامجد رحمه الله علیه در کتاب بلاغت انتما روضه
الصفا از مترجم اسفار ادم ابو عیسی جعفر بن یعقوب الاصفهانی نقل کرده اند که جان
موسوم بطارنوش بود و اولاد و اعقاب او مادام که اوامر و نواهی الهی را مطیع و منقاد
بودند در غایت رفاهیت روزکار میکذرانیدند و چون مدتی بر این بکذشت نوبت نزدیک با انتها
رسید اغاز عصیان و طغیان نموده منتقم جبار بعد از الزام حجت اکثر ارباب معصیت
را بدار البوار فرستاد و بقیه ایشان را که ربقه اطاعت در رقبه داشتند بجد نیز یعنی
عطا فرموده دیکر برین قضیه بکذشت بنی الجان کرت دیکر قدم در وادی نافرمانی
نهادند و ثانیاً بعقوبت ایزدی معاقب کشته جمعی از صلحا که بر صراط مستقیم راسخ
بودند باز ماندند و شخصی که بلیقا نام داشت بر ایشان حاکم و فرمان روا شد و چون دوره تا انتها
انقضا یافت دیکر باره انجماعت از جاده دین قویم انحراف نموده بسخط الهی مبتلا کشتند
و حکومت بقیه ان طبقه بر هاموس که جمال حالتش بزیور فضل و صلاح اراسته بود تعلق کرفت

[illegible]

و او تا زمان انتقال از عالم بقا بامر معروف و نهی منکر می پرداخت و بعد از فوتش اسرار
بنی الجان باز آغاز فتنه و فساد کردند و باری تعالی رسولان بجهت هدایت و ارشاد
ایشان فرستاد و آن گمراهان اصلا متنبه نگشتند تا دور رابعه نیز منتهی شد و حکمت
حضرت عزت عزت حضرته اقتضاء تجدید کرده طایفهٔ از ملایکه عظام بمقابلهٔ ارباب ظلم
و ظلام شتافتند و اکثر ایشان را بقتل آورده ابلیس را که بقول اصح از آن ملاعین بود و عزازیل
نام داشت با فوجی از صبیان ایشان اسیر ساختند و ابلیس با ملایکه باسمان رفته نشو و نما
یافت و در طاعت و عبادت بمرتبه مبالغه نمود که مقرب درگاه احدیت شده بمرتبه تعلیم
فرشتگان مشرف گشت و چون بنی الجان از مواضع اختفا بیرون آمد بجهت طول
زمان نوبت دیگر بسیار شدند و بدستور عواید مسلوک داشتند و ابلیس هدایت و ارشاد
ایشان را از خالق بلاد و عباد مسالت نموده با فوجی از ملایکه از آسمان بزمین شتافت
جمعی از مطیعان بنی الجان بدو پیوسته عزازیل یکی از ایشان که موسوم بود بسهلوت
بن بلاهت برسم رسالت نزد عظماء ارباب جهالت فرستاد تا ایشان را از نافرمانی
جناب کبریای سبحانی تحذیر نماید و آن قوم بی باک سهلوت را هلاک ساخته چون از
موعد مراجعت او مدتی درگذشت ابلیس دیگر باره بدان امر نامزد کرد و آن گروه ناپاک
او را نیز کشته این قضیهٔ شنیعه بار دیگر تکرار یافت و کرت آخر یوسف بن یاسف بفرموده

عزازیل بمیان ایشان رفته آن قوم قصد قتل او نیز کردند عاقبت یوسف بلطایف الحیل
از زخم گرگ اجل امان یافته خود را با ابلیس رسانید و کیفیت حادثه را معروض گردانید
و عزازیل بعد از استخاره از ملک جلیل القدر آن گمراهان را کشته در عرصه زمین رایت
حکومت برافراشت و بنجار عجب و پندار که داعی او تصاعد نموده خود را از جمله مخلوقات
اعلم و افضل پنداشت از راه تفاخر بلوح ملک الهی که بر زمین بود که بر فلک
نبود آگه از کار کرد از خویش که خواهد غلط کرده بنجار خویش پیوسته در مجلس ملایکه مقربین
بحسب ظاهر بر کمال فضیلت خویش دلایل و براهین اقامت کرده باطنا با خود تکلم نمود
اگر منصب خلافت از بارگاه الوهیت بشخصی دیگر مفوض گردد و گردون بمتابعتش
در دنیا ورد بلیک و هلاک او بشرایط سعی و اهتمام مرعی دارد در خلال آن احوال جمعی از
فرشتگان که بمشاهده لوح محفوظ رفته بودند در غایت حزن و ملال باز آمده با عزازیل
گفتند که امروز از ملاحظه لوح چنان معلوم کردیم که عنقریب یکی از مقربان جناب جلال
سبحانی بلعنت ابدی مخصوص خواهد گشت و ما هر یک از عاقبت کار خود ترسانیم التماس آنکه
دعا کنی تا هیچکس از ما بدان بلیه عظمی مبتلا نگردد و ابلیس بر زبان آورد که این بلیه بما و
شما نسبتی ندارد و مدتی مدید است که برین قضیه مطلع گشته ام و با کس نگفته القصه
شیطان بسخن فرشتگان چندان التفاتی نکرد و بتضرع و استغفار اشتغال ننمود بنابران

بخذلان ابدي وخسران سرمدي گرفتار شد نعوذ بالله منهما و در اثناي اين اوقات صداي
كوس خلافت آدم در جهان افتاد و نداي اني جاعل في الارض خليفة بگوش هوش
عالميان رسيد ملايكه از روي تعجب گفتند اتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء
ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك و حضرت علام الغيوب در جواب ايشان فرمود
كه اني اعلم ما لا تعلمون و فرشتگان از استماع اين جواب بر جرأت خود متنبه شده بعدم
اعتذار در سلوك طريق استغفار پيش آمدند اما ابليس همچنان بخود مغرور بوده بر انكار
اصرار نمود و هو الغفور الودود مجلد اول در بيان احوال انبيا عظام و حكماي كرام
و سلاطيني كه فرمان فرما بوده اند پيش از ظهور اسلام و ذكر شمه از سير حضرت سيد المرسلين
و وقايع زمان خلفاء راشدين مشتمل بر چهار جزو جزو اول از ذكر انبيا و مرسلين و سالكان
مسالك يقين و بيان مجملي از احوال حكما علي المومنين منهم رحمة الله تعالي كفار در
ايراد كميت عدد انبيا عظام و بيان مراتب نبوت بقول افاضل كرام
بلبل نوايان چمن روايت و نغمه سرايان انجمن حكايت آورده اند كه ابو ذر غفاري
رضي الله عنه روزي از مخبر صادق و پيغمبر حضرت خالق عليه افضل التحيات و اكمل الصلوات
پرسيد كه عدد انبيا چند بوده است آنحضرت جواب داد كه صد و بيست و چهار هزار سوار بار سوال
كرد كه از آنجمله چند نفر مرسل بوده اند خير البشر فرمود كه سيصد و سيزده نفر قال الراوي

فعلت من کان اولهم قال ادم قلت انبي مرسل قال نعم ثم قال درا ربعة
سريانيون ادم وشيث وخنوخ وهوادريس وهوا دل من خط وحافظ ونوح اربعة
من العرب هود وصالح وشعيب ونبيك يا اباذر واول انبياء بني اسرائيل موسى
واخرهم عيسي فقلت كم انزل الله من كتاب قال مايه صحيفة واربعه كتب علي
شيث خمسين صحيفه وعلي خنوخ ثلثين وعلي ابرهيم عشر صحايف وعلي موسي
ل التورته عشر صحايف وانزل الله التورته والزبور والانجيل والفرقان و
بروايتي عوض موسي ادم عليهما السلام مذكور گشته والله تعالي اعلم وبر ضمير فضلاء
سخن دان پوشيده ونهان نخواهد بود که نبي باعتقاد جمعي از مورخان کسي است که بصفات
پسنديده وسمات پسنديده اراسته بود وبمجرد خواب يا الهام رب الارباب بدعوت
قومي مامور شود وبعضي مرسل کسي است که بتوسط فرشته وحي بروي نازل گردد و
امت را متابعت شريعتي مامور گرداند اعم از انکه صاحب صحيفه وکتاب باشد يا ني
وبقول اولوالعزم پيغمبريست که واضع شريعتي بود وبرين تقدير ادم ونوح وابراهيم
وموسي وعيسي ومحمد مصطفي صلواة الله عليهم اجمعين اولوالعزم باشند وطايفه گفته
گفته اند که مراد از اولوالعزم رسوليست که واضع شريعتي محدد وناسخ ملت ماقبل بود
وبنابرين سخن ادم عليه السلام اولوالعزم نباشد وبرغم بعضي از فضلا ظاهر کلمه ولم نجد له عزما مويد

این قول است و جناب افضل الانامی مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی در شواهد النبوة
از فتوحات مکیه نقل فرموده اند که نبی عبارت از کسی است که بر وی شریعتی فرود آمده باشد
من عند الله بطریق وحی که متضمن باشد آن شریعت بیان کیفیت پرستش وی مر خدای را
عز و جل و چون مامور شود که آن شریعت را بغیر خود رساند او را رسول گویند و اولو العزم
رسولی است که مامور باشد بقتال و جهاد جمعی که ایمان نیاورند بخلاف نبوت و رسالت
که در آن این شرط نیست و باصطلاح علماء متکلمین رسول عبارت از پیغمبریست که صاحب
کتاب باشد و اولو العزم کنایت از رسولی که مامور بجهاد بود و باتفاق ائمه اخبار خاتم پیغمبریست
که شریعت او هرگز منسوخ نگردد و بعد از وی دیگری بنبوت مبعوث نشود و از فحوای این
کلمات بوضوح می پیوندد که مراتب پیغمبران منقسم بچهار قسم است اول نبوت ۲ و این قسم
خصوص دارد زیرا که نبی غیر مرسل را شامل نیست سیم اولو العزم و این قسم از مرتبه ثانیه خصوص بیشتر
بیشتر دارد و چهارم خاتمیت و این قسم اخص اقسام است و غیر از ذات کامله الصفات
محمدی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بهیچ کس بوصول این مرتبه علیه مشرف نگشته
صلی الله علیه و آله المهدیین الهادین و علی سایر الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین الغفار
در بیان آنکه از زمان خلق آدم علیه السلام تا آوان ظهور حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله تا یوم
القیام چند سال منقضی شده مستحفظان وقایع ایام و مستخبران حوادث شهور و اعوام

درین باب اختلاف بسیار کرده اند و در مولفات خود بر سبیل اجمال و تفصیل روایات متعدده
در قلم آورده چنانچه شمه ازین معنی صورت تحریر می یابد و پرتو اهتمام بر ایراد بعضی از
اقوال مختلفه می تابد محمد بن جریر الطبری که از سایر سالکان مسالک سخنوری بمزید اعتبار
اشتهار دارد در یک محل از مولف خویش برقوم کلک بیان گردانیده که چنانچه در شهنامه
بزرگ منقولست از وقت ظهور آدم تا زمان حضرت خاتم علیهما الصلوة والسلام شش هزار
و سیزده سال بود و پنج هزار و نهصد نیز گفته اند و در موضع دیگر تحریر فرموده که بقول علماء
یهود از روزگار آدم تا ایام هجرت سید عالم چهار هزار و چهل سال و سه ماه بود و بر روایت
احبار نصاری پنجهزار و صد و هفتاد و دو سال و ایضا از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
در مولف مذکور مرویست که از زمان آدم تا طوفان نوح علیهما السلام دو هزار و دویست
و پنجاه و شش سال بود و از طوفان تا بوقت ابرهیم علیه التحیة والتسلیم هزار و هفتاد و نه سال
و از روزگار خلیل الرحمن تا هنگام موسی سلام الله علیهما پانصد و شصت و پنج سال و از ایام
موسی تا زمان سلیمان علیهما التحیة والغفران پانصد و سی و شش سال و از وقت
سلیمان تا اوان ذو القرنین رومی هفتصد و هفتده سال و از هنگام زمان اسکندر تا زمان
عیسی علیه السلام سیصد و شصت و نه سال و برین تقدیر از روزگار آدم تا ایام عیسی علیهما السلام
پنج هزار و پانصد بیست و دو سال باشد و ابو الفتح ناصر بن محمد الختنی که مولف معارف است

واز معارف علما مؤلف بدین معنی تنبیه نموده که بروایت وهب بن منبه عمر آدم هزار سال
بود واز انتقال ابو البشر تا وقوع طوفان دو هزار و دویست و چهل و دو سال واز طوفان
تا فوت نوح سیصد و پنجاه سال واز وفات نوح تا انتقال ابراهیم دو هزار و دویست و چهل
و شش سال ومیان ابراهیم وموسی هفتصد سال واز موسی تا داود پانصد سال واز داود
تا عیسی هزار و صد سال واز رفع عیسی تا ولادت خاتم الانبیا ششصد و بیست سال
وبرین تقدیر از خلق آدم تا زمان میلاد سید عالم صلی الله علیه وسلم هشت هزار و هفتصد و پنجاه
وهشت سال باشد وحمزه بن حسن اصفهانی که از ناظمان مناظم سخن دانی بمزید اعتماد
اشتهار دارد روایت کرده که از روز خلق آدم تا مولد نوح علیهما السلام هزار و پنجاه
و شش سال بود واز ولادت نوح تا میلاد ابرهیم هزار و ششصد و نود و دو سال واز
مولد ابراهیم تا زمان رسیدن یعقوب بمصر دویست و نود سال واز قدوم یعقوب بمصر
تا وقت وفاتش هفده سال واز فوت اسرائیل تا بنای بیت المقدس چهارصد و هشتاد
سال واز بنای بیت المقدس تا هنگام تخریب آن چهارصد و ده سال واز خرابی بیت المقدس
تا زمانیکه عمر بن الخطاب امیر المؤمنین فتوح ساخته هزار و پانصد و پنجاه و چهار سال وبدین روایت
از زمان خلقت ابو البشر تا اوان هجرت شفیع روز محشر قریب پنج هزار و ششصد و نود
سال بود وافضل المتاخرین مولانا کمال الدین حسین الخوارزمی در مقصد اقصی آورده اند

که ولادت خاتم الانبیا تا عیسی صلواة الله علیهما ششصد و بیست سال بوده و از عیسی تا داود
هزار و دویست سال و از داود تا موسی پانصد سال و از موسی تا ابرهیم هفتصد و نفتاد
سال و از ابراهیم تا طوفان نوح هزار و چهارصد و بیست سال و از طوفان تا آدم دو هزار
و دویست و چهل سال و برین تقدیر از میلاد حضرت خاتم تا وقت خلیفه اعظم صلواة الله
علیهما شش هزار و هفتصد و پنجاه سال بوده باشد و درین باب روایات دیگر نیز سمت
ورود یافته اما چون راقم حروف بعدم اطناب مامورست بایراد ان اقوال مبادرت
نموده عنان بیان را بذکر مجملی از احوال مشاهیر انبیا و مرسلین صلواة الله علیهم اجمعین
انعطاف داد و هو الموفق لسلوک طریق الصواب و مسلمهم لرعایة طریق رشد و ارشاد
ذکر آدم علیه السلام جمعی کثیر از اهل تفسیر و جمی غفیر از علماء تحریر چنین تقریر فرموده اند
که آدم اسمی است عجمی مانند آذر و شالخ و انرا اشتقاق نیست و فرقه از عبد الله بن
عباس رضی الله عنهما نقل نموده اند که چون جسم شریف آدم از ادیم ارض یعنی روی
زمین مخلوق گشت موسوم بآن اسم شد و زمره گویند بجهت سمرت لون خلیفه
اعظم را آدم گفتند و برین تقدیر لفظ آدم ماخوذ از آدمه باشد و بعضی گفته اند شاید
که لفظ آدم مشتق بوده از ادمت بین الشیئین اذا خلطت بینهما و صاحب تفسیر تیسیر
چنین تقریر نموده که دیجوز ان یکون من الادمه بفتح الهمزة والدال وهی باطن الجلد و البشرة

طاهرها و این اقوال دلالت بران میکنند که آدم عربی باشد و آنچه امام نودی در تهذیب الاسماء
و اللغات نقل کرده که نام همه پیغمبران عجمی است الا نام چهار کس آدم و صالح و شعیب
و محمد صلوات الله علیهم مؤید این قول است و باتفاق اصحاب اخبار کنیت آنجناب
ابو محمد و ابو البشر بود و لقب شریفش صفی الله و آدم علیه السلام اول افراد انسان بنیت
و نخستین بشری است که افسر نبوت بر سر نهاده بهشت در آمده و شریعت ابو البشر مشتمل
بود بر خدا پرستی و صلوه و صیام و قربان و اجتناب از شرب خمر و گوشت خنزیر و
کتاب آنجناب بقولی محتوی بود بر چهل صحیفه و بیست و یک صحیفه نیز گفته اند و مضمون
صحف او اسرار حکمت طبعی بود و معرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن
و شیاطین و مور خانزاد و در تعین جنت آدم علیه السلام و التحیه اختلافست زیرا که جماعتی
از صحابه و تابعین گویند که بهشت آدم جنة الماوی بوده و طایفه گفته اند که آن جنت راحتی
سبحانه تعالی جهت آدم خلق نموده بود و هر یک از فریقین در اثبات مدعای خود
دلایل معقوله و براهین منقوله اقامت فرموده اند و باز طایفه ثانیه که بهشت آدم را
غیر جنة مخلده اعتقاد دارند اختلاف کرده اند که آن بهشت در آسمان بوده یا در زمین جمعی فرقه
بر آن رفته اند که آن جنت در سپهر برین بوده و زمره دیگر جانب نقیض گرفته اند چنانچه
ابو الحسن فاریابی در کتاب اسوله جامعه آورده است که جنت آدم علیه السلام در دیار فلسطین بوده

وهي كانت بستانا كثيرة الخضرة ويؤيد هذا انه صار مأمورا او منهيا والامر والنهي لا يكونان

الا في الدنيا وانچه قاضي ناصر الدين بيضاوي در انوار تفسير خويش درباب جنت ادم

نقل نموده مؤيد اين قول است وبر هر تقدير بروايت ابن عباس رضي الله عنهما ادم

عليه السلام در بهشت نبود مگر ما بين عصر وغروب آفتاب از ايام آن وبعضي از علما

گويند كه آنجناب نيم روز كه عبارت از پانصد سال است در بهشت اقامت داشت بعد از ان

بتلبيس باكل ثمره شجره ممنوعه مبادرت نموده از بهشت بيرون افتاد ومدت هزار سال

عمر يافت صنعت وبافت ورشتن وبافتن واستخراج آهن وفن هندسه ونجوم وعلم طب

وموسيقي در ايام حيات آنجناب سمت اختراع پذيرفته وبروايتي خانه كعبه را ادم عليه السلام

بنا كرد وابو البشر از عالم رحلت نمود تا عدد اولاد واحفاد او بچهل هزار رسيد اما فرزندان

صلبي او بيست پسر ونوزده دختر بودند وبعضي بر انند كه بيست ويك پسر وبيست دختر از صلب

ادم عليه السلام بوجود آمد والله تعالى اعلم گفتار در بيان كيفيت آفرينش ادم وحوا وذكر مجملي

از احوال ايشان در جنت اعلى وخطه غبرا

بثبوت پيوسته كه چون

ارادت صانع بيچون ومشيت خالق كن فيكون بآفرينش خليفه اعظم يعني ادم تعلق گرفت

جبرئيل امين بفرمان رب العالمين از سدرة المنتهى پرواز نموده به بسيط غبرا آمد وقصد كرد

كه يك قبضه خاك از طبقات زمين بر گيرد وخاك از كيفيت حال پرسيد جبرئيل جواب داد

که باری سبحانه و تعالی میخواهد که از تو شخصی موجود گرداند و او را بر سریر خلافت نشاند خاک گفت پناه
میگیرم از تو بخداوند که از سر این امر در گذری چه ممکن است که از من شخصی در وجود آید که شیوه
نافرمانی اقدام نماید و بدین واسطه از عالم بالا بلا نازل گردد و من تحمل سخط الهی و غضب
پادشاهی ندارم روح الامین بر عجز و بیچارگی زمین مرحم کرد و مراجعت نموده صورت
واقعه را عرض فرمود بعد از ان میکائیل یا اسرافیل بدین خدمت مامور گشته مانند جبرئیل
بی نیل مقصود باز آمدند پس عزرائیل بدین مهم نامزد شد بزمین شتافته استفاده و سوگند
زمین را نپذیرفت و یک قبضه خاک در الوان و صفات مختلف و متفاوت از تمام
روی زمین برگرفت و در میان مکه و طائف با فضای در بهشت ریخت و بواسطه
این حرکت از عزرائیل صفت قلت رحم بوضوح انجامیده فیض روح بنی آدم بر و قرار یافت
و بر طبق حدیث خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا دست قدرت در عرض چهل روز طینت
آدم را تخمیر فرمود چون قالب ابو البشر خشک شده بمرتبهٔ صلصالی رسید مدتی مدید در بلی
از موضعین مذکورین افتاده بود و دران اوقات ملایکه عظام بنظاره آن پیکر بدیع میرفتند
روزی ابلیس بدانجا رسیده دست بر شکم آدم زد و آوازی مسموع او شده گفت این شخص
میان تهی است و زود باشد که ببلای جوع مبتلا شود پس از فرشتگان پرسید که اگر حضرت
حق شما را باطاعت آدم مامور سازد چه میکنید جواب دادند که ما از فرمان الهی گردن نپیچیم و

سر بمتابعت او در آورید ابلیس گفت مناسب چنین است اما بخاطر گذرانید که اگر باطاعت
آدم علیه السلام مامور گردد و بقدم فرمان برداری پیش نیاید و هرگاه که بروی دست یابد از پا نشیند
در از و نقلست که چون تخمیر خلقت آدم علیه السلام باتمام انجامید و تعدیل تمامت اعضای او
بانجام رسید و وقت آن شد که صبح زندگانی خلیفهٔ اعظم از افق عواطف ربانی دمیدن گیرد
و لوامع انوار حیات از مطالع آن بنیهٔ فایض البرکات سمت درخشیدن پذیرد همای
روح مقدس مصحوب روح القدس بجانب آن قالب اقدس شتافته از طرف سر مبارکش
آغاز دخول نمود و هر جا که رسید آن سفال بگوشت و پوست متحول شد و در آن اثنا
ابو البشر عطسه زد و بالهام ربانی زبان بشکر مهیمن منان گشاد و گفت الحمد لله سابقه
لغایت لم یزلی بجواب یرحمک ربک مشرف گشت و چون روح تمام بدن آدم علیه السلام
در آمد بر طبق کلمهٔ کریمهٔ و علم آدم الاسماء کلها بتعلیم اسماء جمیع مسمیات حتی القصعه و
القصیعه دانا شد و بعضی گفته اند تکلم بلغات مختلفه انجناب را معلوم گشت و درین باب
وجوه دیگر نیز مرویست که ایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست القصه بعد از آنکه خلیفهٔ اعظم
بتشریف تعلیم اسما سرافراز شد حق سبحانه و تعالی مسمیات اسما را بر ملایکه عرض کرده
از اسامی آنها سوال فرمود و ایشان از جواب عاجز شده و آدم علیه السلام از عهده بیرون
آمده قایلان اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء بزبان اعتذار گفتند که سبحانک

لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم آنگاه ملایکه عظام بسجود آن ذات کامله الصفات
مامور شدند و بجموع تقدم انقیاد پیش آمدند مگر ابلیس که پیشانی فرمان برداری بر زمین ننهاد لاجرم
از دخول بهشت ممنوع گشته مردود و ملعون ابدی شد و آدم علیه السلام ببهشت خرامیده خاطر
عاطرش بانیسی همدم و جلیسی محرم مایل گردید و در آن اثنا مصرع داور بیدار و حی لاینام سلطان
منام را بر شهرستان حواس آنجناب استیلا داده حوا را از استخوان پهلوی چپش بیافرید و چون آدم
بیدار شده او را دید پرسید که تو چه کسی حوا جواب داد که مرا حق عز و علا از برای تو مخلوق گردانیده
و آدم مستبشر گشته عقد زوجیت میان ایشان وجود گرفت و بروایت اشهر از خوردن
گندم ممنوع شدند و ابلیس از فراغت آدم و حوا در ریاض انس و خطایر قدس خبر یافته نایره
حقد و حسد در باطن ناپاک او اشتعال یافته و قصد اغوا کرده مصرع بپایمردی طاوس
و دستیاری مار ببهشت درآمد و بهیات خود را متغیر ساخته با آدم و حوا ملاقات نمود
و بتسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی ثمره شجره ممنوعه را در نظر ایشان جلوه داد
و چندان وسوسه کرد که باکل آن مبادرت فرمودند و هنوز آن میوه را در معده آدم و حوا قرار
نیافته بود که لباسهای بهشتی از سر و تن هر دو افتاده عریان شدند و عورت خود را ببرگ درخت
انجیر پوشیده بر طبق خطاب اهبطوا بعضکم لبعض عدو آدم و حوا علیهما السلام و شیطان
و طاوس و مار از بهشت بیرون افتادند باتفاق اکثر مورخان آدم بکوه سراندیب نزول نمود

حوا بجده و سلطان ببلبستان طاوس بهندوستان و مار باصفهان و چون ادم علیه السلام بعالم
محنت فرجام رسید از نافرمانی جناب جلال سبحانی بسیار از بسیار نادم گشته بتوبه و زاری
و ناله و بیقراری مشغول گردید و بعد از انقضای سیصد سال یا دویست سال بالهام ملهم الرشاد
کلماتی را که موجب قبول توبهٔ او شد بر زبان راند و جبرئیل امین بشارت مغفرت رسانید
محنت براحت تبدیل یافت اما با وجود این حال آثار انفعال از صفحات احوالش لایح
بود و از بهشت و مجالست ملایکه بسیار یاد می نمود و جهت اطمینان خاطر مبارکش کریم
عطا بخش بیت المعمور را که خانه ایست از یک دانه یاقوت سرخ از آسمان بدین موضع
که حالا کعبه معظمه است فرستاد و ادم را بطواف آن مامور گردانید و ادم علیه السلام
از سراندیب بطرف آن مقام لازم الاحترام در حرکت آمده اثر قدم شریفش بهر زمین
که رسید بمرور ایام معمور گشته بلاد و امصار در آن مواضع حدوث یافت و بعد از وصول
بمکهٔ مبارکه از جبرئیل تعلیم گرفته بمناسک حج پرداخت آنگاه باشارت روح الامین بکوه
عرفات شتافته در طلب حوا جد نمود اتفاقاً حوا نیز از جده بدان حدود می آمد و هر دو
بر زبر آن جبل یکدیگر را دیده و نشناخته جبرئیل سبب معرفت ایشان شد و بدین جهت
آن کوه را بعرفات موسوم ساختند و ادم و حوا علیهما السلام بعد از استخاره از بارگاه
احدیت بجانب سراندیب رفته بامری که مستلزم بقای نسل تواند بود پرداختند ذکر حالات

در بیان ناظمان در سخن و راویان اخبار کهن آورده اند که هر نوبت که حوا حامله می شد
بخشنده بی ضعف پسری و دختری باو کرامت میکرد و آدم علیه السلام بموجب وحی
سماوی دختر بطنی را با پسر بطنی دیگر در سلک ازدواج میکشید و چون قابیل با توام
اقلیما متولد شد و بعد ازو هابیل با لبودا در وجود آمد و مجموع بحد بلوغ رسیدند ابوالبشر
اقلیما را نامزد هابیل کرد و لبودا را بزوجیت قابیل منسوب گردانید و قابیل از قبول این امر
سر باز زده گفت تو بنا بر آنکه هابیل را از من دوستر میداری میخواهی که خواهر مرا که بمزید
حسن و جمال مستثنی است بوی دهی و حال آنکه من هرگز مفارقت او اختیار نخواهم نمود
آدم علیه السلام فرمود که این امر بنا بر فرمان باری سبحانه و تعالی وقوع می یابد و محبت
هابیل را درین قضیه دخلی نیست و چون قابیل بر سخن خود اصرار نمود آنجناب او را گفت
تو و قابیل قربان کنید تا قربان هر یک مقبول افتد اقلیما او را باشد و در آن اوان طریقه
قربان چنان بود که هر کس از جنس ماکولات چیزی در قربانگاه نهادی آتشی از آسمان
بیامدی و آن قربان را مساس کرده اگر مقبول بودی از جنس خود ساختی والا همچنان گذاشتی
القصه قابیل خوشه گندمی و هابیل گوسفندی بقربانگاه آوردند و آتش ظاهر شده از
قربان هابیل اثر نگذاشت و قربان قابیل را همچنان رها کرد و قابیل ازین معنی منغبر گشته
هابیل را بکشتن تهدید نمود هابیل گفت ایزد تعالی قربان از اهل تقوی قبول نماید

واگر تو بقصد قتل من دست دراز کنی من دست خود نگاه دارم زیرا که از حضرت حق
عز و علا می‌ترسم درین اثنا آدم علیه السلام جهت طواف رکن و مقام متوجه مکه مبارکه
شده قابیل در وقتی که هابیل را بر سر کوهی در خواب یافت بزخم سنگی او را بیجان ساخت
که تا قیامت بنجاست و چون نمیدانست که با میت چه می باید کرد او را برداشته چند روز
در کوه و دشت میگشت تا دو غراب در نظر قابیل با یکدیگر نزاع نمودند و یکی مر دیگری
را کشته بمنقار خویش زمین را بکند و کلاغ مرده را در زیر خاک نهان کرد و قابیل از مشاهده
این صورت متنبه شده مدفن برادر بپرداخت و هابیل بیست ساله که بسعادت شهادت رسید
و مقتل او بروایتی که در تفسیر کازرونی مذکور است زمینی بود که مسجد جامع بلده بصره آنجا
تعمیر یافته از امام عالیمقام جعفر الصادق علیه السلام منقولست که چون آدم و حوا سلام
الله علیهما از بهشت بیرون آمدند حوا را دختری متولد شد عناق نام و عوج پسر اوست و بعد عناق
عناق قابیل تولد نمود و بعد از قابیل هابیل بوجود آمد و بعد از آنکه قابیل بمرتبه بلوغ رسید حق تعالی
پری آفرید بصورت آدمیان جمانه نام و پری نیز بوی داد و چون هابیل از سر حد صبی درگذشت
حوری در کسوت بشریت ظاهر شده بوی متعلق گشت و ازین جهت میان برادران منازعت
اتفاق افتاد القصه چون آدم علیه السلام از طواف بیت الله الحرام مراجعت کرده
احوال عالم را متغیر دیده هابیل را نیافت دانست که حال چیست لاجرم بر قابیل لعنت نمود

و بروایتی قصد قصاص فرمود و قابیل از پدر متوحش گشته و قلیما را برداشته بجانب یمن رفت
و بپرستش آتش پرداخت چه شیطان با او گفت که آتش قربان هابیل را بجهت آن قبول کرد
که بعبادتش اشتغال می‌نمود و اولاد قابیل دران سرزمین بسیار شده بارتکاب فسق
و فجور مشغول گشتند بصحت پیوسته که چون آدم علیه السلام نسبت بهابیل دلبستگی تمام
داشت کلمهٔ چند در مرثیهٔ قرة العین خویش انشا فرموده آنرا باین فرزندان یاد داد
و وصیت کرد که بطنا بعد بطن آنرا باعقاب خود خوانده لوازم مصیبت هابیل بجای آوردند
و چون آن کلمات که بروایت اصح منثور بود بلغت سریانی بیعرب بن قحطان بن
هود نبی علیه السلام رسید بزبان عربی همه را کسوت نظم پوشانید و اول آن ابیات
این بیت شعر تغیرت البلاد و من علیها ٭ فوجه الارض مغبر قبیح ٭ و آن روایت
که اشعار مذکور را آدم علیه السلام در سلک نظم انتظام داده ضعیف و مرجوح است
زیرا که صاحب کشاف و جمعی دیگر از علماء نیکو اوصاف بدین معنی تصریح نموده اند که
دامن عصمت انبیا علیهم السلام از تهمت گفتن شعر مبرا بوده و العلم عند الله تعالی حدیث
استخراج ذریت ابو البشر و انفصال احباب و حوا بعالم دیگر آدم صفی علیه السلام من
الملک الوفی روزی بعد از آنکه از طواف بیت الله فراغت یافت بوادی النعمان شتافته
بخواب رفت و دران حین حضرت رب العالمین ذریت انجاب را تمام از پشتش بیرون

اورده بوی نمود وندای از عالم بالا بگوش ذریات ادم رسید که الست بربکم مجموع
گفتند که بلی پروردگار ما توئی وادم علیه السلام بجانب یمین نظر کرده اشخاص نورانی دید
ودر طرف شمال اشباح ظلمانی مشاهده نمود ودران زمانیکه بدست راست متوجه بود جوانی
بچشمش درآمد که بسیار بشکر است وازجبرئیل پرسید که این کیست وبسبب گریه اش چیست
روح الامین جواب داد که داود نبی مهتر است وموجب بکاء است که ازوی صدور خواهد
یافت ادم از مدت عمر داود سوال فرمود جبرئیل گفت مقرر چنان است که داود بیست سال
در دنیا باشد ادم علیه السلام بسبب قلت ایام حیات بر داود ترحم کرده گفت
الهی از عمر من چهل سال بردار واضافه حیات داود نمائی واین مسالت بعز اجابت
رسیده زمان زندگانی داود صد سال مقرر شد وادم علیه السلام بعد ازین قضیه
بمقتضای وحی سماوی بدیار یمین رفته قابیل واولاد اورا بسلوک طریق هدی دعوت
نمود واز عبادت اتش نهی فرمود بعضی ازان قوم متابعت جد بزرگوار اختیار
کردند وبقیه آن طایفه همچنان در وادی کفر وعصیان بسر بردند وچون نهصد وشصت
سال از عمر ادم بگذشت عزرائیل بملازمتش رسیده قصد قبض روح مطهرش نمود ادم
علیه السلام گفت وقت این کار نیست زیرا که خالق موت وحیات مدت اقامت
مرا در دنیا هزار سال مقرر فرموده ابو یحیی جواب داد که تو از عمر خویش چهل سال بداود

بخشیده ادم بنابر نسیان این واقعه را انکار فرمود و عزرائیل صورت حال را معروض
بارگاه کبریای گردانیده حکم شد که ادم را تا گذشتن چهل سال دیگر از ین تصدیع معاف دارد
و او درانجا نیز صد سال و رین منزل پر ملال بگذارد و چون مدت مذکور نیز بگذشت چنانکه بگذرد
باد بدیت مرضی بر ذوات حمیده صفات خلیفه اعظم طاری شد و باشارت جبرئیل شیث
را که حامل نور محمدی بود وصی ساخته و شرط وصیت بجای اورده در روز جمعه طایر روح
پر فتوحش بخطابر قدس پرواز نمود و روح الامین بتجهیز و تکفین انجناب پرداخته شیث علیه السلام
بروی نماز گذارد و بدن بی بدلش را در کوه ابو قبیس دفن فرمود حوا بعد از فوت ادم
بیکسال یا بهفت سال علی اختلاف الاقوال از عالم انتقال نمود در جنب انجناب مدفون
شد سلام الله علیهما و علی جمیع الانبیاء والمرسلین الی یوم الدین ذکر شیث علیه السلام
شیث لفظی است سریانی مرادف هبة الله و او اول کسی است که تعلیم حکمت و درس
علوم پرداخت بنابرین حکما اورا اوریا اول گویند چه معنی اوریا بلغت سریانی معلم است
و تولد شیث علیه السلام بعد از قتل هابیل پنج سال روی نمود و بروایت صاحب معالم التنزیل
دران وقت ادم علیه السلام صد و سی ساله بود و شیث علیه السلام جهت اکرام نور محمدی صلی
الله علیه وسلم بی توام بوجود امد و چنانچه در روضة الصفا مسطور است شیث نخستین کسی
است که جمال حالش بحلیه لحیه محلی شد و انساب جمیع خلایق بدان جناب منتهی میشود زیرا که

نسل بقیه اولاد آدم علیه السلام در طوفان و بعد از آن انقطاع یافت و شیث علیه السلام
اکثر اوقات در زمین شام بسر می‌برد و پس از فوت پدر افسر نبوت بر سر نهاده پنجاه صحیفه بر وی
نازل گشت و آن صحف اشتمال داشت بر علوم حکمی و ریاضی و الهی و صنایع مشغله چون
اکسیر وغیره و سیر بعضی موافق ملت ابو البشر بود و شیث در زمان نبوت بموجب فرمان
حضرت عزت میان اولاد قابیل که بسیار شده بودند رفته ایشان را بسلوک طریق هدایت
دلالت نمود و اندکی از ایشان بوی گرویده بقیه در صحرای ضلالت سرگردان ماندند
و چون بیت المعمور بعد از فوت آدم علیه السلام باسمان برده بودند شیث در همان
موضع خانه کعبه را بسنگ و گل معمور گردانید و بعد از آنکه نهصد و دوازده سال در دنیا بسر برد
روی بعالم عقبی آورد آنوش ارشد اولاد شیث بود و مادر او بروایتی حوری بود که
ایزد تعالی بی واسطه ابوین او را آفریده بشیث ارزانی داشت و انوش در وقتی که شیث
علیه السلام ششصد و پنجاه ساله بود تولد نمود و معنی انوش صادق است و او پس از وفات
پدر بموجب وصیت قایم مقامش گشته بسرداری طوایف انام پرداخت و در تاریخ جعفری
مسطور است که اول کسی که صدقه داد و امر بتصدق نمود انوس بود و باتفاق حمد الله مستوفی
و مولف تاریخ بناکتی انوش نخستین شخصی است که درخت خرما نشاند مدت حیاتش
بروایت احبار یهود و نصاری نهصد و شصت و پنج سال و بزعم ابن جوزی نهصد و پنجاه سال

بود و بقول قاضی ناصر الدین بیضاوی ششصد سال والله اعلم بحقیقة الحال قینان بن انوش
بعد از فوت پدر بموجب وصیت متعهد ریاست بنی آدم شد و معنی قینا بالعبری مستولی است
و بقول صاحب گزیده آغاز عمارت بابل او کرد باتفاق محمد بن جریر الطبری و حافظ ابرو
مدت عمرش ششصد و چهل سال بود و بروایت ابن جوزی نهصد و ده سال مهلائیل بن قینان
باشارت والد بزرگوار خود متصدی امر عمارت گشت و در زمین بابل قرار گرفته بنای شهر
سوس قیام نمود و مهلائیل مرادف ممدوح است مدة حیاتش بروایت طبری نهصد و بیست
و شش سال و بقول ابن جوزی هشتصد و نود و پنج سال بود یرد بن مهلائیل یرد بن بیای
موحده و یاء منقوطه بدو نقطه تحتانیه وارد گشته و بعضی نام او را یارد گفته اند و بر هر تقدیر چنانچه
در درج الدرر در سلک بیان منتظم گشته معنی این اسم ضابط است و یرد بن بموجب وصیت
پدر در میان اولاد ابو البشر حاکم شد و باعتقاد صاحب تاریخ جعفری چوبها از رودخانها بیرون
آورد و خوردن گوشت مرغ و ماهی اختراع کرد و خدای تعالی او را چهل پسر بخشید و یرد بن جرد ببزرین
اولاد خود را که موسوم بخنوخ بود از آشوب تولد نموده بود ولی عهد گردانید مدت حیات یرد بن
بروایتی که ابن جوزی در اعمار الاعیان بیان کرده نهصد و شصت و هفت سال است

ذکر ادریس علیه السلام

اسم شریف آنجناب خنوخ یا اخنوخ بود و ادریس لقب اوست و بقول بعضی از
علما ادریس و خنوخ هر دو اسم عجمی است و اعتقاد زمره آنکه خنوخ سریانی است و ادریس عربی

وانما سمي ادريس لكثرت درسه الصحف در روضه الصفا مسطورست که او ربار نالت در کلام حکما عبارت از ادريس است واو عليه السلام در ميان يونانيان بطر ميمون وارمس مشهور است واعراب انجاب ارمس والمثلث بالنعم خوانند مراد از ارمس عطارد ست ومقصود از نعمت در کلمه مذکوره نبوت وحکمت وحکومت است ومولد ادريس عليه السلام منف است از ديار مصر وانجناب در وقت وفات ادم عليهما السلام صد ساله بود وبعضي سيصد وشصت ساله گفته اند وادريس در اوايل حال نزد غاذيمون مصري که ملقب باوريا نا ني بود ودر سلک اتباع يونان انتظام داشت تلمذي نمود ومعني غاذيمون نيکبخت است وادريس بعد از فوت ابو البشر بد وبست سال مبعوث گشته سي صحيفه بروي نازل شد وان صحف اشتمال داشت بر اسرار سماويات وتسخير روحانيات وعلوم عجيبه وفنون غريبه ومعرفت طبايع موجودات وغير ذلک وادريس عليه السلام صد وپنج سال يا صد وبيست سال بدعوت خلايق پرداخته جمعي کثير از سرگشتگان باديه عصيان بسبب هدايت انجناب از ظلمات غوايت نجات يافته بانوار ايمان وايقان فايز شدند وگروهي بنابر قساوت قلب راه بسر چشمه مقصود نبردند وبر سلوک باديه کفر وضلال اصرار کردند ودعوت ان پيغمبر بزرگوار انوار توحيد ايزد حضرت پروردگار بود وعمل بعدل ميفرمود نمازي که در زمن تعيش مقرر بود وبر روزه داشتن در ايام معلوم هر ماهي وبجهاد وزکوة اموال وغسل از جنابت وحيض ومس موتي ونهي ميفرمود

از خوردن گوشت خوک و شتر و حمار و کلب و از اکل باقلا و اشیاء مغیره بدماغ مانند مسکرات
و مخدرات و سنت جهاد و سبی ذریات کفار از جمله سنن سنیه آن پیغمبر عالیمقدار است و
صنعت کتابت و رشتن و حرفت خیاطت از نتایج طبیعت پاکیزه اوست و آنحضرت اول کسی است
که علم نجوم را دانسته بوضع اسامی بروج و کواکب ثوابت و سیار پرداخت و شرف و وبال و نظرات
سیاره‌ها پدید آورد و در تاریخ حکما مذکور است که ادریس علیه السلام خلایق را بهفتاد و دو نوع لغت
دعوت فرموده و صد شهر بنا کرده که کوچکترین آنها شهر رهاست و بنای اهرام مصر منسوب
بآنجناب است والصاد در تاریخ مذکور مسطور است که ادریس علیه السلام امت خود را از عدد بعمرانی
که بعد از و مبعوث گشتند اعلام نمود و از واقعه طوفان اخبار فرموده و بروایتی در وقت رفتن
باسمان هشتصد و شصت و پنج سال و بقولی چهارصد و پنج ساله و بمذهبی سیصد و شصت و پنج ساله
بود والعلم عند الله الودود ذکر رفع ادریس بر آسمان علیه التحیة والغفران در روضة الصفا
مسطور است که ادریس علی نبینا و علیه صلوة و السلام در ادای طاعات و عبادات بمرتبه
بمبالغه میفرمود که اعمال خیر او با عمل تمامی بنی آدم برابری میکرد و عزرائیل از این معنی وقوف
یافته بعد از استجازه از درگاه احدیت بملازمت ادریس شتافته و چون رابطه مصاحبت بینهما
منعقد شد جناب نبوی از ملک الموت التماس فرمود که روح مرا قبض نمای و عزرائیل باذن
ملک جلیل او را تلخی مرگ چشانیده باز روحش را ببدن در آورد و ادریس بار دیگر از و درخواست

نمود که مرا بر احوال دوزخ مطلع گردان عزرائیل این ملتمس را نیز مبذول داشته نوبت
دیگر ادریس پیغمبر از وقوع رویت بهشت فرمود ملک الموت باذن ملک اکبر ادریس را بر پر
خویش نشانده بجنت برد و چون ادریس لحظه بتماشا حور و قصور و انهار و اشجار پرداخت
عزرائیل گفت وقت بیرون رفتن است ادریس ازین حرکت ابا نموده خود را
بیکی از درختان جنان متعلق بگردانید و هر چند عزرائیل در باب مراجعت مبالغه
کرد بجایی نرسید در خلال این قیل و قال حضرت ذو الجلال فرشته را بمحاکمه ایشان
فرستاد و آن فرشته از کیفیت حال پرسیده عزرائیل گفت من بنا بر التماس این شخص
روحش را قبض کرده باز بجسدش در آوردم و دوزخ را بوی نمودم و او را ببهشت
رسانیدم تا لحظه نظاره نموده بیرون رود و اکنون نمیخواهد که معاودت نماید ادریس
علیه السلام بر زبان الهام بیان گذرانید که بموجب کلمه کل نفس ذائقة الموت
من شربت مرگ چشیده ام و بحکم و ان منکم الا واردها بر دوزخ گذشته ام و بمقتضای
آیت و ما هم منها بمخرجین که درباره بهشتیان واقع است ازینجا بیرون نمیروم
آنگاه ندا الهی در رسید که مزاحم ادریس مشوید که حق بجانب اوست و بعضی از علما آیه کریمه
و رفعناه مکانا علیا را کنایت از وصول ادریس علیه السلام باین درجه علیه داشته اند
در تاریخ گزیده مذکور است که ادریس چنانچه با عزرائیل شرط کرده بود از بهشت بیرون آمد و باز بهانه

انکه نعلین خود را فراموش کرده ام باز گشته هم انجا قرار گرفت و در تاریخ طبری مسطور است که بعد از رفع
ادریس علیه السلام پسرش متوشلح بریاست بنی ادم برداخت و مدت سیصد و شصت سال عمر یافت
چون بجهان جاوید بشتافت ولدش ملک که بعضی از مورخان و زمره ملایک تعبیر کرده اند و فرقه نامش
را لامخ گفته اند قایم مقام پدر شد و مدت عمرش نهصد و هشتاد سال بود و ذکر ابتدای پرستش
اصنام در میان ذریات ادم علیه السلام صاحب متون الاخبار از شرح این معنی اخبار
نموده که ادریس را دوستی بود که پیوسته بمجالس شریف او آمد و شد نمودی و بصیقل کلمات خلقیت
ایاتش زنگ اندوه از اینه دل زدودی و بعد از رفع انجناب ان عزیز بواسطه حرمان
از مصاحبتش اضطراب بسیار کرده در غایت حزن ملال اوقات میگذرانید و ابلیس محال
سلطنت یافته بصحبت ان عزیز رفته و گفت اگر میخواهی صورتی مشابه ادریس علیه السلام
از برای تو ترتیب نمایم تا بجهت رویت ان ترا اطمینان حاصل شود و ان عزیز صورت را
مستحسن شمرده ابلیس وعده خود بوفا رسانید و مخلص ادریس علیه السلام را از دیدن ان
بیکبر غم والم کمتر گشت و صنم را در خانه که غیر از کسی بدانجا نرفتی بنهاده هر صبح و شام بملازمتش
قیام نمودی اتفاقا ان عزیز در ان خانه بعلت فجاة رخت بمنزل دیگر کشید و چون روزی
چند مردم اورا ندیدند بدان خانه در آمده نزدیک ان بت مرده اش یافتند و خلایق از
ملاحظه ان صورت متعجب شده شیطان بهیات انسان در میان ایشان ظاهر گشت و بگفت

ادریس و این عزیز که از جمله مخصوصان اش بود این صنم را که خدای زمین است می پرستیدند با برادران
دعای ایشان بتغیر اجابت میرسید و وسوسهٔ شیطان دران مردمان اثر کرده هر کس
توانست شبیه آن بت صورتی تراشیده بعبادت آن مشغول گردید در روایت دیگر
درین باب آنکه بعد از فوت آدم و قبل از ظهور ادریس علیه السلام جمعی صلحاء مستجاب
الدعوات بودند موسوم به وَدّ و سُوَاع و یَغُوث و یَعُوق و نَسر و هر یک ازین گروه که
انتقال مینمودند متعلقان او جهت تسلی خاطر بمثال او تمثالی می ساختند و بمحافظت آن
می پرداختند و چون ایام حیات اوایل منقضی شد ابلیس با اولاد و احفاد جماعت گفت
که این اصنام آلهه شما اند و پرستش سزاوار ایشان سخن شیطان را بسمع قبول شنوده بعبادت
اصنام قیام نمودند و این بتان در طوفان مفقود گشته ابلیس همه را دریافت آورد وَدّ را بنی
کلب و سواع را بهذیل و یغوث را بمذحج و یعوق را بقضاعه و نسر را بحمیر داد تا معبود خود
ساختند و بدین واسطه این رسم مذموم تا زمان ارتفاع اعلام اسلام شایع بود و درین باب
اقوال دیگر نیز ورود یافته اما چون راقم حروف در مقام اختصار است بدان روایات
تعرض ننمود ذکر هاروت و ماروت نسخ بعضی ارباب اخبار بدین معنی اشعار دارد که چون ادریس
علیه السلام جلیس متعلقان عالم بالا گشت بر زبان زمره از ملایکه گذشت که چه میکند این
خاطی بن خاطی در میان طایفه که هرگز بمعصیت منسوب نشده اند و این سخن در بارگاه احدیت ناپسند

نموده خطاب آمد که شما اگر بمنزلهٔ ایشان باشید هر اینه مرتکب معاصی شوید و بنابر آنکه حقیقت این حال
بر ایشان ظاهر گردد حکم حکیم علی الاطلاق صادر شد که اختیار نمایید و از اخیار قوم خود جمعی را تا بمیان آدمیان
رفته بامر حکومت بر نهج عدالت اقدام نمایند مقیمان عالم علوی بر حسب فرموده عزا و عزابا و
و عزرائیل و بقولی عزائیل را جهت تمشیت این مهم نامزد کردند و آن عزیزان بر زمین شتافته
در اکل و شرب و سایر شهوات نفسانی در روز با طوایف افراد انسانی سمت مشارکت
یافتند و در شب باسمان رفته صفات بشریت از ایشان زایل میشد و آن سه فرشته مامور
بودند بعبادت الهی و اجتناب از قتل ناحق و شرب خمر و ارتکاب زنا القصه بعد از روزی
چند عزرائیل بتیهج غبار فتنه متنبه گشته از امر حکومت استعفا نمود و مسئول او بشرف
قبول رسیده بمقام اصلی خود باز گردید و دو عزیز دیگر که ملقب بهاروت و ماروت بودند
بدستور معهود بر مسند ایالت تمکن نمودند در خلال آن احوال روزی جمیله که در حسن
صورت خورشید مثال بود و او را زهره و بسریانی ناهید و بفارسی بیدخت میگفتند و
چنانچه در معالم التنزیل مسطور است ملکه بلده از بلاد فارس بود جهت سرانجام مهمی بنزد آن
دو ملک رفت و ایشان از مشاهده طلعت آن مشتری ماهیت در عشق او بی طاقت
گشته کیفیت حال را از یکدیگر پنهان داشتند و از منزل او بشرط استفسار جای او رده گفتند
تو بخانه خود باز گرد تا ما درین امر تامل نموده در انتظام آن لوازم اهتمام بتقدیم رسانیم و زهره باز گشته بار دو

و ماروت چون از مجلس حکم برخاستند هر یک پنهان از دیگری بوثاق زهره خرامیدند و بر در خانه
زهره هم را دیده بحسب صورت باظهار ما فی الضمیر پرداختند و از زهره رخصت دخول طلبیده
بوثاق او در آمدند و لوازم تعشق و نیاز بجای آورده در طلب مواصلت شدند زهره گفت ملت
شما مخالف کیش منست تا بت مرا سجده نمائید مقصود خود از من حاصل نتوانید فرمود
فرشتگان گفتند که این فعل از ما چگونه صادر تواند شد ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما
دون ذلک زهره گفت اگر بت نمی پرستید اسم اعظم را که ببرکت ان شما را
عروج بر طبقات سماوات میسرست بمن اموزند ایشان از قبول این ملتمس نیز ابا نمود
زهره گفت کنیزکی صاحب جمال دارم او را عوض خود بشما دهم دست از من باز دارید هر یک
از ایشان در جواب این سخن مضمون این بیت بر زبان آوردند که بیت من و فکر تو
چه بینم بجمال دگران که خیال تو مرا به ز وصال دگران زهره گفت ظرفی شراب ناب دارم
هر یکی از ان ایاغ بیاشامید تا بمطلوب خود رسید هاروت و ماروت گفتند از ارتکاب خمر از سایر
ملتمسات اسان ترست و چون قدحی چند تجرع کردند و از بخار می ارغوانی غلیان شکر
در ایشان اثر کرد آنچه مدعای زهره بود از تعظیم بت و تعلیم اسم اعظم بتقدیم رسانیدند و درین
حال شخصی بران منزل عبور نموده از حرکات شنیعهٔ فرشتگان وقوف یافته زهره با ایشان
گفت این شخص بر فضایح اعمال و قبایح افعال شما مطلع شد انسب انست که او را بقتل

آوردنا در میان طوائف انسان ملوم و معاتب نشوید هاروت و ماروت از کمال بی هوشی آن
بیچاره را کشته زهره بقوت اسم اعظم باسمان رفت قال صاحب متون الاخبار مسخت و
کوکبا فی السماء فهی الزهرة المعروفة من کواکب السماء و قال محیی السنة فی معالم التنزیل قد ذهب
بعضهم الی انها هی الزهرة بعینها و انکر الآخرون هذا و قالوا ان الزهرة من الکواکب
السبعة السیارات التی اقسم الله بها فلا اقسم بالخنس والتی فتنت هاروت
و ماروت صورتی بافته پادشاه ملک و ملکوت با ملائکه خطاب فرمود که ملاحظه احوال کسانی
نمایید که مختار شما بودند ایشان گفتند ربنا انت اعلم بعبادک و چون هاروت و ماروت
از خواب مستی بیدار گشتند بهلاک خود متیقن شده آغاز گریه و زاری نمودند و در آن اثنا جبرئیل
امین از بارگاه منتقم جبار نزد ایشان رفته در گریه با ایشان موافقت فرمود و گفت باری
سبحانه و تعالی شما را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و عقبی ایشان تعذیب دنیوی را
اختیار کرده هر دو را در غار کوه بابل سرنگون آویختند و در صبح و شام بامر الهی معذب گشتند
تا قیام ساعت روزگار تیره خواهند گذرانید و سخت ترین عذابهای ایشان آنست
که گاهی چنان مغلوب شهوت میگردند که مزیدی بران متصور نیست گویند که جبرئیل آن دو فرشته
را کلمه تعلیم کرد که در وقت هیجان شهوت اثر آن بر زبان آورند و بدان جهت اندکی تسکینی
یابند و در روایتی آنکه قصه مذکوره در زمان بعثت ادریس علیه السلام سمت وقوع پذیرفت
و بشفاعت آنجناب مهم هاروت و ماروت بر تعذیب دنیوی قرار گرفت و در روضة الصفا
مسطور است که شخصی که در علم سحر مهارت بی نهایت داشته چون وفات یافت ابلیس سرش را آتش

تعلم آن فن شد و او را به پیری ساحر دلالت کرده جوان بنظر پیر رفت و ما فی الضمیر
خود را اظهار کرد پیر گفت تا با هاروت و ماروت ملاقات ننمائی مقصود تو بحصول
نه پیوندد و آنگاه باتفاق بغاری که در میان دو کوه بود رفتند و پیر جوان را گفت که باید
که نزد هاروت و ماروت نام حق عز اسمه بر زبان تو جریان نیابد جوان این سخن را استماع نمود
جا داده باشارت پیر قدم در غار نهاد و چون قریب بمقصد پایه طی کرد آوازهای سهمناک بگوشش او رسیده پیر رسید در آن
اثنا چشمش بر دو شخص بر دار افتاد که ایشان را سرنگون آویخته بودند و چشمهای ایشان بسان مشعلها
افروخته بود لاجرم عنان اختیار از دست داده گفت لا اله الا الله محمد رسول الله ملکین
از استماع این کلمهٔ طیبه بر خود لرزیده گفتند ای جوان مدتیست که این کلام هدایت انجام
بگوش ما نرسیده مگر حالا ساکنان بساط غبرا بدین کلمه تکلم می نمایند جوان گفت آری هاروت
و ماروت او را تحیت گفته از سبب آمدنش پرسیدند و جوان صورت واقعه را عرض
کرده فرشتگان او را بنصایح سودمند از مقام تعلم سحر گذرانیدند و گفتند فرح ما نزدیک آمد
زیرا که قیامت نزدیک شد و جوان از آن مقام تایب مراجعت نمود والتوفیق من الله
المعبود ذکر نوح علیه السلام والد بزرگوار آن پیغمبر عالی مقدار لمک بن متوشلخ بن ادریس است
و مادرش مستوره بود بنا موس مسماة بقینوش و اسم شریف نوح علیه السلام ساکن
بوده و بعضی ساکت و سکب و لشکر نیز گفته اند و آدم ثانی و شیخ الانبیا و نجی الله را بجهت
کثرت اشتغال بنوحه و گریه مشتق باشد و حال آنکه ارباب عربیت اتفاق دارند که نوح اسم

[illegible]

عجمی است و بوجه عربی و نمیتوانند بود که کلمه عجمی را از عربی اشتقاق نمایند مگر آنکه بعربیت
نوح قایل شوند و این معنی خلاف ظاهر است والعلم عند الله تعالی باتفاق علما از تفسیر
و سیر نوح علیه السلام اول پیغمبریست که نسخ شریعت ما قبل نموده امت را از عذاب
بیم کرد و نخستین رسولی است که اهل ضلالت بدعای او هلاک شدند و اول کسی که بعد از خاتم
انبیاء علیه من الصلوات انماها در روز حشر از خاک برآرد نوح علیه السلام خواهد بود
وانجناب بقول بعضی از اصحاب اخبار بهدایت و ارشاد کافه عباد مبعوث گشت
و عموم طوفان تمامی اطراف جهان را موید این قوم است و زمره را اعتقاد آنکه رسالت
نوح علیه السلام والتحیه باهل بابل و توابع آن اختصاص داشته و ظاهر آیت و لقد ارسلنا
نوحاً الی قومه تایید این عقیده مینماید و در تاریخ طبری مسطور است که نوح علیه السلام
جهت هدایت ضحاک و اتباع او که بت پرستان بی باک بودند مبعوث بود و در نظام
التواریخ مذکور است که ابراهیم علیه التحیه والتسلیم در عصر ضحاک بامر دعوت اشتغال
نمود و حضرت مخدومی مرحومی در روضه الصفا قول ثانی را ترجیح کرده اند و جهت اثبات
این معنی دلیل پسندیده در قلم آورده القصه نوح بعد از فوت آدم علیهما السلام بصد و
بیست و شش سال تولد نمود و در وقت بعثت بروایتی صد و پنجاه و بمذهبی دویست
و پنجاه ساله و بقولی سیصد و پنجاه ساله بود و بر طبق نص فلبث فیهم الف سنة الا خمسین

عامًا مدت نهصد و پنجاه سال یا سیصد و پنجاه سال و دیگر عمر یافت و زمره بران رفته اند
که نوح علیه السلام پنجاه ساله مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال بدعوت اهل ضلال
پرداخت و همان ساله که از کشتی بیرون آمد بر یاض جنان خرامید در متون الاخبار
مسطورست که بقول بعضی از راویان تولد نوح در زمان حیات ادم در هزار سال
اول از افرینش وقوع یافت و در هزار ثانی در وقتی که چهار صد و پنجاه ساله بود مبعوث
شد و نهصد و پنجاه سال بدعوت اشتغال نموده بعد از هلاک قوم به پنجاه سال از عالم
انتقال فرمود و علی کل التقادیر نوح علیه السلام دراز عمرترین جمیع انبیا بود
دربیان مجملی از عناد اهل عصیان و صنعت کشتی و وقوع طوفان نقلهٔ اخبار انبیاء عظام و حمله
آثار اصفیاء کرام مرقوم خامه اهتمام گردانیده اند که چون بعد از رفع ادریس علیه السلام
اکثر طوائف انام طریق ضلالت و طغیان و سبیل غوایت و عصیان مسلوک داشتند
و از عبادت معبود حقیقی گردن پیچیده اعلام فسق و فساد و رایات کفر و عناد برافراشتند
حضرت کبریاء سبحانی نوح را علیه السلام مرتبه بلند رسالت عنایت کرده بهدایت و ارشاد
فرق عباد مامور ساخت و نوح علیه السلام هر چند سرگشتگان بادیه غوایت را از پرستش
اصنام و سلوک طریق نواهی منع نمود و بانقیاد احکام و اوامر الهی امر فرمود مفید
نیفتاد و دران مدت زیادت از هشتاد نفر کسی بانجناب ایمان نیاورد و فجره کفره
همواره بقدر امکان در ایذا و اضرار ان پیغمبر عالیمقدار میکوشیدند و مواعظ سود مند

تا بدعوت مشغول بود و بعد از طوفان
در زمین بنجاه سال

و نصایح دلپسند انجناب را بر جنون حمل میکردند و چون نوح علیه السلام از ایمان اهل ظلم
و ظلام نومید شد دست دعا برآورده بر زبان معجز بیان گذرانید که رَبِّ لَا تَذَرْ عَلَى الْأَرْضِ
مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا و آن مسألت بشرف اجابت اقتران یافته وحی بر انجناب نازل گشت
که درخت ساج بنشان و بعد از رسیدن آن ترتیب کشتی اشتغال نمای که ما خرمن حیات
این خاکساران را از رهگذر آب بباد فنا خواهیم داد و مجموع را با آتش دوزخ فرستادنیست
که نهال ساج را جبرئیل بنظر آن پیغمبر عالی گوهر آورده نوح علیه السلام آنرا در زمین فرو برد
و بعد از چهل سال که آن نهال بحد کمال رسید آنرا بریده و خشک ساخته باتفاق اولاد عظام
خویش یافث و سام و حام علیهم السلام و نجاری دیگر در برهه‌ها از صحاری کوفه تیرا شدن
بکشتی مشغول گشت و در آن ایام بر طبق آیت معجز نظام وَيَصْنَعُ الْفُلْكَ وَكُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ
مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ هرگاه اهل ظلام بر آن پیغمبر عالی مقام میگذشتند تمسخر و استهزا
کرده میگفتند که حال این دیوانه را مشاهده نمایند که از مرتبه پیغمبری بدرجه درودگری رسیده
و در وقتی که آب کم یافت میشود بترتیب سفینه می پردازد و نوح علیه السلام در جواب ایشان بر
زبان وحی بیان میراند که چون بحر عذاب رب الارباب در تلاطم آید و مجموع غریق گرداب
فنا گشته با آتش دوزخ بپیوندید هر آینه استهزا و تمسخر بر شما از جانب ما مناسب نماید همچنانکه حالا
شما بر ما استهزا میکنید القصه کشتی نوح علیه السلام مشتمل بر سه طبقه صورت اتمام یافته و در طول

و عرض ان مورخان اختلاف بسیار کرده اند چنانچه طول انرا از هزار و دویست گز تا هشتاد
ذرع گفته اند و عرض انرا از ششصد گز تا پنجاه ذرع و ارتفاعش سی گز تا چهل گز بود و بیرون
و درون آن سفینه بقیر و زفت تطلیه یافت و جهت نقار نوح مقرر شد که از هر جنس از
اجناس حیوانات جفتی بکشتی درآورند طبقهٔ اعلی جهت مأوای طیور تعیین پذیرفت و طبقه
سفلی برای وحوش و دواب و طبقه اوسط مسکن نوح و اولاد و اتباع او گشت و نوح
علیه السلام بموجب وحی سماوی جسد آدم را در تابوتی نهاده بکشتی درآورد و بحسب اتفاق
دران اوقات کواکب سبعهٔ سیاره در برج سرطان که طالع جهانست اجتماع نموده بودند و پس از ان
باندک زمانی بموجب کلمهٔ حَتّی اِذا جاءَ اَمرُنا وَ فارَ التَّنّور آب از تنور نان پزی نوح علیه السلام
که بروایت جمهور در کوفه بود در فوران آمد و مدت چهل شبانروز آب از زمین بر میجوشید و از
آسمان باران انها بزرگ قطره می بارید و نوح علیه السلام با متابعان و اصناف حیوان
بترتیبی که سبق ذکر یافت در اوایل ماه رجب بکشتی درآمد و جهانرا سراسر آب فرو گرفت
بصحت پیوسته که نوح را پسری بود مشرک بنام نام که اورا کنعان نیز گویند و ان پسر با مادر
خود که مسماة بواعله بود در دخول کشتی با نوح علیه السلام اتفاق ننمود و انجناب هر چند ولد خود را
از آب تحذیر فرمود بسمع قبول نشنود و گفت سَاٰوِی اِلی جَبَلٍ یَعْصِمُنی مِنَ الماء لاجرم ان پسر
با مادر در نظر نوح غریق بحر فنا گشتند نوح علیه السلام گفت رَبِّ اِنَّ ابْنی مِنْ اَهْلی وَ اِنَّ

وَعْدَكَ الْحَقُّ وَأَنْتَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ خطاب آمد که او از اهل تو نبود زیرا که بارتکاب اعمال
غیر صالح قیام می‌نمود در روضة الصفا مسطور است که چون آب از تنور نوح بر جوشید یکی از اهل
توحید نزد صفردوس که حاکم آن دیار بود رفته او را بر کیفیت حال اطلاع داد و صفردوس بهدایت
ملک قدوس فی الحال نزد نوح علیه السلام رفته از صورت واقعه تفتیش کرد آنجناب جواب داد
که أَيُّهَا الْمَلِكُ قَدْ جَاءَ أَمْرُ رَبِّكَ و صفردوس متوهم گشته بکشتی درآمد و نجات یافت شعر
چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان ٭ باتفاق مورخان طغیان طوفان بمرتبه رسید
که از قلهٔ بلندترین جبال آب موازی چهل گز درگذشت و مع ذلک از اینهٔ زانوی عوج بن
عنق که در حداثت سن بود تجاوز ننمود اما سایر کفار خاکساران رهگذر آب بانس و فرح
پیوستند و در باب اطفال آن بادیه پیمایان میان معتبران خلافست بعضی را عقیده آنکه قبل از
طوفان بچهل سال هیچ زنی از نسوان کافران حامله نشد بنا بران در وقت طوفان در میان
ایشان اصلا کودکی نبود و زمره گفته اند که صبیان کفار پیش از طوفان بنابر اقتضای قضای
ملک مستعان باجل طبیعی مرده بودند نقلست که چون کشتی در جریان آمد بمکهٔ شریفه شتافته
هفت کرت گرد زمین حرم گشت و اطراف آفاق را سیر کرده بعد از پنج ماه بر قلهٔ کوه جودی
قرار گرفت و یکماه دیگر بر سر آن جبل ساکن بود و پس از آنکه نوح علیه السلام دانست که وقت
خروج نزدیکست غراب را فرستاد تا از کیفیت آب خبری بیاورد و غراب پرواز نموده بمرداری

ودچار خوردو بخوردن آن مشغول شده باز نیامد و نوح علیه السلام بروی لعنت کرده دعا فرمود که مردود
خلایق بود و روزی وی از جیفه مهیا باشد الغاه کبوتر را جهت این مهم ارسال داشت و کبوتر ورق
زیتون در منقار گرفته باز آمد نوح علیه السلام دانست که آب کم شده و اشجار پدیدار گشته و در حق کبوتر
دعای خیر کرد که پیوسته مطبوع طباع آدمیان باشد و چون بوضوح پیوسته که وقت خروج از کشتی است
در روز عاشورا النظم خلایق زکشتی برون آمدند و در پایان کوه جودی قریه بنا کرده آنرا
سوق الثمانین نام نهادند زیرا که ساکنان آن زیاده از هشتاد نفر نبودند و بعد از انقضای
اندک فرصتی از آن هشتاد نفر و سه پسر او یافث و سام و حام و عورات ایشان زنده مانده
سایر آن مردم بدار البقا پیوستند و نوح علیه السلام تمامت ربع مسکون را منقسم به سه قسم
ساخته هر قسمی را بیکی از اولاد عظام خود مخصوص گردانید چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد
انجامید و چون ذکر یافث بن نوح علیهما السلام درین اوراق بمحل خود مسطور خواهد گشت حالا خامه
پسندیده ارقام ببیان شمه از حال سام و حام قیام مینماید و بنا بر اقتضاء شوق سخن حام را ذکر
تقدیم می یابد و من الله الاعانة والتوفیق ذکر حام علیه السلام بقول فرقه از علماء اسلام در سلک انبیاء
عظام انتظام داشت و نوح علیه السلام در زمان تقسیم ربع مسکون دیار مغرب و زنج و حبشه و
هند و سند و اراضی سودانرا بحام تفویض نمود و حام بدان مقام شتافته حق سبحانه و تعالی او را نه
پسر کرامت فرمود هند سند زنج نوبه کنعان کوش قبط بربر حبش و در سبب تغیر لون ذریاتش

مورخان وجوه متعدده گفته‌اند از جمله آنکه روزی نوح علیه السلام در خواب بود و عورتش می‌نمود حام
بران بخندید و نپوشید و بعقیده صاحب گزیده بخندید و این سوء ادب موجب آن شد که رنگ
اولادش سواد پیدا کرد و پیغمبری از نسلش منقطع گردید و وجه دیگر آنکه نوح علیه السلام در کشتی اولاد
و اتباع خود را از مباشرت نسوان منع کرد و حام مخالفت فرموده با منکوحه خویش نزدیکی نمود
و نوح برین واقعه مطلع شده دعا کرد که اللهم غیر نطفه و تیر این مقالت بهدف اجابت رسید
اولاد حام سیاه فام تولد شدند نقلست که چون ذریت حام بسیار گشت بعد برانبزدی هر فرقه
بلغتی تکلم نمودند لاجرم از صحبت یکدیگر متنفر شده هر گروهی بطرفی رفتند و بتعمیر موضعی پرداختند
ذکر سام علیه السلام چنانچه صاحب مقصد اقصی برقوم خامه بلاغت انتما گردانیده مادر سام
عموریه است بنت براخیل بن محویل ابن ادریس نبی و بروایت مقدسی و بعضی دیگر
از مورخان آنجناب از کبار انبیاء مرسل بود و بکثرت کیاست و وفور فراست و صلاح نفس
و نجابت ذات از سایر اولاد نوح علیه السلام امتیاز داشت لاجرم آنحضرت او را بوصایت
و ولایت عهد خود تعیین نمود و در وقت تقسیم اراضی عالم شام و جزیره و عراق و فارس
و خراسان را بوی داد و بروایتی حضرت واهب العطایا سام را ده پسر بخشید ارفخشد که ابو الانبیاست
و کیومرث که پدر ملوک عجم است و اسود که بقول صاحب بناکتی شهر بلنبوی و رحبه و مداین
از بناهاء اوست و بغن و شام و روم پسران اویند و توریج که در میان ... از وجه نامی نمانده ولاد که

فراعنه مصر از نسل او پیدا گشتند و عملیق که بنیم حور شان بوی منسوب است و ارم که قوم عاد از جمله
احفاد اویند و نوذر که بزعم حمدالله مستوفی چهار پسر داشت در پنجاد دارا و دوازمن و موغان و جون
سام علیه السلام پانصد سال و بقولی ششصد سال در دار فنا بقا یافت بعالم آخرت شتافت
و اولاد احفاد او در اطراف آفاق متفرق شدند ذکر هود النبی سلام الله علیه آنجناب را بعضی از ثقات علما
ولد شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح علیهم السلام شمارند و برخی گویند هود بن عبدالله بن
رباح بن حارث بن عاد بن عوص بن ارم بن سام و مادر هود بقول صاحب مقصد اقصی
بلعه است بنت عوبلم بن سام و هود لفظی است عربی و اسم شریفش بعبری عابر است
و هود علیه السلام بعد از هشتصد سال از فوت نوح بهدایت و ارشاد قوم عاد که در ولایت
یمن در موضعی که آنرا احقاف گویند مبعوث گشت و مدت پنجاه سال اهل عناد را بشریعت نوح
صلوات علیه دعوت کرد و کسی از ایشان بوی نگرویدند مگر اندکی و بعد از هلاک اصحاب
کفر و فساد هود علیه السلام با اهل ایمان بناحیه حضرموت شتافته پنجاه سال دیگر زندگانی
یافت آنگاه بحظایر قدس خرامید و چنانچه حضرت امیرالمومنین علی علیه السلام روایت
فرموده بموضع مذکور در تلی سرخ مدفون گردید مدت حیاتش بقولی چهارصد و شصت و چهار
سال بود و باعتقاد عامه مفسران صد و پنجاه سال والله اعلم بحقیقة الحال گفتار در بیان
تمرد و عناد قوم عاد و ابتدای آن بعقب حالی بلاد و عباد چون اولاد عاد بن عوص بن ارم

بن سام که بطول قامت و ضخامت جثه از سایر ذریات آدم امتیاز داشتند بشدت بطش و بسیاری
قوت خود مغرور گشته اعلام کفر و فساد برافراشتند و بعبادت اصنام که یکی از آنجمله صمود و دیگری
را صدا میگفتند پرداخته خط کان لم یکن بر احکام شرایع انبیاء عظام کشیدند هود علیه السلام
براهنمائی ایشان مبعوث شد و چنانچه مذکور گشت مدت پنجاه سال آن فرقهٔ ضلال را سلوک طریق
رشد و رشاد و ترک شرک و فسق و فساد دلالت فرمود و از جماعت غیر از مرثد بن سعد بن عفیر
و لقمان بن عاد و اندکی از ضعفا کسی باجابت نگروید و بقبول احکام شریعتش موفق نشد
و آن دو تن نیز از بیم قوم ایمان خود را پنهان میداشتند و چون هود علیه السلام از هدایت اهل غوایت
مایوس گشت و از ایذا و آزار کفار خایف شد بر زبان دعا گذرانید و مسئول او عز قبول یافته مدت
هفت سال یا سه سال عادیان از فیضان سحاب عنایت رب الارباب محروم گشتند و بلای قحط
و غلا باکمل وجهی شایع شده قوم بعد از تقدیم مشورت چنانچه در آن زمان معهود بود قیل بن
عنز و لقمان بن عاد و لقیم بن هزال و مرثد بن سعد بن عفیر را و چند کس دیگر را جهت دعای
استسقا بمکه مبارکه فرستادند و چون آن گروه بحریم حرم رسیدند در خانه معاویه بن بکر که
داخل عمالقه بود و با ایشان خویشی داشت فرود آمدند و مدت یکماه بعیش و تنعم گذرانیده
از غایت شغف به بسط بساط نشاط از ابتلای یاران و طلب باران فراموش کردند بالاخره
بتنبیه معاویه از مجلس عشرت برخاسته لقمان و مرثد باظهار ایمان خود مبادرت جستند و قیل باهم کیشان

بتعبیر کرده اند منسوب اند و شدید در بلاد شام بفرمان فرمائی فرق انام قیام می نمود و هود علیه السلام

گاهی بمجلس شدید رفته او را بقبول دین قویم و سلوک صراط مستقیم دعوت میفرمود و شدید اگرچه

بسعادت ایمان فایز نشد اما در عدل و داد باقصی الغایه میکوشید و هرگز درباره هیچ متنفسی ظلم و تعدی

نمی پسندید و چون او فوت شد شداد حاکم عباد گشته هود علیه السلام او را نیز باسلام دعوت

کرد شداد گفت اگر من متابعت تو نمایم حضرت سبحانی بمن چه انعام فرماید هود جواب داد که بهشت

عنبر سرشت و شمه از صفات جنت در تحت عبارت آورد شداد گفت این سهل چیزیست

من در همین جهان جنانی برای خود بسازم و برین عزیمت جازم شده نزد ضحاک بن علوان

که خواهرزاده او بود و دیگر احکام اطراف ایلچیان روان کرد تا از جنس زر و گوهر و مشک و عنبر و

سایر اجناس نفیسه در هر جا هر چه یابند بپایه تخت رسانند و آن بدبخت بعد از حصول نقود نامعدود

و جواهر زواهر فرمود تا در موضعی خوش هوا از متنزهات شام باغی وسیع مشتمل بر قصری بدیع طرح

انداختند و دیوار آنرا از خشتی از سیم و خشتی از زر ساختند و فرمود تا هر یک از سرهنگان او که در عدد آن

بهزار میرسید در آن بستان برای خود کوشکی تعبیه نمایند و آن گلستان در مدت پانصد سال

بروجهی صورت اتمام یافت که بقول بعضی از معتبران آیت ارم ذات العماد التی لم یخلق

مثلها فی البلاد از کمال تکلف و عظم شان آن حکایت میکنند و شداد در نواحی حضرموت

این خبر شنیده بر جناح استعجال بدانجانب توجه نمود و در اثناء راه آهوئی در نهایت زیبائی

بنظر او در آمد و شداد بطمع صید اسب برانگیخته چون از سپاه خود دور افتاد سواری مهیب دید که
متوجه اوست و شداد متوهم گشته و سوار نزدیک رسیده بر سید که بسبب این عمارت که ساختی
از چنگ اجل امان یافتی شداد از مهابت این سخن بر خود بلرزید و گفت تو کیستی جواب داد
که ملک الموت ام و بقبض روح تو آمده ام شداد گفت مرا چندان امان ده که یک نظر برین گلستان
بهشت نشان اندازم عزرائیل گفت رخصت نیست الغاه شداد از اسب افتاد و فارس
روحش از مرکب تن پیاده گشت و سپاهش از جانب آسمان آوازی هایل شنیده بنار
جهنم واصل شدند و آن عمارت عالی از عیون مردم پنهان ماند نقلست که از عزرائیل پرسیدند
که درین مدت که بقبض ارواح اشتغال مینمایی بر هیچکس ترحم نموده جواب داد که بلی مرا بر عجز
و بیچارگی دو کس رحم آمد اول بر طفلی که در کشتی متولد شد و همان لحظه سفینه غرق گشته
آن کودک بر تخته پاره ماند و باد مخالف هر نفس او را بطرفی میبرد و دیگر بر شداد که بعد از
پانصد سال زحمت کشیده چنان گلستان ساخت و بعد از اتمام از دیدن آن محروم گشت و چون
این سخن از عزرائیل سر بر زد ندای الهی در رسید که ای عزرائیل بعزت و جلال من که آن کودک
بیچاره شداد بود که من بمحض قدرت خود او را از آن امواج بلا نجات داده صاحب تخت و تاج
گردانیدم و چون طریق کفران نعمت مسلوک داشت بقهر و سخط ما مبتلا گشت نعوذ بالله من
سخط الله در تاریخ طبری مسطورست که در زمانی که معاویه بن ابی سفیان والی شام بود شخصی

کم کرده بود در بعضی از بیابانهای آن ولایت بطلب کم شده جو میگشت ناگاه بوستانی بنظرش
در آمد که هرگز مثل آن گمان نبرده بود و بدانجا شتافته هرچند سعی کرد از جواهری که بر جدار و اشجار
آن تعبیه کرده بودند چیزی تصرف نتوانست نمود بالاخره از آنچه بجای سنگ ریزه در تک
انهار و حیاض ریخته بودند مقداری برداشت و بنزد معاویه آورد حاکم شام متعجب شده این قضیه
را با کعب الاحبار که اخبار سابقه را نیک دانستی در میان نهاد کعب الاحبار گفت این بهشت شداد است
و در کتب سلف دیده ام که شخصی موصوف بصفات کذا از امت خاتم الانبیاء علیه من الصلوات
اطیبها بدانجا رسد و چون آن شخص را حاضر ساختند آن صفات در چهره او موجود بود و معاویه
در طمع افتاده جمعی را با آن عرب همراه کرد تا ایشان را بدان بوستان برد و آن جماعت هرچند سعی
کردند و مسافت پیمودند آن عمارت را از بنا نیافتند و معاویه اعرابی را مصحوب عبدالله بن قلابه
نزد امیر المومنین علی سلام الله علیه ارسال داشته کیفیت واقع را معروض گردانید آنحضرت پیغام فرستاد
که آنچه کعب الاحبار ازین باب ترا اخبار نموده مطابق واقع است و دیگر هیچ آفریده را دیده
بر آن موضع نیفتد ذکر صالح پیغمبر علیه الصلوة والسلام صالح پیغمبر علیه التحیة والثنا بر طبق آیت
کریمه والی ثمود اخاهم صالحا از نسل ثمود بن عابر بن ارم بن شام بود و صاحب متون الاخبار
گوید هو صالح بن عبید بن حاثر بن ثمود و باعتقاد حمدالله مستوفی پدر صالح عبید بن آسف
بن ماسح بن عبید مذکور بوده و بهر تقدیر صالح علیه السلام در سن چهل سالگی بپوشیدن خلعت

نبوت مشرف گشته بارشاد قوم ثمود که در دیار حجر مقیم بودند مبعوث شده و بروایت اقل
مدت چهل سال آن فرقه ضلال را بشرایعت نوح علیه السلام دعوت نمود و جندع بن عمرو
اندکی از ضعفاء آن قوم بعد از اظهار معجزه ناقه بدو ایمان آوردند و بقیه همچنان در مقام الکفران
ماندند پس از سی سال که آن شتر در میان ایشان بودند ازین سالف ناقه را بکشت و شتر بچه
از نظر نمود ناپدید شده عذاب الهی بران سالکان طریق تباهی نازل گشت و صالح علیه السلام
با صد و ده کس که بدو ایمان آورده بودند بمکه رفت و دران مکان متبرک تا وفات را
بطاعت و عبادت میگذرانید تا آن زمان که متوجه ریاض جنت گردید صنعتش تجارت بود
و مدت حیاتش دویست و پنجاه و هشت سال و بروایتی دویست و هشتاد سال
مرقد منورش بقول صاحب گزیده بمکه مکرم دار الندوه است و بعضی میان رکن و مقام گفته اند

گفتار در بیان کفر و طغیان قوم ثمود و تولد نمودن ناقه صالح از صخره که در حجر بوده

بروایت اکثر اهل خبر قوم صالح را بجهت آنکه از نسل ثمود بن عابر بن ارم بن سام بودند باعتبار
پدر قبیله ثمود میگفتند و ابو البرکات عبد الله بن احمد النسفی در تفسیر مدارک آورده که و قیل سمیت ثمود
لقلة مائها من الثمد وهو الماء القلیل و مساکن آن جماعت حجره بود که در میان حجاز و شام واقع است
و ثمود بعد از هلاکت عادیان استیلاء تمام یافته بسلوک طریق شرک و عبادت اوثان و رعایت
بدعت ظلم و لوازم طغیان قیام و اقدام نمودند و از بارگاه الوهیت صالح علیه السلام و التحیه بهدایت
ایشان مبعوث گشته زبان الهام بیان بنصیحت آن سرگشتگان بادیه غوایت بگشاد از ما

یکروز شمارا مهلت است بعد از ان بعذاب جبار منتقم گرفتار خواهند شد ایشان بزبان سخریت
گفتند علامت صدق این سخن چه باشد صالح علیه السلام فرمود که نشانه عذاب انست که فردا رنگ رخسار
شما زرد گردد و در روز دوم سرخ شود و سیوم روز مجموع سیاه روی شده روز چهارم بعقوبت الهی
معاقب شوید و چنانچه بر زبان مبارک صالح گذشت در ایام ثلثه وجوه قوم ثمود هر روز برنگی
برآمده در ان اثنا قاصد جان صالح علیه السلام گشتند و انجناب با اهل اسلام بطریق نهانی از
میان اصحاب عصیان بیرون رفته در منزل نفیل نامی که از اعاظم ثمود بود و با وجود شرک حمایت
موحدان می نمود نزول فرمود و در صبح روز چهارم از موعد که چهارشنبه بود آوازی از طرف آسمان بگوش
گمراهان ثمود رسید که از مهابت ان تعیری جان نبرد فاخذتهم الصیحة فاصبحوا فی دارهم جاثمین
در تفسیر کازر مزبور است که از ان قوم هیچکس زنده نماند مگر دختری زریعه نام که او نیز کافره بود
و زریعه بعد از هلاک قوم بوادی القری شتافته مردم انجائی را از کیفیت حال آگهی داد و آنگاه آب طلبید و مقارن
ان طلب ابری پیدا شده باران بارید و زریعه از آب باران آشامیده فی الحال بیاران ملحق گردید
پوشیده نماند که باتفاق اکثر مورخان بعد از طوفان تا زمان بعثت خلیل الرحمن غیر از هود و صالح
علیهم السلام پیغمبری مبعوث نگشته اما در تاریخ گزیده بعد از ذکر صالح علیه السلام قصه اصحاب الرس
و حنظله بن الصفوان مذکور است و در روضة الصفا احوال ذوالقرنین اکبر قبل از ذکر ابرهیم علیهما التحیه
والتسلیم مزبور و راقم حروف را بسلوک طریق تتبع ان دو کتاب مناسب نموده نخست بذکر

حنظله و ذو القرنین پرداخت انگاه حکایت ابرهیم را علیه السلام مرقوم قلم اتمام ساخت ذکر اصحاب

رس وبعث حنظله بن صفوان جهت ارشاد ایشان قال الله تعالی کذبت قبلهم

قوم نوح واصحاب الرس صاحب صحاح گوید رس نام چاهی است که بقیه قوم ثمود را بود و در متون الاخبار

مسطور است که بقول بعضی از اهل تعبیر رس قومی بودند از یمامه که خدای تعالی پیغمبری را که نامش حنظله

بود و بروایتی لبن نام داشت بهدایت ایشان مبعوث گردانید وان گروه بی عاقبت تکذیب

پیغمبر خود کرده اورا در چاهی حبس نمودند وبسنگی عظیم که جمعی از برداشتن ان عاجز بودند سر ان چاه را

استوار ساختند و غلام سیاه فام که با ان پیغمبر عالی مقام ایمان اورده بود به پشت خود هیزم کشیده

و فروخته از بهای ان طعام میخرید واز شکاف ان حجر در چاه می انداخت تا موجب سد رمق حنظله

می شد و چون مدت دو سال برین منوال بگذشت منتقم جبار ان کفار خاکسار را هلاک گردانید

و فرشته ارسال داشت تا سنگ را از سر چاه برگرفته حنظله را بیرون اورده با او وحی فرستاد که ان

غلام سیاه در بهشت رفیق تو خواهد بود و در روایتی انکه حق سبحانه و تعالی بسبب حسن نیت ضعفا طوب

ان غلام اورا انمقدار قوت کرامت کرد که سنگ را از سر چاه برداشت و در آسمان فرو گذاشته حنظله را

بالا کشید اما در تاریخ گزیده حکایت اصحاب الرس و حنظله بدین طریقه مسطور است که در زمین مغرب

از ثمود ص و چون زمان سلطنتش امتداد یافت عجب و غرور بخود راه داده دعوی الوهیت

کرد و مردان ان قوم لواطه کردندی و با چهارپایان جمع آمدندی و زنان النی ار پوست دوخته

ص ا دمث عاد بود و لعوم رس و ان رس ملک در الاولاد بتخت من معبود و حصعه قاضی معبود

اشتغال نمودندی اکنون این نوع نسوانرا رس خوانند وگاهی بی این الت خودرا بهم مالندی

حالا مثل این عورات را سقری گویند وچون جرایم وآثام اهل کفر وظلام از حد اعتدال تجاوز

کرد وکریم متعال حنظلهٔ مدتی بهدایت ارباب عوایب پرداخته فایده بران مترتب نشد لاجرم

هلاکت این قوم را از حضرت احدیت مسالت نمود وتیر دعا بهدف اجابت رسیده

باری تعالی آب باران ازایشان بازگرفت ورس وامثال او از قحط وغلا به تنگ آمده واین

معنی را از حنظله دانسته اورا تیرباران کردند اما بحسب تقدیر تیر بازگشته بر متقبل تیرانداز ان می آمد

واکثر لشکرش کشته شده رس بقلعه رفت وقابض ارواح متعاقب بدانجا شتافته او یکسال

امان طلبید تا ایمان آرد وملک الموت باذن الهی رس را ایمن گردانیده او دران اوقات بنشیند

بروج مشیده ازاین وروی واز زیر قیام نمود لیکن بر طبق کریمه اَیْنَمَا تَکُونُوا یُدْرِکْکُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ

کُنْتُمْ فِی بُرُوجٍ مُشَیَّدَةٍ نتیجه ترتیب نیافت وبعد از انقضائی مدت مذکور ان نبی عاقبت

بجانب جهنم شتافت ذکر ذو القرنین اکبر علیه السلام بروایت مشهور بین الجمهور اسم سرغیش است بسلیدر

وابن اسکندر بقول بعضی از مفسران واکثر اهل خبر عمر اسکندر فیلقوس است وزمره بران رفته اند

که ذو القرنین بجز اسکندر رومی که مالک ممالک دنیا گشت کسی نیست وبروایت اول در نسب

ذو القرنین اختلافست چه طایفه گفته اند که او پسر عجوزه فقیره بود که بخشنده بی منت اورا بدرجه

بلند رسانیده ودر روضة الصفا مسطور است که نسب ذو القرنین اکبر بیافث بن نوح علیهم السلام می شود

[illegible]

همچنین وجه تسمیه او بذو القرنین مختلف فیه است بعضی گفته اند که چون ذو القرنین مبعوث گشته طرفی
دنیا را که عبارت از مشرق و مغرب است طواف نمود بابن لقب ملقب گشت و برخی را عقیده آنکه او کریم
الطرفین بود آبا و اما بنابر آنش ذو القرنین گفتند و قال صاحب متون الاخبار سمی ذو القرنین لانه
کانت صفحتا راسه من صفر و قیل من نحاس و قیل من حدید و قیل ذهب و در مذهب زمره آنکه
او را دو ضفیره یعنی دو گیسوی بافته بود و از ممالک ممالک ولایت علی مرتضی صلوات الله علیه
والتحیه و علی المصطفی در تفسیر مدارک مروی است که انه لیس بملک ولا نبی ولکن کان عبدا صالحا
ضرب علی قرنه الایمن فی طاعة الله فمات ثم بعثه الله فضرب علی قرنه الایسر فمات فبعثه الله فسمی
ذو القرنین و الصاحب متون الاخبار از آن مقتدای اخیار نقل نموده که انه کان نبیا بعثه الله الی قوم
فکذبوه و ضربوه علی قرنی راسه فضلوه فاحیاه الله تعالی فسمی ذا القرنین و بنابرین و حدیث در نبوت
ذو القرنین اکبر از جمله انبیا مرسل است زیرا که حق عز و علا او را بخطاب خویش مشرف گردانیده میفرماید که
قلنا یا ذا القرنین الآیه و این خطاب مخصوص نتواند مگر بذوات کامله الصفات انبیاء عظام علیهم السلام
و مولف مدارک که در تفسیر این آیت کریمه گفته که ان کان نبیا فقد اوحی الله الیه و الا فقد ا
وحی الی نبی فامره النبی و الصا وقت ظهور ذو القرنین مختلف فیه است از سخن مترجم تاریخ طبری چنان
معلوم می شود که ذو القرنین با ابراهیم علیهما التحیه و التسلیم معاصر بوده و بعضی گفته اند که زمان ذو القرنین
بعد از موسی بود و فرقه پس از زمان عیسی گفته اند در روضة الصفا مسطور است که ذو القرنین اکبر با وجود

استقلال در امر سلطنت و بسطت مملکت زینسل یافتی و قوت نفس و نفقه عیال از ممر حاصل

فرمودی زمان سلطنتش بروایتی چهل سال بود و اوقات بسر کردن او ربع مسکون بیست و ... سال

در اعمار الاعیان مزبور است که عاش ذوالقرنین الفا و ثمانیه سنه و اهل الکتاب یقولون

عاش ثلثه الاف سنه والله تعالی اعلم بالصواب کفار ذکر جهان مرقف ذوالقرنین با قطار

امصار و مشاهده بعضی از غرایب روزگار عجایب الاطوار در کتب ... داستان این داستان از سنان

بن ثابت الاصحی ... مرویست که ذوالقرنین اکبر بعد از صالح علیهما السلام مبعوث

گشته در دیار فرنگ اقامت مینمود و همواره بجهاد کفار قیام و اقدام میفرمود و چون بموجب الهام

ربانی داعیه سیر بلاد و کشورستانی در خاطر عاطرش پیدا شد نخست بدیار مغرب رفته مدت

یکسال در ان جانب بفتح بلاد پرداخت و هر کس از جاده قویمه شرع بعیب و طریقه مستقیمه اطاعت

گردن بپیچید سرش از تن جدا ساخت و از ان ولایت به بیت المقدس آمده بعد از چندگاه

ببلاد مشرق رفت و در ان سفر نیز در لوازم عدل و جهاد مراسم سعی و اجتهاد بتقدیم رسانید

و در ان اثنا بشهری که مساکن یاجوج و ماجوج در حدود ان بود رسید و پادشاه ان بلده

باستقبال ذوالقرنین شتافته بقبول دین اسلام موفق شد و با رعایا و سپاه با صنوف

الطاف اختصاص یافت و بهنگام مجال شمه از اختلال احوال خود بسبب تعرض یاجوج و ماجوج که از

دربابت منسج بن یافث اند معروض داشت و ذوالقرنین جهت تعمیر اعلام سعی و اهتمام برافراشت

و چنانچه قرآن مجید بذکر آن ناطق است طریق سد یاجوج و ماجوج را مستحکم گردانید در تفسیر مدارک مذکور است
که ما بین السدین صد فرسنگ بود و بعضی از مورخان صد و پنجاه فرسنگ گفته اند و ارتفاعش را دوهزار و ششصد ارش
تعیین کرده اند و محمد بن جریر طبری و بعضی دیگر از اهل تاریخ سد یاجوج و ماجوج را از آثار ذوالقرنین رومی
شمرده اند والعلم عند الله تعالی در متون الاخبار مسطور است که ذوالقرنین در اثنای اسفار خود به طایفه
از صلحای بنی آدم رسید و نزد او بتحقیق پیوسته که آن جماعت بی وجود حاکمی با یکدیگر در کمال عدالت
زندگانی مینمایند و آنچه از هر ممر بدست می آورند بسویت تقسیم مینمایند و بر سراهای خود در نساخته اند
و هر یک بر در سرا قبری کنده اند و در میان ایشان قحط و غلا و خصومت و نزاع واقع نمی شود
لاجرم تعجب نموده پرسید که بچه سبب در ابواب بیوتات خود قبور حفر کرده اند جواب دادند
که برای آنکه از مرگ فراموش نکنیم باز سوال فرمود که چرا سراهای شما در ندارد جواب دادند
که در میان ما کسی که از دزدی و خیانت در وجود آید موجود نیست و استحکام ابواب در برای دفع
سرقت خاین می باشد ذوالقرنین کرت دیگر پرسید که چرا کسی را بامارت خود نصب نکرده اند گفتند ما
با یکدیگر ظلم و تعدی روا نمیداریم و تعیین امیر برای دفع جور و حیف می باشد باز اسکندر سوال فرمود
که چون است که در میان شما توانگر نیست جواب دادند که جهت آنکه ما در تکثیر اموال سعی نمی نماییم باز پرسید که
چرا در میان شما نزاع و خلاف واقع نمیشود گفتند بواسطه تالیف قلوب با یکدیگر ذوالقرنین باز
سوال از اینها کرد که بچه جهت در میان شما مجلس فقیر و حاجتمند نیست جواب دادند که جهت آنکه

هرچه بدست ما می افتد بسویت تقسیم مینمائیم باز پرسید که چون در میان شما قحط و غلا بوقوع نمی انجامد
گفتند از برای آنکه از استغفار در هیچ حال غافل نمیباشیم اسکندر باز سوال کرد چون هیچکس از شمارا
محزون و غمگین نمی بینیم گفتند برای آنکه ما دل بر نهر دل بلایا نهاده ایم باز پرسید که سبب چیست که آفاتی
که مردم را میباشد بشما نمیرسد جواب دادند از برای آنکه توکل و تفویض ما بکرم ایزد تعالی است ذوالقرنین
باز گفت که مرا خبر دهید که آبا و اجداد شما بر همین طریقه پسندیده اوقات میگذرانیده اند گفتند بلکه
پدران ما درین صفات از ما بهتر بوده اند نقل است که ذوالقرنین در اوقات سیر امصار و بلاد حدیث
چشمه حیات استماع کرده بجانب ظلمات نهضت فرمود و خضر علیه السلام که بقول صاحب مدارک
وزیر و پسر خاله اش بود در مقدمه او روان شد و بروایت صاحب فنون الاخبار الیاس نیز در آن سفر
با او مرافقت فرمود و ایشان بآب حیوان رسیده و از آن آشامیده جاوید زنده ماندند و تا زمان
وصول ذوالقرنین هم آنجا قرار گرفتند و چون اسکندر بدانجا رسید کار بسبب توقف پرسید که کیفیت حال
باز گفتند ذوالقرنین فرمود که جام آب بمن دهید تا بیاشامم و خضر و الیاس علیهما السلام بموضع چشمه شتافتند
اثر آن باز نیافتند و اسکندر باتفاق آن دو پیغمبر هر چند در طلب مبالغه نمودند بی پی گوی مقصود نبردند لاجرم
مأیوس مراجعت کردند آب حیوان که اسکندر طلبش میفرمود روزی جان خضر گشت خضر شد خوش شنود
و در روضه الصفا مسطور است که ذوالقرنین در اواخر ایام حیات سپاه را اجازت داده در دومة الجندل
رخت اقامت انداخت و بادای طاعات و عبادات قیام می نمود تا آن زمان که مرغ روح شریفش

از قفص قالب پرواز کرده ریاض قدس را منزل ساخت ۞ چنین است آمین این خاکدان بقای
جهان بی بود جاودان ذکر ابراهیم ع از لفظ معارف آثار گوهر نثار عالی مقداری که باعث بر شروع در ترتیب
این اوراق توجه رای آفتاب اشراق او بود استماع افتاد که افضل المتبحرین امام فخر الملة والدین الرازی
در بعضی از مولفات خود مرقوم قلم حقیقت رقم گردانیده که در باب پدر ابراهیم علیه السلام دو روایت ثبت
اول آنکه پدرش مومن و موحد بجوار مغفرت احدیت انتقال نموده و آزر که او را تارخ نیز گویند عم آنحضرت
بوده که ملازمانش را بنسبت پدر مینمود و جمعی که بدین قول قایل اند معترف بدو فرقه اند زمره میگویند که آزر
والده ابراهیم را بعد از فوت پدرش در نکاح درآورده بوده و طایفه عقیده آنکه میان ایشان عقد بجهت زوجیت
منعقد نشده بود و روایت دویم آنکه آزر پدر حقیقی ابراهیم علیه التحیة والتسلیم بود و این قول موافق مذهب
اهل سنت و جماعت است زیرا که نزد ایشان مومن بودن جمیع آبا و اجداد خیر العباد صلعم شرط نیست
و ظاهر کلام معجز نظام واذ قال ابراهیم لابیه آزر اتتخذ و دیگر آیات بینات که در قصه خلیل الرحمن نازل
گشته تایید این قول مینماید و روایت اول مختار علماء مذهب امامیه است بحجت آنکه نزد ایشان ثبوت
پیوسته که جمیع آبا و امهات حضرت خاتم از عبد الله تا آدم متحلی بحلیه ایمان بوده اند و باتفاق آزر کافر
از عالم رفته و از وی به پدر تعبیر فرموده منافی این قول نیست چه در قرآن مجید امثال این اطلاق واقع است
از جمله درین آیت کریمه که اَمْ کُنْتُمْ شُهَدَاءَ اِذْ حَضَرَ یَعْقُوبَ الْمَوْتُ اِذْ قَالَ لِبَنِیهِ مَا تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِی
قَالُوا نَعْبُدُ اِلٰهَکَ وَاِلٰهَ آبَائِکَ اِبْرٰهِیمَ وَاِسْمٰعِیلَ وَاِسْحٰقَ اِلٰهًا وَاحِدًا وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ و حال آنکه اسمعیل عم یعقوب علیه السلام

و در تاریخ طبری مسطور است که نام پدر ابراهیم بعبری آزر بود و بسریانی و بپهلوی تارخ و برخی را عقیده آنکه د[ر]
تارخ را مولانا شرف الدین علی یزدی بخای معجمه تصور فرموده و در مقدمه ظفرنامه نوشته که تارخ مشتق از زبن
اسم است اما علما و محققین تصریح فرموده اند که بحای مهمله یکی ازین دو اسم لقب او بوده و پدر آزر باتفاق
مورخان ناحور نام داشت و بروایتی که حضرت مخدومی استادی ملاذی سیدی سندی جمال الحق
والحقیقة والدین در کتاب احادیث انتساب روضة الاحباب مرقوم خامه بلاغت مآب گردانیده اند
در میان ناحور و ارفخشد بن سام بن نوح علیهما السلام پنج کس واسطه بوده اند و بعضی از مورخان
کمتر ازین گفته اند و چون اسامی آنجماعت مختلف و غیر مصحح است قلم شکسته رقم بتحریر آن
مبادرت ننمود و مادر ابراهیم علیه السلام بروایتی نونا نام داشت و بقولی از بنات برین فانع
و مولد شریفش بقول بعضی بلده سوس است از بلاد اهواز و بقول اصح آنحضرت در کوثاربا از قری
بابل تولد نمود و ابراهیم اسمی است اعجمی مرادف اب رحیم یعنی پدر مهربان و لقب آنحضرت
خلیل الله است و خلیل الرحمن و کنیت خلیل الرحمن ابو الانبیا و ابو محمد و ابو الضیفان است و ابراهیم علیه التحیة
والتسلیم بعد از تولد مدت پانزده سال در غاری یا سردابه که مادرش از وهم نمرود جهت
او مرتب گردانیده بود بسر برد و چون از موضع اختفا بیرون خرامید در سن پانزده سالگی یا بیست
و هفت سالگی نمرود و متابعانش را بملت حنیف دعوت فرمود و بر آنحضرت ده صحیفه که
محتوی بر حکمت و موعظه بود نازل گشت و چون کفاران بعمر بزرگوار او را در منجنیق نهاده بآتش انداختند

ونیران بر وی گل و ریحان شد پس از انقضاء سه روز یا هفت روز با التماس نمود از ان مکان بیرون آید

در سن سی و هشت سالگی از بابل هجرت فرمود و در هشتاد سالگی سنت ختان که قبل از ان معهود نبود

قیام نموده و در صد و پنجاه سالگی سفیدی در محاسن مبارکش پدید آمد و حال آنکه پیش از ان بیاض در لحیه افراد

انسان ظاهر نگشته بود بنابران ابراهیم علیه التحیه والسلیم اظهار اضطراب کرده حقیقت الحالت را

از بارگاه احدیت سوال کرد خطاب آمد که ای ابراهیم این وقاری است که بتو ارزانی داشته ایم وآنحضرت

سر بر سجده گفت اللهم زدنی وقاراً و ابراهیم اول شخص است که در راه خداوندی هجرت فرمود

و اول کسی را که روز جزا حله خواهند پوشانید آنحضرت خواهد بود و قتال بشمشیر و قسمت غنیمت و گستردن

سفره ضیافت و قطع موی لب و مسواک و مضمضه و استنشاق و جدا موی سر و کندن موی بغل و ستردن

شعر عانه و چیدن ناخن و استنجا باب و پوشیدن سراویل از جمله سنن ان شخص عالیجناب است

و شریعت انحضرت ناسخ ملت نوح بود علیهما السلام و صنعتش دهقنت بود و در تعمیر قری و بلاد

اهتمام تمام میفرمود و مدة حیاتش بقول مشهور دویست سال است و بروایت مسعودی صد و نود و پنج سال

مدفن همایونش مزرعه حبرون است از توابع شام صلی الله علی نبینا و علیه و علی سایر الانبیا الی

یوم القیام گفتار در بیان عصیان و تمرد نمرود بن کنعان و ذکر ولادت و نبوت خلیل الرحمن علیه

التحیة والغفران نزد جمهور مورخان نمرود ولد کنعان بن کوش بن ارم بن سام بن نوح است

علیهما السلام و معنی لفظ نمرود کم همت است و ان کافر مشهور مالک ممالک شرق و غرب گشت بلکه بقول اکثر ارباب اخبار تمامی

ربع مسکون را در تحت تصرف آورد و در متون الاخبار و بعضی دیگر از مولفات فضلاء حسرت آثار مسطور است
که هیچ کس از ملوک تمامی روی زمین را تصرف ننمود مگر چهار کس دو مومن و دو کافر مومنان سلیمان
و ذو القرنین بودند علیهما السلام و کافران نمرود و بخت‌نصر اما نسبت بخت‌نصر جمیع بلاد را نزد اهل تحقیق
به ثبوت نه پیوسته بلکه اکثر متقدمین و متاخرین آن روایت را تضعیف نموده‌اند و باتفاق ارباب
اخبار نمرود اول کسی است که اختراع تاج کرده آنرا بر سر نهاد و علم تکبر و تجبر افراشته زبان بدعوی
الوهیت گشاد و آن بدکیش بتان مشابه صورت خویش تراشیده باطراف ولایات فرستاد
و مردم را بعبادت آنها مامور گردانید و در اثنا فتنه و فساد آن سرخیل اهل عناد روزی جمعی از
منجمان و کاهنان بملازمتش رفته عرض کردند که از اوضاع فلکی ما را چنان معلوم شده که امسال در
دار الملک تو شخصی متولد گردد که چون اندک زمانی از عمر او بگذرد مردم را بقبول دینی مجدد ترغیب نماید
و اساس پادشاهی ترا منهدم سازد نمرود از استماع این سخن متغیر گشته هر دو کس را از مردم بابل
به معتمدی سپرد تا ایشان را از مصاحبت زنان مانع آید و امر فرمود که عورات قابله بی تحاشی
بخانها در آیند و از حال نسوان حامله واقف بوده هر پسری که قدم از کتم عدم بعالم وجود نهد بازش
معدوم گردانند کسانی گویند که در وقتی که آن لعین این حکم کرده بود صد هزار طفل بقتل رسیدند
و در روزی که منجمی نسبتی میبیند که آن نطفهٔ مطهره در رحم مادر قرار یابد نمرود بواسطهٔ اخبار اهل
نجوم این حال را معلوم نموده فرمود تا جمیع مردان از شهر بیرون رفتند و بر دروازها معتمدان

گماشت که کسی را بشهر نگذارند و زنان را نیز بیرون راه ندهند اتفاقاً نمرود را در ان شب مهمی ضروری
پیش آمد و بنابر اعتمادی که بر پدر ابرهیم علیه السلام داشت او را جهت کفایت آن کار بشهر فرستاد
و او بقصر پادشاه رفته و مهم را ساخته در حین مراجعت چشمش بر نونا افتاد که بتماشای قصر نمرود آمده سیر
میکرد و آتش شهوتش اشتعال یافته بامری که مستلزم انتقال آن نطفه پاک بود قیام نمود و مادر
ابرهیم حامله شده حمل خود را از مردم نهان میداشت و چون نزدیک بان رسید که روی زمین از ورود
خلیل رب العالمین زیب و زینت پذیرد مادرش چنانچه در متون الاخبار مسطور است بسردابه که جهت
اختفاء فرزند خود در زیر زمین ترتیب نموده بود یا بغاری که در بیرون شهر بود رفته وضع حمل فرمود
بطریقی که کسی برین سر اطلاع نیافت و ابرهیم در ان موضع پرورش یافته هرگاه که مادرش به نزد او بانجا
میرسید انگشتان خود را می مکید از یکی شیر و از دیگری عسل بیرون می آمد و موجب تغذیه و تسلیه نفس نفیس
میشد و بعد از انقضای پانزده سال خلیل ملک متعال شبانگاهی از زاویه اختفا بیرون خرامید و چشمش بر
زهره افتاده بر سبیل استفهام گفت هَذَا رَبِّي و چون زهره آغاز غروب کرد ازو اعراض فرموده در ماه
نگریست و گفت هَذَا رَبِّي و قمر نیز غارب گشته چون خورشید انور سر زد علم جهان فروزی ابرهیم
گفت هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ و بعد از انکه زوال آفتاب نیز مشاهده نمود بر زبان الهام بیان گذرانید که
که إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ آورده اند که بعد از
بیرون آمدن ابرهیم نونا آنحضرت را بخانه برده باز ر[illegible] و تا زمانیکه خلیل الرحمن بطعن بتان زبان نگشوده بود

از نسبت با و منفعت می فرمود و چون ابراهیم صلوات الله علیه بهدایت و ارشاد فرق عباد مأمور گشته
خواص و عوام را بدین حق دعوت فرمود و از عبادت اصنام نهی کرد خصومت میان آنحضرت
و از مجادله واقع شد چنانچه قرآن مجید بذکر آن ناطق است و بعد از شیوع این قصه کیفیت واقعه
بسمع نامبارک نمرود رسیده باحضار ابراهیم علیه السلام فرمان داد و خلیل الرحمن بدان بارگاه
نمرود شتافته مانند دیگران سر بسجده او فرود نیاورد نمرود پرسید که مرا چرا سجده نکردی ابراهیم
علیه السلام فرمود که من غیر پروردگار خود را سجده نکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت
پروردگار من آنکس که می میراند و زنده میگرداند نمرود گفت من باین صفت موصوفم آنگاه
دو زندانی را حاضر ساخته یکی را کشت و دیگری را رها کرد و گفت اینک میرانیدم و زنده گردانیدم
و ابراهیم ازین سخن اعراض نمود و دست در برهانی روشن زده گفت خدای من آفتاب را از مشرق
بیرون می آرد و اگر می توانی تو از مغرب طالع گردان فَبُهِتَ الَّذِی کَفَرَ و نمرود از معارضه
عاجز آمده و ابراهیم از آن معرکه باز گشته از سر اهتمام و اجتهاد خلایق را بمقبول آیت مضامین خواند
گرفت و چون خواست که عجز و انکسار اصنام بر فرق انام ظاهر شود در روز عیدی که اهالی بابل بعیدگاه
میرفتند ببهانه سقم در شهر توقف کرد و بعد از غیبت کفار در بتخانه را گشاد و اکثر بتان را درهم شکسته
تبر را بر گردن بت بزرگتر نهاد و مردم از صحرا باز گشته و بعادت معهود به بتخانه در آمده از مشاهده آن
صورت فریاد و فغان بر آوردند و نمرود را از کیفیت حادثه آگاه گردانیدند و جمعی که در وقت توجه بعیدگاه

از ابراهیم صلوات الله علیه شنیده بودند که آهسته میگفت تَاللّٰهِ لَأَکِیدَنَّ أَصْنَامَکُمْ بَعْدَ أَنْ تُوَلُّوا
بر این سخن را بعرض نمرود رسانیدند و آن کافر متهور باحضار ابراهیم فرمان داده چون حاضر شد گفت
تو کرده این فعل را بمعبودان ما آنحضرت فرمود که بزرگتر ایشان کرده باشد گفت بپرسید از اصنام خود
اگر تکلم توانند نمود و مشرکان در غایت خجالت سرها در پیش انداخته گفتند تو میدانی که ایشان
سخن نتوانند گفت و ابراهیم بار دیگر آن طایفه را مخاطب ساخته جز زبان گوهرافشان گذرانید که
أَتَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مَا لَا یَنْفَعُکُمْ وَلَا یَضُرُّکُمْ أُفٍّ لَکُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ و آتش
قهر نمرود مردود از ملاحظه این حال و استماع این مقال التهاب و اشتعالی یافته بعد از تقدیم مشورت
خاطر بر سوختن ابراهیم علیه السلام قرار داد و حکم کرد تا محوطه وسیعه مرتب گردانیدند و هیمه بسیار در آنجا
جمع آورده آتش در آن زدند و به تعلیم شیطان منجنیق ساخته ابراهیم علیه السلام را دست و پا بسته
در منجنیق نهادند و بآتش انداختند و چون ابراهیم خلیل از منجنیق جدا شد افغان از ملائکه مقربین
برآمده جبرئیل امین خود را باو رسانید و گفت هیچ حاجتی داری جواب داد که مرا بتو حاجتی نیست
جبرئیل گفت پس بآنکس که داری مسألت نمای ابراهیم علیه السلام گفت حسبی من سؤالی علمه
بحالی درین اثنا خطاب حق سبحانه تعالی در رسید که یَا نَارُ کُونِی بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَىٰ إِبْرَاهِیمَ و چون
ابراهیم علیه السلام در میان آتش فرود آمد اصناف ازهار و ریاحین شکفته سبزه زار و چشمه آب
خوشگوار ظاهر گشت و فرشته بصورت انسان جهت موانست خلیل الرحمن در آن مکان پیدا شد

و بعد از سه روز یا هفت روز نمرود برای تفتیش حال ابراهیم بر موضع مرتفع رفته و بجانب آتش نگریسته دید
که ابراهیم با شخصی دیگر بر زبر سبزه خرم نشسته و در اطراف او گل شکفته و ریحان رسته از مشاهده آن حالت دود
حیرت بکاخ دماغ نمرود صعود نمود و فریاد برآورد که یا ابراهیم از آتشی بدین عظمت چگونه خلاصی یافتی خلیل الرحمن
علیه السلام فرمود که این عطیه عظمی از فضل ایزد تعالی است نمرود گفت توانی که بنزدیک ما آئی جواب داد
که آری و فی الحال برخاسته و قدم بر آتش نهاده بنزد نمرود رفت و آن مردود را نوبت دیگر بعبادت ملک اکبر
دعوت نمود نمرود گفت ایمان آوردن من متعذر است اما جهت پروردگار تو قربانی عظیم
عظیم میکنم خلیل الرحمن صلوات الله علیه فرمود که اگر تو بوحدانیت الهی اعتراف ننمائی قربانی که کنی
بعز قبول اقتران نخواهد یافت و نمرود بر اهضاء آن بیت مصر بوده چهارپای بسیار که از انجمله
چهار هزار گاو بود قربان نمود

گفتار در بیان صعود نمرود و کیفیت هلاکت آن مردود

چون کمال اقتدار حضرت پروردگار چند بار در قصه ابرهیم علیه التحیة والسلام مشاهده نمرود گشت
بخیال محال با رویت جمال ملک متعال داعیه کرد که باسمان رود بنابران مناره در غایت
رفعت ساخته و بر انجا رفته آسمان را همچنانکه از روی زمین میدید بنظر در آورد و سرمسار ازان منار با پایان
آمد و مناره افتاده آواز هایل بگوش اهالی بابل رسید چنانچه بیهوش گشتند و بعد از افاقت تبلبل در السنه
ایشان پدید آمد بنابران آن بلده را بابل گفتند باوجود این حال نمرود نکبت مال متنبه نشد و بخیال
رفتن باسمان فرمان داد تا چهار کرکس بچه را پرورده و چون کرکسان بزرگ شدند صندوقی که گنجایش

دو کس داشت و هر دو در سنبل بود ترتیب دادند و روزی چند طعمه کرکسان را باز گرفته تا یکی از خواص
دران صندوق نشست و چهار قطعه گوشت بر چهار گوشه صندوق تعبیه کرد و بر هر پایه یکی از نسور
مذکور را بر بست و کرکسان قطعات گوشت را بر زبر سر دیده صندوق را بر داشتند و بقوت
هر چه تمامتر بجانب علو پرواز نمودند بعد از سه شبانروز که بالا بر پریدند نمرود بطرف آسمان
نگریسته آسمان را همچنان دید که از روی زمین میدید و بسوی زمین نگاه کرده غیر از ظلمت
چیزی بچشمش در نیامد لاجرم نومید نموده با جلیس خود گفت که گوشتها را بجانب سفل
بیاویز وان شخص بموجب فرموده عمل کرده کرکسان باز گشتند و نمرود در غایت انفعال
از آسمان بزمین رسید بعضی از ارباب اخبار آورده اند که نمرود بعد ازین واقعه از ابرهیم
علیه السلام والتحیه استدعاء حرب نمود خلیل الرحمن این التماس را بعز قبول مقرون گردانیده
در روز موعود نمرود با سپاه بسیار بصحرا شتافت و ابراهیم تنها در برابرش بایستاد و نمرود
وجنود نامعدود از کمال تهور آنحضرت متحیر شده ناگاه بفرمان الهی لشکر پشه در رسید و سر و روی
نمرودیان را گزیدن گرفت چنانچه مجموع منهزم شدند و چون نمرود متعجب و مبهوت بقصر خویش
در آمد پشه در غایت حقارت لبش را بگزید بعد ازان در دماغش بالا رفته آنجا منزل گزید و طایفه
بر آنند که این قضیه پیش از صعود نمرود و بعد از مخلص ابرهیم علیه السلام از آتش دست داد
و در تاریخ طبری مسطورست که پس از قصد نمرود بجانب آسمان و هجرت خلیل الرحمن از بابل حق سبحانه و تعالی

فرشته را متصور بصورت بشر نزدیک نمرود ارسال نمود و آن ملک زبان بنصیحت آن مردود گشاده گفت
پیش ازین جرأت منمای و بارتکاب معاصی میفرمای پیغمبر خدای را عز و جل و علا با آتش افکندی
و ازین بلده عذرخواستی بغربت فرستادی و آهنگ آسمان کرده ابواب تعب بر روی خود گشادی
ازین اطوار ناپسندیده توبه بکن والا منتقم جبار بضعیف ترین مخلوقات ترا هلاک سازد
و نمرود جواب داد که من غیر از خود اله و پادشاهی نه دانم و اگر تو در سخنی که میگویی صادقی پادشاه
آسمانرا بگوی که سپاه خود را بفرستد تا با یکدیگر حرب نماییم فرشته گفت و لشکر نمود که حاضر
سازد که جنود ملک اکبر مهیاست نمرود سه روز مهلت خواسته بعد از اجتماع سپاه بصحرا رفت
و بر وجهی که مذکور شد از جیوش پشه انهزام یافت پشه در کاخ دماغ او ماوای گرفت و مغز سرش را
میخورد و او را تعذیب می نمود و نمرود مدت چهل سال در غایت مرض و ملال اوقات گذرانید
آنگاه بدوزخ شتافت مدت سلطنتش بروایت مشهور بین الجمهور چهار صد سال بود و
در تاریخ مذکور مزبور است که چون نمرود هلاک شد پادشاهی بابل بیکی از اقربای او که نبط نام داشت
انتقال نمود و نبط صد سال حکومت کرده پس از فوت او ولدش هشتاد سال پادشاه بود و چون
او نیز نماند پسرش بیست سال سلطنت گذرانید آنگاه بعضی از فرزندان او سیصد سال در اقبال بسر
بردند بعد از آن ایالت بابل منتقل گشت بملوک عجم والله اعلم واحکم ذکر هجرت ابراهیم علیه
السلام و توطن نمودن در مصر بروایت مؤلف تحفة الملکیه آنکه بعد از نمرود شخصی فیروس نام نام

امور ملک بابل بدست آورد و اختراع دار الضرب وابداع دراهم و دنانیر و حلی از طلا و نقره در ایام
دولت او وقوع یافت و چون هشتاد و پنج سال با قبال بگذرانید بعالم دیگر منزل گزید و صامرش
ملک این ملک شد و در زمان صامرش رسم و موازین پیدا گشت و او نهصد و دو سال پادشاهی
کرد آنگاه اطرکس بروی خروج نمود و صامرس بر و غالب شده او را قتل فرمود و پوست سرش را
دباغت داده بر سر نهاده و بسبب آنکه دو گیسو از آن پوست سر او نخته بود اطرکس را ذو القرنین گفتند
و او چهل و سه سال باستقلال اوقات گذرانید و پس از و ار نحشاط پادشاه شد و قصد کرد
که عم ابرهیم علیه السلام ~~تقبل اورد~~ و با حور را بکشد و حضرت بر معنی وقوف یافته بحیله که داشت از
ار نحشاط را بقتل آورد و بدین واسطه اضطراب در آن مملکت پیدا شده بعد از انقضاء پنج سال
جاعتی که ایشان را اثوریان میگفتند در موصل والی شده بابل را نیز بحیط ضبط در آوردند
و پس از انقضاء ایام دولت اثوریان این ملک منتقل گشت بملوک نبطی و ارباب قوم
اقلام اهتمام گردانیده اند که چون ابرهیم علیه السلام از حرقت آتش نجات یافت و از آن بعالم
دیگر شتافت نمرود خلیل الرحمن را در خلوتی طلبیده گفت بواسطه این ملت محدث که پیدا
کرده خلل بمهمات بملکی راه می یابد باید که از ملک من هجرت کنی زیرا که این چنین پروردگاری
که تو داری دست از محافظت تو باز نخواهد داشت ابرهیم این معنی را قبول فرموده با برادر زاده
خود لوط بن هاران و ساره بنت توهر بن ناحور که دختر عمش بود بجانب شام در حرکت آمد و در اثناء

نمرود بن کوش بن کنعان بن حام بن نوح

راه ساره را که بحسب حسن و جمال از سایر نسوان امتیاز و استثنا داشت و بروایتی در آن زمان
سی و هفت ساله بود در حباله خویش آورد و چون بنواحی مصر نزول کردند حاکم آن دیار که بقول زمره سنان
بن علوان و بعقیده فرقه صادق نام داشت خبر یافت که مردی غریب باین حدود آمده و عورتی جمیله همراه
دارد و کس فرستاده ابراهیم را علیه السلام طلبیده پرسید که عورتی که همراه داری چه کس تست خلیل الرحمن
از خوف آنکه اگر بزوجیت اعتراف نماید آن ظالم قاصد جان او شود یا بطلاق تکلیف کند جواب داد
که خواهر منست یعنی در دین و آن لعین کسی مصحوب خلیل رب العالمین ارسال داشت تا ساره را نزد او
فرستد و چون ساره بحضور او رفت دست تصرف او دراز کرد دستش خشک شد لاجرم تضرع نموده
ساره را گفت اگر دست من بدعای تو صحت یابد دست از تو باز دارم و بنابر مسالت ساره دستش
نیک شده تا سه نوبت این قضیه قرار یافت پس کنیزکی بساره بخشیده و گفت ها اجرک علی
دعائک لی و او را رخصت معاودت داد در آن زمان حجاب از پیش چشم ابراهیم علیه السلام مرتفع
شده کیفیت واقع را مشاهده می نمود القصه خلیل الرحمن از آن مکان بنواحی فلسطین شتافته
در بیابانی بی آب جاهی کنده و بر سر آن جاه ساکن گشته چون طعامی که همراه داشت تمام شد
جوالی برگرفت و بطلب گندم متوجه خانه یکی از دوستان خود شد و بعد از یاس از وجدان گندم جهت
تسلی خاطر ساره و هاجر جوال را پر ریگ ساخته باز آمد و از غایت تعب بخواب رفت و ساره و هاجر جوال را
پر گندم دیدند و مقداری بدست آس آرد کرده نان بختند و چون ابراهیم علیه السلام بیدار شده پرسید که این طعام

از کجا رسیده گشته ساره جواب داد که از بن گندم که از خانهٔ خلیل خود آورده ابراهیم فرمود که از خزانهٔ عنایت جدای
که خلیل منست این رزق بدست افتاده بنا علی هذا انجناب را خلیل الله لقب دادند و ابراهیم علیه السلام
و بلوازم شکر و سپاس بتقدیم رسانید و بعضی از ان گندم را بزراعت مصروف داشت و اندک زمانی در گرد
خلیل الرحمن خلق بسیار جمع آمده ان موضع را ابراهیم آباد نام نهادند و مکنت و استعداد ابراهیم علیه السلام
صفت تزاید پذیرفته بنیاد ضیافت در میان آورد و بالاخره از مردمی که دران منزل مجتمع گشته بودند کلفت
برنجید و از میان ایشان بیرون رفت هم دران حدود در موضعی که انرا قبط میخوانند یا در مزرعهٔ حبرون
که الکنون بتقدس خلیل اشتهار یافته منزل گزید و تا آخر عمر عزیز انجا گذرانید ذکر تولد اسمعیل نعابت
صنایع صلوات بر صحیفهٔ ضمیر دانش پذیر فضلا انام مرقوم اقلام بلاغت انتظام گشته که چون ابراهیم خلیل را
از ساره فرزندی متولد نشد و ساره هم گمان کرد که خاطر خطیر انحضرت مایل باشت که بخشنده بی منت اورا
فرزندی کرامت فرماید هاجر را بوی بخشید و ابراهیم بملک یمین در هاجر تصرف کرده ان مستوره
حامله گشت و بعد از انقضاء مدت حمل اسمعیل تولد نموده خلیل الرحمن را نسبت بدان ولد ارشد
محبتی مفرط بود اشد و ساره را عرق رشک و غیرت در حرکت آمده آغاز اضطراب فرمود و سوگند
یاد کرد که سه عضو از اعضاء هاجر قطع کند و هاجر در گوشهٔ اختفا منزل گزیده آخر الامر بنابر شفاعت
ابرهیم علیه السلام و النتیجه مهم بران قرار یافت که دو نرمهٔ گوش هاجر را سوراخ کرده یکی از
اعضاء نهانی او را مقطوع گردانند و هاجر از بیم انزوا بیرون آمده ساره بدان طریقه سوگند خود را

راست گردانید دست سوراخ کردن گوش و اختنان در میان زنان از آن زمان باز پیدا شد و
با وجود آن حال نایره غیرت ساره صفت انطفا نپذیرفت و ابراهیم علیه السلام را گفت که این کودک
را با مادرش بجائی بر که از آب و آبادانی دور باشد و چون خلیل الرحمن بموجب فرمان ملک منان
باسترضاء خاطر ساره مامور بود هاجر و اسمعیل را بمکه برده باشارت جبرئیل آنرا آنجا ساکن
گردانید و سه روز در حرم بوده در حین مراجعت بنظر مرحمت در هاجر و پسر نگریست و گفت ربّ
انی اسکنت من ذریتی بوادٍ غیر ذی زرع و بعد از غیبت ابراهیم علیه السلام و التحیه و تشنه گشتن
اسمعیل چشمه زمزم از اثر مقدمش در زمین حرم پیدا شد و در آن اثنا قبیله جرهم و قطورا که از
یمن بجانب شام میرفتند بدان مقام شریف رسیده و از پدید آمدن آب زمزم وقوف یافته
باجازت هاجر هم آنجا رحل اقامت انداختند و بزبان حال مضمون این مقال در وجود نشستند
که مصرع مردن اینجا به که بودن زنده در جای دگر و اسمعیل در میان آن قوم نشو و نما یافته
ابراهیم علیه السلام در سالی یکنوبت بمکه می آمد و هاجر و پسر را دیده بی آنکه از پشت براق
فرود آید باز میگردید و بثبوت پیوسته که ساره پس از تولد اسمعیل همواره بتضرع و زاری از حضرت
باری فرزندی می طلبید و بروایت اصح بعد از پنج سال از ولادت اسمعیل دعاء ساره بشرف
اجابت رسید و جبرئیل این روزی که با جمعی از فرشتگان متوجه استیصال قوم لوط بود نخست
بمنزل شریف خلیل الرحمن آمد و آنحضرت ساره را بر وجهی که کلام ایزد تقدس و تعالی بذکر آن

ناطق است بوجود اسحق و یعقوب بشارت داد فبشرناها باسحق ومن وراء اسحق یعقوب و ساره
متعجب و مبتهج گشته بعد از هفت روز از شنیدن این بشری حامله شد و چون اسحق تولد نمود ابرهیم
علیه السلام زبان الهام بیان بحمد و ثنای حق سبحانه تعالی گشاده گفت الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر
اسمعیل و اسحق ان ربی لسمیع الدعاء ذکر لوط علیه السلام لوط بن هاران که برادرزاده خلیل الرحمن
بود چون در ملازمت عم بزرگوار خویش از بابل هجرت فرموده بموضع حران رسید بهدایت و ارشاد اهالی
مؤتفکات که پنج شهرستان بود در نواحی اردن از بلاد شام مبعوث گشته بدانجانب شتافت و
اسامی آن بلاد بروایتی آنست که ثبت میگردد سدوم عمود اصوایم وارز و ماصعر و لفظ مؤتفکات
مرادف ملذبات است و در هر یک از آن پنج شهرستان زیاده بر صد هزار مرد مقاتل بودند و آن ملاعین
با وجود بت پرستی بقطع طریق و فعل شنیع لواطه که بروایت اصح پیش از آن از هیچ طایفه سر بر نزده
بود اقدام می نمودند و لوط علیه السلام بدانجا رفته و عورتی از آن قوم در حباله نکاح آورده مدت
بیست سال یا سی و هفت سال علی اختلاف الاقوال آن جماعت را بدین قویم ملت ابراهیم دعوت فرمود
و از عذاب ایزدی بترسانید و در آن مدت غریبات ملکرمات و بنابر آنجناب کسی بوی نگروید و بروایت
طبری عدد متابعانش بچهارده رسید و لوط علیه السلام بعد از هلاک متوطنان مؤتفکات با اتباع خود
بخدمت خلیل الرحمن صلواة الله علیه شتافت و چون مدت هفت سال بر آن قضیه منقضی شد در روز
چهارشنبه دهم ربیع الاول بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال فرمود و اوقات حیاتش هشتاد و دو سال بود.

انجناب در ایام زندگانی بدهقنت و زراعت اشتغال می نمود در بیان مبتلا شدن کفار موتفکات
بروایت اعاظم روات و اکابر ثقات بصحت پیوسته که چون فسق و فساد و کفر و عناد ساکنان
موتفکات از حد اعتدال تجاوز نمود و لوط علیه السلام از متابعت آن فرقه ضلال نومید گشت روی
نیاز بدرگاه کریم کارساز بر آورده گفت رَبِّ نَجِّنِي وَأَهْلِي مِمَّا يَعْمَلُونَ و حضرت مجیب الدعوات
دعای پیغمبر خود را بشرف اجابت مقرون گردانیده جبرئیل امین را با جمعی از ملائکه مقربین بهلاکت آن قوم
ناپاک مأمور ساخت و ایشان بصورت جوانان زیبا منظر نخست بمنزل ابراهیم علیه السلام رفته و بشارت
تولد اسحق و نجات لوط از اهل نفاق را بدان حضرت رسانیدند از آنجا بجانب موتفکات در پرواز آمدند
و بروایتی که مختار بعضی از اهل تفسیر و تحقیق است لوط را علیه السلام بر سر مزرعه یافتند و شرط ترحیب بجای آورده
لوط جواب داد و ایشانرا از جنس افراد انسان پنداشت و فرشتگان تا وقت غروب آفتاب در مصاحبت
لوط علیه السلام والتحیة بسر برده کرم ذاتی او چنان اقتضا نمود که ایشانرا ضیافت فرماید اما بسبب آنکه
کفاران بی عاقبت مقدار را از مهمانداری منع مینمودند و قصد جوانان ساده عذار میکردند محزون شد و با
فرشتگان گفت آیا بسمع شما رسیده که شرارت نفس و افعال ناپسندیده این قوم بچه مرتبه است
و من ازین گروه طایفه بدتر جهان نمیبرم و چون ملائکه از بارگاه احدیت چنان مأمور گشته بودند که بعد از آنکه
سه نوبت لوط علیه السلام بر شرارت آن جماعت گواهی دهد ایشانرا هلاک سازند جبرئیل که آن سخن را
از لوط شنید گفت این شهادت نخستین است آنگاه لوط علیه السلام فرشتگانرا در مردمی خانه برده

باتفاق روان گشتند و بدروازهٔ شهر رسیده باز لوط همان کلمات را اعاده کرد و جبرئیل گفت هذه شهادت ثانیه
چون بدر سرای لوط رسیدند نوبت دیگر لوط همان قول را بر زبان آورد و روح الامین گفت هذه ثالثه و
لوط علیه السلام مهمانان را بخانه برده با منکوحهٔ خود که از جملهٔ آن قوم بود و حالش بحلیهٔ ایمان تحلی نیافته بود
گفت طعامی جهت این مردم مرتب کن و آن و کسی را برین حال اطلاع مده و آن مکاره در اثنای تحصیل طعام
بهانه از خانه بیرون رفته اقربای خود را از کیفیت حسن مهمانان اعلام نمود و رؤسای کفره ده کس بطلب ایشان
نزد لوط علیه السلام فرستادند و رسولان پیغام قوم را بلوط رسانیده آنجناب جواب داد که مرا نزد این مهمانان
شرمنده سازید تا دختران خود را با شما در سلک ازدواج کشم ایشان گفتند ما را بدختران تو میلی نیست
و تو میدانی که غرض ما از طلب مهمانان چیست و لوط از تسلیم جوانان ابا فرموده دو کس از رسولان بخانه
که فرشتگان نشسته بودند آمدند و دست دراز کردند تا یکی را از ایشان گرفته بیرون برند و روح الامین بادی
در چشمهای ایشان دمیده آن دو لعین کور گشتند و آن ده کس مراجعت نموده کلانتران خود را
ازین حادثه آگاه کرده کفار بار دیگر کس نزد لوط علیه السلام فرستادند و پیغام دادند که تا غایت
بهر نوع که خواستی در میان ما معاش کردی و اکنون ساحران را در خانهٔ خود راه داده تا چشمان مردم
ما را کور میکنند می باید که امشب ازین ولایت بیرون روی و اگر نه فردا هر دو چشم ترا کور خواهیم کرد
و لوط اندیشناک شده پنداشت که فرشتگان جادو اند و ملایکه توهم لوط را ملاحظه فرموده حقیقت
حال و سبب آمدن خویش ظاهر کردند و لوط علیه السلام مبتهج و مسرور گشته با اصحاب و متعلقان همان شب از میان

ان مخذولان بیرون رفت و هنگام سحر که قرن شام نکبت اهل ظلام بود از سرحد موتفکات گذشته
متوجه منزل ابرهیم شد و بوقت دمیدن صبح جبرئیل پر مبارک در زمین فرو برده ان پنج شهرستان را
برداشت وان مقدار ببالا برد که اواز خروش اشان ملایکه سماوات شنودند پس نگونسار کرد کما قال
عز و علا فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها و روایتی دیگر انکه چهار شهرستان از موتفکات بعذاب
رب الارباب گرفتار گشته متوطنان صغر بسبب عدم ارتکاب فعل شنیع لواطه ازان بلیه سالم بوده اند
نقلست که دران سحر که لوط و متابعانش از سرحد موتفکات میگذشتند زوجه او بنابر قرابت و قرب
ملت که بان قوم داشت هر لحظه باز پس می نگریست که ناگاه سنگی بر سرش رسیده او را براه
عدم روان گردانید نعوذ بالله من سخط الله و غضبه **گفتار در بنا بیت الله الحرام و ذکر قربان
کردن ابراهیم اسمعیل علیه السلام را** بروایت اصح اول کسی که به بنا و خانه کعبه اشتغال نمود
شیث بن ادم بود علیه السلام و طوفان نوح ان بنا را ویران کرده تا زمان خلیل الرحمن
ان خانه معمور و اباد ان نشده بود و چون مشیت حضرت عزت جناب اقتضا فرمود که شرف
ان بنا بمتبرک خلیل الرحمن و اولاد او را باشد ابرهیم علیه السلام باشارت جبرئیل از ولایت شام
بمکه مکرمه شتافته بتعلیم روح الامین و مدد اسمعیل بنا بیت الله قیام نمود و ملایکه حجر الاسود را
که ادم علیه السلام از بهشت همراه اورده بود و در وقت طوفان در کوه ابوقبیس ودیعت
نهاده بودند اورده ابرهیم انرا بجایش استوار ساخت و بعد از اتمام ان مقام واجب الاحترام ابراهیم

و اسمعیل علیهما السلام گفتند رَبَّنا تَقَبَّل مِنّا اِنَّکَ اَنتَ السَّمیعُ العَلیم و جبرئیل نازل گشته و بشارت
قبول رسانیده پدر و پسر بموجبی که جبرئیل ایشان را تنبیه نمود شرط مناسک حج بجای آوردند و قصه
قربان کردن ابراهیم فرزند ارجمند خود را بمذهب زمره از رُوات بعد از تشیید بنای کعبه بود و بعقیده
طایفه پیش از تعمیر خانه روی نموده و ایضا در میان فضلای ملت و علمای امت اختلافست که ذبیح
اسمعیل بود یا اسحق و چون از ملاحظه دلایل فریقین رجحان بر این جمعی که اسمعیل را ذبیح گفته اند سمت
توضیح دارد و چنانچه در روضة الصفا مسطور است امام ائمة الهدی جعفر صادق صلوات الله علیه بر این مذهب
بوده لاجرم کمند خوش‌خرام خامه عنان بیان بدان صوب معطوف داشته باز مینماید که ابراهیم علیه السلام
نذر کرده بود که چون واهب بی منت او را فرزندی کرامت فرماید قربةً الی الله او را قربان نماید و اسمعیل
و اسحق که متولد شدند آن نذر بر خاطر عاطر پدر ایشان فراموش گشت تا شبی در قیام بعالم رؤیا مشاهده
نمود که شخصی با وی میگوید که فرمان ملک منان چنانست که ولد خود را قربان کنی و خلیل الله بمقام تفطن
و انتباه آمده متفکر گشت که آیا این رؤیا رحمانیست یا از قبیل اضغاث احلام است بنا بر آن آن روز
ترویه موسوم شد و شب دوم نیز همین خواب دیده او را عرفان حاصل آمد که آن رؤیای صالح است
و آن روز بعرفه اتسام یافت و شب سوم باز همان خواب دیده عزم نحر اسمعیل کرد لاجرم آن روز را
یوم النحر گفتند و در آن صباح هاجر بموجب اشارت ابراهیم سر اسمعیل را شسته و روغن در موی مشکبویش
مالیده ابراهیم و اسمعیل بمرافقت یکدیگر بجانب شعب روان گشتند و خلیل الرحمن صلوات الله علیه در وقت توجه

اسمعیل را گفت که کارد و ریسمان بردار که هیزم خواهم آورد و در اثنا در راه ابلیس نزد ابراهیم و اسمعیل
علیهم السلام رفت و اغوا و ترغیب تلبیس نموده خواست که بوسوسه آن خواب را شیطانی فرا نماید
و ابراهیم را از طاعت حکم الهی و اسمعیل را از فرمان برداری حضرت نبوت پناهی بگذرانند اما پدر و پسر
از سر او ایمن مانده شیطان از جانب ایشان نومید گشت و بصورت پیری پیش هاجر رفت
و گفت هیچ میدانی که ابراهیم پسر ترا کجا برده است آری میخواهد که هیزم بجانب ارد ابلیس گفت که غلط
کرده میخواهد که او را قربان کند هاجر گفت که ابراهیم از آن رحیم ترست که نسبت بفرزند خود فعل روا
دارد ابلیس گفت او گمان برده است که این صورت موافق امر یزدانی است هاجر گفت ما حکم ربانی
را قبول داریم لاجرم آن مدبر خایب و خاسر بازگشت و چون ابراهیم بشعب در آمده اسمعیل را گفت
ای پسرک من بحقیقت دیدم در خواب که ترا ذبح میکنم پس نظر کن که چه خیر می بینی اسمعیل جواب داد
که ای پدر بجای آر امری را که بآن مامور شده ستجدنی ان شاء الله من الصابرین آنگاه اسمعیل
ابراهیم را گفت که دست و پای مرا به بند تا اگر در وقت قربان کشتن اضطراب نمایم جامه همایون تو
بر خون نشود و مرا در روی خوابان تا چشم مبارکت بر چهره من نیفتد و بواسطه حرکت عرق
شفقت ابوت در فرمان برداری جناب جلال پروردگاری اهمال بوقوع نینجامد و پیراهن
مرا بهاجر رسان که از استشمام آن تسلی حاصل نماید و ابراهیم دست در حبل متین اصطبار زده
و دست و پای اسمعیل را بسته کارد بر حلق مبارکش کشید اما هرچند بیشتر سعی کرد کمتر برید و این

صورت سه نوبت تکرار یافته ابراهیم علیه السلام متعجب شد و دران اثنا آوازی شنید که ای ابراهیم بدرستی
که راست گردانیدی خواب خود را و ابراهیم باز پس نگریست کسی بنظرش در آمد و بروایت ابن
عباس رضی الله عنهما آن کبشی بود که هابیل قربان کرده بود و ایزد تعالی او را زنده گردانیده درین
مدت بمرغزار بهشت میچرید القصه چون چشم خلیل الرحمن بران گوسفندی افتاد متوجه گرفتنش
شد و کبش گریخته ابراهیم از عقبش بشتافت و نزدیک هر جمره از جمرات هفت سنگ بطرف
آن انداخت و در جمره کبری انرا بگرفت و در منا قربان فرمود و در بعضی از تفاسیر مسطور این حقیر
درآمده که در وقت کشتن گوسفند جبرئیل گفت اَللّٰهُ اَکْبَرُ اَللّٰهُ اَکْبَرُ و اسمعیل فرمود که لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ
وَاللّٰهُ اَکْبَرُ و ابراهیم بر زبان راند که اَللّٰهُ اَکْبَرُ وَلِلّٰهِ الْحَمْدُ و در خلال آن احوال جبرئیل دست و پای اسمعیل را
باز گشاده گفت هرچه میخواهی از حضرت الهی مسألت نمای که وقت اجابت دعاست اسمعیل دست نیاز
بدرگاه مهیمن بنده نواز برآورده بر زبان الهام بیان راند که یارب جمیع بندگان خود را که مومن بدار جزا
نقل کرده اند بیامرز و جرائد جرائم ایشانرا بزلال غفران شسته گردان و در روضة الصفا از مناهج
الطالبین منقولست که چون ابراهیم را قربان ساختن اسمعیل دست بداد ابواب ملالت بر روی
وی بگشاد ایزد تعالی بوی وحی فرستاد که چون اسمعیل حامل نور خاتم الانبیاست کارد نو بروی کارگر
نیامد الکفاه علو درجات سید ابرار و آل بزرگوار او بر خلیل الرحمن منکشف گشت و ابراهیم صلوات
الله علیه دران میان درجه حسین بن علی را اعلی نهاد و علیهما الصلوات و السلام مشاهده کرده گفت

اسمعیل
یارب این چه کس است که باین مرتبه رسیده ملک جلیل فرمود که این حسین است که از جمله احفاد

واولاد خیر العباد خواهد بود ابراهیم گفت الهی من حسین را از اسمعیل دوستتر میدارم ملک الهی فرمود

که ما او را بفدای اسمعیل قبول کردیم پس باین روایت که از صادق آل محمد بصحت رسیده در آیت

وَفَدَیْنَاهُ بِذِبْحٍ عَظِیْمٍ ذبح عظیم کنایت از حسین است نه از آن گوسفند زیرا که گوسفندی را آن

مقدار عظمت نیست که حضرت پروردگار او را ذبح عظیم گوید والعلم عند الله الفرد الصمد ذکر گرائیدن

ابراهیم و ساره علیهما السلام والتحیه و بیان انتقال ایشان بجوار مغفرت خالق البریه

واقفان اخبار انبیا مرقوم اقلام بلاغت انتما گردانیده اند که چون ابراهیم از بنای کعبه معظمه زادها الله تعالی

تعظیما فراغت یافت اسمعیل را علیه السلام بخلافت خود در آن مقام شریف گذاشته بجانب

بجانب شام شتافت و سال دیگر باتفاق ساره و اسحق احرام حج بسته باز بمکه مبارکه تشریف برد و بعد از

اقامت مراسم طواف رفقاء زملة اسمعیل را وداع کرده روی توجه بشام نهادند و بثبوت پیوسته که چون

از سن شریف ساره صد و سی سال درگذشت بجوار مغفرت ایزدی انتقال نموده در مزرعه حبرون مدفون

گشت و ابراهیم علیه السلام بعد از فوت ساره مخدره از اهل کنعان مسمات بقطورا ست بقطن بحباله

نکاح در آورد و چنانچه در متون الاخبار مسطور است آنحضرت را از آن عورت شش پسر در وجود آمد اما هیچ

یک از آن پسران بشرف نبوت نرسیدند ولی از ایشان مدین نام داشت و اسامی پنج نفر دیگر

بنابر آن مرقوم نگشت که صفت تصحیح مدرفت اکثر اهل خبر آورده اند که ابراهیم علیه السلام از خالق موت

وحیات مسالت نموده بود که تا من طالب مرگ نشوم بدن مرا از لباس حیات عریان نگردان و این دعا بعز قبول اقتران

یافته چون زمان رحلتش نزدیک رسید ملک الموت مصوّر بصورت پیری ضعیف بمجلس شریف

خلیل الرحمن تشریف آورد و ابرهیم علیه السلام بنابر سنت سنیهٔ خود طعامی پیش او نهاده و در حین دست ابو یحیی

بر داشتن لقمه در لرزه آمد و آنرا باهتمام تمام گاهی بسوی گوش و گاهی بطرف بینی و گاهی بجانب دهن

می برد ابرهیم ازوی پرسید که ای عزیز این چه حالتست که ملاحظه میکنم عزرائیل گفت این عجز و ضعف

که می بینی نتیجهٔ کبر سن است ابرهیم علیه السلام باز سوال کرد که چند سال باشی ملک الموت بدو سال

عمر خود را از عمر ابرهیم ع زیاده گفت خلیل الرحمن فرمود که تو دو سال از من بزرگتری اما بعد از گذشتن

این مدة ناتوانی من باین مرتبه خواهد رسید ابو یحیی گفت بلی و ابراهیم ازین جهت مایل بدار بقا گشته

گفت الهی مرا بلقای خود مشرف گردان و همان لحظه عزرائیل بامر ملک جلیل بقبض روح ابرهیم خلیل

پرداخته عالم فانی را از برکت وجود همایونش عاری ساخت و آنحضرت در مزرعهٔ حبرون که اکنون بقدس

خلیل اشتهار دارد در جنب ساره مدفون شد صلواة الله علی نبینا و علیه و علی سایر الانبیاء والمرسلین الی

یوم الدین ذکر اسمعیل علیه الصلوة والسلام در معالم التنزیل مسطورست که چون ابرهیم خلیل در وقت

طلب فرزند مناجات کرده بر زبان آورد که اسمع یا ایل و الدار شدنش باسمعیل موسوم شد و ایل

بلغت عبری ایزد تعالی را گویند و کنیت اسمعیل علیه السلام ابو العرب بود و باعتقاد بعضی از

مورخان اول کسی که بعربی تکلم کرد اسمعیل بود اما اکثر اهل تحقیق گفته اند اول من تکلم بالعربیة یعرب

بن قحطان بن هود علیه السلام و توفیق بین الروایتین بدین طریق ممکن است که گویند اول کسی از اهل
یمن که بعربی تکلم کرد یعرب بن قحطان بود و نخستین شخصی از متوطنان مکه که بدان لغت سخن
گفت اسمعیل بود علیه السلام القصه چنانچه سابقا مسطور گشت هنوز از سن شریف اسمعیل دو سال تمام نگذشته بود
که ابرهیم اورا بمکه مکرمه برده ساکن گردانید و اسمعیل در میان قبیله جرهم و قطورا که از ذریات سام بن
نوح بودند نشو و نما یافته چون ده ساله شد قضیه قربان کردن آنجناب و فدا فرستادن رب الارباب
واقع شد و چون پانزده سال از عمر شریفش درگذشت هاجر در وقتی که نود ساله بود بجوار مغفرت
حی اکبر پیوست و اسمعیل علیه السلام عمره بنت سعد بن اسامه را که از قوم عمالقه بود در حباله آورد
و مقارن آن حال در وقتی که اسمعیل در شکار بود ابرهیم خلیل جهت ملاقات قرة العین خود بمکه شتافته
چون بدر وثاق پسر رسید و عمره را دید جمال حالش را از حلیه انسانیت عاری یافت لاجرم اورا گفت
هرگاه شوهر تو بیاید اورا بگوی که آستانه خانه خود را تغییر ده و بعد از مراجعت ابرهیم اسمعیل علیه السلام
بخانه آمده و از کیفیت آن گفت و شنود وقوف یافته دانست که ابرهیم اطوار عمره را نه پسندیده
اورا طلاق داد و سیده بنت مضاض بن عمرو الجرهمی را بخواست و بار دیگر که ابرهیم بدیدن اسمعیل علیه السلام
بحرم شریف آمد اتفاقا باز اسمعیل بشکار رفته بود و ابراهیم علیه السلام با سیده سواره ملاقات نموده
پرسید که تو چه کسی جواب داد که امراه اسمعیل ام ابرهیم گفت معاش شما بر چه نشان گذرانست سیده زبان
بشکر الهی گشاده ابرهیم را گفت فرود آی تا لوازم ضیافت بتقدیم رسانم ابرهیم گفت مجال ندارم سیده گفت موی

همایون ترا گرد ناک و ژولیده می بینیم رخصت فرمای که بشوییم و ابرهیم علیه السلام اجازت داده سیده

سنگی آورد و ابراهیم پای مبارک راست بران سنگ نهاده پای چپ همچنان در رکاب نگاهداشت

تا نصف ایمن سرا و شسته گشت بعد ازان سیده سنگ بطرف ایسر برد و ابراهیم پای چپ بر سنگ

نهاد تا آن نیم سرش نیز مغسول گشت و اثر قدم همایونش بران سنگ بماند و بعضی از مفسران مقام

ابراهیم را عبارت ازان سنگ داشته اند و چون سیده از شستن سر ابراهیم علیه السلام فارغ شد مقداری

شیر بر طبقی نهاده پیش آورد تا تناول کرد و ابرهیم و جناب احوال سیده را از زیور تقوی و مکارم

اخلاق دیده فرمود که چون شوهر تو باز آید با او بگوی که عتبهٔ خانه تو بغایت مناسبست امرا تغیر مکردانی

و عنان مراجعت بجانب شام انعطاف داد و پس از آنکه اسمعیل بخانه آمده از کیفیت حال واقف

شد سیده را گفت بشارت باد مر ترا که پدرم بمراقبت تو وصیت فرمود و اسمعیل مادام الحیوة

بمفارقت او رضا نداد نقلست که اسمعیل در وقت وفات ابرهیم صلوة الله علیهما نود ساله بود و

بروایتی هم در ایام حیات بزرگوار بارشاد اهالی حضرموت مبعوث گشت و بقول محمد بن جریر الطبری

بعد از فوت ابرهیم بهدایت بعضی از ساکنان حدود یمن مامور شد و مدة پنجاه سال با اهل و بنعت سال

اصحاب ضلال را بقبول ملت ابرهیم و سلوک طریق مستقیم دعوت فرمود و کسی از آن گمراهان بوی

نگروید لاجرم بحریم حرم باز گشت و آنجا وفات یافت صنعت آنجناب تیر تراشیدن و تیر انداختن بود

و مدة عمر عزیزش صد و سی سال و بعضی هفت سال زیاده ازین گفته اند و مرقد همایونش از حجر قریب بمعبر ناصر بیت

عدد اولاد قریش بدوازده نفر رسیده بود از انجمله ثابت و قیدار مشهورند و اسامی بقیه البیان در کتب
تواریخ مسطور نیست والعلم عند الله تعالی ذکر سبب ظهور عبادت اصنام در میان احفاد اسمعیل
علیه السلام در منون الاخبار و مرجی و دیگر از مؤلفات اخبار مسطور است که چون اولاد و احفاد اسمعیل
علیه السلام بمرتبه رسید که زمین حرم را گنجایش ایشان نماند بعضی از انجماعت بعزم توطن در دیار عرب
از مکه مکرمه بیرون رفتند و هر کس از آن قوم عازم سفر میشد سنگی از احجار حجاز با خود می برد و در منزل اقامت
آن سنگ را در جای پاک نهاده بدستور زیارت بیت الله امر طواف میکرد و مآل الامر این معنی بحرمان
شد که هر سنگی که در نظر ایشان مستحسن مینمود آنرا بر داشته بزیارتش می پرداختند و بعد از چند گاه تلبیس
ابلیس احکام شریعت خلیل الرحمن را بر طاق نسیان نهاده اعادت پرستی کردند اما در فیصل بعضی از فضلا
بدان ملت عمل نموده تعظیم حریم حرم بجای آوردند و طایفه گفته اند که موجب عبادت اصنام در میان
ذریت اسمعیل علیه السلام آن شد که اساف و نایله که مردی و زنی بودند از بنی جرهم بواسطه
کمال شرارت نفس و اشتعال نایره شهوت در نفس خانه کعبه با هم مباشرت نمودند و صادر شد بدان انتقام
هر دو را سنگ گردانیده مردم آن دو جسد سنگین را از بیت الله بیرون آوردند و اساف را بر سر کوه صفا و
نایله را بر مروه نصب کردند و بمرور اعوام و شهور ساکنان مکه مبارکه بپرستش آنها مشغول گشتند و اعتقاد زمره
آنکه نخست کسی که ملت حنیف ابراهیم را تغییر داده مردم را بعبادت اساف و نایله مأمور گردانید عمرو بن لحی
خزاعی بود و ایضاً عمرو هبل را که اعظم اصنام قریش بود از شام بمکه آورده فرق انام را بپرستیدن آن امر کرد و بعد از

و وقوع این حرکت از آن ضال مضل طریقه ناپسندیده بت پرستی در میان قبایل عرب سمت شیوع پذیرفت

و تا زمان ارتفاع اعلام اسلام آن شیوه غیر مرضیه صفت استمرار پذیرفت ذکر اسحق علیه السلام بعد از

اسمعیل علیه السلام بپنج سال یا چهارده سال علی اختلاف الاقوال جمعی از ملایکه در وقتی که متوجه

تعذیب قوم لوط بودند بخانه خلیل الرحمن رفته آنحضرت را بوجود اسحق بشارت دادند و چون بروایت

صاحب تدارک در آن زمان ساره نود ساله بود و ابراهیم صد و بیست ساله ساره از شنیدن این بشارت

عظمی در شگفت ماند گفت یا ویلتی أألد و أنا عجوز و هذا بعلی شیخا ان هذا لشیء عجیب ملایکه گفتند

از کمال قدرت بخشنده بی منت امثال این امور غریب نیست و لیس از انقضاء هفت روز از این صورت

ساره حامله شده چون وضع حمل نمود آن فرزند ارجمند را باسحق موسوم گردانیدند و اسحق لفظی است عبری

مرادف ضاحک و اسحق علیه السلام در زمان حیات پدر عالی گوهر بارشاد اهالی کنعان مشغول

گشته از حدود فلسطین بدان سرزمین شتافت و بلوازم امر نبوت قیام نموده رفقا بنت ماحور بن

تارح را که دختر عمش بود در حباله نکاح آورد و اسحق را از رفقا دو پسر بیک شکم متولد گشت یعقوب

و عیص و اسحق علیه السلام در کبر سن از مشاهده اشیا بچشم سر محروم گشته چون عمر عزیزش

بروایت محمد بن جریر الطبری بصد و بیست و پنج سال و بقول مولف اعمار الاعیان بصد و شصت سال

و بمذهب بعضی دیگر از مورخین بصد و هشتاد سال رسید از عالم فنا بسرای بقا رحلت فرمود

و یعقوب و عیص بتجهیز و تکفین پدر بزرگوار پرداخته بدن بی بدلش را در قدس خلیل دفن نمودند

ذکر یعقوب سلام الله علیه

باتفاق جمهور ارباب اخبار ولادت باسعادت آن پیغمبر عالیمقدار در زمان
حیات ابراهیم و ساره علیهما السلام بوقوع انجامید و بقول علمای فن تفسیر و سیر وجه تسمیهٔ آن مولود
عاقبت محمود بدین اسم آن بود که آنجناب متعاقب عیص تولد نمود و در آن وقت دست مبارک
بر عقب عیص داشت و راقم حروف را در حین تحریر این حکایت چنان بر ضمیر کسیر گذشت که چون
ملایکه مبشرین بوجود اسحق ابراهیم و ساره را بولادت یعقوب نیز بشارت داده گفتند که از عقب
اسحق پسر بلنداختر دیگر نیز متولد خواهد گشت کما قال الله تعالی فبشرناها باسحق و من وراء اسحق
یعقوب می تواند بود که همین معنی سبب تسمیهٔ یعقوب علیه السلام شده باشد والعلم عند الله اما لقب
یعقوب اسرائیل است و اسرائیل بقول اکثر ائمه تفسیر مرادف عبد الله است چه اسرا بلغت
عبری عبد را گویند و ایل الله را و بعضی گفته که اسرائیل و صفوة الله یک معنی دارد و در تاریخ
طبری و روضة الصفا مسطور است که یعقوب علیه السلام بعد از هجرت از وطن مالوف باین
لقب ملقب گشت لانه اسری باللیل و اسرائیل علیه السلام از کبار انبیاء عالیشانست و
مرسل بهدایت اهالی کنعان و اکثر انبیا که بعد از آنجناب مبعوث گشتند از نسل پاک او بوده‌اند و مدت
دعوت یعقوب علیه السلام و التحیه پنجاه سال بود و آنجناب در نود سالگی بهجران یوسف گرفتار
گشت و بعد از چهل سال که در کنج بیت الاحزان در غایت حزن و ملال گذرانید بار دیگر آفتاب جمال
یوسفی از مطلع وصال طلوع کرده در خطهٔ مصر پدر و پسر بدیدار یکدیگر مبتهج و مسرور گشتند چون یعقوب

بروایت اشهر مدت یکصد و ده سال و بقول ابو الفتوح رازی بیست و چهار سال در مصر بکام دل بگذرانید
بریاض رضوان منزل گزید و یوسف علیه السلام جسد همایونش را بعد از تقدیم لوازم تجهیز و تکفین
در تابوتی نهاده از مصر بقدس خلیل رسانید و همان لحظه جنازهٔ عیص نیز از روم بدان مرز و بوم رسیده
آن دو برادر را آنجا بدر یک صدف مدفون گشتند مدت حیات ایشان صد و چهل و هفت سال بود
گفتار در بیان سبب رنجش خاطر عاطر عیص از یعقوب در قصص الانبیاء نزد محققان و
مراجعت نمودن بر حسب مطلوب نزد کبار اصحاب اخبار بصحت رسیده که اسحق علیه السلام عیص را از یعقوب
دوستتر میداشت و رفقا را با یعقوب محبت بیشتر بود و در آن اوقات که اسحق بدیده ظاهرنگری
نمیدید پدر روزی عیص را گفت بزغالهٔ کوهی صید کرده و بریان ساخته نزد من رسان تا دعا کنم که ایزد
تعالی از صلب تو انبیا بیرون آرد و عیص بجانب صیدگاه توجه نمود و رفقا یعقوب را ازین حدیث
اسحق آگاه گردانیده گفت مناسب آنست که تو درین امر سبقت جویی تا دعای مذکور در شأن تو صدور
یابد و یعقوب علیه السلام فی الحال بزغالهٔ فربه بریان کرده بنظر پدر آورد و بوی بریان بمشام اسحق
علیه السلام رسیده پرسید که این چیست رفقا جواب داد که بریانیست که از پسر خود طلب نموده
بودی و اسحق علیه السلام بعد از اکل طعام من قیام نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده بروایتی
هفتاد هزار کس از نسل یعقوب بمرتبهٔ شریف نبوت مشرف شدند تا بنبوت پیوسته که عیص نیز شکار
این دعا شکاری بریان بپیش پدر برده گفت آنچه مطلوب تو بود آوردم اسحق دانست که در غیاب

طعام بزبان سؤال کرده گفت خدایا برکت و نبوت نصیب اولاد و اسباط فرزند من گردان که با

صورت حال بعینی روی نموده لاجرم جواب داد که ان دعا درباره یعقوب واقع شد اما دعا کنم تا پادشاه
علی الاطلاق در ذریت ترا بسیار کرداند و ملوک ذوی الاقتدار از نسل تو ظاهر سازد و بدین موجب
منقذ بیر ساینده عیص دختر اسمعیل را علیه السلام در حباله نکاح آورد و او را از ان منکوحه اولاد امجاد
تولد نمودند و از ان جمله یکی بروم نام داشت در روم در زمینی که حالا موسوم بروم است ساکن کشته بروایت اشهر
واضح قیاصره از صلب او ظاهر شدند و رومیان را بنی الاصفر بجهت ان کفتند که رنک روم بن عیص مایل بصفرت
بود در تاریخ طبری مسطور است که کثرت اولاد و احفاد عیص بجایی رسید که تمامی بلاد اسکندریه و مغرب
از ایشان پر کشت القصه چون دعا اول درباره یعقوب واقع شد عیص از ان معنی بر اشفته
قصد ایذا و اضرار برادر نمود یعقوب همواره از و متوهم می بود و بعد از فوت اسحق ان هراس
بی قیاس شده یعقوب شبی از کنعان بیرون امد و بجانب فدان که مسکن خال او لبان بود شتافت
و دختر لبان ۴ را که دختر بزرکتر او بود در حباله نکاح یعقوب آورد و چون ان حال بر یعقوب ظاهر شد
زبان تشنیع و سرزنش خال کشاده کفت مرا بعد از ارتکاب چندین مشقت فریب دادی لبان
کفت عیب است که چون دختر کلان در خانه باشد خورد را بشوهر دهند اکر خاطر تو براحیل متعلق است
هفت سال دیکر خدمت کن تا او را نیز بتو دهم و اسرائیل این معنی را قبول فرموده و بشرط شبانی
بجای اورده راحیل را نیز بخواست و لبان دو کنیزک که یکی مسمات بزلفه بود و دیکری ببلهه
بخانه یعقوب فرستاد و اسرائیل را از لبان شش پسر در وجود امد و اسامی ایشان اینست روبیل

صح که مسمات براحیل بود خواستکاری فرمود لبان جواب داد که اکر هفت سال خدمت کنی دختر خود را بتو دهم و یعقوب بموجب فرموده عمل نموده بعد از انقضاء مدت مذکور لبان لیا

شمعون یهودا لاوی زبابون یشجر و بعضی عوض یشجر یساخر گفته اند و از راحیل یوسف و ابن یامین
متولد شدند و برخی بنیامین نوشته اند و بلهه از یعقوب دو پسر آورد دان و نفتالی و از زلفه نیز
دو پسر تولد کردند جاد و اشیر و بروایتی جاد و اشر و اسباط در کلام مجید عبارت ازین دوازده پسر
یعقوبست و چون اسرائیل علیه السلام بموجب حدیث حب الوطن خواست که بکنعان مراجعت نماید
لابان گفت یکسال دیگر اینجا باش تا اغنام خود را دو قسم ساخته یک بخش را نامزد تو گردانم و هر بره
نر که از آن گوسفندان در وجود آید بتو بخشم یعقوب این ملتمس را اجابت فرموده بعنایت
الهی هر بره که دران سال از آن رمه تولد نمود نر بود و لابان از مشاهده این حالت در تعجب افتاده یعقوب
را گفت یکسال دیگر توقف نمائی تا هر بره که از آن قسم دیگر امسال بوجود آید ترا باشد اسرائیل
این سخن را نیز بسمع رضا جا داد و در آن سال از تمامی آن گوسفندان بره‌های ماده بظهور آمد و
یعقوب با عیال و اطفال و اغنام و اموال بکنعان رفته چون عیص را نظر بر روی برادر افتاد بیهوش
گشت و پس از لحظه بخود آمده او چون برادر یکدیگر را اظهار استبشار نمودند آنگاه عیص مسافرت اختیار
کرده بدیار روم رفت و چون یکسال از مدت اقامت یعقوب در کنعان بگذشت بنیامین از راحیل
متولد شد و همان زمان راحیل طبل رحیل کوفته بعالم بقا شتافت و بدان واسطه آن مولود بن
یامین موسوم گشت زیرا که بلغت عبری مادر مرده را بنامین یا ابن یامین گویند ذکر یوسف
علیه السلام در روضة الصفا مسطور است که یوسف لفظی عجمی است و فرقه بر آن رفته اند که این اسم شریف

عربی است ماخوذ از اسف و اسیف غمزده را گویند و مملوک را نیز سیف نامند گویا یوسف را بجهت
این موسوم بدین اسم گردانیدند که هم دل رقیب کشیده و هم زهرها چشیده و در بعضی از تفاسیر بنظر
این ذره حقیر درآمده که یوسف مرادف صدیق است و از اصحاب را بجهت لقب صدیق میگفتند و باتفاق اهل
تحقیق یوسف صدیق دوساله بود که مادرش راحیل بجوار مغفرت ملک جلیل انتقال فرمود و چون
سن شریفش بهفده رسید بمحنت مفارقت والد بزرگوار خود گرفتار گشت و بنابر قصد اخوان در چاه
کنعان افتاد و چنانچه قاضی ناصر الدین بیضاوی در تفسیر خویش تصریح نموده در آن چاه بوحی سماوی
فایز شد و بعد از آنکه قاید قضا او را بمصر رسانید و بقید رقیت مقید گردید شش سال در خانه عزیز مصر بسر برده
بواسطه تعشق زلیخا در حبس افتاد و مدت هفت سال در زندان ماند و در سن سی سالگی از محبس
بیرون آمده بر مسند عزت حضر نشست و در سی و دو سالگی زلیخا را بعقد خود آورد و بروایت
اهل چون مدت مفارقت یعقوب بچهل سال کشید بین الجانبین صورت مواصلت روی نمود
و چنانچه سابقا مسطور گشت هفده سال دیگر یعقوب دیده بدیدار یوسف علیهما السلام روشن
گردانید آنگاه بهشت جاودان منزل گزید و یوسف پس از فوت اسرائیل بیست و سه سال در
اقبال بسر برده فوت شد و بدین روایت مدت حیات یوسف نود و هفت باشد اما در مدارک
و تفسیر ابو الفتوح رازی و بعضی از کتب تاریخ مدت عمر آنجناب را صد و بیست سال گفته اند و طایفه بر آن
رفته اند که مدت مفارقت میان یعقوب و یوسف علیهما السلام هشتاد سال بود والعلم عند الله تعالی.

گفتار در بیان شمه از بدایت حال آن مهر سپهر خوبی و دور افتادن او از صحبت حد لعیب اخوان

از آفت ترتیب یعقوب ۞ از قول اهل صدق و یقین بل از روی نص ۞ شنو وقت آن که

عرض کنم احسن القصص ۞ مرغ زبان گلشن اخبار یوسفی ۞ چون عندلیب نغمه سرا اید درین قفص ۞ قصه را

که حضرت کبریاء سبحانی احسن القصص خواند قلم زبان بکدام عبارت شرح تواند کرد و حکایتی را

که سوره از سور قرانی بذکر غرایب آن مشحون باشد زبان قلم بکدام استطاعت در حصر بیان تواند آورد بیت

الر تلک آیات را ۞ بخوان تا بدانی حکایات را ۞ مجملی ازین روایت بدیع آیت آنکه یوسف صدیق با الیقین

و التحقیق بحسب صورت اجمل اهل عالم بود و از حیثیت سیرت افضل اشراف بنی آدم ز خیار اصحاب

گردارش چراغی بود شبستان خاندان خلیل الرحمان را روشن گردانیده و قامت طوبی مثالش سروی

بود از بوستان دودمان انبیاء عالیمکان بر مفارق جهانیان سایه گسترانیده بیت ۞ نهالی بود قدش سرکشیده ۞

ز گلزار خلیل الله دمیده ۞ گل رویش بستان رسالت ۞ چو شمعی در شبستان جلالت ۞ جمالش خوبتر

از هر چه گویم ۞ نمیدانم ازین بهتر چه گویم ۞ کمالش تا بحدی بود ظاهر ۞ که کلکم از بیانش گشت قاصر ۞ وان در

درج نبوت هنوز در سن دو سالگی بود که مادرش راحیل از عالم فانی رحلت نموده بجوار مغفرت

خداوند جلیل انتقال فرمود و خواهر بلند اختر یعقوب که عمة الاحباب بود مهر و محبتش در حریم دل جای داده

بتربیتش لوازم اهتمام مبذول داشت ۞ دل عمه بمهرش شد چنان بند ۞ که یکساعتی ازو یک لحظه نبیند ۞

و دلبستگی آن ستوده بجمال خورشید مثال یوسف بمرتبه انجامید که چون یعقوب داعیه کرد که منزل

اشرف جو ورا صدف ان گوهر بحر نبوت کردانند ان عورت کمر اسحق را در زیر جامه بر میان یوسف علیه السلام
بیت نظم چنان بست ان کمر را بر میانش ٭ که اگاهی نشد قطعا از انش ٭ بعد از ان زبان بنفرین و فغان
گشاده گفت کمر پدرم غایب گشته و اغاز جست و جوی نمود چون کمر از میان یوسف علیه السلام بیرون
امد بعرض برادر رسانید که اکنون بموجب شریعت ابرهیم باید که این پسر مدت دو سال کمر عبودیت من
بر میان بندد و یعقوب بالضرورت دل برین معنی نهاده چون خواهرش فوت شد اسرائیل قرة العین
خود را انجا نه برد و در حجره عطوفت جای داده بهمگی همت در تربیتش بلوازم اجتهاد بجای اورد
بیت به بینش رو چو یوسف قبله یافت ٭ ز فرزندان دیگر روی بر تافت ٭ بلی هر جا که زان سان مه بتابد ٭
اگر خورشید باشد ره نیابد ٭ و هم در اوقات نسیم صباح صبی کمر را یوسف علیه السلام در عالم رویا
واقعات مشاهده کرد که بحسب تعبیر مبشر بود باانکه عنقریب اختر بخت بلندش از مطلع نبوت و رسالت
طالع شود و کواکب طالع ارجمندش از افق سعادت و جلالت لامع گردد و سایر اخوان غاشیه
متابعت و مطاوعتش بر دوش گیرند و هر بار که کیفیت واقعه را بعرض یعقوب رسانید انجناب بر تعبیر خواب
اطلاع یافته و از رشک و حسد سایر فرزندان اندیشیده یوسف را باخفای ان صورت وصیت مینمود و در باب
محبت و رعایتش مهما امکن مبالغه می فرمود و چون اسباط غایت مودت والد بزرگوار خود را نسبت
برادر کهتر مشاهده کردند و ند ر د بار یوسف را شنودند نایره عبرت و غضب در بواطن ایشان اشتعال یافته
قاصد ایذا و اضرار برادر بزرگوار گشتند و خبر اخر بعلت قصد اخوان ان شد که شبی یوسف علیه السلام در خواب دید

که یازده ستاره با ماه و آفتاب او را سجده نمودند و صباح این رویا را بعرض یعقوب علیه السلام رسانید آنجناب بار دیگر
قرة العین خود را بکتمان این واقعه از اخوان امر فرمود و برادران از این خواب خبر واقف گشته بحد مرحله تمامتر
متوجه آن شدند که یوسف را از نظر یعقوب علیه السلام دور اندازند آنگاه بنزد پدر آمده با ابرام تمام از او رخصت
طلبیدند که یوسف را علیه السلام بگشت صحرا برند یعقوب صلوات الله علیه دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاده فرمود
میترسم که اگر یوسف را همراه شما بصحرا فرستم او را گرگ بخورد از آن میترسم که غافل شوید و از غفلت
صورت حالش نه بینید در این ویرانه و دشت محنت انگیز کین گرگی بر وی دندان کند تیز بعضی از علما آورده اند
که این سخن بنابر آن از یعقوب صادر شد که در بیابان کنعان گرگان درنده بسیار بود و برخی گفته اند آنجناب
بخواب دیده بود که ده گرگ قصد یوسف کرده هلاکش ساختند و بهر تقدیر چون کرت اول ملتمس اسباط
نرسید دل بنهاده بپیش یوسف علیه السلام رفته و بانواع سخنان محبت آمیز و کلمات مودت انگیز آنجناب را
بر نفقه بتماشای صحرا مایل گردانیدند و باز بخدمت یعقوب علیه السلام شتافته و التماس خود را مکرر ساخته
یعقوب کرت دیگر آن سخن را بسمع قبول جای نداد اما در آن اثنا یوسف علیه السلام بمجلس شریف
در آمده بمبالغه تمام رخصت طلبید و آن مقدار الحاج نمود که یعقوب طوعاً و کرهاً او را از شرف اجازت
ارزانی داشت و اسباط صباحی که فضای سپهر خضرا از نور طلعت یوسف زرین لقای خورشید منور شد
یوسف را مصحوب خود گردانیده متوجه صحرا گشتند و چون مقداری مسافت طی گردید بقدر مقدور
در جور و جفا و تعذیب و ایذای آن آفتاب عالم آرا کوشیده قصد جانش فرمودند و بالاخره بنابر استصواب

بهوداان در دو پای اصطفا را برهنه ساخته در چاهی که در سه فرسنگی کنعان بود و بقول اکثر بقصد
کشتن و بروایت اقل بقصد آنکه عمق دراست انداختند و سر آن را بسنگ گران مستحکم ساختند ه برون
از آب و رجه بود سنگی نشیمن یافت یوسف بی درنگی چه دولت یافت آخر بکران سنگ که کان
گوهری شد پس گران سنگ جبرئیل امین بفرمان رب العالمین از اوج سدره المنتهی بحضیض آن
چاه شتافته بتسلی خاطر همایون یوسف پرداخت و بدن بی بدیلش را به پیراهن ابراهیم که یعقوب ازرا مانند
تعویذ بر کتف یوسف بسته بود بپوشید نظم به تسکین دل آن جان حزینش ندیم خاص شد روح الامینش
واسباط در وقت مراجعت بجانب کنعان پیراهن یوسف را بخون گوسفندی آلوده بیگاه تر متوجه
منزل پدر شدند و یعقوب چون در آن روز مشاهده نمود که آمدن اولاد و امجاد از دستور معهود تجاوز نمود
آغاز اضطراب نمود باستقبال ایشان روان گشت و بر بالای تلی توقف کرده انتظار میکشید
پس از آنکه آفتاب مانند رخسار عالمتاب یوسف در چاه مغرب منزل گزید و جهان بسان سیه راجه
دل عاصیان تاریک گردید اسباط نزدیک پدر رسیده فریاد وا یوسفاه بگوش متوطنان عالم بالا
رسانیدند و یعقوب از ملاحظه این حال و استماع این مقال بیهوش گشته از پای درافتاد و چون انجناب
را فی الجمله افاقتی دست داد یوسف را طلبید برادران باتفاق گفتند که ما باسب تاختن و تیر انداختن
مشغول شده یوسف را نزد یک متاع خود گذاشته بودیم که ناگاه گرگی قصد او نموده بدن نازنینش
را بخورد یعقوب که این خبر محنت اثر شنود آغاز اضطراب کرده آن شب تا صباح بناله و زاری و گریه
و بیقراری اشتغال داشت و چون پیراهن خون آلود یوسف را پیش اسرائیل آوردند در آن نگریسته دید

که مطلقاً پاره نشده لاجرم اولاد را مخاطب ساخته گفت عجب گرگی بوده که یوسف را خورده و پیراهنش را ندریده

بل سوّلت لکم انفسکم امراً فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و بروایتی برادران

یوسف گرگی را گرفته و دهنش را بخون ملوث کرده پیش یعقوب آوردند و او را بخون یوسف متهم گردانیدند

اسرائیل علیه السلام دران گرگ نگریسته گفت توئی که ثمرة الفؤاد مرا خورده گرگ بزبان فصیح و بیان

صریح گفت یا نبی الله معاذ الله که از من این فعل صادر شده باشد و چون ما را مجال و یارای آن نیست که

بحوالی رمه تو آمده در گوسفندانت تصرف نمائیم چگونه بخون فرزند عزیزت دهان آلایم لاجرم یعقوب

علیه السلام زبان بعتاب فرزندان گشاده گرگ را مطلق العنان ساخت القصه چون یوسف علیه السلام

صلوات الله علیه سه شبانروز دران چاه بود کاروانی که از مدین بمصر میرفتند و رئیس آن ابن مالک بن دعر

چراغی بود راه گم کرده قاید قضا آن سوداگران را بسران چاه برد و بنابر آنکه روز باخر انجامیده

بود هم آنجا نزول نمودند نظم چو چارم روز ازین فیروزه خرگاه برآمد یوسف شب رفته در چاه

غلام مالک که بشیر نام داشت جهت کشیدن آب دلو دران چاه فرو گذاشت بیوسف گفت

جبرئیل امین خیز زلال رحمتی بر تشنگان ریز و یوسف خورشید لقا از حضیض چاه بمرج دلو تحویل نمود

و بشیر بامداد روح الامین او را بر کشیده چون چشمش بر روی یوسف علیه السلام افتاد چه گویم که چه دید

لاجرم فریاد از میان جانش برآمده گفت بشارت که چنین نازنین چاهی برآمد پس جهان

افروز ماهی و اهالی کاروان بر وی جمع گشته در شکل و شمایل یوسف علیه السلام واله و حیران شدند و

مهتر اسباط دران نواحی باز داشته بودند تا اگر حامله زمین ان چنین مشتری حسن را ظاهر کنند ایشان را
مطلع گردانید بتعجیل هر چه تمامتر این خبر را به برادران یوسف رسانیدند و اسباط مانند برق و باد بجانب کاروانیان
شتافتند و با مالک بن دعر و کاروانیان ملاقات نموده گفتند این شخص بنده ماست و چند روز است
که گریخته و ما هر چند او را جسته ایم تا غایت نیافته ایم کاروانیان از قبول این سخن گردن پیچیدند و چون
اسباط درین باب مبالغه نمودند و یوسف از وهم ایشان ان مدعا را انکار نکرد بلکه بزبان الهام بیان
تا جواز کشت و اهل کاروان ان دعوی کاذب را مقرون بصدق پنداشتند و اخوان در صدد بیع یوسف
امده مالک بن دعر ان افتخار احرار را بدرمی چند ناسره که عدد ان بروایت اقل ده و بقول اکثر
صد و بیست و بمذهب مشهور هفده بود بیع نمود و شمعون دران باب تمسکی نوشته تسلیم فرمودند پس دران
کاروان محمل بربستند بقصد مصر در محمل نشستند و پس از طی مراحل و قطع منازل در حوالی ان دیار
نزول کرده چون از رنج راه براسودند در عاشر محرم الحرام بشهر درامدند و بعد از انقضای سه روز
مالک بن دعر یوسف را بمعرض بیع دراورد و صیت کمال حسن و جمال صدیق در مصر و اعمال ان انتشار
یافت تمام ان شهر از پرتو نور جبین خورشید قرینش سمت نضارت گرفته ساعت بساعت خریداران
زیاد می بودند و لحظه بلحظه مشتریان در بهای ان ماه تابان می افزودند نظم یکی شد زان میانه اول
کار بیک بدره زر سر خوش خریدار خریداران دیگر خوش راندند همه تا انگاه صد بدره رساندند بران افزود
دو نیم دیگر بقدر وزن یوسف مشک اذفر برین قانون ترقی می نمودند و از انواع نفایس می افزودند

بالاخره قطفیر که نایب وزیر پادشاه مصر ریان بن ابولید بود و او را عزیز میگفتند بجز یک شکوه خویش
زلیخا قیمت ان گوهر بی بها را مضاعف ساخته بت حزیداران دیگر را بستند پس زالوی یوسف
نشستند و چون عزیز صدیق را بخرید مالک بن دعر که بشرف نسب و وفور حسب اجتناب اطلاع یافته بود
دست و پایش را ببوسید و مراسم اعتذار بتقدیم رسانید و یوسف علیه السلام نمسک براوران خود را
از مالک ستانده و او را وداع کرده روی بخانه عزیز آورد گفتار در بیان اسم و لقب زلیخا و قصه
تعشق و نسبت پاک او در دریای لطف بروایت اکثر علما زلیخا راعیل نام داشت و پدرش را که از اعیان
مصر بود راعیل میگفتند و بقولی زلیخا مسمات به بکا و مادرش موسوم موش بود اما حضرت افضل الاعالی
مولانا نور الدین عبد الرحمن نظامی در یوسف و زلیخا مرقوم کلک بلاغت انتما کردانیده اند که نظم
چنین گفت ان سخن دان سخن سنج که در گنجینه بودش از سخن گنج که در مغرب زمین شاهی بناموس
همیز و کوس شاهی نام طیموس زلیخا نام زیبا دختری داشت که با او از همه عالم سری داشت و باتفاق
جمیع ائمه اخبار زلیخا در کمال حسن و جمال بود و بصباحت رخسار و ملاحت گفتار از سایر پری
پیکران ان زمان ممتاز می نمود فدش نخلی ز رحمت افریده یکی از لطافت سر کشیده ز بستان
ارم روپس نمونه در و گلها شکفته گونه گونه نظر باران بجان کرده لبندش رگ جان ساخته پیوند
بندش سهی سروان هوا دارش کرده پری رویان پرستارش کرده و شوهر زلیخا که بروایت
اشهر و اصح قطفیر نام و بقول طبری عامر چون یوسف را علیه السلام خریده بخانه برد باز لیخا گفت

که این غلام را گرامی دار و بمنزلی نیکو فرود آر شاید که از و منفعت گیریم یا او را بفرزندی بپذیریم
اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا و زلیخا چون نظر بر طلعت آن آفتاب سپهر احتشام انداخت
و از شوهران رخصت یافت گرامی ترین منازل خانهٔ دل را آراسته سلطان مهر و محبت یوسف را در ستان
جان جا داد و بهلی همت در استرضاء خاطر عاطرش کوشیده ابواب رعایت و نوازش بر روی
روزگارش بگشاد نظم چو دولت کبیر شد دام زلیخا • فلک زد سکه بر نام زلیخا • نظر از آرزوهای
جهان بست • بخدمتکاری یوسف میان بست • ز نرگس جامهای خز و دیبا • نقدش همچو قدش بس
حست و زیبا • مذهب تاجهای زرین کمرها • مرصع هر یک از رخشان گهرها • چو روز سال هر یک سیصد و شصت
مهیا کرد ز انواع با آن بهشت • و هر روز آن سرو بوستان اعتدال را که در جویبار الطاف ملک
متعال پرورش یافته بود بلباسی دیگر و خلعتی غیر مکرر زیب و زینت میداد و هر لحظه بجد هر چه
تمامتر تحفه در رعایت نفاست بدست آورده و بر طبق عرض نهاده منظر انوار آن مهر اوج
نبوت منیر ساختی و هر ساعت عارض مرغوب خود را که از عیوب مبرا ساخته بود بنوعی آراسته بهانه
با یوسف ملاقات می نمود و بطریقهٔ ایما و اشارت جویان وصال و مراقب می بود نظم
بلی نظارگی کاید سوی باغ • ز شوق گل چو لاله سینه پر داغ • نخست از روی گل دیدن شود مست
ز گل دیدن بگل چیدن برد دست • و چون یوسف علیه السلام این معنی را از زلیخا فهم کرد از صحبتش
بقدر امکان اجتناب و احتراز فرمود و از ملاحظهٔ این صورت میل و رغبت زلیخا بجانب آن خورشید

عالم ارا بتغیر دو بیت انجا که منتهای کمال ارادتست هرچند جور بیش محبت زیادتست
لازم زلیخا بواسطه و بی واسطه بصریح ما فی الضمیر خود را با یوسف اظهار کرد و صدیق از ارتکاب
آن امر ناصواب سر باز زد و زبان الهام بیان بنصیحت بگشاد بالاخره زلیخا باستصواب دایه خویش
قصری در غایت تکلف بنا نمود و فرمود که در و دیوار و سقف و جدار آن خانه را بکشیدن صورت
او و چهره یوسف مصور ساختند و آن مشتری ماهیت زهره طلعت را متصل بیکدیگر باوضاع مختلفه تصویر
نمودند و زلیخا روزی در نهایت زیب و زینت بآن خانه که هفت در بند داشت رفته یوسف را
بهانه طلبید و ابواب خروج و دخول مسدود گردانید و چون صدیق علیه السلام بدان مقام درآمد
بهر طرف که نظر کرد صورت خود را مقارن صورت زلیخا مشاهده فرمود نظم اگر در را اگر دیوار را
دید همه حقیقت آن دو گلعذار را دید لاجرم چشم از آن برگرفته بجانب زلیخا نگریست و زلیخا
بآن التفات امیدوار گشته بتضرع بسیار در باب حرکتی که مقتضی طبیعت بشریست شرایط مبالغه
و الحاح بجا آورد و یوسف صدیق از آن فعل شنیع ابا نموده بین الجانبین قال و قیل بسرحد
تطویل کشید و بر طبق ظاهر آیت و لقد همت به و هم بها لولا ان رای برهان ربه نزدیک بان
رسید که حبائل امری که مناسب رتبه نبوت در خاطر یوسف علیه السلام قرار گیرد اما امام جعفر صادق
صلوات الله علیه کلمه و لقد همت به و هم بها را این معنی فرموده است که چون زلیخا در
قصد مباشرت با یوسف مبالغه نمود صدیق قاصد قتل او گشت و همچنین که چون زلیخا ز دست

یوسف علیه السلام برهان سبحانی را وجوه متعدده گفته اند قول اشهر انکه دران خلوت نظر یوسف
علیه السلام بر پرده افتاد که در یکی از اطراف ان خانه کشیده بودند و از زلیخا پرسید که ان پرده
از بهر چیست زلیخا جواب داد که ان پرده را بر روی بتی که معبود منست کشیده ام تا مرا درین کار
که می بینی نه بیند و یوسف از زلیخا اعتراض کرده گفت تو از بتی که نه سمع دارد و نه بصر شرم
میداری من چگونه از حضرت حی اکبر شرم ندارم و قوله انکه ندای بگوشش یوسف رسید که انت
مکتوب فی زمرة الانبیاء فلا تعمل عمل السفهاء و بر هر تقدیر یوسف بعد از ظهور برهان ملک معبود خود را
از دست زلیخا خلاص کرده از ان حجره بیرون دوید و زلیخا از عقبش روان گشته بدر [illegible]
بوی رسید و پیراهن یوسف را گرفته چنان کشید که پاره شد دران حال عزیز را در بیرون در بند
نشسته یافتند و زلیخا از غایت انفعال فریاد براورد ای عزیز چه باشد جزای کسی که بحرم تو بدی
اندیشد مگر انکه بزندان برده شود یا بعذابی دردناک تعذیب کرده اید و عزیز انگشت حیرت
بزندان گزیده صدیق جهت دفع تهمت کیفیت واقع را براستی تقریر فرمود و عزیز سخن یوسف
را عمل بر غرض نموده خواست که انجناب را متاذی سازد اما دران اثنا بالهام ایزد تبارک تعالی
کودکی شیرخواره بسخن درآمد و گفت اگر پیراهن یوسف از پیشش دریده گناه اوست و اگر از
وا اگر از پس پاره شده جرم زلیخاست و عزیز احتیاط پیراهن نمود چون دید که از پس دریده
است صدیق را عذرخواهی کرد و نسبت بزلیخا سخنان ملامت امیز بر زبان اورد و این قصه
درمیان نسوان مصر شهرت یافته زبان طعن و تشنیع بر زلیخا گشادند نظم که شد فارغ زهر

نیکلی و نامی دلش مفتون عبرانی غلامی عجبتر کان غلام از وی نفور است زد و مساری و همراز پس وراست
زلیخا چون شنید این داستان را بفضحت خواست آن ناراستان را و جشنی عظیم ترتیب داده
عوراتی را که در حبالهٔ ساقی و خوانسالار و حاجب و سراخور و صاحب السخن پادشاه بودند با جمعی از
نسوان مهربان احضار فرمود و بعد از کشیدن و خوردن اطعمه فراوان و جمع آوردن سفره و دستار
خوان زلیخا در دست هر یک از آن زنان ترنجی و گزلکی نهاد و بدیشان گفت کس کجای با
نازنینان به بزم نیکویی بالانشینان چرا دارید این شان تلخ کامم بطعن عشق عبرانی غلامم
اجازت گر بود آرم برونش بدین اندیشه کردم رهنمونش همه گفتند کز گفتگویی بخر وی منت مارا
آرزوی لاجرم زلیخا فرمان داد تا یوسف از خانه بیرون آید و آن محفل را از پرتو رخسار آفتاب آثار
بیاراید و چون صدیق بیرون خرامیده نقاب حجاب از چهره عالمتاب برافکند طاعنان زلیخا متفق
اللفظ و المعنی او را معذور داشته بجای ترنج دستهای خود را بریدند و فریاد برآوردند که ما هذا
بشراً ان هذا الا ملک کریم آنگاه آن زنان کف بریده با گریبانهای دریده بمنازل خویش
مراجعت نموده دو لفر از ایشان ساعتی در منزل زلیخا توقف کردند و نزد یوسف رفته او را
بمواصلت زلیخا بقدر امکان ترغیب فرمودند و بزندان تهدید دادند صدیق علیه السلام از قبول آن
ملتمس سر باز زد و گفت مرا زندان از کید و مصاحبت زنان خوشتر است و ایشان مأیوس از
خدمت یوسف پیش زلیخا آمده گفتند و مناسب چنان مینماید که او را بزندان فرستی تا چندگاهی بمحنت

و ریاضت کشیده گردنش نرم شود و سر بخط متابعت تو در آورد و زلیخا این سخن را بسمع رضا اصغا
نموده بانواع وسوسه و فریب عزیز را بران داشت که یوسف را بزندان فرستاد و صندوق آن خانه
ظلمانی را بیمن مقدم شریف نورانی گردانید بیت چو مردان در مقام صبر بنشست ** بشکر آنکه
از کید زنان رست ** و هر گاه از اداء وظایف طاعات فراغت می یافت بدلجوئی زندانیان
و تعبیر خوابهای ایشان مشغول میشد نظم شدند از مقدم آن شاه خوبان ** همه زنجیریان زنجیر
کوبان ** اما زلیخا چون از آن آفتاب عالم آرا دور افتاد و از حبس یوسف علیه السلام پشیمان
گشته آغاز اضطراب و بیطاقتی کرد بیت چو خالی دید از آن گل گلشن خویش ** چو غنچه چاک زد
پیراهن خویش ** و در غایت حزن و ملال اوقات میگذرانید تا آن زمان که بشرف مواصلت یوسف
علیه السلام والتحیه رسید بیان تخلص یوسف علیه السلام از زندان و نشستن بر سریر حشمت مصر دیانت
ریان و ذکر تزویج زلیخا بر روایتی که مشهورست کیفیت این حکایت چنانست که در آن اوان که
یوسف بزندان در آمد شرابدار و خوانسالار پادشاه مصر ریان بن الولید که از قبیله عمالقه
بود بجرمی متهم گشته هر دو را بآن محبس آوردند و آن دو جوان چون مشاهده نمودند که یوسف
گاهی بتعبیر خواب می پردازد و آنچه میگوید موافق تقدیر می افتد از برای امتحان هر یک خوابی
ساختند و نزد صدیق آمده شرابدار گفت من در واقعه دیدم که سه خوشه انگور بنظرم در آمده آنرا
فشردم و خوانسالار عرض نمود که من مشاهده کردم که خوانی بر سر دارم و مرغان هوا از من می ربایند

ویوسف افشای تعبیر این دو خواب را در تاخیر انداخته سخن دیگر در میان آورد و بعد از الحاح و مبالغه
گفت که خواب ساقی دلالت بآن میکند که پس از انقضاء سه روز از حبس خلاص شده نوبت دیگر
بعز نیابت ملک فایز گردد و خواب خوانسالار مشعرست بآنکه او را بر دار کشند و آن دو تن
بعد از استماع این سخن گفتند که ما این واقعات را ساخته بودیم صدیق جواب داد که قلم قضا برین
سوال جاری گشته و این تعبیر تغییر نخواهد یافت و چون سه روز بگذشت خوانسالار را بر دار کشیدند
و شرابدار باز بمنصب خود رسیده بملازمت ریان شتافت و یوسف علیه السلام در وقت
وداع با ساقی گفت مرا نزدیک پادشاه خود یاد آوری و بنابر آنکه صدیق استعانت از غیر طلبید
هفت سال این ملتمس بر خاطر ساقی فراموش گشت و چون ایام مشقت یوسف علیه السلام
بنهایت انجامید شبی ریان بن الولید در خواب دید که هفت گاو فربه پیدا شده متعاقب
هفت گاو لاغر نیز ظاهر شد و گاوان لاغر هفت گاو فربه را فرو بردند و همچنین هفت خوشه
سبز مشاهده نمود که هفت خوشه خشک بران پیچید و از سنبلات خضرا اثر نگذاشت و در زمان
معبران و منجمان را احضار کرده کیفیت واقعه را با ایشان گفت و طالب تعبیر شد مجموع
از تعبیر آن خواب عاجز گشته ساقی را از یوسف یاد آمد و ملک را تنبیه نموده بزندان شتافت
و واقعه مذکور را معروض داشته از تعبیر آن سوال کرد صدیق علیه السلام گفت هفت گاو فربه و خوشهای
سبز اشارت بسالهای پرنعمت که مردم برفاهیت باشند و گاوان لاغر و هفت خوشه خشک کنایت

از هفت سالیست که قحط شده مردم بعسرت و محنت گذرانند و تدبیر این کار انست که در هفت سال اینده که رشحات سحاب عنایت الهی فایض خواهد بود بقدر امکان بامر زراعت قیام نمایند و بعد از رفع محصول دانه با خوشه بگذارند مگر اندکی را که بخورند و در سنوات قحط و غلا انچه ذخیره نهاده باشند تناول فرمایند و شر ابدار مراجعت نموده تعبیر خواب را بعرصه دات پادشاه کرد ملک باحضار یوسف علیه السلام فرمان داد و ساقی بتعجیل تمام بزندان باز گشته از صدیق التماس نمود که ببارگاه پادشاه شتابد یوسف از قول این ملتمس ابا فرمود گفت نزد ملک رو و بپرس که چه بود حال ان زنان که دستهای خود را بریدند تا عدم خیانت من ظاهر شود و شر ابدار تنها بشهر در بان رفته وان حدیث را باز گفته پادشاه متعجب شد و از کماهی احوال یوسف علیه السلام بتفتیش نموده فرمود تا زلیخا را با ان زنان حاضر کردند و ایشان بر طهارت ذیل یوسف علیه السلام ادای شهادت نموده باتفاق گفتند که نظم ز یوسف ما بجز پاکی ندارم ٭ بجز عز و شرف ناکی ندارم ٭ و زلیخا بعفت یوسف علیه السلام و التحیة معترف گشته بجرم خویش کرد اقرار مطلق ٭ بر امد ز و صدای حصحص الحق ٭ لاجرم بیگناهی ان مظهر لطف الهی بر همگنان ظاهر گردید و ریان بر زبان اورد که یوسف را بیاورند که من او را جهت خاصه خویش اختیار میکنم و یکی از مقربان بزندان رفته صدیق را بمجلس پادشاه رسانید و ریان بن الولید نسبت باو شرایط اعزاز و احترام بجای اورده نوبت دیگر از تعبیر واقعه مذکوره استعلام نمود صدیق علیه السلام تعبیه و تدبیر انرا بر وجهی که مسطور شد تقریر کرده گفت اگر ضبط این مهم در عهده من باشد موجب راستی بتقدیم رسانم و ریان این ملتمس را مبذول داشته یوسف را بانواع اصطناع اختصاص داد و زمام تمشیت ان امر خطیر را در قبضه درایتش نهاد و بعد از اندک روزگاری از وقوع این قضیه عزیز که باتفاق مورخان ع بوقت کامرانی بست رگ بود

از عالم انتقال نموده و منصب او نیز مفوض بیوسف شد صدیق بالتماس ریان بن الولید ملکه بفرمان ملک مجید
نظم زلیخا را بعقد خود در آورد ❊ بعقد خویش یکتا گوهر آورد ❊ و از قادر متعال سعادت روزگار جوانی
و سرسبزی نهال زندگانیش را مسالت نموده بیت جمال مرده اش را زندگی داد ❊ رخش را طلعت
فرخندگی داد ❊ و زلیخا مصرع پس از چل سالگی شد هژده ساله ❊ و شجره آمالش ثمره اقبال بارور گشته
بحجره خاص یوسف که حجله مرادش بود درآمد نظم پرستاران همه پیشش دویدند ❊ سر و افسر همه پیشش
کشیدند ❊ خروشان از جمال دلفریبش ❊ نثر کس جابجا او نذر پیشش ❊ و چون فراش سپهر فیروزه فام
پرده شکن شام را نقاب رخسار عروس آفتاب گردانید و مشعله ماه و شموع انجم را مانند مردم دیده و دیده
مردم برافروخته ساحت این سپهر طارم روشن کردند یوسف علیه السلام آن حجله را بنور حضور خود منور ساخته
زلیخا بر فراش اختصاص جای داد و بنظر رحمت در آن جمال خورشید مثال نگریسته بکلید مهر مهر حقه سیمینش برگشاد
نظم چو یوسف گوهر ناسفته را دید ❊ ز باغش غنچه ناشکفته را چید ❊ بدو گفت این گهر ناسفته چون ماند ❊ گل از
باد سحر ناشکفته چون ماند ❊ بگفتا جز عزیزم کس ندیدست ❊ ولی او غنچه ز باغم نچیدست ❊ و این معنی موجب ازدیاد مودت
و اتحاد یوسف علیه السلام شده بخشنده بی منت او را از زلیخا دو پسر کرامت کرد افرائیم و منشا و ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء گفتار در بیان ظهور قحط در میان مردم و آمدن اسباط بمصر جهت
طلب گندم نقله غرایب روایت و حمله عجایب حکایات چنین آورده اند که یوسف
صدیق علیه السلام در آن هفت سال که ابواب رحمت و مکرمت حضرت ذو الجلال مفتوح بود در اجتماع
غلات و حبوبات بقدر طاقت و توان سعی و اهتمام فرمود و چون ایام وسعت معیشت بنهایت رسید
و دور کار راحت و بهجت منقضی گردید بلای قحط و غلا بمرتبه شایع گشت که هرگز بنی آدم بدان شدت حالتی
مشاهده نکرده بودند و محنت جوع و گرسنگی بمثابه استیلا یافت که از بدو ایجاد عالم طوایف امم بدان

صعوبت بلیه بخاطر نیاورده بودند بیت غوغا ربلا بسر برآمد قحط از در آهنین در آمد نی قحط ملوکه از دهانی

بر هر طرفی از دو بلای رعایا را رسان بلکه تمامی مصریان در سال اول ذخایر خود را صرف نمودند و در سال دوم

هر چه از جنس طلا و نقره و جواهر و سایر اسباب نفیسه داشتند بیوسف علیه السلام داده گندم عوض می ستانیدند

و آخر الامر مهم بجایی منجر شد که در سنه سادسه و سابعه زن و فرزند خویش را در معرض بیع می آوردند بلکه نفوس

خود را در بهای گندم بصدیق فروخته خط بندگی دادند بیت انچنان تنگ شد برایشان کار که کادمی شد

چو گرگ مردم خوار و چون در کنعان نیز زحمت جوع در معدها شیوع یافت و اولاد یعقوب شنیدند که عزیز

مصر در انبار باز کرده گندم بمردم میفروشد از پدر اجازت طلبیده و حربی لبضاعتی برداشته بمصر آمدند

و در روزی که یوسف علیه السلام بر تخت عزت و مسند حکومت نشسته بود و مانند ملوک مصر الوان حریر و دیبا

پوشیده و عصابه مرصع بر پیشانی بسته بعز دستبوس معزز گشتند و صدیق اخوانرا شناخته ایشان بنابر

طول مدة و تغییر هیات او را بجای نیاوردند و بعد از انکه در مجلس قرار گرفتند یوسف از برادران

پرسید که شما از کجائید و بچه مهم رنجه شده آمده اید جواب دادند که ما در دیار شام می باشیم و جهت استماع

بذل و احسان تو بدین ولایت آمده ایم عرض آنکه فی الجمله قوتی بدست آورده باز گردیم یوسف گفت ظاهرا

شما از پیش حاکم شام بتجسس آمده اید اسباط او از برادر و پدر که معاذ الله که ما جاسوس باشیم بلکه از اولاد پیغمبرانیم

و پدر ما در سلک اجداد ابراهیم خلیل انتظام دارد و موسوم بیعقوبست و ملقب باسرائیل و ما دوازده

برادر بودیم و انکه بحسب صورت و سیرت بر ما رتبه تقدم داشت در چنگ گرگی گرفتار گشته برحمت الهی داخل

شد و چون این خبر محنت اثر بگوش پدر رسید پس از فزع و افغان فراوان بقضا رضا داده و از ما کناره گزیده

در خانه تنگ تاریک در فراق پسر بسر می برد و لیکن از مادران ولد کم شده پسر دیگر دارد که بدیدنش

فی الجمله تسلی او را دست میدهد یوسف علیه السلام بالهام حضرت الهی رعایت ناموس پادشاهی کرده

باین کلمات چندان التفاتی نکرد و بر زبان معجز بیان آورد که من دست از تفحص باز بدارم تا بوضوح پیوندد که غرض شما
ازین سفر چیست و باعث توجه بجانب مصر کیست اکنون صلاح در آنست که چون عزم معاودت نمائید یکی از برادران
در ظل انعام و احسان ما توقف کند و شما بزودی باز آمده برادر کهتر خود را بیاورید تا صدق سخنانی که بعرض رسانیدید
بسر حد یقین رسد و اخوان این معنی را قبول نموده صدیق ایشان را در مکانی مناسب فرود آورده در اعزاز و اکرام ایشان
مبالغه تمام اظهار کرد و اسباط روز دیگر جهت خریدن گندم بمجلس یوسف آمده بضاعت خود را معروض گردانیدند
صدیق فرمود که هر چند این بضاعت لایق خزانه نیست اما چون حال حال شما بحلیه اصالت زینت دارد
و مسافت بعید پیموده اید امتعه خود را در بازارها بها کرده عوض آن غله بستانید و اخوان بموجب فرموده عمل نموده تمامی
رخوت ایشان ابد و بیست دینار بها نمودند و یوسف علیه السلام ده شتر گندم ببرادران را داده بحرمی را فرمود تا بضاعتی
را که آورده بودند پنهان در میان بار ایشان نهاد و در وقت رخصت در باب آوردن بنیامین شرایط مبالغه بتقدیم رسانید
و بروایتی شمعون را برهن بنیامین در مصر نگاه داشته بتفقد و خاطر جوی او پرداخت و چون اسباط طی منازل
و مراحل نموده بکنعان رسیدند و بشرف ملاقات والد بزرگوار خود مشرف گردیدند وقایع و حالات آن
سفر را بتمام معروض گردانیدند یعقوب مجلس اولاد امجاد را از شمع رخسار شمعون بی نور یافته از سبب
غیبت او تفتیش فرمود و برادران جهت توقف او را شرح داده اسرائیل گفت چرا پسر خود را نزد عزیز مکشوف
ساختند جواب دادند که بواسطه رفع تهمت جاسوسی و یعقوب ساکت گشته چون اسباط مهر بارها باز گشادند
و بضاعت خود را یافتند گفتند ای پدر ستم نمیکنیم ما و دروغ نمیگوئیم و در مکارم اخلاق عزیز مصر تأمل فرمای که آنچه برده بودیم
عوض گندم عنایت کرده و امتعه ما را نیز در بار نهاده یعقوب عزیز را دعای خیر گفت و اولاد او فرصت یافته گفتند
امید چنانست که این نوبت بنیامین را همراه گردانی تا صدق مقالات ما نزد عزیز بتحقیق پیوندد و چنانچه
وعده کرده یک شتر وار گندم زیاده بما دهد و شمعون را نیز رخصت فرماید و ما قبول مینمائیم که در محافظت بنیامین
بقدر امکان سعی فرمائیم و اگر او را همراه نبریم دیگر عزیز بما غله انعام نخواهد کرد اسرائیل علیه السلام نخست از قبول این ملتمس

اباً فرمود و پس از مبالغهٔ فراوان بر زبان آورد که قواعد میثاق و پیمان را با یمان مؤکد سازند که در مراقبت
بنیامین از خود بتقصیر راضی نشوید تا او را مصحوب شما کردانم و ایشان بر آن موجب عمل نموده یعقوب آن التماس
را بعز اجابت مقرون کردانید و کفت فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین انکاه ایشان را وداع کرده
جهت دفع آفات عین الکمال فرمود که چون بمصر رسید همه از یک دروازه بشهر در نیائید لا تدخلوا من باب
واحد وادخلوا من ابواب متفرقة و یعقوب علیه السلام میراث یافته بود برسم هدیه ارسال داشت و اسباط هدیه
براه آورده چون بمقصد رسیدند بنا بر فرموده پدر متفرق بشهر در آمدند و بمهمان سرای شمعون نزول کرده
صباح روز دیگر یازده برادر بدربارگاه یوسف علیه السلام رفتند و صدیق از وصول برادران و آوردن کتابت
و تحفه از نزد مقیم بیت الاحزان خبر یافته بیت ز شادی برافروخت رویش روان ** چو کل در بهاران
بخندید از آن ** و فی الحال اشارت فرمود تا برادران را در آورده در محل مناسب بنشانند و مراسم پرسش
و نوازش مرعی داشته از مطالعه مکتوب پدر بزرکوار و مشاهده دستار جد عالیمقدار بغایت مبتهج و مسرور کشت
و چون وقت کشیدن طعام شد یوسف علیه السلام بسراپرده خرامیده فرمود تا هر دو نفر از برادران بر یک
مائده بنشانند و بنیامین تنها مانده یوسف او را پیش خود طلبید و در خوان خاصه شریک ساخت و تقویتی
خود را بروی ظاهر کردانیده کفت من جهت نکاهداشتن تو فکری بصواب خواهم کرد ابن یامین اظهار فرح و سرور
بسیار نموده صدیق او را باخفاء آن صورت وصیت فرمود در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در کرت ثانی که اسباط
بمصر آمده بعز ملاقات یوسف فایز شدند صدیق روزی بدیشان کفت من خطی دارم بلغت عبری در ارض مصر
کسی بخواندن آن عالم نیست طریقه آنکه آن مکتوب را مطالعه نموده مضمونش بیان کنید و برادران انکشت قبول
بر دیده نهاده یوسف علیه السلام تمسک بیع خود را که از مالک بن ذعر ستانده بود بدیشان نمود و اولاد یعقوب
چون در آن کاغذ که بحقیقت روزنامه عمل ایشان بود نظر کردند انفعال عظیم باحوال ایشان راه یافته بیت لی حظی را
خط تو انستند خواند ** لی حدیثی نیز دانستند راند القصه چون اسباط از رنج راه براسودند یوسف علیه السلام

و درین صورت [illegible]

خلع فاخره و غله وافر با ایشان ارزانی داشته یکی از محرمان را گفت تا صاع را نهانی در بار بنیامین نهاده
و همه را اجازت معاودت داد و بعد از آنکه اسباط از مصر اندک مسافتی بجانب کنعان طی کردند جمعی از
خدام صدیق علیه السلام از عقب رسیده آواز برآوردند که ایتها العیر انکم لسارقون یعنی ای
کاروانیان شما دزدانید اخوان از شنیدن این سخن در تحیر افتاده گفتند چه میگوئید و از ما چه میجوئید
جواب دادند که صاع ملک را گم کرده ایم و هر که آنرا بما آرد یک شتروار گندم باو دهیم ایشان گفتند تالله
لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض و ما کنا سارقین فرستادگان یوسف گفتند که اگر این صاع
از میان متاع یکی از شما پیدا شود جزای آنکس چه باشد اخوان جواب دادند که از بار هر که صاع
بیرون آید جزای آن جنایت را او گردد و چندگاه در خدمت صاحب مال باشد بعد از آن مصریان نخست
اوعیه برادران بنیامین را طلبیده بالاخره صاع را از بار او بیرون آوردند و اسباط سر خجالت در پیش
افگنده خدام یوسف علیه السلام بنیامین را باز گردانیدند تا بنا بر شریعت ابرهیم دو سال در مقام رقیت
او را نگاهدارند و برادران نیز بحسب ضرورت مراجعت نموده در مجلس صدیق بر زبان آوردند که ان
یسرق فقد سرق اخ له من قبل و علما در باب سر یوسف علیه السلام وجوه متعدده گفته اند
از آن جمله یکی قصه کمر است بر وجهی که در بدایت این حکایت مسطور گشت دیگر آنکه برخی بر آن رفته اند
که نوبتی انجباب گوسفندی از رمه بگرفت و بمستحقی داد القصه اگرچه بر خاطر عاطر یوسف علیه السلام
این سخن گران آمد اما چیزی از آن معنی ظاهر نکرد و گفت انتم شر مکانا والله اعلم بما تصفون
آنگاه اسباط بزبان تضرع و نیاز عرضه داشتند که ای عزیز پدر ما پیریست در غایت بزرگی و مدتیست که بسبب مفارقت
یک فرزند در کنج تنهائی نشسته است و ابواب فرح و سرور بر روی همایون خود بسته و ما با او عهد و پیمان در میان آورده ایم
که بنیامین را بسلامت بدو رسانیم حالا اگر او را اینجا گذاشته بخدمت او رویم بکدام چشم در و نگاه توانیم کرد امید
آنکه یکی از ما را عوض بنیامین نگاهداری و او را اجازت مراجعت فرمائی یوسف گفت معاذ الله که من بیگناه را

بجای گناهکاری بگیرم و من همان کس را مواخذه مینمایم که متاع خود را در بار او یافته ام و چون مهم اخوان
بتواضع و حلم از پیش نرفت آغاز خشونت و غلظت نموده روبیل که بزرگترین ایشان بود بیش از حرکت
و حال آنکه از غایت استیلاء غضب موبها بر اندامش راست ایستاده از پیراهنش بیرون کرده بود
نزدیک یوسف علیه السلام رسیده گفت ای عزیز خشم بمثابهٔ بر من مستولی شده که اگر صیحه زنم تمام
شنوندگان در زمرهٔ مردگان انتظام یابند بنیامین را بمن تسلیم کن والا از من امری صادر گردد
که تدارک پذیر نباشد و چون صدق سخن او بر ضمیر صدیق ظاهر بود با او آغاز حرب زبانی نمود تا بنشست
آنگاه پسر خود افرائیم را اشارت نمود تا آهسته از عقب اعمام خود در آمده دست به پشت روبیل مالید
چه خاصیت اولاد یعقوب آن بود که هرگاه یکی هم از آن قوم دست ببدن ایشان رسانیدی شعله
غضبشان انطفا پذیرفتی و چون یوسف علیه السلام دید که سورت حرارت روبیل تسکین یافت
فرمود که من بنیامین را باز نمیدهم هرچه خواهی بکن روبیل قصد کرد که نعره زند مطلقاً آواز ازو برنیامد و
حیرت بروی غالب گشته گفت ظاهرا شخصی از آل ابرهیم دست ببدن من رسانید که سورت خشم من
فرونشست و در تاریخ طبری مسطور است که چون صاع را نزد یوسف علیه السلام آوردند و اسباط حاضر گشتند
صدیق بر آن جام دست زده گفت این صاع میگوید که شما دوازده برادر بوده اید و یکی را از آن جمله فروخته
اید و بنیامین این سخن شنید التماس نمود که ای عزیز از وی بپرس که آن برادر زنده است یا نی یوسف
یوسف کرت دیگر دست بر صاع زده گفت میگوید زنده است و تو او را خواهی دید و باز بنیامین درخواست
کرد که ازوی سوال فرمای که ترا که دزدیده بود صدیق علیه السلام باز دست حق پرست بر صاع نهاد فرمود که
صاع در خشم است و میگوید که چون میدانید که مرا از بار که بیرون آورد دیگر این چه سوال است القصه چون اسباط
از بردن بنیامین مایوس شدند روبیل نیز در مصر توقف نمود و بقیه اخوان روی بکنعان آورده بعد از
وصول صورت واقعه را با ساکن بیت الاحزان درمیان نهادند و مضمون این مقال مناسب حال او آمد

که نظم هر دم زمانه داغ غم بر جگرم نهد · یک داغ نیک ناشده داغ دگر نهد · هر داغ کاورد قدری رو به بهتر · این داغ را گذارد
و داغ دگر نهد · و روی از اولاد بر تافته در هجران آن دو نور دیده چندان اشک افشاند که چشمهایش از نور
بینایی عاطل ماند گفتار در بیان مراسله یعقوب و یوسف و نجات یافتن اسرائیل از موجبات حزن و تأسف
در روضة الصفا مسطور است که چون یعقوب علیه السلام مدتی دیگر در فراق آن دو دلبر بسر برد مکتوبی محتوی بر تعداد
بلیات آبا و اجداد خود در قلم آورد و قصه فقدان یوسف را در آن کتاب درج نمود و التماس مخلص بنیامین فرمود و آن
رقعه را مصحوب فارض بن یهودا نزد عزیز مصر فرستاد و یوسف بعد از ملاحظه نامه پدر در جواب نوشت که مکتوب
مرغوب مبنی از بیان مصائب آبا و اجداد تو رسید و مضمونش بوضوح پیوست اولی و انسب آنست که چنانچه ایشان
در طریق مصابرت سلوک نموده‌اند تو نیز شکیبایی را شعار خود سازی تا بمقصود فایز گردی والسلام و فارض را
بواصی نواخته رخصت مراجعت ارزانی داشت و چون فارض آن رقعه را بیعقوب علیه السلام رسانید و از جناب
را بر فحوایش مطلع گردانید گفت این کلمات سخنان پیغمبرزادگان می‌ماند و روی با اولاد آورده گفت که بزودی
متوجه مصر شوید و تفتیش احوال اخوان خود کنید و از رحمت الهی نومید مباشید و اسباط کرت دیگر براق
سفر کرده و محقر بضاعتی برداشته بمصر شتافتند و بعد از وصول بمجلس شریف عزیز عرض نمودند که ای عزیز دریاب وقت
ما را و اهل بیت ما را ضرب جوع و آوردیم بضاعتی اندک وافی و کامل گردان از برای ما کیل گندم را و تصدق کن
بر ما که الله خدای تعالی جزا میدهد صدقه دهندگان را یوسف را علیه السلام از استماع این کلام رقتی تمام دست داده و بی‌طاقت
گشته نقاب از رخسار چون آفتاب برانداخته و ایشان را مخاطب ساخت که هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه
برادران امعان نظر بجای آورده تا آنکه بعضی از نشانهای جمال یوسف را دیدند و سخن تعرض آمیز او را
شنیدند بر سبیل استفهام گفتند که أئنک لانت یوسف صدیق جواب داد که انا یوسف و هذا اخی و اسباط در
مقام اعتذار و استغفار آمده یوسف گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین
بعد از آن صدیق از حال پدر بزرگوار شرایط تفتیش و استفسار بجا آورده چون او را بر کماهی واقعات اطلاع افتاد فرمود

که صباح پیراهن مرا برداشته بکنعان برید و بر روی پدر من افکنید تا چشمهای او بینا شود و انجناب را بدین جانب آورید و یهودا ملتزم این خدمت شده روز دیگر بطرف کنعان روان شده و در بیرون دروازه مصر آن پیراهن را افشانده باد با اذن مرسل الریاح بوی آن بمشام یعقوب علیه السلام رسانید و اسرائیل هم در آن نفس استشمام رایحه وصال نموده با اهل بیت خود گفت انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون یعنی بتحقیق من بوی یوسف می شنوم اگر مرا بعدم عقل منسوب نسازید ایشان جواب دادند که تالله انک لفی ضلالک القدیم نظم وماغت رائحه از یوسف نسیم است ولی دل در ضلالات قدیم است و بعد از گذشتن روزی چند یهودا بملازمت پدر رسیده و بشارت سلامتی یوسف رسانیده پیراهنش را بر روی یعقوب انداخت و فی الحال چشم اسرائیل بدستور پیشتر نورانی گشت مضمون بیت الاحزان فرخاک و شادمان گشته با جمیع اولاد و احفاد و اهل بیت که هفتاد نفر بودند بجانب مصر شتافت و چون یوسف از قرب وصول پدر خبر یافت بمراسم استقبال استعجال نموده بعد از آنکه چشمش بر یعقوب افتاد از اسب پیاده گشت و پیش دویده یعقوب علیه السلام ابتدا بتحیت و سلام کرد و پدر و پسر یکدیگر را در کنار گرفته چندان گریستند که بیهوش شدند و چون بحال خود آمدند یوسف یعقوب را نزد ریان بن الولید که او نیز باستقبال آمده بود برد و ریان دست و پای اسرائیل را ببوسید و لوازم اخلاص بتقدیم رسانید آنگاه باتفاق پدر و لیان بلده مصر شتافته صدیق یعقوب و لیان و اسباط را در قصر خاص فرود آورد و پدر بزرگوار و خال را بر تخت نشانده خود نیز پیش ایشان بنشست و در آن حال اسرائیل و لیان و یازده برادر یوسف علیه السلام سجده تحیت و تعظیم کردند و صدیق فرمود که یا ابت هذا تاویل رویای من قبل بعد از آن یوسف به تعداد نعم نامتناهی الهی که متعاقب شدائد محن و فتن درباره او بوقوع انجامیده بود قیام نموده سرگذشت خود را مشروح معروض داد و در فراغ بال در رفاه بنی اسرائیل کوشیده بقدر امکان در رعایت جانب اخوان مراسم لطف و احسان بتقدیم رسانید شعر
بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا ذکر انجام روزگار یوسف علیه السلام بثبوت پیوسته که بعد از

از قوت اسرائیل چند گاهی پادشاه مصر ریان بن الولید که به نبوت یوسف علیه السلام گرویده بود
از این دار ملال بملک بی‌زوال ارتحال فرمود کافر فاجر از بنی عمالقه که قابوس بن مصعب نام داشت بر سریر
فرمانروایی نشسته تجدید رسوم کفر و عناد و ظلم و بیداد پرداخت و هرچند صدیق علیه السلام او را بدین قویم و ملت
ابراهیم دعوت کرد بقدم اطاعت و انقیاد پیش نیامد اما آنجناب را از منصب عزت معزول نساخت و چون
یوسف از ایمان قابوس مایوس گشت حزن و ملال بر ضمیر انورش استیلا یافته اشتیاق وصول بدرجات
مغفرت ایزد متعال بر خاطر هدایت مآثرش غالب شد و فوت خود را در اثناء مناجات سوال کرده
بعد از ظهور آثار اجابت مسالت اسباط را طلب داشت و شرایط وصیت بجای آورده یهودا را وصی گردانید
و ایشانرا از تسلط فرعون و بعثت موسی علیه السلام خبر داده همای بلند پرواز روح مطهرش را بامن
آشیانه عرش منزل گزید و یهودا باتفاق اخوان قالب معطرش را بآیین خلیل و دین یعقوب تجهیز
و تکفین کرده در موضع مناسب دفن فرمودند نظم ولی دانای این شیرین حکایت که وارد این
مهران روایت چنین گوید که با هر جانب از نیل که جسم پاک یوسف یافت تحویل بدیگر جانب قحط و
باخواست بجای نعمت انواع بلا خواست بدین آخر قرار کار دادند که در تابوتی از سنگش نهادند سنگهای
سنگ مرمر ای کردند میان بحر نیلش جای کردند در تحفة الملکیه مسطور است که ساختن از جمله مخترعات
یوسف است علیه السلام والعلم عند الله العلام ذکر اسباط علیه السلام اسباط جمع سبط است و سبط عبارت
از ولد ولد است باتفاق اهل تفسیر این لفظ در قرآن مجید مشعر باولاد امجاد یعقوب است علیه السلام و ایشان
بروایت اکثر مورخان در سلک انبیا عظام انتظام داشته‌اند و مبعوث بوده‌اند بارشاد اولاد و اعقاب خود و
هیچ یک از ائمه اخبار از احوال اسباط بتفصیل اخبار ننموده و تعداد اولاد ایشان نیز اختصار فرموده‌اند بر این
موجب که مسطور میگردد روبیل چهار پسر صلبی داشت و در وقت خروج موسی علیه السلام از مصر کثرت ذریت او
بمرتبه انجامیده بود که عدد زمره که سن ایشان ما فوق هشت و ما دون پنجاه سالگی بود چهل و شش هزار رسیده

و دران زمان بزرگتر احفادش اهل صوری بن شدی بود و یهودا پنج پسر صلبی داشت و ذریت او در شماره اول هفتاد
و چهار هزار و چهارصد مرد مقاتل ترقی نمود و پیشوای ایشان نحشون بن عمادب بود در تحفه الملکه مسطور است که از اولاد شیخ
بن یهودا و همیون و در راع قبل از بعثت موسی علیه السلام بمرتبه نبوت رسیدند
والعلم عند الله تعالی شمعون عدد اولاد صلبی او بوضوح نپیوسته و ایالت احفادش در وقت خروج
بنی اسرائیل از مصر تعلق بشلومی بن صوری داشت لاوی عدد اولاد صلبی او نیز معلوم نیست لیکن در
شماره مذکور عدد رجالش به بیست و دو هزار رسید و مهتر ایشان دران زمان الصافان بن عزائیل بود
دان دو پسر داشت و مرجع رجالش اخی بن عمی شدای بود و عدد ایشان دران شماره شصت
و دو هزار و هفتصد سپاهی رسید زبلون اولاد صلبی او سه نفر بودند و عدد ذریت او دران وقت
پنجاه و پنج هزار و چهارصد مرد مقاتل بتفصیل درآمد و ریاست آن قوم تعلق به الی ابن حیلون داشت
یساخر پسرانش چهار نفر بودند اما احفاد او در شماره مذکور چهل و یک هزار و پانصد مرد بودند و مهتر ایشان
دران اوان شائیل بن صوعار بود نفتالی ایضا چهار پسر داشت و ذریت ایشان در انوقت به پنجاه و سه هزار
و چهارصد نفر رسید و رئیس آن قوم حیراع بن عینان بود جاد اولاد صلبی او سی نفر بودند و اعقاب ایشان
بوقت شماره چهل و یکهزار و پنجاه مرد مبارز بتعلیم آمد و مقتدای آن طایفه یاسف بن رعوائیل بود اشیر
چهار پسر داشت و در وقت شماره چهل و یکهزار و پانصد مرد جنگی از نسل او موجود بود و مرغائیل بن عجران سردار
ایشان میشد و یوسف علیه السلام دو پسر و یک دختر یادگاری گذاشت و عدد اولاد و احفادش دران شماره هفتاد هزار و پانصد
رسید و سرداری آن خاندان میان شلاع بن عمیهود و کملی بن مداصور مشترک بود بنیامین عدد اولاد صلبی او
سیزده نفر رسید در شمار آنچه از ذریت او مفصل شد سی و پنج هزار و چهارصد مرد بود و فرمانفرمایی آن
تعلق بعمهود میداشت ذکر ایوب علیه السلام پدر بزرگوار آن پیغمبر عالیمقدار بروایت اکثر ارباب اخبار موص بن
اسحق بود علیه السلام و قولی آنکه موص ولد رعویل بود و او در روزی که ابرهیم علیه التحیه والتسلیم از آتش
نمرود نجات یافته از بادیه غوایت بسرچشمه هدایت شتافت و مادر ایوب علیه السلام در سلک بنات لوط انتظام

داشت و ایوب علیه السلام جهة ارشاد متوطنان قریه که در میان رمله و دمشق بود مبعوث گشت و قریه مذکوره ثنیه یا ثانیه
یا حاثیه نام داشت و آنجناب مدت بیست و هفت سال فرقه ضلال را بملت حنیف ابرهیم دعوت نموده و در آن
اوقات زیاده از سه نفر بوی نگرویدند و آن سه کس نیز در وقت ابتلا از درگاه نبوت روی گردان شدند و مدت بلیه
ایوب علیه السلام والتحیه بقول اشهر هفت سال بود و بمذهب وهب بن منبه سه سال و بعقیده انس بن
مالک هژده سال و صد و چهل سال نیز گفته اند و در متون الاخبار مسطورست که ایوب علیه السلام بعد از رفع ابتلا هفتاد
سال زندگانی نمود و خلایق را براه راست دعوت فرمود والعلم عند الله الحی الودود گفتار در بیان ایوب علیه
التحیه والسلام و ذکر نجات یافتن آنجناب بعنایت ذو الجلال والاکرام نزد جمهور اهل خبر ثبوت
پیوسته که ایوب پیغمبر بوفور جهات مکنت و کثرت موجبات فراغت بلسیاری اغنام و مواشی و افزونی خدم
و حواشی و ضیاع معموره و مستغلات موفوره و اولاد امجاد و اعقاب با کمال اعتقاد و از جمیع متوطنان شام متفرد بود
و همواره صبح و شام باطعام مساکین و فقرا و رعایت ایتام و ضعفا قیام و اقدام مینمود و در وظایف شکرگذاری و روا
سپاس داری حضرت باری بمثابه مبالغه میکرد که زیاده از آن بخاطر نتوان آورد و در لوازم طاعات و مراسم عبادات
بمرتبه مشغولی می نمود که بشرح شمه از آن با مداد قلم و بیان ثبت نتوان کرد بنابراین مقدمات نایره حقد و حسد
در باطن شیطان لعین التهاب یافته کمر عداوت آنجناب بر میان بست و در آن اثنا ندائی از سراپرده کبریا
بدو رسید که ای ملعون ایوب بنده ایست شکرگذار و بنده ایست فرمان بردار و ترا استطاعت اغوا و اضلال
او نیست ابلیس گفت یارب ایوب چگونه شکر نعمت تو بجای نیاورد و بچه تادیل لوازم عبادت ترا مرعی ندارد
که این همه اموال و ثروت بدو ارزانی داشته و دیده او را بدیدار فرزندان رشید آثار روشن گردانیده اگر آنچه
با و انعام فرموده باز ستانی معلوم نیست که هرگز بر سجاده طاعت و بندگی تو نشیند خطاب الهی نازل شد که ای ابلیس
ظن تو در باره برگزیده ما خلاف واقع است شیطان مناجات کرد که الهی مرا بر اموال و اولاد او مسلط گردان
تا معلوم شود که ایوب چگونه مسالک طریق معاصی میگردد و پادشاه بی نیاز این ملتمس او را اجابت کرد و ابلیس

با عوان و انصار خود مانند کرد زمانی تمامی اموال ایوب را از اغنام و مواشی و ضیاع و مزارع و مداخل و منافع نابود ساخت
و خانه را که مسکن اولادش بود منهدم گردانید تا مجموع برحمت الهی پیوستند و بعد از وقوع هر یک ازین مصائب شیطان مغرور
بصورت بشر منظر ان معمر عالی گهر در می آمد و کیفیت حادثه را باز میگفت و انجناب ملتفت تلبیس ابلیس نگشته
و بدستور معهود لوازم شکر و سپاس تقدیم میرسانید و چون شیطان ازین ممر بر ایوب علیه السلام دست نیافت کرت دیگر
مناجات کرده گفت الهی ایوب میداند که انچه از اموال و اولادش تلف شده عوض کرامت خواهی نمود اکنون مرا بر بدنش
استیلا ده تا ببینی که حال بکجا منجر می شود خطاب رسید که ترا بر جسد او مسلط ساختم اما بر امون زبان و گوش
و چشم و دل او نگردد شیطان باوی در بینی ایوب علیه السلام دمید حرارتی مفرط بمزاج شریفش راه یافت
و تمامی اعضاء مبارکش مجروح شده کرم دران افتاد و متعفن گشت و ساکنان ان قریه از رایحه تعرض و تنفر نموده
در بیرون ده محقر جائی مرتب کرده ایوب را بدانجا فرستادند و درین بلیه نیز انجناب مرتبه طریقه مصابرت را
مرعی داشت که ایزد سبحانه و تعالی درشان او فرمود که انّا وجدناه صابرا نعم العبد انه اوّاب و بصحبت
پیوسته که در اوقات مرض ایوب رحمة بنت افرائیم بن یوسف که حرم محترمش بود بقدر طاقت و توان در تعهد
و بیمارداری او لوازم شفقت و مهربانی تقدیم میرسانید و در باب سرانجام غذا و مایحتاج مزاجش مطلقا از خود تقصیر
راضی نمیگردید و دران اوان ابلیس لعین پیوسته ان مستوره را وسوسه کرده از ان عمل پسندیده منع می نمود
و رحمه کلمات او را بعرض ایوب علیه السلام رسانیده انجناب او را میگفت که زینهار ان سخنان را بسمع رضا جا ندهی که
قائل ان شیطان است در تاریخ حافظ ابرو مسطورست که در روزی که رحمه در طلب قوت بسیار گشته بود و
حرزی بدستش نیفتاد شیطان بصورت زنی کوتاه موی خود را بر وی ظاهر ساخت و گفت اگر هر دو گیسوی خویش
را بمن دهی مایحتاج یکروزه ایوب را تسلیم نمایم و رحمه برانموجب عمل نموده ان ملعون پیش از وی بنزد
ایوب امد و گفت امروز منکوحه ترا بحرکتی ناشایسته منسوب کرده هر دو گیسوی او را بریدند و چون رحمه بیامد
و مویهای او مقطوع بود ایوب دانست که آن امر بنابر سلطنت ابلیس واقع شده لاجرم سوگند خورد
که چون از ان مرض صحت یابد او را صد چوب زند نقلست که در اواخر ایام اسقام ایوب علیه السلام ابلیس بصورت
فرشته خود را بمردم ان قریه نموده گفت من یکی از ملائکه مقربینم و امده ام تا شما را از امری عظیم اگاه

ردانم باید که انچه گویم بسمع قبول بشنوید وان امر انست که ایوب سالها در سلک اکابر انبیا انتظام داشت اما حالا معصوب
درگاه علام الغیوب شده نامش را از جریده پیغمبران محو کرده اند مناسب انکه او را ازین قریه دور اندازند تا اثر غضب الهی بتنها سرایت
نکند و این حدیث بگوش ایوب علیه السلام رسیده دست مناجات براورد و بر زبان الهام بیان راند که انی مسنی الضر
وانت ارحم الراحمین پوشیده نماند که در باب سبب سوگند ایوب جهت تادیب رحمه و موجب مناجات انجناب
مورخان وجوه متعدده مختلفه گفته اند و چون راقم سطور در مقام اختصارست بر ایراد یک روایت که مخالف اکثر
اصحاب اخبارست قناعت نمود امید انکه ع بزرگان خرده بر خردان نگیرند القصه چون دعاء مذکور بر زبان
همایون ایوب صبور جاری گشته زمان محنت منتهی شد و اوان راحت رسید جبرئیل امین بامر حضرت رب العالمین
نزول نموده ایوب را فرمود که ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و شراب و انجناب قدم شریف بر زمین
زده از زیر پایش چشمه اب بر جوشید و ایوب علیه السلام اندام خود را دران چشمه بشست و ازان اب اشامیده
تمامی امراض ظاهری و باطنی او بصحت تبدیل یافت محمد بن جریر الطبری گوید که هنوز ان چشمه برجاست هر بیماری
که ازان اب بیاشامد سقم او بشفا تبدیل می یابد و من در سال سیصد و سی بدان چشمه رسیدم و ازان اب
اشامیدم القصه مقارن تندرستی ایوب رحمه که جهت سرانجام مهمی بدان قریه رفته بود باز امد ایوب را نشناخت
و پرسید که حال ان مریضی که درین ویرانه افتاده بود چه شد جبرئیل فرمود که اگر او را ببینی می شناسی و ایوب
علیه السلام خندان گشته رحمه دانست که انجناب صحت یافته لاجرم مبتهج و مسرور شد و ایوب علیه السلام بمقتضای
وحی سماوی صد چوب باریک برهم بسته بیدن رحمه زد تا در سوگندی که خورده بود خیانت ننمود و کریم
عطابخش نوبت دیگر اموال بی قیاس و اولاد و امجاد بدان پیغمبر شکور عنایت فرمود و در روایتی انکه همان
فرزندانش بحالی حیات اورده و در خانه انجناب از وقت عصر تا هنگام شام ملخ زرین بارید و در تاریخ
طبری مسطورست که ایوب علیه السلام در اواخر ایام حیات از جمله اولاد خود حومل را وصی ساخته
و حومل بمرتبه نبوت رسیده و ذوالکفل لقب یافت و نیز ایوب را پسری بود بشر نام و او نیز بدرجه بلند
پیغمبری مرتقی شده هفتاد و پنج سال عمر یافت والله تعالی اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب

ذکر شعیب علیه الصلوة والسلام شعیب اسمی است عربی و بلغت سریانی آنجناب را بیرون میگفتند و طلاقت لسان
و فصاحت بیان آن پیغمبر عالیشان بمرتبه بود که ملقب بخطیب الانبیا گشت و در تفسیر ابو الفتوح رازی مسطور است که
پدر شعیب نویب نام داشت و بقول اکثر مورخین نسب شریفش بمدین بن ابراهیم علیه التحیة والتسلیم می پیوست و مادرش
در سلک بنات لوط علیه السلام منتظم بود و بعضی گفته اند که شعیب از اولاد صالح پیغمبر است علیه السلام
و بر هر تقدیر آنجناب بهدایت و ارشاد اهل مدین که ایشانرا اصحاب ایکه نیز میگفتند مبعوث شد و زمان دعوتش
مدت پنجاه و هشت سال امتداد یافته بعد از هلاک قوم بملاقات موسی علیه السلام فایز گشت و چون بن الحاسن
مفارقت بوقوع انجامید شعیب هفت سال و چهار ماه دیگر حیات یافته در سن دویست و بیست سالگی بریاض جنت
شتافت و بعضی از مورخان عمر آن پیغمبر عالیشانرا صد و چهل سال گفته اند والعلم عند الله تعالی ذکر شمه از ضلالت
اصحاب مدین و هلاکت ایشان بنفرین حضرت ذو المنن اکثر علمای اخبار انبیاء بزرگوار آورده اند که اهل مدین
و اصحاب الایکه یک فرقه اند ایکه بلغت عرب موضعی را گویند که مشتمل بر اشجار و مرغزار بسیار باشد و در تفسیر کازرار
ابو عبد الله البجلی مرویست که ابو جاد و هوز و حطی و کلمن بوقوع پیوست و باتفاق مورخان اصحاب ایکه با وجود بت پرستی
در مکاییل و موازین بسبیل ناراستی سلوک داشتندی و دراهم و دنانیر مغشوش خرج کرده اعلام قطع طریق بر
افراشتندی و چون شعیب علیه السلام ایشانرا بدین قویم و ملت ابراهیم علیه الصلوة والتسلیم دعوت فرمود جمعی
که از صفت فراست و کیاست بهره ور بودند ایمان آورده متابعتش نمودند و اکثر مردم مجادله و معارضه را راسخ
دم و ثابت قدم گشته پیوسته بسخنان درشت خاطر شریف جناب نبوی را می آزردند و چون شعیب علیه السلام
ایشانرا از عذاب منتقم جباری میترسانید تمسخر نمودند تقاضای نزول عذاب میکردند لاجرم خطیب الانبیاء دست
دعا بر آورده گفت رَبَّنَا افْتَحْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ و حضرت مجیب الدعوات این
مناجات را بشرف اجابت اقتران داده در مدین گرمای عظیم روی نمود چنانچه قوم بیطاقت شده بفضای
صحرا شتافتند و نظر ایشان برابر پاره افتاده از تاب آفتاب بسایه سحاب التجا بردند و آتشی از آن ابر بر مفارق
گمراهان باران شده همه را خاکستر گردانید و جمعی از ضعیفان اهل طغیان که در شهر مانده بودند از استماع آواز

مخفی نماند [illegible] بعثت شعیب علیه السلام در زمان سلطنت [illegible]

صیحهٔ جبرئیل بنار جهنم پیوستند و شعیب و متابعانش که هزار و هفتصد نفر بودند از شر آن قوم بد اختر
نجات یافته هم در آن دیار رحل اقامت انداختند و باندک زمانی آن مکان را معمور و آبادان ساختند ذکر موسی
و هرون علی نبینا و علیهما من الصلوات اشملها و من التحیات اکملها باتفاق مفسران
والتنور و سحر آن حضرت میر موسی پیغمبر در سلک اعاظم انبیاء اولوا العزم منتظم بود و برادرش هارون
نیز تاج وهاج رسالت بر سر نهاده جناب موسوی را معاونت و معاضدت می‌فرمود و بلغت عبری آب را
مو گویند و درخت را شی بشین معجمه و چون جناب موسوی را چنانچه مسطور خواهد گشت در حین طفولیت
کسان فرعون در میان آب و درخت یافتند نامش را بر موسی قرار دادند و در کلام عرب شین
منقوطه بسین مهمله مبدل گشت و لقب موسی کلیم الله است اما هرون بلفظ عبری سرخ و سفید را گویند
و چون هرون بدین دو صفت موصوف بود موسوم باین اسم گشت و لقب هرون وزیر امام و
خلیفه است و پدر این دو پیغمبر عمران بن فاهت بن لاوی بن یعقوب بود و قیل عمران بن یصهر بن
فاهت و ایضا نسب مادر موسی که یوحاسم نام داشت بلاوی می‌پیوست و هرون یک سال یا دو سال
علی اختلاف الاقوال از موسی بزرگتر بود و موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم از مبادی ایام رضاع تا وقت
هجرت از مصر در حجر تربیت آسیه امراة فرعون بسر برده در کمال دولت و اقبال روزگار میگذرانید
اما بر مناسبت جبلی بطریقه پنهانی رعایت جانب بنی اسرائیل کرده بخلاف رای فرعون ضمنا
بامر معروف و نهی منکر می‌پرداخت و در آن اوقات بحمایت یکی از اسرائیلیان قبطی را مشتی زد
و آن شخص فی الحال افتاده روی بمنزل الممات نهاد و این معنی بر فرعون ظاهر گشته قصد موسی نمود
و آنجناب از مصر هجرت نموده بمدین رفت و مدة ده سال در خدمت خطیب الانبیا زندگانی فرموده
یکی از بنات مکرمات او را در حبالهٔ نکاح آورد و بعد از آن مراجعت فرموده در وادی ایمن بدرجهٔ ارجمند نبوت
رسید و بهدایت فرعون و قبطیان مبعوث گشته هرون در آن امر عظیم الشان با وی شریک و سهیم شد

ودر انوقت بروایتی از سن شریف حضرت کلیم چهل و نه سال وسی وهفت روز گذشته بود القصه چون موسی
از وادی ایمن بمصر تشریف برد با هرون ملاقات نمود هر دو برادر باتفاق یکدیگر مدت بیست سال فرعون و اتباع
اورا بوحدانیت حق سبحانه وتعالی دعوت فرمودند و ایات باهره و معجزات ظاهره بدیشان نمودند پس از انکه
از ایمان فرعون و فرعونیان مایوس گشتند با تمامی بنی اسرائیل از مصر بیرون رفته از رود نیل با قلزم عبور کردند
و فرعون با سپاه خود از عقب ایشان در اب رانده مجموع غریق بحر فنا شدند و بعد از هلاک فرعون و قبطیان
واقعهٔ میقات و نزول الواح و توریت و قصه بقره و رفتن موسی بجنگ جبابره و کشته شدن عوج
و فرو رفتن قارون و تلاقی موسی و خضر و قضیه تیه بوقوع انجامید و هرون در سنه ثلثین از حادثه تیه وفات
یافته و موسی در سنه ثلث و ثلثین بریاض جنت شتافت مدت عمر عزیز کلیم الله باتفاق ارباب
ارباب انبا صد و بیست سال بود و شریعتش نسخ ملت ابرهیم علیهما السلام نمود وهو العفو الودود

گفتار در بیان شمه از طغیان فرعون و قبطیان تا عاقبت فرجام و ذکر کیفیت هرون و موسی علیه الصلوة والسلام

بروایت زمره از ارباب تحقیق در ازمنه سابقه ملوک عمالقه را فرعون
میگفته اند همچنانکه پادشاهان روم را قیصر میخوانده اند و سلاطین حبشه را نجاشی و اول فراعنه مصر سنان
بن علوان بن عبید بن عوج بن عملیق بوده و سنان انکسی است که دست تعدی بساره زوجه خلیل
الرحمن علیه السلام دراز کرده بالاخره از ان معصیت رجوع نمود و فرعون ثانی ریان بن الولید
که نسبش بعمرو بن عملیق می پیوست و یوسف را علیه السلام عزیز مصر کرد و بوی ایمان اورد
و فرعون ثالث قابوس بن مصعب بود که در اواخر ایام حیات یوسف علیه السلام بر تخت سلطنت
مصر صعود نمود و با حیاء مراسم کفر و عصیان و اماته لوازم اسلام و ایمان پرداخته ابواب ظلم و عناد
باز گشود و چون بنی اسرائیل کیش و ملتش نپذیرفتند در غضب شده دل رقبت و غل عبودیت
بر گردن ایشان نهاد و همواره ان طایفه را بارتکاب اعمال شاقه و افعال فوق الطاقه مامور میکردانیدند

ولبس ازانکه قابوس رخت بزاویه هاویه کشید برادرش که ولید نام داشت و فرعون موسی عبارت ازوست
رایت سلطنت افراشته بستمر از برادر در ایذا و اضرار ذریات یعقوب علیه السلام کوشید با آنکه رجال آن قوم
را بندگی میفرمود و نسوان ایشانرا بمطالبه خراج مسخر گردانید و چون مدة پنجاه سال آن ملعون که از فرعون الهی بهره
بود بتشیید مبانی ظلم و عناد و تمهید قواعد کفر و فساد پرداخت جمعی ساخته زبان بدعوی الوهیت
گشادند ندای انا ربکم الاعلی بگوش هوش صغیر و کبیر رسانید و قبطیان که متوطنان مصر بودند بعدم عبودیت آن
پیش آمده احفاد و اسباط از قبول آن امر ابا و امتناع فرمودند و فرعون اکثر باران طائفه را بنقل احجار از جبال
و امثال آن مهم و سوار بار داشت و ضعفا را فرمود که مزدوری کرده اجرة عمل خود را هر روز قبل از غروب
آفتاب بخزانه رسانند و در ایامی که آن ملعون با اهانت و تذلیل بنی اسرائیل همت نامبارک صرف مینمود شبی
در خواب دید که آتشی از جانب دیار شام اشتعال یافته تمامت حصون و قلاع و بیوت و ضیاع قبطیان را محترق گردانید
و اثر آن بقصر خاص او نیز رسید و از هیبت آن واقعه هائله بر خود لرزیده بیدار شد و باحضار کاهنان و معبران
فرمان داده کیفیت خواب را تقریر کرد و طلب تعبیر نموده جواب گفتند که عنقریب شخصی از بنی اسرائیل
ظاهر خواهد شد که در اعدام و اقتدار قبطیان کوشش نماید و در انهدام اساس پادشاهی تو سعی اتمام فرماید بنا بر علی
هذا فرعون حکم کرد که هر پسری که از نسوان بنی اسرائیل متولد گردد فی الحال بقتل آورند و بعد از انقضاء
پنج سال ازین فرمان و کشتن اطفال فراوان وبا در میان ذریات یعقوب علیه السلام پیدا شده قبطیان
بعرض فرعون رسانیدند که مردان بنی اسرائیل بعلت وبا از پا در می آیند و پسران ایشان حسب الحکم سر بباد فنا میدهند
اگر حال برین منوال بگذرد و دست از قتل اطفال باز ندارند باندک زمانی نسل ایشان منقطع شود و بار امر بکلی امور دشوار
باید شد فرعون این سخن را بسمع قبول جای داد و از کمال بلاهت حکم کرد که یکسال اولاد بنی اسرائیل را بکشند
یکسال نکشند در سال اطلاق هرون در وجود آمد و در سال قتل موسی متولد گشت بعضی از روایت اخبار آورده اند
که روزی منجمان بعرض فرعون رسانیدند که اوضاع نجومی دلالت بران میکند که امشب آن نطفه پاک از صلب

پدر بشکم مادر انتقال نماید بنابرین فرعون فرمان داد که منادی کردند که تمامی بنی اسرائیل از شهر بصحرا روند که بعلت از
سر جریمه ایمان گذشته درباره آن طایفه اضعاف الطاف مبذول خواهد داشت و اسرائیلیان بجری هرچه تمامتر
از شهر بیرون رفته آن شب بخاطر فرعون رسید که با منکوحه خود آسیه بنت مزاحم که بروایتی از بنی اسرائیل و
بقولی از اعقاب ریان بن الولید بود مباشرت نماید بامید آنکه آن مولود عاقبت محمود از صلب او در وجود
آید و بدین عزیمت عمران پدر موسی را که در سلک مقربانش انتظام داشت مصحوب گردانیده بشهر
درآمد و او را بحراست در قصر سلطنت تعین فرمود و چون عروسان شبستان آغاز جلوه گری کردند والده
موسی که بطریق سیر بدانجا آمده بود نزد عمران رسید و او بنابر استیلاء شهوت منکوحه خود را انکاح داشته با وی فراش
قربت یکجا فرمود و حرم عمران حامله شد اما آثار این معنی بروی ظاهر نگشت و پس از انقضاء مدت حمل موسی علیه السلام از
کتم عدم قدم بصحرای وجود نهاد و مادرش از بیم فرعونیان نجاری را که بعقیده محمد بن جریر الطبری مومن بود و حزبیل
و از آل فرعون و بر دین بنی اسرائیل طلب داشت تا صندوقی بصورت تابوت تراشیده و ام موسی فرزند ارجمند خود را
دران تابوت گذاشته و سر تابوت را استوار کرده در رود نیل انداخته عنصر آب بفرمان رب الارباب الصندوق
را بباغ فرعون برد و کنیزکان آسیه آن تابوت را گرفته نزد او رسانیدند آسیه چون سر تابوت بگشاد و از
مشاهده جمال موسی مهری عظیم در دل او افتاد و فرعون را ازین امر خبر داد و آن لعین بدان خانه درآمده
موسی را دیده بمحبتش مایل شد و در روضة الصفا مسطور است که فرعون دختری داشت مبتلا بمرض برص و جمعی
از اطبای کهانت پیشه بعد از تامل و اندیشه با وی گفته بودند که علاج این مرض منحصر است در لعاب دهان طفلی که در اوان
دولت تو از رود نیل بیرون آید و چون موسی بدست کنیزکان فرعون افتاد آن دختر لعاب دهان مبارکش را بر عضو معلول
مالیده فی الحال شفا یافت و امرا و مقربان فرعون از صورت واقعه آگاه شده عرضداشت کردند که شخصی که در هلاک
قبطیان خواهد کوشید و انتقام اسرائیلیان از ایشان خواهد کشید این کودک است لاجرم فرعون قاصد قتل کلیم الله گشته
باز بسبب التماس آسیه از سر این حرکت درگذشت و امر فرعون جناب موسی را بفرزندی قبول کرده زنان شیردار از برای
تعهد او حاضر کرد و موسی پستان هیچ یک را در دهان نگرفت و خواهر موسی مریم که بجهت استخبار بدانجا آمده بود گفت

گفت من شما را باهل بیتی دلالت نمایم که از عهدهٔ تکفل او بیرون آیند و براهنمائی مریم والدهٔ موسی را طلبیده آن غنچه
گلبن رسالت را در کنارش نهادند و موسی فی الحال پستان او را بگرفت و آسیه موسی را بدو سپرده مقرر کرد که نفقه
بکنوبت او را بقصر سلطنت آورد و بعد از انقضاء یکسال یا دو سال روزی آسیه موسی را در کنار فرعون نهاد
و موسی موی ریش آن پلید را گرفته بکشید چنانچه موی چند بر کنده شد و نایرهٔ خشم فرعون التهاب یافته حکم بقتل
موسی فرمود آسیه گفت این حرکت بنا بر عدم خرد ازین کودک صادر گشت بفرما تا یک طشت از یاقوت و
و دیگری از اخگر افروخته حاضر سازند اگر موسی دست بیاقوت برد در سیاست او ناصر متمای و اگر بطرف آتش
دست دراز کند صدق سخن من بر تو روشن شود و او را مقتول مگردان و چون برین موجب عمل نمودند جبرئیل دست
موسی را بجانب آتش برد تا اخگری بگرفت و بدهان رسانید و زبان مبارکش سوخته عقده پیدا کرد و فرعون
از مقام انتقام گذشته مادر موسی او را بخانه برد و چون کلیم الله بسن رشد و تمیز رسید آسیه نوکران و خدمتکاران
بملازمتش باز داشته جناب موسوی در رعایت حشمت و تجمل اوقات میگذرانید چنانچه مصریان او را پسر فرعون
میخواندند و موسی در سی سالگی باستصواب آسیه جمیله او را در حبالهٔ نکاح آورد و آنجناب را از آن منکوحه دو پسر در وجود
آمد جرشون و ملعا حکایت بهجرت موسی و رسیدن بصحبت شعیب بصحت پیوسته که جناب موسی را بنابر مناسبت جبلی همواره
خاطر عاطر برعایت جانب بنی اسرائیل راغب و مایل می بود و پنهان از فرعون درباره آن طایفه مکرمت
و التفات میفرمود در آن اثنا روزی که بمهمی براهی میگذشت دید که قبطی دست در اسرائیلی زده میبرد و بعد
بیشماید و نزدیک بدیشان رفته مشتی بر قبطی زد که دست ازین شخص بازدار و آن نابکار بمجرد یک مشت از
پای درافتاده روی بصدر جهنم نهاد و موسی از ارتکاب آن امر پشیمان شده بخانه مراجعت نمود و در آن روز در مجلس اثبات
که قبطی را که کشت و روز دیگر موسی بنفس جهت استعلام اخبار خوفناک از منزل همایون بیرون آمد همان
اسرائیل را با قبطی در زد و خورد دید و متوجه او شده گفت چه شوم کسی تو که هر روز با دیگری مخاصمت
میکنی اسرائیلی چون ضرب دست موسوی را مشاهده نموده دید که بجانب او توجه مینماید متوهم شده گفت میخواهی

که مرا بکشتی همچنانکه دی روز کسی را بقتل آوردی قبطی بعد از استماع این سخن دست از اسرائیلی باز داشت
و بجانب درگاه فرعون دوید و کیفیت واقعه را بعرض رسانید و فرعون حکم بقصاص فرمود شمعان با خرمیل نجار
موسی را از آن حال اخبار کرد و انجناب از مصر بیرون رفته بجانب مدین خرامید و بعد از وصول بسر چاه آن قریه
مشاهده نمود که جمعی کثیر از رعات با اغنام و مواشی بر سر چاه جمع آمده جهت کشیدن اب از ازدحام عام بتوقع
انجامید و دو ضعیفه با گوسفندان خود دورتر ایستاده انتظار تفرق مردم می بردند و آن زاغبان اغنام
و چهارپایان خود را سیراب ساخته سنگی بر سر چاه نهادند و التفات بدان عورتان نکردند و موسی بران
دو زن ترحم نموده از حال ایشان استفسار نمود جواب دادند که ما دختران شعیب پیغمبرایم و بسبب تعدی بیگانگان
این قریه هرروز از فضله آب مراعی مردم و مع تشنگی اغنام خود میکنیم موسی علیه السلام متاثر گشته بر سر چاه رفت
و سنگ را برداشته دلو در چاه فرو گذاشت و گوسفندان آن زنان را سیراب باز گردانید و بنفس نفیس زحمت
اقامت بسایه درختی کشید و چون بنات شعیب بخانه خود رسیده کیفیت حال بعرض پدر بزرگوار رسانیدند
دختر بزرگتر را بطلب موسی فرستاد و کلیم الله اجابت نموده شعیب از حرکات و سکنات موسی آثار
سعادت و اقبال تفرس فرمود و اورا بمناکحت احدی بنات خود امیدوار ساخته کابین آن عفیفه را بر
هشت سال خدمت مقرر کرد و گفت اگر آن خدمت بده سال رسید از جانب موسی مکرمتی باشد و کلیم الله
میان بخدمتگاری بسته بعد از گذشتن هشت سال دختر مهتر شعیب را که مسمات بصعورا بود بحباله نکاح در آورد
و دو سال دیگر در مقام شبانی بسر برده آنگاه عزم مراجعت کرد و شعیب رخصت ارزانی داشته رمه بوی بخشید
موسی علیه السلام انعام فرمود و اشارت بخانه نموده گفت آنجا عصاها است یکی را جهت خود بردار ارباب
اخبار آورده اند که پیش از وصول موسی بمدین فرشته بصورت انسان نزد شعیب آمده عصایی بودیعت
نهاد و آن عصا را شعیب با چند عصای دیگر در آن خانه مضبوط ساخته بود و در این وقت که موسی را برداشتن
عصا امر نمود کلیم الله بخانه درآمده عصای مذکور بدستش افتاد و چون به بیرون تشریف آورد شعیب که چشمهایی

[illegible]

سبارکش حلیه بینائی نداشت ان چوب را احساس کرده گفت این عصا را بجائی بنه که انجا بسی عصا است
و دیگری برگیرد و موسی باز بخانه رفت و ان عصا را گذاشته خواست که دیگری بردارد اتفاقا باز همان عصا بدستش امد
انسب وادی مینائی برخیزد و در ضمان سلامت روان شود و بعضی از مورخان اعتقاد انکه عصاء مذکور بر هیچ
مسطور در ان اوان که شعیب موسی را از شبانی باز داشت بدست مبارکش افتاد و برخی در باب روایات دیگر
ایراد کرده اند که تفصیل ان موجب تطویل است و ایضا طول عصاء موسی و انکه ان چوب از کدام درخت
بوده مختلف فیه است در روضه الصفا بر روایت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما مرویست که ان
عصا و سردوات و طول ان ده گز بود از چوب اس و ادم علیه السلام در وقت هبوط از جنت انرا همراه
اورده بود و شعیب را علیه السلام معلوم بود که ان چوب نصیب یکی از ابناء بنی اسرائیل خواهد گشت
و کعب الاحبار گوید که عصاء موسی از درخت عوسج بود و درخت عوسج اول شجره است که بر جو بیار بود
بالا کشیده والعلم عند الله تقدس تعالی گفتار در بیان وصول موسی بوادی ایمن و بمرتبه ارجمند نبوت

و رسالت فائز شدن

چون جناب موسی شعیب نبی را علیه السلام وداع فرمود
و متوجه مصر گشته پنج روز مسافت پیمود شب ششم در وادی ایمن فرود امد و در ان منزل ابری سیاه در فضاء
هوا پیدا شده شدت برودت موسی و متعلقانش را دریافت و منکوحه انجناب هر چند سعی کرد که اتشی بر افروزد
میسر نشد در ان اثنا در جانب طور سینا روشنائی بنظر کلیم الله در امده اصحاب را بتوقف امر نموده خود
بتصور وجدان اتش عصا برگرفت و چون بادیه انجانب در اهتزاز امد در روضه الصفا مسطور است
که از منزل موسی تا محلی که سواد نظر فرخنده اثر بر بیاض ان روشنی محیط شد دوازده فرسنگ بود و
انجناب بوسیله کمال نفسانی و قابلیت روحانی ان مسافت را بطریقه العینی طی نموده چون نزدیک
بدان روشنی رسید اتشی عظیم دید که از شاخ درخت سبز سر بکره ابر کشیده است و موسی هر چند اهتمام فرمود
که قدری از ان اتش فرا گیرد نتوانست لاجرم قصد مراجعت کرده مقارن ان حال اوازی شنید که یا موسی

کلیم الله کلمهٔ لبیک بر زبان آورده بهر جانب که نگریست هیچکس ندید و آن ندا مکرر یافته و در کرت سیم
موسی گفت تو چه کسی که کلام تو می‌شنوم و ترا نمی‌بینم خطاب رسید انّی انا الله ربّ العالمین و انا ربّک
با موسی و کلیم الله بسجده افتاده چون سر برآورد آوازی آمد که پیشتر آی ای موسی و کلیم الله در غایت
دهشت بجانب درخت روان شده بخلع نعلین مامور گشت و در باب خلع نعلین و سبب آن اهل تفسیر اقاویل
مختلفه در سلک تحریر کشیده اند که ایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست القصه حق سبحانه و تعالی موسی را
در وادی طور سینا مشغول نظر لطف و مکرمت گردانیده لباس نبوتش پوشانید و آیات بینات
و معجزات ظاهرات ارزانی داشته نخست پرسید که چیست در دست راست تو ای موسی کلیم الله
جواب داد که هِیَ عَصَایَ اَتَوَکَّؤُا عَلَیْهَا وَ اَهُشُّ بِهَا عَلَی غَنَمِی وَ لِیَ فِیهَا مَآرِبُ اُخْرَی پس خطاب
آمد که عصا را بیفکن موسی آنرا انداخته اژدهای عظیم مهیب خلقت شد موسی توهم نموده ندا رسید
که مترس و آنرا بگیر که باز بصورت اصلی معاودت میکند و کلیم الله بآستین پشمین گردن اژدها گرفت
تا باز عصا شد بعد از آن قادر بیچون بمعجزهٔ واضحهٔ دیگر خاطر موسی پیغمبر را اطمینان داد و آن نوری بود که هرگاه
دست در جیب بردی و برآوردی از کف دست حق پرستش در لمعان آمدی چنانکه بر پرتو آفتاب غالب
گشتی و چون نفس نفیس موسوی قوت تمام و تمکن لا کلام یافت بهدایت و ارشاد فرعون و قبطیان
مامور آمد و التماس طلاقت لسان و فصاحت بیان و انشراح صدر و انفساح ضمیر و بودن هرون در امر نبوت
شریک و وزیر کرده جمیع ملتمسات بشرف اجابت اقتران یافت و موسی بر جناح استعجال بجانب اهل و عیال
شتافته هنگام سحر بایشان ملحق شد و فی الحال متوجه مصر گردید روایتی آنکه هرون بحسب وحی سماوی از قرب
وصول برادر آگاهی یافته باستقبال شتافت و در بیرون مصر اخوین دیده بدیدار یکدیگر روشن کرده بشهر در
رفتند و قولی آنکه قریب بشام موسی علیه السلام بمصر در آمده در خانهٔ والده نزول نموده هرون را از حقیقت
احوال اعلام فرموده صباح روز دیگر هر دو برادر بدر قصر فرعون شتافتند و در روضة الصفا مسطور است

که هفتاد سور محیط بمدینه فرعون بود و در میان هر دو سور قری و مزارع معمور موجود و هفتاد هزار مرد جرار در هر یک
از آن مواضع بسر می بردند و در گرد باغ و قصر خاصه فرعون انهار و اشجار بسیار بود و سباع ضاره در آن
مسکن داشتند یک راه داشت که ممر آمد شد مردم بود و اگر کسی از آن طریق اندکی انحراف نمودی بچنگال
شیران زیان گرفتار گشتی و چون موسی و هارون بدروازه اول آن شهر رسیدند آنرا بسته یافته
موسی عصا بر در زد و فتح الباب میسر گشت نسبت بسایر ابواب همین عمل بجای آورد و بعد از وصول
بدرختان گرد باغ مجموع سباع از مهابت آواز موسوی منهزم شده هر یک به بیشه گریختند و موسی و هرون
بدر قصر خاص فرعون رسیده عصای اقامت بر زمین انداختند در تفسیر ابو الفتوح رازی مسطورست
که چون موسی و هرون بدرگاه فرعون آمده بار نیافتند موسی عصا بر در کوشک زد و صدای مهیب ظاهر شده
از خوف آن موی سر و ریش فرعون سفید گردید و بتعلیم هامان که وزیرش بود خضاب کرده رسم خضاب
لحیه از آن زمان باز پیدا شد و بروایت وهب بن منبه موسی علیه السلام در چهارم ذی الحجه بباب القصر
رسید در روز خبر اورا فرعون از مسخره خود شنید و بقول محمد بن اسحق بعد از آنکه دو سال موسی و هرون
آنجا بودند فرعون بر کیفیت حادثه اطلاع یافت و علی کلا التقدیرین در محلی که هامان و عظما امرا و اعیان
در مجلس فرعون حاضر بودند باحضار آن دو پیغمبر بزرگوار فرمان داد و چون موسی علیه السلام بدان مقام
در آمد فرعون آنجناب را شناخته گفت تو آن نیستی که در خانه ما پرورش یافتی و بیگناهی را کشته بصوب
هزیمت شتافتی موسی فرمود که من قصد قتل آن شخص نداشتم و ندانستم که بمجرد مشتی کار او بسر رسد ارباب در
خواهد آمد الغرض کلیم الله فرعون را بوحدانیت ایزد تعالی دعوت فرموده از ابذا و اضرار بنی اسرائیل نهی نمود
و بین الجانبین قیل و قال و جواب سوال بوقوع انجامیده چون موسی گفت که حق سبحانه و تعالی آیات باهره
و معجزات ظاهره بمن کرامت کرده فرعون گفت فأت بها ان کنت من الصادقین و موسی عصا انداخته
فی الحال آن چوب اژدهایی در نهایت مهابت شد و آغاز رفتار کرده مردم روی بانهزام آوردند و بزرگ بلندتر

افتادند چنانچه بروایت وهب بن منبه بیست و پنجهزار کس دران اژدها جام محنت فرجام هلاکت در کشیدند
و فرعون در تحت گریخت و از کلیم الله رفع ان بلیه را مسالت نمود مشروط بانکه بپای متابعت پیش آمده
دست از ایذا ر بنی اسرائیل باز دارد و موسی علیه السلام اژدها را گرفته ان ثعبان بحالت اصلی معاودت
کرد و کلیم الله ید بیضا را نیز ظاهر ساخته چشمهای مجلسیان تاب نظاره ان نیاورد چنانچه همه بروی در افتادند
و التماس اخفاء ان نمودند و موسی و هرون علیهما السلام امروز فرعون را مهلت داده مراجعت فرمودند و
فرعون با امرا و ارکان دولت شرایط مشورت بجای آورد و همگنان موسی را علیه السلام بسحر منسوب
ساختند و صلاح دران دانستند که سحره ان مملکت را جمع کنند تا در مقام معارضه جناب موسوی آمده
او را مغلوب گردانند و بعد از جمع همه سحره که بروایت اکثر هفتاد هزار و بقول اقل هفتاد و دو نفر بودند
فرعون کیفیت واقع را با ایشان در میان نهاد و گفت شما را با موسی مجادله باید کرد تا با تفاقات
پادشاهانه اختصاص یابید امرا سحره بعقیده محمد بن جریر الطبری چهار نفر بودند و سابوت و حابوت و حطحط
و مصفر نام داشتند با اصابع انگشت قبول بر دیده نهاده در مقام معارضه آمدند چنانچه در تفسیر ابو الفتوح
مسطور است هفتاد هزار چوب بشکل مار تراشیده مجوف ساختند و درون انرا از سیماب کردند و در روز عاشورا
که عید قبطیان بود فرعون با امرا و ارکان دولت و ساحران بلکه اکثر مصریان بصحرا رفت و موسی و هرون
علیهما السلام در برابر آمده تخت سحره را بقبول ملت بیضا دعوت کردند انجماعت را از وضع احوال و استماع
مقال ان دو بزرگوار هر دو ید است شد که ایشان ساحر باشند و در جواب سخنان موسی و هارون بر زبان آوردند
که اگر غلبه شما را باشد ما غاشیه متابعت بر دوش گیریم و اگر ما غالب گردیم فرعون خود داند تو که چه می باید کرد
و بعزت فرعون امید داریم که استیلا ما را باشد انگاه از موسی دستوری خواسته عصاهای خود را دران
صحرا انداختند و تاب آفتاب در سیماب اثر کرده ان چوبها را متحرک ساخت و خلایق را ان بت بدهه ان وهم
عظیم روی نموده پای در طریق هزیمت نهادند و جناب موسوی نترسید که مردم معجزه او را نیز از ان جنس

تصور کنند لاجرم خطاب آمد که لَا تَخَفْ إِنَّكَ أَنْتَ الْأَعْلَىٰ وَأَلْقِ مَا فِي يَمِينِكَ و موسی عصا افکنده بدستور
معهود اژدها شد و جمیع چوبها و ریسمانها را فرو برده قصد فتنهٔ فرعون نمود و آن مخذول متحیر و سراسیمه گشته
فرار بر قرار اختیار کرد و خلقی بی نهایت بر زبر یکدیگر افتاده لگدکوب اقدام بلا و محنت شدند و چون موسی عصا را
برداشت و سحره از تعبیهای خود اثر ندیدند ضعف دین اسلام و بطلان اهل کفر و ظلام بر ضمایر ایشان
ظاهر شده سعادت ایمان دریافتند و چنانچه قران مجید بذکر آن ناطق است بحکم فرعون شربت شهادت
چشیده بریاض جنت شتافتند

گفتار در بیان شهید شدن آسیه بنت مزاحم و گرفتار شدن فرعون با... بعضی از عقوبات جبار مستقیم

در نسخ معتبره بنظر این ذره احقر درآمده که چون فرعون بر طبق
کلمهٔ کریمهٔ لَأُقَطِّعَنَّ أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ ثُمَّ لَأُصَلِّبَنَّكُمْ أَجْمَعِينَ مومنان سحره را دست
و پا بریده شهد شهادت چشانید زوجه اش آسیه که تا آن زمان ایمان خود را پنهان میداشت با فرعون
در آن باب لجاج کرده و با بیان احتجاج در نبوت موسی و هرون قیام نموده فرعون را بقبول ملت بیضا
تحریض فرمود و فرعون کینه که از آن ضعیفه بواسطه تربیت موسی در سینه داشت ظاهر کرده بتعذیب او
فرمان داد و چون استعداد عقوبت ظلمه درباره آسیه درجهٔ کمال یافت بزبان حال و قال مناجات
فرموده گفت رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ وَنَجِّنِي مِنْ فِرْعَوْنَ وَعَمَلِهِ وَنَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ
این مسألت شرف قبول یافته ملایکه عظام روح پرفتوحش را محفوف بانوار مغفرت حضرت رؤف غفور
بمقام راحت و سرور رسانیدند و چون فرعون خاطر از جانب آن مرحومه جمع ساخت و دید که جمعی کثیر
از قبطیان بموسی ایمان آوردند سایر قبطیان کافر را فرمود که بنی اسرائیل را بیشتر از پیشتر تعذیب نمایند
و کفره بموجب فرموده عمل نموده بنی اسرائیل نزد موسی علیه السلام و التحیه زبان باستغاثه گشودند و جناب
کلیم از انقیاد و تسلیم فرعون و قبطیان مایوس گشته بر ایشان دعا کرد لاجرم ورود بلایا از حضرت جلال الهی
متعاقب متوالی شد و نخست مدت سه سال ببلیهٔ قحط و غلا مبتلا گشتند بعد از آن هفت روز بعذاب طوفان

که بروایت اکثر و اشهر کثرت بارندگی بود معذب شدند آنگاه هفت روز ببلاء ملخ و هفت روز دیگر بمحنت قمل
که بقول مشهور عبارت از شپش است در تعذیب افتادند و از بعد آن بمشقت هجوم ضفادع گرفتار شدند
و چون بمجرد مشاهده این معجزات عناد و استکبار کفار تسکین نیافت آب نیل بر ایشان خون شد بمثابه
که از یک طرف اسرائیلی آب صافی می آشامید و قبطی خون ناب می چشید بیت جام می و خون دل
هر یک بکسی دادند در دایرهٔ قسمت اوضاع چنین باشد و هر یک ازین آیات که ظاهر میشد فرعون
و اتباعش بموسی پیغام میفرستادند اگر بدعای تو این بلا از ما دفع شود مجموع ایمان آریم و چون
بموجب مسالت موسی علیه السلام والتحیه آن گروه بلی عاقبت عافیت می یافتند بدستور معهود
در کفر و ضلالت غلوی مینمودند آورده اند که نوبتی فرعون بتحریک هامان بر قتل موسی جازم گشت
و آنجناب ازین عزیمت آگاهی یافته دعا فرمود تا تمامی اموال ارباب ضلال مبدل بسنگ شد دیگر
باره فرعونیان کلیم الله را باوردن ایمان وعده کرده موسی دعا فرمود تا آن احجار بحالت اصلی
معاودت نمود و آن سنگین دلان همچنان بر کفران ثابت قدم بوده گفتند ای موسی هر چند تو
ازین گونه آیات و معجزات بما نمایی مرتکب متابعت تو نخواهیم شد و بعضی گویند هرگاه فرعون قصد اطاعت
موسی مینمود هامان مانع گشته میگفت شرم نداری که بعد از آنکه سالها دعوت الوهیت کرده باشی
گردن بطوق عبودیت درآری و فرعون بسخن او از جادهٔ مستقیم دور افتاده بعذاب جهنم گرفتار شد
بروایت اشهر و اصح بلیات مذکوره در مدت سه سال و یازده ماه سمت ظهور یافته و بنای صرح هم در آن
ایام بوقوع پیوست و کیفیت این قصه چنان بود که فرعون بر زبان آورد که من میخواهم با آسمان روم
و از خدای موسی خبری یابم و این اندیشه در خاطر نامبارکش قرار گرفته هامان باشارت آن بی سر و سامان
بنا بر عمارتی در غایت رفعت مشغول شد و خشت پخته اختراع نمود و بعد از اتمام آن موضع که بقول صاحب
جعفری هزار و دویست ارش ارتفاع داشت فرعون بر آنجا صعود نموده آسمان را همچنان دید که از روی زمین

ملاحظه میکرد لاجرم خایب و خاسر بیابان آمد و همان لحظه صرح بجهت رسیدن پر جبرئیل علیه السلام دا بلمسه
قطعه قطعه گشته هر پاره بجائی افتاد و هر استاد و مزدور که دران بنا کار کرده بود روی به بئس المهاد نهاد

ذکر بیرون رفتن موسی از مصر با بنی اسرائیل و غرق شدن و متابعانش در بحر نایاب

چون ظلم و تعدی فرعون و اهل ظلام روز بروز در تزاید بود موسی علیه السلام بخروج از مصر مامور شده
رؤسا و اشراف اسباط را ابراز سفر امر فرمود و بنی اسرائیل تا مدت یکماه هر چند تهیه بیرون رفتن
میکردند مانع و انشت میداد و خطاب موسوی از جهت توقف استفسار نموده چنین بوضوح پیوست
که سبب عدم تیسر سفر آنست که یوسف صدیق صلوات الله علیه وصیت فرموده بوده که هر گاه بنی
اسرائیل از مصر بیرون روند تابوت مرا همراه برده در مقبره آبا و اجداد دفن کنند و بنا بر آنکه معلوم نبود
که مدفن یوسف کجاست در بحر تفکر افتادند بالاخره بدلالت عجوزه کهن سال تابوت صدیق را در نهر نیل
یافتند و بعد تمام استعداد سفر نموده پیرایهای قبطیان را بهانه عروسی عاریت کردند و جهت علامت خروج
هر یک از بنی اسرائیل فرا خور حال خود بجای آورده کف بر در خانها کشیدند و در نیم شب نهم محرم از مصر
بیرون رفتند و بعقیده علمای یهود آن شب شب پنجشنبه بود پانزدهم نیسان و چون اسرائیلیان از
استعجال جهت توشه نان فطیر پخته بودند روز پنجشنبه را که قریب منتصف نیسان باشد عید الفطیر
خوانند و تعظیم آن را لازم دانند القصه موسی بعد از خروج از مصر بعزم سپاه قیام نمود و بقول طبری ششصد و بیست هزار
مرد محارب در شمار آمد آنگاه در طی مسافت سرعت فرموده در منزلی که موسوم بنعار مولود و قرب یکبار
بحر نیل فرود آمدند و صباح روز نهم محرم الحرام که کفار شقاوت فرجام از خواب غفلت بیدار گشته
از اسرائیلیان اثر ندیدند بواسطه فقدان زیورهای خویش فریاد و فغان باوج آسمان رسانیدند و کیفیت
حادثه را معروض فرعون گردانیدند فرعون باجتماع سپاه فرمان داد و بحسب وبائی که دران روز
در میان بنات قبطیان واقع شد نتوانست که علی الفور موسی را تعاقب نماید اما صبح روز عاشورا که بحقیقت

نزدیک شام بکتبتش بود بالشکری قیاس که بروایتی عدد آن هزار بار هزار و هفتصد هزار نفر رسید
از عقب بنی اسرائیل متوجه گردید و بسرعت هرچه تمام در حرکت آمده بعد از قرب وصول موسی کلیم الله بموجب
وحی عصا بر دریا زد و فی الحال بحر بعدد اسباط منقسم بدوازده کوچه شده آب از مواضع خود مرتفع گشت و بنی
اسرائیل بسلامت عبور نموده متعاقب الحال فرعون بکنار دریا رسید و آب را بدان منوال دیده اندیشه
مراجعت کرد و باز باضلال هامان اسب در نیل راند و جبرئیل بر مادیانی سوار در مقدمه سپاه او بدریا
درآمد و چون تمامی جنود فرعون بدریا درآمدند اجزاء آب بهم پیوسته مجموع غریق بحر فنا گشتند و دران
حالت که فرعون صورت موت را مشاهده نمود گفت آمَنْتُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا الَّذِي آمَنَتْ بِهِ بَنُو إِسْرَائِيلَ
و بنابر آنکه ایمان یأس مقبول بارگاه احدیت نیست جبرئیل مشتی خاک در دهانش ریخته گفت
آلْآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنْتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ در کتاب التفاسیر مسطور است که در ایام
سلطنت فرعون نوبتی آب نیل نقصان تمام یافته قبطیان نزد فرعون رفتند و تزاید آب را مسألت نمودند
و فرعون در کنار رود نیل از خدم و حشم خود جدا شده تنها بگوشه رفت و روی نیاز بر خاک نهاده از
کریم بنده نواز افزونی آب را سؤال نمود و باری تعالی ملتمس او را اجابت فرموده جبرئیل نزد وی آمد و گفت
ای فرعون چه باشد سزای آن بنده که در کنف احسان پروردگار خود بزرگ شود و بعد از آن بکفران
نعمت اقدام نموده دعوی الوهیت کند فرعون در جواب این سؤال صحیفه نوشت برین منوال که هذا ما یقول
ابو العباس الولید بن مصعب من آل ریان ان جزاء العبد الخارج من طاعة سیده الآبق من شکر نعمه
ان یغرق فی البحر و جبرئیل آن نوشته را از وی ستانده در حین غرق شدن بنظرش درآورد بالجمله
دران زمانیکه فرعونیان از ممر آب بآتش دوزخ رسیدند و بنی اسرائیل نجات یافتند ده ساعت از روز
عاشورا گذشته بود و چون تا آن زمان موسی و متابعان هیچ نخورده بودند نیت روزه کرده بقیه آن روز را
بامساک گذرانیدند و حسد فرعون و ابرام قبطیان بموجب دعای موسی که بالتماس بنی اسرائیل صادر شد

بساحل بحر افتاده ملابس وتجملات ایشانرا اسرائیلیان تاراج نمودند وهرچند موسی ایشانرا ازین فعل منع
کرد ممتنع نگشتند در متون الاخبار مسطورست که فرعون اشقر اللون بود وبسان بقرامرد واقرع وازرق بود
وکوتاه قامت واعرج وباوجود عیوب مذکوره علت برص نیز داشت وبشکل حیوانات ومدار وموی بسیار
از مشکاه او برآمده بود ومع ذلک آن کم سعادت دعوی الوهیت نمود نقلست که چون خاطر انور جناب
موسوی از جانب فرعونیان فارغ شد در دوازدهم محرم یوشع بن نون را بمصر فرستاد تا جهات ومتمکلات
قبطیان را در حیطه ضبط درآورد ویوشع آن مهم را برحسب دلخواه فیصل داده شخصی را هم از آن قوم والی
آن بلده ساخت ومراجعت کرده بموسی علیه السلام پیوست القصه موسی با اتباع از آن موضع توجه کرده برکنار
نیل قطع منازل میفرمودند ودر روز قطعه ابر پیدا شده برسر آن قوم سایه می انداخت ودر شب عمودی از نور
در مقدم ایشان سمت ظهور می یافت وبدان وسیله طی مسافت برایشان آسان میشد ودر اثنای آن راه
بنی اسرائیل بجمعی از عمالقه رسیدند که بصورت گاو وگوساله بتان ساخته می پرستیدند وبعد از مشاهده آن
صورت نزد موسی آمده گفتند ما را نیز مثل این خدایان باید تا بعبادت قیام نمائیم کلیم الله از شنیدن
این سخن غضبناک شده گفت أَغَيْرَ اللَّهِ أَبْغِيكُمْ إِلَهًا وَهُوَ فَضَّلَكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ وآن جاهلان از ملتمس
خویش پشیمان گشته مراسم اعتذار بتقدیم رسانیدند ذکر رفتن موسی علیه السلام بطور سینا ونزول الواح
بعنایت حق سبحانه تعالی [illegible] بنی اسرائیل بکرات ومرات بعرض موسی علیه شرائف التسلیمات
رسانیدند که ما را شریعتی مجددی می باید تا بمقتضای آن عمل نمائیم وآنجناب این معنی را معروض بارگاه احدیت
گردانیده خطاب آمد که بطور سینا شتافته سی روز روزه دار تا این مسئول عز قبول یابد وموسی هرون
را بخلافت خویش در میان قوم گذاشته ایشانرا بجانب [illegible] گسیل فرمود وبنفس نفیس با هفتاد تن
از صلحای بنی اسرائیل بطرف طور در حرکت آمد وبعد از وصول بمقصد از غره ذی القعده تا سلخ ماه مذکور
بروزه گذرانید وبموجب وحی الهی عشره ذی الحجه را بآن منضم گردانید کما قال عز وعلا وَوَاعَدْنَا مُوسَى

تکمیلهن بثلثه و اتممناها بعشر و کلیم الله در صبح جمعه و کلیم با آن هفتاد نفر بکوه طور بالا رفته موسی بر قوم سبقت گرفت
و ابری رقیق میان او و اسرائیلیان حایل شده حضرت ملک علام بی زبان و کام با جناب کلیم علیه التحیة والسلام
در تکلم آمد و الواحی که تورات را انجا مکتوب بود ارزانی فرمود و موسی در اثنای مناجات طالب دیدار پروردگار گشته
خطاب رسید که لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی و موسی بجانب کوه نگریسته
و پرتو جمال لایزالی بر جبل تجلی فرموده کوه از هیبت پاره پاره شد و موسی از هوش رفته چون افاقت یافت
بقدم انابت و استغفار پیش آمد در اکثر کتب تاریخ مسطور است که بعد از رفع حجاب آن هفتاد نفر با موسی گفتند
که مقصود بنی اسرائیل از فرستادن ما بدین مقام آن بود که ما نیز باستماع کلام حضرت عزت فایز گردیم و نزد قوم
ادای شهادت نماییم و کلیم الله ملتمس ایشان را معروض داشته باز ابری رقیق پدید آمد و موسی را با هفتاد رفیق احاطه
نمود و مجموع بشنیدن کلام الهی سرافراز گشتند و چون حجاب مرتفع شد رفقا با موسی گفتند که بمعاینه خدای
را نه بینیم بنبوت تو اعتراف نماییم و بعد از جریان این حدیث بر زبان ایشان صاعقه در رسیده همه را خاکستر
گردانید موسی علیه السلام چون این حال مشاهده فرمود ترسید که بنی اسرائیل او را بقتل آن جماعت تهمت نمایند
لاجرم حیات ایشان را از ایزد تعالی مسالت فرمود و گفت رب لو شئت اهلکتهم من قبل و ایای یعنی
ای پروردگار من اگر میخواستی هلاک میکردی ایشان را پیش از بیرون آمدن با از میان قوم و مرا نیز هلاک میساختی
و بنابر آنکه موسی علیه السلام باخبار خداوند علام دانسته بود که اکثر بنی اسرائیل در غیبت او باضلال سامری گوساله
پرست شده اند باز در مقام مناجات گفت که اتهلکنا بما فعل السفهاء منا آیا هلاک میکنی ما را بسبب آنچه کرده اند
بیخردان از قوم ما یعنی عبادت گوساله و بعضی از مفسران گفته اند که مراد از فعل سفها درین آیت جرات
آن هفتاد نفر است در طلب رویت ان هی الا فتنتک نیست این کردار از ایشان مگر آزمایش و ابتلای
تو مر بندگان را یعنی این هفتاد کس را کلام خود شنوانیدی تا طمع در رویت کردند و از گوساله سامری آوازی پدید
آوردی تا او را بنی اسرائیل بالوهیت قبول نمودند القصه حضرت عزت آن جماعت را بدعای موسی بحال حیات باز آورد

وایشان از گفتار خویش نادم شده زبان استغفار گشودند و چون موسی از طور سینا بازگشت بسبب گوساله پرستیدن
بنی اسرائیل غضبناک با ایشان ملاقات فرمود و تفصیل این اجمال آنکه سامری بروایت طبری شخصی بود
موسوم بموسی بن ظفر از اهل عراق و قوم او بعبادت اصنام قیام و اقدام می نمودند و او در زمانی که بنی
اسرائیل از موسی التماس کردند که اجعل لنا الها کما لهم آلهة سامری کمال بلاهت اسرائیلیان را از آن سخن بخاطرش
گذشت که آن مردم را بسهولت در وادی ضلالت می توان انداخت و چون موسی علیه السلام از آنچه با قوم وعده فرموده
بود چندروزی زیاده در کوه طور توقف نمود بنی اسرائیل مضطرب شده هرون را گفتند خلف در وعده موسی
بوقوع انجامید و نمیدانیم که کلانتران ما را کجا برد و از آن می اندیشیم که آن نیز اگشته باشند سامری که این سخنان را
شنید مجال شیطنت یافته گفت ای قوم من میدانم که موسی چرا دیر می آید بنی اسرائیل گفتند آنچه میدانی بگوی
سامری گفت بسبب ملابس و اسلحه و حلی فرعون و قبطیان که شما بخلاف رای موسی متصرف گشتند
خاطر آنجناب رنجش تمام پیدا کرده از میان شما کناره گرفت تا اگر بشامت نافرمانی قوم بلایی نازل گردد
آنجا نباشد اکنون مصلحت آنست که از سر آن اموال درگذرید و بی شبهه چون بموجب عمل نمایید کلیم الله
مراجعت فرماید یهود این سخن را بسمع قبول جا داده آنچه از غنایم قبطیان گرفته بودند در چاهی انداختند
و سر چاه را استوار ساختند و بعد از دو سه روز دیگر سامری با بنی اسرائیل گفت که موسی بمیان شما
نخواهد آمد تا وقتیکه آن اموال را نگذارند و نسوزند تا یهود رای سامری را منصوب شمرده سر آن چاه را
باز کردند و آنچه از آن غنایم سوختنی بود در آتش انداخته اجناس گداختنی را تسلیم سامری نمودند تا آن بضاعت را
بضاعتی که میدانست بگذارد و آن ضال مضل طلا و نقره را برهم گداخته گوساله ساخت و کف خاک از
زیر سم اسب روح الامین برداشته بود در جوف آن گوساله ریخت و فی الحال از گوساله زرین صدای
ظاهر شد و بقولی اجزاء آن هیکل متحول بگوشت و پوست و پی و استخوان گشت و چون این صورت
عرب روی نمود سامری اسرائیلیان را گفت این گوساله خدای شما و موسی است و او را عبادت کرده

و بروایتی موسی علیه السلام و التحیه ... آمده که دست آن گوساله در یافت و در زمان

التماس نمایید که موسی را ایشان تنها باز کرده اند و یهود فریب یافته مر گوساله پرستی بر میان بستند مگر دوازده
هزار نفر از اسباط یوسف و بنیامین که از آن فعل مذموم اجتناب نمودند و هرون علیه السلام هر چند اهل ظلام
را از آن امر متفاوت الانجام منع کرد مفید نیفتاد و چون موسی صلوات الله علیه بمیان قوم رسید نخست هارون
را معاتب ساخته از غایت غضب الواح را چنان بر زمین زد که بعضی از آنها بشکست و سر و محاسن برادر
را گرفته بپیش خود کشید و هرون بیگناهی خود را اظهار گردانیده موسی عذر او را پذیرفت و دست بدعا بر آورد
که رَبِّ اغْفِرْ لِي وَلِأَخِي وَأَدْخِلْنَا فِي رَحْمَتِكَ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ و گوساله پرستان منفعل شده زبان
اعتذار و استغفار بر گشادند و موسی علیه السلام سامری را طلبیده و مخاطب گردانیده دعا فرمود تا عقلش
زایل گردید و سر در بیابان نهاده مدة العمر با هیچکس انس نگرفت و در یکی از تفاسیر بنظر این ذره حقیر
در آمده که موسی صلوات الله علیه السلام سامری را گفت که فَاذْهَبْ فَإِنَّ لَكَ فِي الْحَيَاةِ أَنْ
تَقُولَ لَا مِسَاسَ لا جرم بر فرق ناس ملاقات و مکالمه و مبایعه سامری حرام گشت و اگر بی اختیار کسی را
با سامری ملاقات اتفاق افتادی هر دو در تب شدندی و بعضی گفته اند که این خاصیت تا غایت
در میان ذریت او باقی است القصه گوساله پرستان بعد از ملاقات موسی علیه السلام از ارتکاب
آن فعل شنیع نادم شدند و طلب آمرزش کرده حکم الهی صدور یافت که طایفه که بدان فعل مذموم پرداخته
اند گوساله پرستان را بقتل آورند تا گناه ایشان آمرزیده شود و زمره از آن جماعت منکر شده موسی علیه السلام
گوساله را سوخت و خاکسترش را در دریا انداخت و امر کرد تا تمامی بنی اسرائیل از آب دریا آشامیدند و بنابر
مشیت الهی هر کس گوساله پرستیده بود نقطه زرین بر زبان او پیدا شد و آن دوازده هزار نفر بفرمان حق کبریا
شمشیرها کشیده آغاز سرافشانی کردند و موسی و هرون با جمعی از صلحا بسجده افتاده عاقبت النجاعت را
از حضرت کبریا سبحانی مسالت نمودند و بقول اکثر سیصد و بیست هزار نفر و بروایت اقل نقبا هزار کس کشته
بعد از آن تیغهای قاتلان کار نکرد و کیفیت واقعه را موسی علیه السلام عرض کرده کلیم الله دانست که عفو الهی شامل حال

بقیه السیف شده لاجرم اشارت فرمود تا دست از قتل باز داشتند پوشیده نماند که روایتی آنست که الواحی
که در نوبت اول که موسی بطور رفته بود نازل شد غیر توریت است وان عطیه که دوازدهم بسر من الاول شرف
نزول یافته وانروز را یهود یوم الکبور خوانند وبصوم گذرانیده تعظیم کنند وبعد ازان توریت در جبل محلد نازل گشت
ودر روضة الصفا مسطورست که موسی علیه السلام سه کرت بکوه طور شتافته هر بار اربعینی بعبادت گذرانید
ودر اربعین سیم الواح نزول یافته مباسطت کلیم دربارگاه احدیت زیاده گشت تا بدان در خاطرش خطور نمود
که نوبت دیگر بکوه طور رفته طالب دیدار پروردگار گردد واین عزیمت را از حیز قوت بفعل رسانیده چون
دران مقام شریف باظهار ما فی الضمیر قیام نمود بر وجهی که سابقا مسطور گشت جواب یافته از تجلی پرتو انوار کبریائی
ان کوه پاره پاره شد انس بن مالک گوید که ان جبل شش قطعه گشته سه قطعه ازان بمدینه افتاد ان احد
و ورقان و رضوی است وسه قطعه بمکه نازل شد ان ثور وثبیر وحرا است القصه چون عتاب موسوی ازان التماس
اظهار ندامت نموده بانابت استغفار فرمود خطاب آمد که یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی
وبکلامی فخذ ما آتیتک وکن من الشاکرین انگاه توریت در نه لوح که مجسم از زمرد اخضر بود بموسی
کرامت شد وانجناب بشرف اصطفا وتکرم بحلیه اجتبا بجانب قوم مراجعت فرمود ومصحفی ساخته
والواح تسعه را ظاهر گردانیده اوامر ونواهی الهی را بران جمع خواند وایشان را بانقیاد واطاعت
دعوت فرمود بنی اسرائیل را قبول آن احکام شاق آمده گفتند سمعنا وعصینا وموسی علیه السلام محزون
وغمناک شد وکیفیت عصیان قوم را معروض بارگاه کبریا گردانید وجبرئیل امین بموجب حکم رب العالمین
کوهی از جبال فلسطین برکنده بربالای سر ایشان باز داشت وموسی روی بدیشان آورده گفت
ای قوم احکام خداوندی را بعدم فرمان برداری پیش آمدید تا ازین بلیه رهائی یابید والا این کوه بر سر شما
افتاده هلاک شوید ویهود امتناع نموده بهر طرف دویدن گرفتند وچون مفری نیافتند اظهار انقیاد کرده
سر بسجده نهادند اما بیک نیمه روی بجانب جبل نظر میکردند تا اگر از سر ایشان باز شود نوبت دیگر در مقام

کرد نکسی و نمردانید و نور بهود بدین طریقه بجود منمایند القصه چون بنی اسرائیل رضا بقضا داده اوامر
نواهی توریت را پذیرفتند موسی علیه السلام دعا فرمود تا بعضی از امور دشوار بر ایشان آسان شد و
تمامت احکام ششصد و سیزده حکم باز آمد آنگاه کلیم الله بنی اسرائیل را حوالی بلاد مصر برد و تمامی آن
اراضی از مشرق تا مغرب بر ایشان مسلم گشت کما قال الله تعالی وَأَوْرَثْنَا الْقَوْمَ الَّذِينَ كَانُوا يُسْتَضْعَفُونَ
مَشَارِقَ الْأَرْضِ وَمَغَارِبَهَا الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قصه بقره روات اخبار آورده اند که در میان بنی
اسرائیل مردی متمول بود موسوم بعامیل و دو برادرزاده مفلوک داشت و ایشان را کما ینبغی رعایت
نمی نمود لاجرم برادرزادگان بطمع اموال عم را بقتل آورده در میان دو قریه یا دو قبیله انداختند
و بر لباس ماتم نشسته با اهتمام تمام در مقام پیدا کردن قاتل گشتند و چون این قضیه بسمع موسی علیه السلام
والتحیه رسید و بوضوح نینجامید که این قتل از که صادر شده حسب الشرع حکم بقصاص فرمود و
بدین جهت اختلاف در میان یهود افتاده از کلیم الله التماس نمودند که دعا کن تا عالم الغیب
والشهاده خونی را ظاهر گرداند و بعد از دعای موسی وحی آمد که گاوی را کشته مقداری از گوشتش
بر مقتول زنند تا زنده شده کشنده خود را نشان دهد و چنانچه کلام معجز نظام سبحانی بذکر آن ناطق
است بنی اسرائیل آغاز لجاج کرده در تفحص صفات گاو چندان مبالغه نمودند که فرمان الهی صادر
گشت که گاوی پیدا کنند که نه پیر باشد و نه جوان و رنگش زرد بود و زراعت نکرده و آب نکشیده و کار
سخت ندیده باشد و در موضع ناپاک نچریده بود یهود بعد از تک و پوی و جست و جوی گاوی متصف
باین اوصاف یافتند و آنرا از صاحبش که جوانی فقیر و نیکوکار بود خریداری نموده در آن امر نیز از آن
مقدار مبالغه و سابقه کردند که بهای گاو بر آن قرار یافت که پوستش پر زر کنند و بدین قیمت اسرائیلیان
آن بقره را خریده کشتند و مقداری از گوشت او بر عامیل زده مقتول زنده شد و نشست و چون
موسی سؤال کرد که کشنده تو کیست جواب داد که برادرزادگان من و کلیم الله قاتلان را قصاص فرموده تمامت

لحظه عامیل جان بقابض ارواح تسلیم نمود و بعضی از ارباب اخبار گویند که بعد از آن آن بقره را سوخته
خاکسترش را با ولاد هرون که خلافت موسی تعلق بدیشان میداشت سپردند تا هرگاه مثل این
واقعه دست دهد از آن خاکستر قدری بر مقتول زنند تا قاتل معلوم گردد و مدتی مدید این معجزه در میان
بنی اسرائیل باقی بود والعلم عند الله المعبود ذکر عصیان قارون و فرو بردن زمین او را با دارائی که در حین قارون که بلغت
عبری او را قاروح میگفتند و بسبب وفور حسن صوری منورش میخواندند بروایتی پسر عم جناب موسوی
بود و در اوایل حال غاشیه اطاعت آن جناب بر دوش گرفته بقرائت توریه و ادای وظایف عبادات
قیام و اقدام مینمود و صنعت کیمیا که تا آن غایت غیر از موسی علیه السلام هیچکس ندانسته بود آموخته
بدان وسیله کثرت اموال او بمرتبه رسید که چهل اشتر مفاتیح صنادیق خزاین او را میکشیدند آنگاه قارون
بمقتضای کلمه کریمه اِنَّ الْاِنسَانَ لَیَطْغیٰ اَنْ رَآهُ اسْتَغْنیٰ علم بی‌نیازی افراشته در ادای زکوتی که
بروی واجب بود طریق اهمال سلوک داشت و با اظهار مخالفت موسی علیه السلام والتحیه مبادرت
جسته احکام توریت را کان لم یکن انگاشت و جمعی از جهال بنی اسرائیل را با خود متعلق ساخته
هر چند جناب موسوی او را نصیحت فرمود بسمع قبول نشنود و بالاخره زانیه را طبقی زر و جوهر داده با وی
مقرر کرد که چون موسی علیه السلام بموعظه و نصیحت مشغول گردد و عظما و اشراف بنی اسرائیل در مجلس
حاضر باشند برخاسته کلیم الله را متهم بزنا گرداند و چون موعد سخن گفتن موسی علیه السلام رسید مجلس منعقد
گردید قارون بتجمل و حشمت بی‌نهایت بدان انجمن آمده در برابر موسی بنشست و آغاز استهزا کرد و آن
زن فاحشه نیز در گوشه قرار گرفته چون مجلس گرم گشت برخاست تا بموجب وعده که با قارون کرده بود عمل نماید اما قادر بیچون بر زبان
او جاری گرداند که قارون مرا مبلغی رشوت داده که بگویم که موسی علیه السلام با من زنا کرده واکنون من
گواهی میدهم که موسی پیغمبر بر حق است و از هر بدی که از من در وجود آمده توبه میکنم کلیم الله از استماع این سخنان
بر حال شقاوت قارون اطلاع یافت غضبناک شد و دست بمناجات بر آورده بر قارون دعا کرد و در همان لحظه جبرئیل

علیه السلام باز آن گشته فرمان الهی رسانید که ما زمین را مطیع تو ساختیم که هر چه خواهی درباره قارون
بتقدیم رسانید موسی علیه السلام مبتهج و مسرور شده با بنی اسرائیل گفت حق سبحانه و تعالی مرا بر قارون
مسلط ساخته هر که پی رو او است با وی باشد و آنکه متابع منست از وی دوری جوید و اسرائیلیان
متوهم گشته از قارون برآمدند الا دو کس که یکی را ایشان نام داشت و دیگری ابزان الکفاه کلیم الله
نزد قارون رفته گفت یا ارض خذیه و زمین تا کعبه قارون بگرفت و قارون خندان شده بر زبان
آورد که باز این چه سحر است که میکنی موسی علیه السلام باز ارض را گفت بگیر او را و تا زانوی قارون بر زمین
فرو رفته آغاز اضطراب کرده نوبت دیگر موسی زمین را بگرفتن او امر کرد تا میان قارون در خاک فرو رفت
و او آغاز تضرع نموده گفت یا موسی مرا خلاص کن تا دیگر مطلقا از فرموده تو تجاوز ننمایم و موسی علیه السلام
باز بر زبان آورد که یا ارض خذیه و تا گردن قارون فرو رفته بستر از بستر لوازم نیاز و زاری بتقدیم رسانید
اما فایده بران مترتب نگشت و بنابر فرموده کلیم الله زمین او را تمام فرو برد و اموال او نیز بموجب دعای موسی
علیه السلام در تحت الثری نابود شد اعتقاد علمای یهود آنست که دران قضیه از معارف و روسای بنی
اسرائیل چهارده هزار و هفتصد نفر تلف شدند نعوذ بالله من غضب الله و سخطه

ذکر شمه از حال خضر نبی و بیان مصاحبت او با جناب موسوی

در بعضی از کتب معتبره بروایت صحیحه و عبارات صریحه صفت
تصریح و سمت تصحیح یافته که اسم شریف خضر بلیا است بباء موحده مفتوحه و لام ساکنه و مثنات من
تحت و کنیت آنجناب ابو العباس است و خضر که لقب اوست بفتح خا و کسر ضاد است و سکون ضاد را
با کسر و ضم خا نیز تجویز کرده اند و بدان جهت آنجناب بدین لقب ملقب گشت که نوبتی بر زمین نشست و فی الحال
سبزه از اطراف او رسته آن سرزمین برنگ سبز خضرا شد از تفسیر ابو الفتوح رازی مرویست که بروایت
ابو هریره بلیا را جهت آن خضر گفتند که بر پوستین سفید نشست و به برکت قدم او سبز شد و بقول مجاهد هر جا که
نماز گزاردی پیرامن او گیاه رسته صفت خضره پدید آمدی و پدر خضر ملکان نام داشت بفتح میم و سکون لام و بعقیده

بعضی از اکابر علماء فن اخبار نسبت شریف آن مقتدای اخیار را بسام بن نوح می رسانند بدین موجب که بلیا بن ملکان
بن فالغ بن عابر بن شالح بن ارفخشد بن سام علیه السلام و علماء اسلام را در باب نبوت حضر علیه السلام
والتحیة اختلافست و قول اصح آنکه آنجناب بشرف نبوت موصوفست و بکثرت علم و فطانت معروف
و در میان جمعی که بنبوتش اعتراف دارند باز خلاف واقع شده درین معنی که آنجناب نبی مرسل است یا غیر مرسل
و ثعلبی در باب زمان بعثت حضر سه قول ایراد نموده یکی آنکه آنجناب در زمان ابراهیم علیهما السلام مبعوث گشته
و دیگری آنکه بعد از فوت خلیل الرحمن باندک زمانی تاج نبوت بر سر نهاده سیم آنکه میان ابراهیم و بعثت آنجناب
مدتی ممتد بود و باتفاق جمهور فضلاء موفور الاستحقاق حضر علیه السلام تا غایت زنده است و فوت نشود مگر در
اواخر ایام انقضاء عالم فنا و چنانچه در ضمن حکایت ذوالقرنین اکبر سبق ذکر یافت بقول مشهور حضر در سفر
ظلمات مقدمه او بود و باشامیدن آب حیات فایز گشته آن صورت جهت طول اوقات عمر شریف نفیس شد
و سبب ملاقات موسی با حضر علیهما السلام آن بود که روزی کلیم الله بموعظه و نصیحت بنی اسرائیل قیام
نموده تعداد انعام و الطاف سبحانی که درباره او بوقوع انجامیده بود می پرداخت در آن اثنای شخصی
بر خاسته گفت یا کلیم الله ما را خبر ده که امروز در روی زمین حضرت رب العالمین از تو بنده عالمتر هست یا نی
موسی جواب داد که گمان ما آنست که حالا خدای را در بسیط غبرا بنده ~~عالمتر هست یا نی موسی جواب داد~~
~~که گمان من آنست که حالا خدای را در بسیط غبرا~~ بنده اعلم از من نباشد و متعاقب این سخن جبرئیل از
درگاه پادشاه بی نیاز خطاب عتاب آمیز رسانید که ای موسی تو چه دانی که ما هر یک از بندگان خود را
چه مقدار علم و کمال ارزانی داشته ایم و اینک مرا بنده ایست در مجمع البحرین داناتر از تو جهد کن تا بشرف
مصاحبتش فایز گردی کلیم الله علیه السلام گفت خدایا مرا با او که راه نماید وحی آمد که طعام تو راهنمای تو باشد
آنگاه موسی با یوشع بن نون سلام الله علیهما مقداری نان و ماهی بریان برداشته روان شدند و بعد از
سه روز قریب مجمع البحرین بکنار چشمه لحظه آسوده در وقت توجه زنبیل طعام را در آن مقام فراموش کردند

واز اثر فیض خضر ماهی حیات یافته خود را در اب انداخت و روز دیگر که موسی از یوشع طعام طلبید یوشع گفتند دوش

که تر و یک بان صخره ماوی گزیدیم ماهی را فراموش کردم وما انسانیه الا الشیطان و موسی عذر یوشع

را قبول فرموده باتفاق مراجعت نمودند زیرا که ممکن است که من ارزوی علم بامری قیام نمایم که بحسب

ظاهر مکروه باشد و حصه متضمن خیر و صلاح بود و تو ملاحظه فعل ان کرده از مال حال غافل باشی و باقدام انکار

و اعتراض پیش ایی موسی گفت ستجدنی باعتقاد مؤلف لباب التفاسیر مجمع البحرین محل اجتماع بحر روم و

فارسی است و بقول طبری موضعی است که بحر مشرق از اذربیجان و بحر مغرب از عدن انجا بهم اتصال میابد

و مقابل محل اجتماع بحر کر را گفته و ابی بن کعب گوید مجمع البحرین مجتمع بحرین افریقیه است ان شاء الله

صابرا ولا اعصی لک امرا خضر فرمود که اگر میل مصاحبت من داری باید که از سوانح و وقایع اصلا سوال

نکنی تا من ابتدا به ذکر ان نمایم القصه ان دو عزیز بزرگوار بر کنار دریا روان شده بقول جمهور علما یوشع بجانب

بنی اسرائیل بازگشت و موسی و خضر علیهما السلام بکشتی در آمده خضر ان را سوراخ کرد و فریاد برآورد

که ای قوم بر سبیل تعجیل مرمت سفینه بجای اورید و کشتیبانان چوب پاره بران سوراخ دوختند موسی زبان

باعتراض گشاده گفت کشتی مردم را معیوب ساختن و چندین کس را در معرض غرقه انداختن چه معنی دارد خضر گفت نگفتم

که تو با من صبر نتوانی کرد کلیم الله بلوازم اعتذار قیام نموده گفت این سوال بنا بر نسیان از من صادر شد

و چون از دریا بیرون امدند کودکی حسن الصوره که بروایتی حیون نام داشت نمودار گشت و خضر علیه السلام

او را گرفت بقتل رسانید و جناب موسوی باز زبان انکار فرمود که نفسی پاکیزه را که هنوز مکلف نشده

بکدام تاویل توان کشت خضر فرمود که الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا و کلیم الله نوبتی دیگر بمعذرت قیام

نمود گفت اگر دیگر امثال این سوالات کنمت بگسستن عقد مصاحبت اقدام فرمای بعد از ان بقریه رسیدند

و با انکه از اهل ان طعام طلبیدند بمجلس باطعام ایشان موفق نشدند و در بیرون ان قریه دیواری که میل انهدام داشت خضر بتعمیر

ان پرداخت کلیم الله بزبان اورد که چون تجدید عمارت این دیوار اشتغال نمودی باری اجرة می بایست

... موسی علیه السلام ... خضر گفت [illegible] با من صبر نتوانی

گرفت تا بهای طعام صرف شدی خضر گفت هذا فراق بینی و بینک پس بیان حقایق ان افعال استعمال فرموده
گفت کشتی چون جمعی از مساکین بود گذرا و بر ملکی ظالم که اگر ان سفینه بی عیبی باور سیدی البته بغصب بگرفتی و من
اورا معیوب ساختم تا در دست خداوندان اش بماند و ان پسر کافر بود و مادر و پدرش در سلک اهل اسلام انتظام دارند
اگر او زنده بودی امکان داشت که بسبب طغیان در کفر دست تطاول ایشان دراز کردی لاجرم اورا کشتم
و امید میدارم که ایزد تعالی ایوبن اورا ولدی رشید کرامت کند و دیوار از دو کودکی یتیم است که پدر ایشان
از جمله صلحا بود و در زیر ان جدار گنجی است که جهت اولاد خود نهان کرده است و اگر حالا ان گنج ظاهر شدی
بدست دیگران افتادی و من تعمیران بپرداختم تا ان گنج محفوظ مانده چون کودکان کلان شوند میراث خویش
باز یابند پوشیده نماند که اهل تفسیر و تاریخ را خلافیست که بدایی واسطه ان صبیان که بروایتی اصرم و صریم نام داشتند
صالح بود یکی از اجداد ایشان بصفت صلاح اتصاف داشته و بر تقدیر ثانی باز خلاف واقع است که ان
کودکان بچند واسطه بدان شخص صالح میرسیده اند و نیز در این مسئله مختلف فیه است که ان گنج زر یا جوهر
بوده یا چیزی دیگر و از امام جعفر علیه السلام مرویست که فرمودند ان گنج لوح بود مجسم از طلاء احمر و بر انجا
نقش کرده بودند که عَجِبْتُ لِمَنْ یُوْقِنُ بِالْقَدَرِ کَیْفَ یَحْزَنُ وَ عَجِبْتُ لِمَنْ یُوْقِنُ بِالرِّزْقِ کَیْفَ یَتْعَبُ
وَ عَجِبْتُ لِمَنْ یُوْقِنُ بِالْمَوْتِ کَیْفَ یَفْرَحُ وَ عَجِبْتُ لِمَنْ یُوْقِنُ بِالْحِسَابِ کَیْفَ یَغْفُلُ وَ عَجِبْتُ
لِمَنْ یَعْرِفُ الدُّنْیَا وَ تَقَلُّبَهَا کَیْفَ یَطْمَئِنُّ اِلَیْهَا لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللّٰهِ و در اینباب روایات دیگر
نیز وارد است که تفصیل ان لایق سیاق این مختصر نیست بالجمله چون موسی صلوات الله علیه بر وجوه غرایب حکمت و معانی
خضر علیه السلام و التحیه گذرانید و بر حقیقت اسرار مذکوره مطلع گردید انجناب را وداع فرموده بجانب بنی اسرائیل
بازگشت و بقول اصح در انوقت اسرائیلیان ببلیه تیه مبتلا بودند و در روایتی انکه این قصه قبل از ابتلای تیه بوقوع انجامید و
الله اعلم بحقایق الامور ذکر توجه موسی و بنی اسرائیل بجانب شام و بیان بلیه تیه و کشته شدن عوج بر دست
موسی علیه السلام بروایت بسیاری از علما را فادت مآب در روز بیستم از ماه اب فرمان رب الارباب بکلیم الله رسید

یا بنی اسرائیل ببلاد شام توجه نمائی و اراضی مقدسه را از تصرف جباران و اهل ظلام انتزاع فرمائی و خطاب موسی
بعد از عرض لشکر بجانب آن مملکت روان گشته چون قریب بمقصد نزول فرمود نقبای اسباط بنی اسرائیل را
که دوازده نفر بودند باستصواب قوم جهت تجسس بنواحی آن بلاد فرستاد و نقبا نزدیک بدار الملک جباران شام
رفته عوج بن عنق که از غایت شهرت حاجت بتعریف ندارد بدیشان باز خورد و بنابر آنکه عوج شنوده بود که بسپاهی از
مصر متوجه آن بلده اند و گمان برد که نقبا از آن طایفه اند فی الحال ایشان را برگرفته در آستین یا بغل نهاد و پیش
پادشاه خویش برده بر زمین انداخت و گفت ای ملک این جماعت از آن لشکر اند که بجنگ ما می آیند
و جبابره بحث قصد قتل نقبا نموده آخر الامر مصلحت آنکه بنی اسرائیل را از طول قامت و ضخامت جثه ایشان
آگاه گردانند رخصت انصراف دادند و نقبا در راه با خود مقرر ساختند که حدیث عظم خلقت جباران را با قوم
در میان ننهند و چون به بنی اسرائیل ملحق گشتند دو نفر با خفای آن صورت موفق شده ده تن دیگر کیفیت حال را از
باهود نفر بر کردند و ایشان از کمال خوف از امضای آن عزیمت ابا نموده میل مراجعت فرمودند و هر چند
موسی و هرون اسرائیلیان را بنصرت و فیروزی امیدوار ساختند و یوشع و کالوب که از جمله نقبای دوازده گانه
بودند بمحاربه جبابره راه سهل و آسان فرا نمودند بجائی نرسید و با موسی خطاب کردند که اذهب انت
وربک فقاتلا انا ههنا قاعدون و موسی از عناد و لجاج قوم غضبناک شده گفت رب انی لا املک
الا نفسی و اخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین بعد از آن موسی و هرون علیه السلام بجانب اهل کفر
و ظلام توجه فرمودند و بنی اسرائیل بطرف مصر بازگشته از صباح تا شب مسافت پیمودند اما پس از امعان
نظر خود را در همان منزل یافتند و روز دیگر در عقب موسی شتافته از وقت طلوع آفتاب تا هنگام غروب رفتند
لیکن فایده بران مترتب نگشت و هیچ طریق از آن بیابان که در میان فلسطین و ایله و اردن مصر بود و طول آن
دوازده فرسنگ بی بدر نبردند لاجرم دل بر ابتلای تیه نهاده از دغدغه ارتحال خلاص شدند و چون موسی بدیار
جباران نزدیک رسید عوج بن عنق پیش آمد و کلیم الله جستنی کرده سر عصا بر کعبش زد و عوج بهمان زخم از پای درآمده

روی به بیش المیعاد نهاد و موسی علیه السلام بمیان قوم باز گشت و کیفیت واقعه را باز نموده نوبت دیگر
بنی اسرائیل را بامر جهاد ترغیب فرموده بود و شمه بی پیرکردانی و صورت حال وار تحال خویش بعرض رسانیدند
و کلیم الله محزون و متاسف شده ابتلا اسرائیلیان ببلای تیه مدت چهل سال امتداد یافت و چون قوت
ایشان دران بیابان بپایان رسید رزاق علی الاطلاق من و سلوی کرامت فرمود من عبارت است
که نباتات بلخ از وقت دمیدن صبح تا زمان طلوع آفتاب بر بار زمینهای آن بیابان می بارید و بعضی گفته اند
که من ترنجبین مشابه بود اما حقیقت دیگر داشت و سلوی کنایتست از مرغابی که بکلیک یا کرکی
مشابهت داشتند و نزدیک بنی اسرائیل می نشستند تا آنها را گرفته بدل ما تحلیل ساختند و قبلی بطیر کالطعام
یضرب الی الحمره ملکون ساحه امن بصحت پیوسته که در اوقات به جامهای بنی اسرائیل کهنه و پاره نشد
و هر فرزندی که متولد می گشت با جامه بود و چندانکه نشو و نمای یافت جامه نیز موازی قامت او می افزود و چون
عطش بر ایشان غالب گشته طالب آب شدند موسی علیه السلام بموجب وحی سماوی صخره را که همواره
همراه میداشت بر موضعی معین نموده عصا بران زد و بعد و اسباط دوازده چشمه آب از آن در جریان
آمد و هر سبطی چشمه را بخود اختصاص داده از محنت تشنگی خلاص یافتند و در تدارک مسطورست که مردی که
ببلیه تیه ابتلا داشتند ششصد هزار نفر بودند و با وجود آن کثرت باعجاز موسی از آن سنگ آن مقدار آب
بر می جوشید که آن جماعت و دواب ایشان هر روزه سیراب میگردید و در تفسیر کار زمر بود است که چون بادیه
در تیه از حرارت آفتاب بی تاب شدند حضرت مسبب الاسباب بدعای جناب موسوی موازی طول
و عرض معسکر اسرائیلیان هر روز ابر پاره منفرستاد که سایه بر سر ایشان میگسترد و ایضا در شبهای تاریک
عمودی از نور دران لشکرگاه ظهور مینمود چنانچه تمامی منازل اسرائیلیان را روشن میساخت و در روز
آن عمود غایب میبود و ذکر وفات هارون صلوات الله علیهما اما اکثر علما اتفاق دارند که در سال سیم از بلیه تیه
موسی را بوحی الهی معلوم شد که فوت هارون دران ایام روی خواهد نمود و در کدام منزل آن واقعه خواهد

کسل وست خواهد داد و هم دران وادی روزی ان دو برادر عالیشان از منازل اسرائیلیان بیرون رفته
در اطراف ان دشت میگشتند ناگاه درختی که در سایه ان تختی زده بودند بنظر در آمد هرون گفت ای
موسی مرا ارزو میکند که برین تخت لحظه بیاسایم اما میترسم که صاحبش بیاید و بر من غضب نماید کلیم الله گفت
تو بر تخت خواب کن تا من واقف بوده اگر خداوندش پیدا شود بلوازم اعتذار بردازم و ترا اگاه سازم
و هرون بر سریر تکیه زده فی الحال بجوار مغفرت ایزد متعال انتقال فرموده ان تخت با هرون ناپدید گشت
و چون موسی بمیان قوم آمده کیفیت واقعه را باز نمود یهود انجناب را بقتل هرون متهم داشتند و کلیم الله
دعا کرد تا سریر با هرون بر ان جماعت ظاهر شد و ملاحظه کردند که هیچ عضو از اعضای او مجروح نیست و هرون با ایشان
بسخن آمده گفت من بمرگ طبیعی از جهان رحلت نموده ام و علی کل التقدیر بعد از ان دیگر زبان بطعن
موسی نگشودند و منصب ولایت عهد هرون و خلافت موسی به العازار بن هرون تفویض نمودند و بعد از
سال از فوت هرون علیه السلام عزرائیل بر موسی کلیم ظاهر گشته قصد قبض روح مطهرش کرد موسی صلوات
الله علیه متغیر شده طپانچه بر روی ملک الموت زد چنانچه چشمش بیرون افتاد و عزرائیل بدرگاه حی لا یموت
رجوع نموده گفت الهی مرا نزد بنده فرستادی که مرگ را مکروه می شمارد و حق سبحانه تعالی چشم او را
صحت داده فرمود که برو نزد موسی دیگری که اگر حیات دنیا مطلوب است دست خود را بر پشت گاوی
نه تا بعدد هر موی که مماس کف تو شود یکسال زندگانی یابی و چون عزرائیل این حدیث را بسمع شریف
کلیم الله رسانید موسی گفت بالاخر هستیم بچه خواهد انجامید عزرائیل گفت اخر الامر از مرگ چاره نیست
موسی گفت پس همین زمان بامری که مامور شده قیام نمای و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون موسی
را علیه السلام معلوم شد که وقت رحلت است مجلسی عظیم ساخته در حضور اشراف بنی اسرائیل یوشع
را وصی گردانید و شرط وصلت بجای اورده با یوشع از میان قوم بیرون آمد و بعد از طی اندک
مسافتی بادی نرم از جانب مغرب وزیده یوشع موسی را در کنار گرفت و کلیم الله از میان پیراهن

غایب گشته یوشع ملول و محزون مراجعت نمود و قوم را از وفات کلیم الله خبر داده یهود او را بخون موسی
تهمت کرده و موکلان بر یوشع گماشتند تا بعد از ثبوت اجرا قصاص نمایند و موکلان شب در خواب
دیدند که شخصی میگفت یوشع از خون موسی مبرا است بنابران روز دیگر بقدم اعتذار پیش آمده
دست از وی باز داشتند **صفت عصای موسی** چون عصای موسی کلیم الله علیه التحیة والتسلیم مظهر معجزات
غریبه بود ذکر بعضی از اوصاف آن درین محل مناسب نمود نقلست که طول آن عصا با طول
قامت موسی موافقت داشت و قد آن جناب بروایت مشهور چهل گز بود و زمره سی ذراع گفته اند
و آن عصا از آدم بطریقه توارث بشعیب علیهما السلام رسید و بر وجهی که سابقا مسطور گشت
بدست موسی افتاد و پایان آن چوب بسبب نیزه آهنین تزیین داشت در روضة الصفا مسطور است که در
سفرها هرگاه بسبب بعد مسافت جناب موسی را ضعف دریافتی بروی سوار شدی و او مانند اسب
تازی نژاد در رفتار بر باد سبقت گرفتی و آن عصا در لیالی مظلمه چون نور چراغ افشان گشتی و هرگاه
موسی آنرا جهت آب در چاه فرو گذاشتی بقدر احتیاج طول پیدا کرده و در سر آن دلوی ظاهر شدی
و آب بالا آوردی و هر وقت موسی گرسنه شدی بهر دیواری که بوی باشارات کردی طعام
یکروزه از انجا بیرون آمدی و چون جناب موسی را رغبت میوه شدی آنرا بر زمین فرو بردی آن
چوب خشک نضارت یافته هر ثمره که مرغوب بود بار آوردی و اگر بوی خوش مطلوب بودی رایحه
مشک و عنبر از وی فایح گشتی و هرگاه موسی بقصد اعدا آنرا بر زمین افگندی ثعبانی شدی در نهایت
سواد در دهان وی دوازده دندان بحدت سیف و سنان بنمودی و آتش از حلق وی جستی
و چشمانش بسان برقی بدرخشیدی و از منخر او باد سموم بوزیدی و ما بین الحنکین او هشتاد ذراع
بودی و بر اندام او مویها بسان خار مغیلان راست بایستادی و هرچند سنگ صلب در راه او افتاده
بودی از مضرت قوایمش درست نماندی و چون سر برافراشتی مثل مناره سیاه در نظر آمدی

وضخامت جثه اش برابر شتر بزرگ کوهان بودی و حضرت کبریا سبحانی در ضمن آیات فرقانی
در محال متعدده اشارت بان عصا فرموده و کیفیت ثعبان شدنش را باز نموده و بغیر آنچه مذکور شد
ازان عصا خصایص نقل کرده اند و چون تفصیل جمیع آنها موجب تطویل بود بر همین مقدار اختصار
افتاد والله الهادی الی سبیل الرشاد بیان چگونگی تابوت سکینه چون بدایت غرابت تابوت سکینه
در زمان بعثت موسی علیه السلام والتحیه بوقوع انجامید و در اثنای بیان حکایات آینده بعضی
از حالات آن مذکور خواهد گردید درین مقام تحریر کیفیت ترتیب آن مناسب نمود والالهامات من
الله الودود و در معالم التنزیل و بعضی دیگر از کتب معتبره مسطور است که چون آدم علیه السلام
از روضات دار السلام بعالم محنت فرجام نزول فرمود حضرت واهب العطایا تابوتی که صور جمیع انبیا
دران موضوع بود بجهت اطمینان خاطر شریفش فرو فرستاد و آن تابوت که از چوب شمشاد ساخته
شده بود سه گز طول داشت و دو گز عرض تا آخر ایام حیات در حیطه تصرف آدم بود و بعد از فوت
خلیفه اعظم بشیث علیهما السلام میراث رسیده برین قیاس از آبا بطریق توارث باولاد منتقل می گشت
تا بابراهیم علیه التحیه والتسلیم انتقال یافت و از خلیل الرحمان باسمعیل که اسن فرزندان همایونش
بود رسید و پس از فوت اسمعیل بپسرش قیدار در تحت تصرف بنی اسحق انزا از قیدار طلبیده
قیدار دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاد و بین الجانبین غبار نقاض ارتفاع یافت آخر الامر شبی
قیدار از هاتفی شنید که این تابوت را به پسر عم خویش یعقوب تسلیم نمایی و قیدار تابوت را بر گردن
نهاده و بکنعان برده باسرائیل سپرده و همچنین از یعقوب علیه السلام باولاد امجادش انتقال می یافت
تا آنکه بدست موسی کلیم افتاد و موسی در اواخر ایام زندگانی بمقتضای وحی ربانی فرمود تا آن دو لوح
را که در حین غضب بر زمین زده شکسته بود با دو لوح دیگر که بعد ازان کرامت شده بود و طشتی که
ملایکه قلوب انبیا را در آنجا می شستند و نعلین و عمامه و اثواب و عصای هرون و یک طرف از منی که در تیه

نزول می یافت در ان تابوت نهادند و ایضا موسی علیه السلام وصیت فرموده که عمامه و نعلین او را
بعد از وفاتش در ان تابوت نهند و بنی اسرائیل هر بنجمله تبقدیم رسانیدند و در روایتی انکه عصای موسی را
نیز بموجب وصیتش در ان تابوت گذاشتند و این قول بغایت ضعیف می نمایند زیرا که عصای
موسی بروایت اکثر چهل گز و بقول اقل ده گز طول داشته و درازی تابوت بموجبی که نوشته شد زیاده
از سه گز نبوده و محمد بن جریر الطبری و بعضی دیگر از سالکان مسالک سخنوری اورده اند که تابوت سکینه را
موسی علیه السلام از فلزات ساخته اشیاء مذکور را در ان نهاده بود و همچنین در باب سکینه مورخان
اختلاف کرده اند در روایتی انکه صورتی بود مشابه ادمی که چون امری حادث گشتی از تابوت در تکلم آمده
اسرائیلیان را بدانچه متضمن صلاح ایشان بودی راه نمودی و زمره گفته اند سکینه جانوری بود
سر و دم وی مانند سر و دم گربه و بر هر دو کتف دو جناح داشت و بعضی گفته اند ان دو بال او از
زمرد و زبرجد بود و هرگاه بنی اسرائیل در معارک قتال اواز ادمی شنیدندی ایشان را بوجدان
فتح و ظفر تعین میشد و فرقه بران رفته اند که ان جانور دو سر داشت و گروهی از سکینه بریح هفافه
و روح متکلم و نور ساطع تعبیر کرده اند و بر هر تقدیر تابوت سکینه در نزول حوادث و حدوث
وقایع موجب اطمینان قلوب و سبب تسکین کروب بنی اسرائیل بود و هرگاه یهود را سفری پیش
می امد ان تابوت را در پیش لشکر می نهادند و او در سیر آمده چون بمنزل میرسید قرار میگرفت
و بنی اسرائیل در حرکت و سکون متابع او بودند و ان تابوت گاه بدست انبیا و احیانا گاه در
خزاین ملوک و گاه بتصرف عظما و عباد بنی اسرائیل می بود تا وقتی که بنی اسرائیل از حکام عمالقه
شکست یافته این عطیه را کفار بیغما بردند و بیان انکه بچه طریق بار دیگر بدست اسرائیلیان :
افتاد اگر توفیق رفیق گردد در ذکر نبوت اسمویل علیه السلام و سلطنت طالوت عنقریب
مذکور خواهد شد و در معالم التنزیل از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که تابوت سکینه

و عصاي موسي و زنجير ظهر به موضوع است و ان دو چيز غريب قبل از قيام قيامت نوبت ديگر
سمت ظهور خواهد يافت والعلم عند الله تعالي ذكر يوشع سلام الله عليه باتفاق علماء فن تاريخ و سير در لفظ
و روايت و اذ قال موسي لفتيه لا ابرح حتي ابلغ مجمع البحرين او امضي حقبا عبارت از يوشع است
و هو يوشع بن نون بن افرايم بن يوسف صلوات الله عليه و انجناب وصي و خواهرزاده موسي و از
اعاظم انبيا بود و صورت فتح اريحا و ايليا و بلقا و بعضي ديگر بلاد عمالقه بيمن جهاد و حسن اجتهاد وش
روي نمود و در منتظم ابن جوزي مذكورست كه يوشع چهل و دو ساله بخدمت موسي عليهما السلام بنوبت
و صد ساله بود كه كليم الله از عالم انتقال نمود و مدت بيست و هفت سال بامر نبوت و خلافت پرداخت
انگاه رياض رضوان را منزل ساخت و برين روايت مدت حيات يوشع صد و دو سال بود و زمان
دعوتش بيست و يكسال والعلم عند الله المتعال گفتار در بيان توجه يوشع و تيه اسرائيل از تيه
بجانب شام و قصه بلعم باعور و كشته شدن بسياري از اهل ظلام علماء اسراق بني اسرائيل
چون از تعزيت موسي عليه السلام والتحية باز پرداختند زمام رتق و فتق و حل و عقد مهام را بقبضه
اختيار يوشع داده غاشيه متابعتش را شعار خود ساختند و در سال هفتم از فوت كليم الله يوشع
عليهما السلام بمقتضاي وحي سماوي سپاه بلا انتها مرتب گردانيده متوجه فتح بلاد شام گرديد
و با اردن رسيد اجزاء اب از هم جدا شد و زمين خشك پديد آمد تا بني اسرائيل بي دغدغه
از ان بحر بگذشتند و بعد از عبور ايشان باز آبها بهم اتصال يافت و يوشع بحسب بار بگاه شتافته
يك هفته ان بلده را محاصره كرد انگاه با تابوت سكينه كه انرا صندوق الشهادة نيز گويند هفت
بار گرد شهر گشته و دعاي خوانده بر ان شهر دميد و في الحال بازوي ان از هم فرو ريخته فتح ميسر شد
و بني اسرائيل دست بقتل و نهب دراز كرده بسياري از طاعين را از زخم شمشير ابدار قرين خاك
ساختند و جميع غنايم را يوشع جمع كرده در اتش انداخت تا بسوخت چه در ان اوان غنيمت
بر مومنان حلال نبود و يوشع عليه السلام بعد از فراغ بال از مهم اريحا متوجه ايليا گشت و ان را

یوشع صد و بیست و هفت سال باشد و در روضة الصفا
از اهل کتاب منقولست که او ان زن زنده ...

نیز مفتوح گردانید و طایفه از عمالقه را کشته از انجا بشهرستان بلغا شتافت و دار الملک عمالقه دران زمان بلغا بوده و پادشاه ایشانرا بالق میگفتند و بلعم باعور در بلغا توطن داشت و این بلعم که او را بلعام نیز گویند باعتقاد اهل اسلام مومن و موحد بود و پیوسته بعبادت حضرت احدیت قیام مینمود و ببرکت اسم اعظم که بر لوح خاطرش منقش بود دعای او بعز اجابت مقرون میشد القصه چون بنی اسرائیل بحوالی بلغا رسیدند بالق در شهر متحصن گشته بواسطه کمال حصانت و متانت ان بلده مدت محاصره امتداد یافت و چون نزدیک بان رسید که صورت فتح و ظفر در اینه مراد جلوه گر شود بالق نزد بلعم رفته التماس کرد که دعا کن تا یوشع و سپاه او انهزام یابند بلعم نخست از قبول این سخن ابا نموده بالاخره دعا فرمود و بنی اسرائیل منهزم گشتند یوشع علیه السلام بزبان نیاز از مهیمن کارساز سبب انهزام سپاه اسلام را استعلام نمود خطاب آمد که ای یوشع مرا در میان اهل بلغا بنده ایست که اسم اعظم میداند و هرگاه مرا بدان اسم میخواند دعای او را مستجاب میسازم یوشع گفت الهی چون مسالت او بی موقع واقع شده ان اسم را از صحیفه ضمیرش محو گردان و اثر اجابت دعای یوشع ظاهر شده با بنی اسرائیل بنواحی بلغا مراجعت فرمود و در امر محاصره لوازم سعی و اهتمام بجای آورد و ملک بالق کرت دیگر از بلعم التماس دعا کرد و بلعم دعا اغاز نموده چون اسم اعظم بیادش نیامد عاجز شد و حیله اندیشیده ملک را گفت زنان فاحشه بعسکر بنی اسرائیل فرست که اگر یک نفر از ایشان زنا کند نصرت مارا باشد و بالق بموجب فرموده عمل نموده زمری بن شلوم که نبیره شمعون بن یعقوب بود یکی از بلغا اسباط بود زانیه بخیمه برد و همان لحظه بلیه طاعون درمیان سپاه یوشع بن نون بن یوسع بافت و فنحاس بن عیزار که در سلک عظمای بنی اسرائیلیان انتظام داشت ازین قصه واقف گشته زمری و ان زانیه را از سر نیزه کرد و گرد لشکرگاه در اورده ندا نمود که هرکه با عورات فاحشه صحبت دارد سزای وی این باشد لاجرم یهود ترک ان فعل شنیع کردند در تفسیر کازر مذکور است که از وقت وقوع طاعون تا زمانی که فنحاس بن عیزار ان دو فاسق را بسزا رسانید هفتاد هزار کس از اسرائیلیان بان علت رحلت نمودند روز دیگر که از ایام جمعه بود بمحاربه پرداخته قریب بشام ان بلده را مفتوح ساختند و بنابر انکه امت موسی شب و روز شنبه بغیر عبادت حضرت احدیت باشتغال نمی نمودند

یوشع از ایزد تعالی مسالت فرمود تا آفتاب راجع شده چندان بایستد که بنی اسرائیل از قتل کفار فراغت یابند و
تیر بهدف اجابت رسیده بود اکثر جباران را بتیغ بیدریغ بگذرانیدند و بالق و بلغم را بدست آورده مقتول
گردانیدند پوشیده نماند که آنچه درباب رد خورشید مرقوم کلک بیان گردید منقول از کتب تاریخ است و این
حدیث در صحاح اخبار برین وجه صورت پیوسته که یوشع بحسب وحی سماوی مامور بود بآنکه قبل از غروب آفتاب
بلعا را فتح نماید و چون نور خورشید نزدیک بافق مغرب رسید و هنوز صورت فتح روی ننموده بود یوشع علیه السلام
دعا کرد تا آفریننده افلاک و انجم آفتاب را در آن موضع حبس نمود تا وقتی که فتح میسر گشت القصه یوشع سلام الله علیه
مدت هفت سال کمر جهاد در میان بسته بسیاری از اهل کفر و عناد را بقتل رسانید و اکثر بلدان شام و دیار
مغرب را مفتوح گردانید و بعضی از احکام آن مواضع مانند ملک بارق که والی قلوه سلم بود اظهار اسلام نموده
بجان و مال امان یافتند و بعد ازین حروب و فتوحات یوشع علیه السلام تا آخر عمر بپرورش توریت و بعبادات
حضرت واهب العطیات قیام می نمود و چون زمان حلول اجل طبیعی نزدیک رسید مرضی عارض ذات فایض
البرکاتش گشته در آن اثنا ضرر و بیداد ملک بارق و خلایق قلوه سلم متواتر شد و یوشع بنابر استیلای بیماری
نتوانست که متوجه قطع ماده فساد آن طایفه گردد لاجرم بر نشان کالوب بن یوفنا را ولی عهد خود گردانید
و شرایط وصیت بجای آورده ببهشت عدن خرامید ذکر کالوب بن یوفنا علیه السلام اکثر مورخان آنجناب را از انبیای
مرسل شمارند و نسب شریفش را منتهی بشمعون بن یعقوب دارند و کالوب بعد از فوت یوشع علیهما السلام
متصدی سرانجام مهام بنی اسرائیل گشته بر سر ملک بارق لشکر کشید و بین الجانبین محاربه بوقوع انجامید سپاه اسلام بفتح
و ظفر اختصاص یافتند و بارق در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شده اکثر اتباعش بقتل رسیدند و بقیة السیف متفرق
شده هر طایفه بطرفی گریختند نقلست که در زندان بارق هفتاد نفر از ملوک بودند که انگشتان ابهام ایشانرا بموجب
فرموده آن لعین قطع نموده بودند تا هنگام خوردن طعام مانند کلاب بر روی در افتند و کالوب چون برین
صورت اطلاع یافت اشارت کرد تا با وی همین عمل بجای آوردند و پس از وقوع این فتح بامداد کالوب با بعضی

از بنی اسرائیل بمصر مراجعت فرموده بقیه ایام حیات را بفراغ بال بگذرانید وطایفه دیگر از اسرائیلیان در ولایات شام
توطن نموده و بعمارت و زراعت اشتغال فرمودند ذکر حزقیل النبی علیه السلام پدر بزرگواران پیغمبر عالیمقدار بروایت
صاحب متون الاخبار بورانام داشت و حمدالله مستوفی گوید نسب حزقیل بلادی بن یعقوب علیهم السلام
می پیوست و چون والده حزقیل در کبر سن اورا تولد نمود آنجناب مشهور بابن العجوز گشت در روضة الصفا مسطور است
که پدر حزقیل زاده منکوحه بود و از یک زن ده پسر داشت و از مادر حزقیل اصلا اورا فرزند در وجود نیامده بود
و پدر حزقیل دران زمان صاحب قربان بنی اسرائیل بود و طریقه صاحب قربان درانوقت چنان بود
که مقداری آهن طولانی که بر سر ان صورت در کلب ساخته بودند در گوشت قربانی بر وندی و هر مقدار از گوشت
که بان دو صورت متعلق شدی صاحب قربان اورا جهت خود تصرف کردی و پدر حزقیل هر بار گوشت
قربانی بخانه آوردی یازده قسم نموده بده اولاد خود دادی و قسمی بمادر حزقیل و ازین جهت ضعیفه بر مادر حزقیل
تفاخر کردی وان عجوزه ملول و محزون گشته شبها بطاعت و عبادت بروز آوردی و از بخشنده بی منت
فرزندی صالح التماس نمودی و بالاخره دعای او مستجاب گشته وان عورت بهمین ساله حایض گشت و جمال او
طراوت ایام جوانی یافته بحزقیل حامله گردید و مردم ازینصورت تعجب کرده چون حزقیل تولد نمود
اورا ابن العجوز گفتند و بعد از انکه ابن العجوز بدرجه نبوت رسید اسرائیلیان را بحرب کفار ترغیب فرمود
وایشان از قبول امرش ابا آورده حضرت جبار منتقم بیود را ببلیه طاعون گرفتار ساخته و قومی از ان
طایفه که بروایت اکثر هشتاد هزار و بقول اقل چهار هزار بودند از وبا گریخته و یک میل راه قطع کرده بسبب
استماع اوازی هایل سفر اخرت اختیار نمودند و بعد از انکه ابدان ایشان منتفخ و منفض شده بود بدعای
حزقیل علیه السلام حیاتی مجدد یافتند اما بوی ناخوش از ان کرده می آمد و باین علت باولاد و اعقاب
ایشان بمیراث رسید و حزقیل در آخر عمر بزمین بابل تشریف برده درانولایت بریاض جنت انتقال
کرد و قبرش در میان حله و کوفه است بثبوت پیوسته که بعد از فوت حزقیل بعضی از بنی اسرائیل اغاز سلوک

طریق فسق وعصیان کرده بقتل انبیا واولیا واصفیا جسارت نمودند وفرقه از ایشان بدستور معهود شارع دین قویم
وصراط مستقیم بودند تا آنکه حق سبحانه وتعالی الیاس را لباس نبوت پوشانید وبتجدید ملت موسوی مامور گردانید

ذکر الیاس علیه السلام بر طبق آیت هدایت آیت وَإِنَّ إِلْيَاسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ الیاس علیه السلام از جمله انبیاء
مرسلست ونام پدر بزرگوارش بقول بعضی از مفسرین وصاحب تاریخ طبری یاسین بوده وبروایت متون
الاخبار یسی وبزعم حمدالله مستوفی قصی وباتفاق ارباب اخبار والدان پیغمبر بزرگوار فنحاص بن العزار بن
هرون است والیاس مبعوث بود بتقویت دین موسی وهدایت اهالی بعلبک که ملک ایشان اجب نام داشت
وبعد از چندگاه که الیاس بلوازم نبوت قیام فرمود از ایمان قوم نومید گشته مفارقت ایشانرا مسالت نمود وآن
دعا بشرف اجابت اقتران یافته در روزی که بمرافقت الیسع بن اخطوب بکوهی رفته بود اسپی با اسباب
سواری بمجموع مجسم از آتش ظاهر شد والیاس پای در رکاب آورده الیسع را بخلافت خویش نصب کرد ودر حجاب
عزت ونقاب کرامت از نظر امت نهان شد وهمان لحظه شهوات نفسانی وتعلقات شهوانی از آنجناب
منقطع گشت ومحل اقامت الیاس صحاری وبیابانها باشد وسرگشتگان وگمشدگان را راه نماید وبعضی از
اهل تاریخ گویند که خضر والیاس علیهما السلام هر روز عید الضحی در مسجد قبا بایکدیگر ملاقات مینمایند وساعتی باهم
صحبت داشته بتمشیت اشغال خود قیام میفرمایند **ذکر ضلالت وگمراهی اجب وگرفتاری کفار بعلبک بانواع تعب**
بموجب روایت مورخان وافر حسب فرمان فرمای بعلبک اجب صنمی داشت مجسم از طلا بعل نام که طول قامت
آن بت بیست گز بود وشیطان در آن بت با مردم تکلم می نمود بنابران اهالی آن بلده بعل را پرستیده چهارصد ۲ ازینجا دلیف
خادم بجهت پرستش باز داشته بودند وآن جماعت بعل را بمعمر پنداشته تعظیم می نمودند وآن شهر را نخست
بک میگفتند بعد از آن لفظ بعل را با بک ترکیب کرده بعلبک خواندند وبقول بعضی از مفسران آنکه
بعل اسم زنی صاحب جمال بود که اهالی بعلبک از کمال ضلالت در پرستش اعتقاد داشتند وزمره
بر آن رفته اند که حاکم آن بلده در اوایل حال بشریعت موسی علیه السلام عمل می نمود اما او را زنی بود

از بعل نام که هفت نفر از ملوک بنی اسرائیل را شوهر کرده هفتاد پسر وان مدبره همواره با انبیا در مقام عداوت
بوده مردم را بعبادت اصنام ترغیب می نمود و اجب بنابر سلطنت و اغوای آن صاحبه ناجنس از طریق هدایت
دور افتاده به پرستش بعل مشغول شد و چون الیاس بلباس رسالت دعوت انداخت اجب و از مثل وقع طرح الیاس
اجتناب را واجب تصور کرده جمعی را قاصد جان ان پیغمبر عالیمکان گردانیدند و الیاس علیه السلام بقلل جبال
تحصن نموده مدت هفت سال در مغاره کوهی فرد و وحید اقامت فرمود و هر چند اجب و از مثل اشرار
کفار را بطلب ان بزرگوار میفرستادند قادر مختار شر ایشان را کفایت میکرد و بعد از انقضای مدت
مذکور مرضی بر ذات پسر ملک بعلبک طاری شد اجب نزد بعل رفته جهت طلب شفا و ان مریض
اغاز تضرع و نیاز نمود اما اصلا فایده بران مترتب نگشت و خدام بتخانه گفتند بعل از تو در قهر است که چون
الیاس را زنده گذاشته بنابران پسر ترا از مرض نجات نمیدهد اجب گفت حالا خاطر من به بیمارداری
مشغول است چون از ان امر فارغ شوم الیاس را بدست آورده با هدام اساس حیاتش خواهم پرداخت
خدمه بتخانه گفتند مناسب است که کسان باطراف بلاد شام فرستی تا از دیگر اصنام شفای پسر ترا التماس
نمایند و ان بد اختر چهار صد نفر از ملاعین بی دین را بدین مهم نامزد کرده ان جماعت در اثنای قطع مسافت
بیابان کوهی که مسکن الیاس بود رسیدند و الیاس علیه السلام بموجب وحی سماوی با ایشان ملاقات
فرموده گفت با ملک بگوئید که حق سبحانه و تعالی میفرماید که ای اجب منم ان خدایی که غیر از من هیچ
احدی سزاوار الوهیت نیست و معالید و مقالید ابواب احیا و اماته در قبضه قدرت منست و تو از
غایت شقاوت به پرستش بتی که نفع و ضرری از و متصور نیست قیام مینمائی بعزت و جلال خود که عنقریب
فرزند ترا بمیرانم و ترا در خشم گردانم و ان چهار صد نفر از استماع این سخنان ترسیده و برخود لرزیده
باز گردیدند و کیفیت حال معروض اجب گردانیدند و ضلالت ان بد اختر ازین بیشتر شد و چند
کرت مهوران بی باک بدان کوه فرستاد تا الیاس را گرفته هلاک سازند و باری تعالی هر نوبت فرستادگان

اجب را باتش غضب متحرق و نابود ساخت و کرت اخیر آن لعین جمعی کثیر جهت گرفتن الیاس
تعیین کرده وزیر خود را که ضمنا بر انجناب ایمان آورده بود بسرداری انجماعت مقرر فرمود و چون این فرقه
بجد و دان کوه رسیدند الیاس بمقتضای وحی سماوی همراه ایشان ببعلبک رفت و دران زود مرض
پسر ملک استدادی پذیرفته هیج افریده مجال تعرض بالیاس نیافت و انجناب کرت دیگر بران جبل شتافت
و بعد از چندگاه خاطر خطیرش بعمرانات مایل شده بشهر تشریف برد و در خانه والده یونس علیه السلام
نزول کرده شش ماه انجا گذرانید و یونس دران اوقات طفلی رضیع بود و چون الیاس از طول مکث
دران خانه ملول گشته باز بصحرا رفت یونس وفات یافت و مادرش در مفارقت پسر بی طاقت
شده سر در پی الیاس نهاد و هفت روز مسافت نموده بانجناب رسید و صورت عجز و بیچارگی
خود را معروض گردانیده التماس احیاء یونس کرد و الیاس ازان معنی استبعاد جسته گفت انما انا
عبد مامور اعمل بما یامرنی ربی و لم یامرنی بهذا ان ضعیفه در خاک غلطیده انمقدار ناله و زاری نمود
که الیاس را بروی رحم آمد و بالهام ربانی در مرافقت مادر یونس بازگشته بعد از چهارده روز که از
فوت او در گذشته بود الیاس ان خانه را بیمن مقدم شریف مشرق ساخت و دعا فرمود تا یونس
بحال حیات باز آمد و نوبت دیگر بدان کوه مراجعت نمود و ثبوت پیوسته که بعد از تمادی ایام ضلالت
اهل بعلبک الیاس علیه السلام در حق ایشان دعا کرد و مدت سه سال ابواب فیض مسبب الاسباب
بران فرقه ضلال مسدود گشته باران نبارید و دران اوقات الیاس علیه السلام در خانه ارامل
و ایتام بسر برده بهر جا منزل میساخت بیمن مقدم شریفش صورت رفاهیت و وسعت در امر معیشت
روی مینمود و بدین واسطه کفار از مسکنش اگاه شده قصد ان خانه میکردند و الیاس فرار فرموده
بمنزل دیگر میرفت دران اثنا شبی بخانه والده الیسع بن اخطوب تشریف برد و الیسع که ضعف
و عارضه قوی داشت بدعای انجناب شفا یافته ملازمتش اختیار کرد و القصه بعد از انقضاء مدت

مذکور الیاس باشه کمان ملاقات فرموده کفت مدتیست که شما بعبادت اصنام بجای می آورید اکنون تبان خود را
بعجز ابرده التماس باران کنید اگر حاجت شمار وا شود و ما و یکر شمارا بترک پرستش اصنام تکلیف ننمایم واگر بدعای
ما کشت زار امید همکنان از رشحات سحاب عنایت ملک وهاب ناضر و سیراب کردد شما بوحدانیت حضرة عزت
اعتراف نمائید و کفار خاطر برین معنی قرار داده الهه باطلهٔ خود را بعجز ابرده ندا ما هر چند دعا کرده روی بزمین
مالیدند بر طبق مقال وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ فایده بر سوال ایشان مرتب نشد انگاه الیاس دست
نیاز بدرگاه کریم کارساز بر آورده همان لحظه غمام انعام الهی فایض کشت و باران فراوان بارید لیکن با وجود
معجزه چنین هیچکس از آن ملاعین بوی نگروید و الیاس را از ملاقات آن کروه جاهل ملالت افزوده الیسع
را ولی عهد کردانید و بوجهی که سابق مسطور گشت از نظر خلق پنهان و در روضة الصفا مذکورست که بعد از مفارقت
الیاس منعم قهار ملکی جبار بر آن کفار مستولی ساخت تا تمامت آن قوم را به تیغ بیدریغ بگذرانیده بنیاد
حیات همه را بر انداخت لا مرد لقضاء الله ولا معقب لحکمه ذکر الیسع بن اخطوب علیه السلام والصلوة در تفسیر قاضی
ناصر الدین بیضاوی مسطورست که الیسع اسمی است عجمی و در آمدن لام تعریف بران مانند لامی است که بر
یزید در آمده است درین مصراع که رایت الولید بن الیزید مبارکا و باعتقاد صاحب گزیده نسب شریف آن
پیغمبر برگزیده با براهیم بن یوسف صلوات الله علیه ملحق میشد و انجناب بعد از غیبت الیاس بشرف
نبوت مشرف گشته بهدایت و ارشاد بنی اسرائیل مشغولی فرموده هرگاه کفار قصد دیار اهل ایمان
مینمودند ایشانرا خبردار میکردانید تا مستعد جنگ و پیکار می شدند و در خلال آن احوال یکی از ملوک
مثال که پیوسته با اهل ایمان عداوت می ورزید و در هر چند کاه لشکر بر بنی اسرائیل میکشید روزی
با خواص خود گفت آیا این طایفه را از قصد و عزیمت ما که خبر میکند و اسرار ما را در میان ایشان که
اشتهار میدهد جواب دادند که اخبار از امور مخفیه کار الیسع پیغمبرست و آن پادشاه غضبناک شده
با سپاهی بی باک متوجه بنی اسرائیل گشت و پی کمان بر سر ایشان رسید الیسع را دستگیر کردانیدند

و در ان محل الیسع دعا فرمود تا منتقم جبار چشمهای کفار را از نور بینایی عاطل ساخت و بدان جهت از شر
این ان گمراهان گشته نجات یافت و در روضة الصفا مسطور است که چون بنی اسرائیل گاهی بمتابعت
الیسع می پرداختند و گاهی رایت مخالفت می افراختند بحضرت باری مناجات کرده از صحبت یهود
دوری جست و ذو الکفل را بخلافت خویش مقرر نموده بجوار مغفرت ارحم الراحمین پیوست ذکر ذو الکفل
علیه السلام زمره از مورخان گمان برده اند که ذو الکفل لقب الیسع بوده و فرقه را عقیده آنکه حزقیل را
ذو الکفل میگفته اند و اصح روایات آنکه ذو الکفل وصی الیسع بن اخطوب است و چون آنجناب متکفل درس تورات و
ارشاد بنی اسرائیل گشته بود ملقب بدین لقب شد و در متون الاخبار در باب وجه تسمیه و کیفیت قصه آن
پیغمبر بزرگوار وجوه متعدده سمت تحریر پذیرفته و چون این مختصر گنجایش تعداد تمامی ان روایات ندارد
خامه مشکین شمامه را براو یک قول اختصار می نماید نقلست که حضرت کبریا سبحانی ذو الکفل را خلعت
نبوت کرامت فرموده بهدایت کنعان و متابعان او که در سلک ملوک عمالقه انتظام داشت و دعوی
الوهیت میکرد مامور ساخت و ذو الکفل در ان مملکت از وهم کنعان پوشیده و پنهان طوایف انام را
بقبول دین کلیم و سلوک طریق مستقیم دعوت میفرمود و ملک ازین معنی وقوف یافته ذو الکفل را طلبیده گفت
این چه نوع سخنانست که از تو بمن میرسانند آنجناب جواب داد که من خدای تعالی را بیگانگی می پرستم و مردم را
بوحدانیت آنحضرت میخوانم کنعان در غضب رفته و ذو الکفل را بقتل تهدید کرد آنجناب گفت ای ملک
آتش خشم خود را باب حلم منطفی ساز و لحظه بشنو سخن من بردار ملک او را اجازت تکلم فرموده ذو الکفل
بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی گفت ای ملک تو که دعوی الوهیت میکنی مبهم تو از دو صورت بیرون نیست
یا خود را خدای جمیع خلق گمان برده یا خدای همین قوم که تابع امر و نهی تواند بر تقدیر شق اول بایستی که تمامی
متوطنان اقطار جهان مطیع و منقاد فرمان تو بودندی و حال آنکه همچنین نیست و بر تقدیر شق ثانی بیان
فرمای که خدای سایر عشر بشر کیست و کنعان از جواب ان سخنان هدایت نشان عاجز گشته به ذو الکفل

گفت

کفت توجه میکوئی انجناب کفت میکویم که پروردکار نو وافریننده جمیع افراد انسان صانع است
که طبقات سماوات برافراشته ید قدرت اوست وصورت شمس وقمر وسایر کواکب نورکستر انکاشته
کلک حکمت او وبساط بسیط زمین را فراش صنعش مبسوط کردانیده وتمامی دواب وحیوانات بری وبحری
قسام لطفش روزی رسانیده ای ملک حذر کن از عتاب وبپرهیز از عذاب او کنعان کفت چه باشد جزای
انکسی که عبودیت این آفریدکار نماید وابواب توبه واستغفار بر روی خود بکشاید ذوالکفل جواب داد
که بهشت رحمت سرشت وشمه از اوصاف درجات جنت بیان کرد کنعان باز پرسید که چیست
سزای ان بنده که نسبت بدین پروردکار سلوک طریق عصیان مسلوکی دارد وخود را از جمله بندکانش شمارد
ذوالکفل جواب داد که نار جحیم وعذاب الیم ومجملی از صفات درکات دوزخ درخبر تعداد اورد کنعان را
از استماع این سخنان رقت بی نهایت دست داده ذوالکفل را کفت تو متکفل میشوی که اکر من بوحدانیت
حضرت عزت ونبوت تو اعتراف نموده سالک سبیل عبادت کردم خدای تعالی مرا باین بهشت رساند ذوالکفل
کفت بلی وبالتماس ملک در این باب وثیقه نوشته تسلیم فرمود انکاه کنعان غسل کرد وجامهای پاک
پوشیده کلمه طیبه شهادت بر زبان راند وبتعلم احکام شریعت پرداخته صیام ایام وقیام لیالی را شعار
ودثار خود ساخت ملک هم دران چند روز از سر ملک ومال درکذشت وپنهان از قوم با چهار ربانیین وسالکان
طریق یقین ملحق کشت وبعضی از امرا ولشکریان از عقب کنعان شتافته واو را دریافته بدستور معهود در پیش او
روی نیاز بر خاک سودند کنعان ایشانرا ازان حرکت منع نموده کفت بدانید که من بیکانکی پروردکار
عالمیان ایمان اورده ام باید که شما نیز متابعت نمایید تا راه راست یابید وان جماعت نصیحت او را بسمع رضا اصغا نموده
بکلمه توحید جاری کردانیدند وهم دران اوان کنعان پهلو بر بستر ناتوانی نهاده کتابتی را که ذوالکفل برو نوشته بود
وضمان بهشت جاودان شده بملازمان خود سپرد ووصیت کرد که ان صحیفه را با او در قبر نهند وچون ملک وفات
شد ان جماعت بموجب وصیتش عمل نموده فرشته همان روز بفرمان الهی ان نوشته را از قبر بیرون اورده

و بذو الکفل که از وهم تفاره در زاویه اخفا بود رسانیده گفت ایزد تعالی میفرماید که ما بمحض عنایت خود انچه از کنعان متکفل شده بودی وفا کردیم و بجمیع اولیا و اهل طاعت خویش بر نموجب بنعم مبرسانیم بعد از ان ذو الکفل میان مردمان رفته و فی الحال جمعی از متابعان کنعان انجناب را گرفته گفتند که تو اعتقاد پادشاه ما را بفساد اورده با او عذر کردی ذو الکفل جواب داد که من ملک را از طریق غوایت بجاده هدایت رسانیده متکفل شدم که خدای تعالی او را بجنت رساند و کنعان درین روز فوت شده ملازمان او بموجب وصیتش صحیفه را که در باب تکفل خود نوشته بودم با او در قبر نهادند و حضرت غافر الذنوب چنانچه تکفل شده بودم کنعان را ببهشت رسانیده ان صحیفه را بمن باز فرستاد انگاه ان نوشته را بان مردم نموده گفت شما دست از ازار من باز دارید تا دعوی باصحاب شما که از عقب کنعان رفته اند باز ایند اگر بعد از امدن ایشان صدق سخن من بر شما ظاهر شود متابعت من نمائید و الا انچه مقتضای رای شما باشد بتقدیم رسانید و انجماعت را این سخن معقول افتاده ذو الکفل را در مجلسی باز داشتند تا مردمی که از عقب کنعان رفته بودند باز آمدند و ان طایفه چون کیفیت فوت ملک را چنانچه واقع بود از ذو الکفل شنودند و ان صحیفه را دیدند گفت انچه ذو الکفل میگوید حق و راست و این همان کتابتیست که با او در قبر نهاده بودیم لاجرم ان مردم بقدم اعتذار پیش امده در ان روز صد و بیست هزار کس بذو الکفل ع وصول ان طایفه را بجنت اعلی تکفل نموده ایشانرا تعلیم شرایع و احکام اسلام فرمود و بدین اسباب ایزد تعالی انجناب را ذو الکفل خواند و ان قوم را بجنات عدن رسانید مدت عمر ذو الکفل علیه السلام بروایت ابن جوزی هفتاد و پنج سال بود ذکر مغلوب شدن بنی اسرائیل و جالوت
ولادت اشمویل ع در تاریخ طبری مسطور است که بعد از فوت الیسع بنی اسرائیل بسلوک طریق فسق و فساد اشتغال نمودند و احکام اوراق توریت را بر طاق نسیان نهاده ابواب ظلم و عناد بر روی روزگار خود گشودند بنابر ان مالک الملک علی الاطلاق یکی از ملوک عمالقه را بر ایشان داشت که از جانب مغرب لشکر بسر ایشان کشید و الایکه در ان زمان حاکم اسرائیلیان بود سپاهی را براق کرده با تابوت سکینه بمقابله اهل بغض و کینه نامزد

[illegible]

قدر یهود اسرائیلیان شکست یافته تابوت سکینه بدست دشمنان دین افتاد و چون این خبر محنت اثر بایلا رسید
از وفور غم والم ترقبده و جدا و متعلق شده روی بعالم آخرت نهاد لاجرم بنی اسرائیلیان بغایت خوار و ذلیل
گشته مدت چهار صد و بیست سال در کمال پریشانی و اذلال روزگار میگذرانیدند و دران اوقات هرچند گاه
پادشاهی برایشان استیلا می یافت و اصناف ظلم و بیداد و انواع فتنه و فساد در میان آن طایفه بوقوع
می انجامید و دران ایام صلحای یهود همواره بتضرع و زاری از حضرت باری پیغمبری مرسل مسالت می نمودند تا باستظهار
او بر اعدا و معاندان غالب آیند بالاخره تیر دعای الجماعه بهدف اجابت رسیده اشمویل علیه السلام متولد
گردید باتفاق ایمه اخبار نسب آن پیغمبر بزرگوار بلادی بن یعقوب علیه السلام می پیوست اما در نام پدر عالیمقامش
خلافست محمد بن جریر الطبری گوید نام پدر اشمویل رنابن بن علقمه بود و حمد الله مستوفی در زمره دیگر از مورخین انسیم
او را ابلعانا گفته اند و مادر اشمویل عجوزه بود عقیم مسماه بحنه و چنانچه در معالم التنزیل مسطور است پیوسته آن
عجوز از حضرت واهب العطایا ولدی رسیدی می طلبید و در آخر عمر مسالت او باجابت رسیده باشمویل حامله شد
و چون آن در درج نبوت از صدف وجود تولد نمود حنه گفت سمع الله دعای این لفظ بلغت عبری مرادف
اشمویل است لاجرم آنجناب باین اسم موسوم شد و چون مدت چهل سال از عمر اشمویل علیه السلام در گذشت
بوصول مرتبه بلند رسالت مشرف گشت و بنی اسرائیل در غایت بهجت و سرور بوی گرویده
بتجدید احکام شریعت موسوی پرداختند و از اشمویل علیه السلام التماس نمودند که برای ما پادشاهی تعیین
فرمای تا در رکاب او با جباران شام و کافران خون آشام جهاد و قتال کنیم و اشمویل علیه السلام بموجب
وحی سماوی طالوت را بسلطنت موسوم گردانید و طالوت بمقابله جالوت که دران زمان حاکم اهل طغیان
بود رفته جالوت بزخم سنگ داود علیه السلام بقتل رسید و طالوت مظفر و منصور مراجعت فرمود مدت
دعوت اشمویل بروایت یحیی السنه چهل سال و بقول طبری سی سال و بعقیده حمد الله مستوفی دوازده
سال بود و بنا بر روایت اول مدت عمر عزیزش هشتاد سال باشد و بقول ثانی هفتاد سال و بر روایت ثالث

بپنجاه و دو سال والله اعلم بحقایق الامور و الاحوال کفار در بیان سلطنت طالوت و پیدا شدن تابوت
سکینه و ظفر یافتن بنی اسرائیل بر جالوت و اول کفر کینه. بثبوت پیوسته که چون بنی اسرائیل با اشمویل
علیه السلام گفتند که ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله اشمویل التماس قوم را بدرگاه ملک جلیل جل جلاله عرض کرد
و بمقتضای خبر جبرئیل دانست که طالوت بن قیس بن ضرار بن انس بن تحرف بن بنیامین بن یعقوب را
ایزد تعالی بسلطنت بنی اسرائیل سرافراز می سازد پیوده را ازین واقعه آگاه گردانید و بنابر آنکه پادشاهی بنی
اسرائیل پیوسته بسبط یهودا می بود و نسب طالوت به بنیامین میرسید و او از غایت فقر بسقای
و دباغی روزگار میگذرانید قوم نخست از قبول آن امر سر باز زده بر زبان آوردند که انی یکون له الملک علینا
و نحن احق بالملک منه ولم یوت سعة من المال اشمویل علیه السلام گفت باآنکه الملک علی الاطلاق او را
از میان شما بسلطنت برگزیده بسبب ازدیاد علم و جسم والله یوتی ملکه من یشاء بنی اسرائیل گفتند با ما بگوئی که
علامت پادشاهی طالوت چه باشد اشمویل گفت امارت امارت او آنست که تابوت سکینه باز متصرف
شما در آید و در وقت ظهور او روغن قدس بجوشد و روغن قدس بقول مترجم تاریخ طبری روغنی بود که
از یوسف علیه السلام بحسب ارث با بنیامین بنی اسرائیل میرسید و انبیا او ریکی از قرون بقرهٔ مذکوره محفوظ
میداشتند بالجمله روز دیگر طالوت بر مجموع پیوده عبور نموده روغن قدس در غلیان آمد و اشمویل علیه السلام
مقداری از آن روغن بر سر طالوت ریخته او را تهنیت منصب سلطنت گفت و مقارن آن حال تابوت
سکینه نیز پیدا شد و کیفیت وجدان تابوت بطرق مختلفه در کتب تواریخ سمت گذارش پذیرفته راقم حروف
خوفا عن الاطناب بیک روایت قناعت می نماید در بعضی از نسخ معتبره مسطور است که چون کفار عمالقه
تابوت سکینه را بدیار خود رسانیدند آنرا به بتخانه برده در زیر قدم صنمی نهادند و روز دیگر که بدانجا در آمدند تابوت
بر سر آن بت موضع یافتند و از دیدن اینصورت متعجب شده بار دیگر تابوت را بر زمین افگندند و صنم را بر زبر
آن نهاده پایهایش را بر تابوت دوختند باز صباح پایهای بت را بر زمین دیده تابوت را بر فرقش شاهده نمودند

دل را

و سکینه بخانه کیفیت واقعه را بعرض پادشاه خود رسانیده بعضی از حاضران کفتند یا با خدای بنی اسرائیل طاقت
مقاومت نداریم پس آن قوم متحیر و عاجز کشته عجوزه از عجایز بنی اسرائیل بدیشان کفت علاج مرض شما آنست
که این تابوت را باسر اهلیان رسانید و آن جماعت سخن آن ضعیفه را بسمع قبول شنیده تابوت را بر کردونی
نهادند و کردون را بر دو بقره بسته براه بیت المقدس که وطن یهود بود روان کردند و ملایکه گاوان را براندند
تا بزمین بنی اسرائیل رسید القصه چون چشم اسرائیلیان بر تابوت سکینه افتاد دل بر متابعت طالوت نهاده
اورا بر تخت سلطنت نشاندند و نام طالوت باعتقاد صاحب معالم شاول بود و بروایتی که در روضة الصفا مسطور است
شارک و طالوت جهت طول قامت باین لقب ملقب کشته بود و او بروایت تحفه الملکیه بعد از فوت موسی علیه السلام
و البجته بچهار صد و هشتاد و نه سال باو سلطنت قیام نمود و چون زمام مهام وزارت یعقوب علیه السلام بقبضه
اقتدار طالوت در آمد و حاکم فلسطین جالوت چند کرت لشکر بر سر بنی اسرائیل آورده مراسم قتل و غارت
بتقدیم رسانیده بود عازم شد و با هشتاد هزار نفر از یهود متوجه آن جانب کشته از آن جمله هفتاد و شش هزار کس
از راه باز کشتند و سبب آن بود که در بیابانی که تشنگی بر لشکر غلبه کرده بود طالوت با ایشان کفت که چون باب
با نهر رسید زیاده از یک غرفه نیاشامید و آن هفتاد و شش هزار کس بعد از وصول بنهر اردن یا فلسطین علی
اختلاف القولین خلاف قول طالوت کرده هر چند آب بیشتر تجرع کردند تشنه تر کشتند لاجرم مراجعت
نمودند و چهار هزار نفر دیگر در موافقت طالوت طی مسافت فرموده جالوت با صد هزار سوار در برابر ایشان
و بنی اسرائیل افغان لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده بر آوردند و اکثر بصوب هزیمت شتافتند بلکه
زیاده از سیصد و سیزده کس که مطابق عدد جلیش است کسی نماند و ایشان از سبط یهودا یا دوازده
پسر یا هفت پسر داخل آن لشکر بودند و در تاریخ طبری مسطور است که در وقتی که طالوت متوجه حرب
جالوت شد اشمویل علیه السلام زرهی تسلیم او کرده کفت این جبه برقد هر کس راست آید کشنده جالوت
خواهد بود و چون هر دو لشکر نزدیک بیکدیگر رسیدند طالوت فرمود تا منادی کردند که هر کس قتل جالوت

یعنی آن تابوت را در دو مرتبه یکی از قریهای فلسطین و تمام ساکنان آن قریه را در ورطه هلاکت انداخت

اقدام نماید ملک اورا در ملک شریک ساخته دختر خود را باوی در سلک ازدواج کشد و چون داود که بحسب سن خرد
ترین اولاد ایشان بود این ندا استماع نموده با اخوان خویش گفت چرا بمقابله جالوت نمی روید تا بشرف مصاهرت
طالوت و شرکت در امر سلطنت مشرف شوید ایشان ازین امر استبعاد نموده گفتند هیچکس را طاقت مقاومت
با جالوت نیست داود علیه السلام گفت من با او مبادرت نمایم و اورا بقتل رسانم آنگاه نزد طالوت رفته
بفضول مقال با جالوت زبان گشاد و طالوت آنجناب را حقیر الجثه دیده گفت این مهم مشکل کی بر دست
تو تمشیت پذیرد داود گفت امتحان فرمای و طالوت زرهی را که اشموئیل علیه السلام تسلیم او کرده بود اگر جامه ساخته
چون آن جبه بر قد آنجناب راست آمد طالوت دانست که کشنده جالوت داود خواهد بود لاجرم اورا بحرب
جالوت تحریص فرمود و بازدواج یکی از بنات خود و شرکت در امر سلطنت وعده داد و فرمود تا اسب و سلاح
مناسب آورده بداود تسلیم نمودند آنجناب فرمود که مرا باین اشیا احتیاجی نیست و من با همین فلاخنی که در دست
دارم با جالوت معامله خواهم کرد و نقلست که قبل از مقابله طالوت با جالوت بعضی از علامات بر داود علیه الصلوات و
التسلیمات ظاهر گشته بود که دلالت بر آن میکرد که جالوت بر دست او مقتول خواهد شد بنابران در آن
روز بقبول آن امر خطیر مبادرت فرمود و یکی از آن امارات آن بود که روزی داود در اثنای قطع مسافت
از سنگی آواز شنید که ای داود مرا بردار که من حجر موسی ام که یکی از اعدای خود را بواسطه من بقتل رسانیده
و از سنگی دیگر صدای بگوشش او رسید که من حجر هرونم که فلان دشمن خویش را بسبب من از پای در
آورد و همچنین از حجر دیگر ندائی مسموع او شد که من سنگ داودم که جالوت را بوسیله من خواهد کشت
و داود آن سنگها را برداشته در توبره انداخت هر سه بیکدیگر متصل شد و قولی آنکه اشموئیل علیه السلام
با داود ملاقات کرده از وی تفتیش احوال نمود و گفت که جالوت بر دست تو مقتول خواهد گشت القصه
چون داود با جامه پشمین و فلاخن و توبره پر سنگ که در برابر جالوت رفت جالوت از ضعف بنیه و
حقارت جثه و غرایب صورت آنجناب تعجب نموده پرسید که بچه کار آمده داود گفت آمده ام تا ترا بقتل آورم

و جالوت از

جالوت آغاز تمسخر و استهزا کرده داود آن سه سنگ را که بهم اتصال یافته بود در فلاخن نهاد و بجانب آن کافر
مقهور انداخت و آن سنگ در فضای هوا سه پاره گشته و یکی خود جالوت را از سرش برده یک قطعه به پیشانیش
رسید و دو قطعهٔ دیگر بطرف میمنه و میسره میل کرد و جالوت از اسب در افتاد و سپاهش منهزم شده و لشکر
بنی اسرائیل آغاز قتل و غارت نمودند و داود سر جالوت را بریده بنظر طالوت رسانید بصحت پیوسته که
جالوت بعملیق بن عاد میرسید و نامش کلیات بود و انما سمی جالوت لجولانه و آن کافر مقهور بعظم خلقت
موصوف و بوفور ثبات معروف بود چنانچه خودی که بر سر خود می نهاد سیصد رطل وزن داشت القصه
طالوت مظفر و منصور به بیت المقدس مراجعت فرمود داود نزد او رفته التماس کرد که مواعید خود را
وفا نماید و طالوت نخست از قبول آن ابا نموده بالاخر بنا بر ملامت اشموئیل و علماء بنی اسرائیل یکی از
بنات خود را با داود در سلک ازدواج کشید و محبت آنجناب در دل خواص و عوام قرار گرفته فرق انام
عتبهٔ علیه اش را ملاذ و مرجع خود دانستند و ازین جهت نایرهٔ رشک و حسد در باطن طالوت اشتعال
پذیرفته بخاطر گذرانید که رشتهٔ حیات جناب نبوی را بشعلهٔ قهر بسوزد اما تا اشموئیل در قید زندگانی بود
مکنون ضمیر خود را ظاهر نتوانست کرد و بعد از فوت اشموئیل علیه السلم طالوت کمر قصد داود بر میان بسته
آنجناب از حقیقت حال وقوف یافت و باستصواب منکوحهٔ خویش که دختر طالوت بود بموجب
کلمهٔ الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین عمل فرمود طالوت در طلب مبالغه نموده علماء بنی اسرائیل زبان
طعن بر وی دراز کردند و طالوت بقتل اهل علم مثال داده بعد از چندگاه از خواب غفلت بیدار شد و
بر قباحت افعال خود مطلع گشته فرمود که عالمی پیدا کنید تا از وی بپرسم که توبهٔ من بکدام عمل خیر درجهٔ
قبول می یابد و چون تمامی علماء بنی اسرائیل را بفرمان او کشته بودند هیچکس نیافت که بحل مشکل او قیام
نماید بالاخره صاحب طالوت او را بعجوزه مستجاب الدعوة نشان داده و طالوت آن ضعیفه را طلبیده
بر زبان تضرع و نیاز از وی پرسید که چه کنم که توبهٔ من قبول بارگاه احدیت افتد عجوزه گفت مرا مهلت ده

تا بزیارت یکی از انبیا رفته حاجت ترا عرض نمایم وانچه بر من ظاهر شود با تو بکویم انکاه ان ضعیفه بسر قبر
یوشع یا الیسع یا اشمویل علی اختلاف الاقوال رفته باداء نماز وعرض نیاز قیام واقدام نموده در خواب شد
وان پیغمبر را در خواب دید که با او میکوید که تو به طالوت وفتی مقبول می افتد که با ده پسر خود بجهاد جباران رود
وچندان ضرب نماید که نخست اولاد او تمام در نظرش شهید شوند و خود نیز دست از جنک باز ندارد
تا بدرجه شهاده رسد وچون ضعیفه از خواب در امد کیفیت واقعه را با طالوت در میان نهاد و طالوت اولاد
خود را طلبید وایشان را با خود موافق ساخته بحرب کفار شتافت وجنک میکرد تا تمامی پسران او کشته شدند
وخود نیز درجه شهاده یافت و کرد اود و نبی علیه الصلوة و السلام بعد از فوت اشمویل وشهاده طالوت
بعنایت پادشاه ملک وملکوت امر نبوت وایالت بنی اسرائیل بر داود قرار کرفت وزبور که فنون
مواعظ وحکم دران مزبور بود برانجناب نزول نمود و اوازه حسن صورت واواز او بمسامع انس وجن
ووحش وطیر رسیده اصناف مخلوقات کمر اخلاص ومحبتش بر میان جان بستند وهرکاه داود علیه السلام
زبور خواندی اجناس ادمی وپری وددواب وبهایم وسباع وطیور در کرد او مجتمع کشتندی وچون
تسبیح کفتی شجر ومدر با او اتفاق نمودندی ویکی دیکر از مواهب علیه وعطایاء سنیه که حضرت واهب العطیه
بداود علیه السلام انعام فرموده ان بود که اهن در دست حق پرستش مانند موم نرم شدی تا انجناب
بی دستیاری تنک وسندان بساختن زره قیام می نمود وبا وجود سلطنت مملکت واستقلال در امر
سلطنت وجه معاش اهل وعیال را از ان ممر بهم میرسانید وداود علیه السلام ایام حیات خود را
بچهار قسم منقسم کرده بود روزی با علماء اهل درس وفتوی صحبت داشته بنشر علوم پرداختی
وروزی در دیوان مظالم نشسته قطع وفصل مهمات برایا را مطمح نظر انور ساختی وروزی در محراب
عبادت خلوت کزیده خاطر عاطر بر اداء وظایف طاعات کماشتی وروزی با نسوان واهل بیت
خود صحبت داشتی وداود مدت چهل سال از عمر عزیز بکذشت بریاض جنت منزل کزید کفار دریاب

۲۰ بامر نبوت وتقویت دین موسی علیه السلام اوقات فرخنده ساعات مصروف کردانید وچون صد سال

قصه داود و ذکر بعضی وقایع که در زمان آن حضرت روی نمود. در بسیاری از کتب
تاریخ و اخبار مرقوم اقلام صدق آثار گشته که روزی داود علیه السلام در اثنای مناجات گفت
یارب در توریت خوانده ام که انبیاء سابق را بدرجات بلند رسانیده مراتب ارجمند کرامت فرموده
مرا نیز از امثال آن عطایا بهره ور گردان خطاب آمد که ای داود آن پیغمبران را نخست بانواع بلا مبتلا
گردانیدم و چون ایشان مصابرت نمودند باصناف الطاف اختصاص یافتند داود گفت الهی بلیه بر من
نازل گردان تا در آن شکیبائی نمایم و شایسته عطیه تو گردم و این مسئول مقبول افتاده بعد از چند گاه
روزی داود در صومعه خویش بعبادت قیام می فرمود که ناگاه مرغی بصورت کبوتر اما از هر چه تصور کنند
زیباتر بنظر او درآمد و آنجناب از وعده رب الارباب فراموش کرده و ترک عبادت نموده دست
بگرفتن آن مرغ دراز کرد و کبوتر بر بام پریده داود نیز بالا رفت و باطراف و جوانب مینگریست
تا معلوم نماید که طایر بکدام سو پرید در آن اثنا چشمش بر جمیله افتاد که اندام خود را می شست و چون آن
مستوره سایه کسی در آب ملاحظه نمود موهای خویش را بر ایشان ساخت تا تمامی بدن او پوشیده گشت
و خاطر جناب نبوی مایل بآن عورت شده از محرمی تفتیش حالش نمود آن شخص گفت منکوحه او
ریاست که بجانب انطاکیه جهت اقامت مراسم جهاد رفته و بعد از شنیدن این سخن در دل داود
علیه السلام گذشت که اگر اوریا در آن جنگ شهید شود زوجه او را بحباله نکاح خود آورد و دولت انجناب
بروایتی همین بود و قولی دیگر که بعضی از مفسران فضیلت اثر آورده اند آنکه در زمان نبوت و خلافت
داود علیه السلام و التحیه طریق مواسات و نخست در میان سالکان مسالک ملت بمرتبه رعایت بود
که اگر منکوحه شخصی در نظر دیگری مستحسن نمودی و از ناکح التماس طلاق فرمودی آن شخص بی سابقه تکلف
زوجه خود را مطلقه ساخته بخانه اش فرستادی و داود علیه السلام بعد از میلان خاطر بامره اوریا ایمائی
را با او در میان نهاده اوریا از غایت شرم و حیا سخن داود را رد ننموده منکوحه خود را طلاق داد

تا داود علیه السلام اورا بحباله نکاح در آورد و ذلت داود این بود که دران باب قدم نفس و هوا بوده
مصابرت را شعار روزگار فرخنده آثار نساخت وباوجود کثرت زوجات مطهرات از شخصی که یک زن
داشت آن التماس فرمود وبعضی گفته اند که ذلت داود علیه السلام آن بود که بعد از آنکه اوریا آن عورت
را خطبه کرده بود داود خواستگاری فرمود و بوی باز نگذاشت و آنچه در بعض از تواریخ مشهوره مسطورست
آنست که جناب نبوی اوریا را بمصلحت آنکه شهادت یابد مرة بعد اخری صاحب تابوت سکینه
ساخته بفتح قلعه از قلاع کفار مامور گردانید وچند نوبت اورا ظفر میسر شده در کرت آخر شهید
گشت وچون داود این خبر شنود منکوحه مذکوره را عقد فرمود نزد اهل تحقیق ضعیف و مردودست
واز امیر المومنین وامام المسلمین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب صلوات الله علیه بصحت پیوسته
نوبتی بعضی از اصحاب خودرا فرمود که هر کس قصه ذلت داود علیه السلام بطریقه قصاص نزد شما
حکایت کند اورا صد وشصت تازیانه زنید زیرا که حد افترا بر انبیا علیه السلام اینست القصه چون
کسی بخواستگاری آن عفیفه فرستاد جواب داد که بشرطی رضا میدهم که اگر از من پسری متولد شود
ولی عهد باشد وداود این ملتمس را قبول فرموده عقد نکاح بینهما منعقد شد وسلیمان علیه السلام
ازان عورت تولد نمود وچون مدتی برین مناکحت گذشت داود بر دولت خویش مطلع گشت
روزیکه در محراب عبادت نشسته بود حاجبان تعین کرده که هیچ کس را پیش او راه ندهند ناگاه دو
شخص بدان خانه درآمدند وجناب نبوی متوهم گشته ایشان گفتند خوف بخود راه مده که مارا
با یکدیگر تخاصمی است پس میان ما براستی حکم فرمائی داود گفت چه خصومت شمارا یکی از ایشان
گفت این برادر مرا نود و نه میش است ومرا یک میش بیش نیست پس این نعجه را از من طلبید
وبر من غلبه کرده لهذا بستید داود گفت صاحب نود ونه گوسفند بر تو ظلم کرده است که نعجه ترا
بالنعاج خود منضم ساخته وبعد از آنکه داود از حکم باز پرداخته ایشان در یکدیگر نگریسته بخندیدند و برزبان

نگذرانند

نگورانیدند که این مرد بر نفس خویش حکم کرده و فی الحال ناپیدا شدند و داود علیه السلام چون عبرا نادر
سلیمان نبود و نه زن داشت دانست که آن دو شخص فرشتگان بودند که او را برین زلت تنبیه نمودند لاجرم بعدم
اعتذار و استغفار پیش آمد و چهل شبانروز سر از سجده بر نداشت مگر جهت نماز با تجدید وضو و انمقدار
اشک افشاند که در مسجده گیاهش گیاه رست و حضرت غافر الذنوب توبه داود را قبول نموده جبرئیل
بشارت مغفرت رسانید در تاریخ طبری مذکور است که چون داود سر از سجده برآورد جبرئیل را پرسید اگر اورِ
یا در روز جزا با من مخاصمت نماید حکم آن چه باشد روح الامین گفت من این سوال را از پیش خود و
جواب نتوانم داد از حاکم عادل بپرسم و باز آیم و کرت دیگر داود پیغمبر بگریه و زاری و ناله و بیقراری
اشتغال فرموده جبرئیل باز آمد و گفت یا نبی الله ایزد تعالی میفرماید که من روز قیامت چندان نعیم
جنت و حور و قصور با وریا بخشم که از خصومت تو یاد نیارد بعد از آن داود علیه السلام تسلی یافت نقلست
که در زمان خلافت داود علیه السلام وبای عظیم در میان بنی اسرائیل پیدا شده بلیه طاعون شیوع
پذیرفت و جناب نبوی با صلحای قوم بصحره بیت المقدس آمده سرها بسجده نهادند و بزبان تضرع و ابتهال
از پادشاه متعال رفع آن بلیه را سوال نمودند و در آخر همان روز که بلای وبا شایع گشته بود آن
مسالت بعز اجابت رسید و داود سر از سجده برآورده احبار و علما را بشارت نجات رسانید و در آن
روز بقول بعضی از مورخان صد و هفتاد هزار نفر از بنی اسرائیل بعد حیات بقابض ارواح سپردند و بعد از
تسکین طاعون جناب نبوت مآب با قوم گفت مناسب چنان مینماید که بشکرانه نجات خویش مسجدی درین
مکان بنا نهند و بنی اسرائیل اظهار مطاوعت و فرمان برداری نموده باتفاق داود آغاز تعمیر مسجد اقصی نمودند و چون
دیواران معبد مقبول بطول قامتی بلند شد خطاب مفتح الابواب در رسید که شکر شما مقبول افتاد اکنون
دست از اتمام این عمارت باز دارید که مقدر چنانست که این مسجد اقصی باهتمام یکی از اولاد داود علیه السلام
زینت اختتام یابد و اسرائیلیان ترک آن شغل تعمیر و تزئین مسجد اقصی در زمان سلیمان علیه السلام باتمام

انجامید در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که داود را پسری بود از دختر طالوت شلوم نام و دران ایام که داود
دست از تمشیت امور سلطنت باز داشته از حضرت عزت مسالت مغفرت زلت خود می نمود جمعی از اکابر
بنی اسرائیل نزد شلوم آمده گفتند پدر تو ترک سرانجام مهام پادشاهی گفته امور مملکت روی باختلال آورده چون
بزرگتر اولاد او توئی مناسب چنان میدانیم که از مردم بیعت بنام خود ستانید بضبط مهمات ملک و مال پردازی و شلوم
بتعریب آن مردم از راه رفته اساس جهانبانی طرح انداخت و رایات حکومت و کشورستانی برافراخت
بنابرانکه داود باستغفار و اماتت مشغول بود با ثواب که یکی از وزرای خود که باصابت رای و تدبیر اشتهار
داشت از میان مردم بیرون رفت و سفیهی از جهلاء یهود باو رسید و گفت الحمد لله الذی نزع الملک منک و
من جندک و ثواب قصد قتل آن شخص نموده داود او را ازان حرکت مانع آمد بعد از روزی چند وزیر خود را
نزد شلوم فرستاد تا بنصایح سودمند و مواعظ دلپسند او را از مقام مخالفت درگذرانیده بشارع موافقت آورد
مقارن آنحالت بشارت قبول توبه داود بسمع یافته آن شخص که بر نزع ملک از جناب نبوی شماتت
کرده بود از وهم بقتل نفس خود مبادرت نمود و شلوم از وقوع این صورت اندیشناک شده فرار بر قرار
اختیار نمود و داود علیه السلام ثواب را از عقب شلوم فرستاده او را گفت زنهار که بقتل فرزند من
جسارت ننمایی و ابواب الطاف و اشفاق بر روی او بگشائی و بتحقیق بدانی که اگر خلاف این صورت
از تو امری صادر گردد مواخذ خواهی بود و ثواب شلوم را تعاقب نموده چون شلوم او را دید از غایت
خوف اسب را بمیان درختی مجوف راند و اسب توسنی کرده و شلوم از بارگیر جدا شده خود را بآن
شجره متعلق گردانید و ثواب بدو رسید و طریق ثواب از دست داده از وصیت داود علیه السلام
والتحیة غافل گشت و شلوم را بکشت و مراجعت نمود خبر این واقعه بداود رسانید آنجناب خواست که او را
قصاص فرماید و باز بملاحظه آنکه ثواب مردی بود در کمال شجاعت و پیوسته با اهل ضلال بجهاد و اشتغال نموده
بظفر و نصرت اختصاص می یافت روزی چند قتل او را در حیز تاخیر انداخت و در وقت مرض موت وصیت فرمود

تا سلیمان علیه السلام ثواب را بعالم اخرت روانه ساخت ثبوت پیوسته که ده سال از ملک داود علیه السلام
گذشته بود که صورت فتنه مذکوره روی نمود و بعد از ان به پنج سال بلیه وبا و بنای مسجد اقصی اتفاق افتاد
و چون بیست و پنج سال دیگر از ان قضیه منقضی شد داود علیه السلام روی بحجله الهی نهاد

ذکر سلیمان علیه الصلوة والغفران

واقفان قصص و اثار انبیا و راویان سیر و اخبار اصفیا اورده اند که
سلیمان علیه السلام بعد از قبول توبه داود از بنت حسانا که پیش از ان منکوحه اوریا بود تولد نمود و
بروایت طبری ان مستوره سابع نام داشت و پدرش الیاس و باتفاق علمای اعلام نور سلیمان علیه السلام
در صغر سن بود که ملک منان بر طبق ایت ففهمناها سلیمان جمال حالش بحلیه فهم و فطنت و زیور علم و
حکمت مزین و محلی گردانید بنابران داود صلوات الله علیه میخواست که ان ثمره شجره رسالت را بولایت عهد
خود تعیین نماید اما جهت رعایت جانب اولاد دیگر این معنی را ظاهر نمیفرمود اخر الامر جبرئیل امین بگنینی و صحیفه
مشتمل بر سوالات نزد داود اورد و گفت فرمان الهی چنانست که هر یک از فرزندان تو این مسایل را جواب
گوید نگین را در انگشت اقتدار او در اری و او را ولی عهد خویش گردانی و داود علیه السلام در مجمعی که رؤسا و
علمای یهود حاضر بودند ان صحیفه را ظاهر کرده سایر اولاد او از جواب ان سوالات عاجز گشتند و سلیمان
همه را بر وجه ثواب جواب گفت لاجرم داود نگین بسلیمان سپرده او را بولایت عهد خود معین ساخت و
سلیمان علیه السلام در زمان حیات پدر نیز بقطع و فصل قضایا و مهمات می پرداخت و داود علیه السلام در بسیاری
از احکام بمقتضای رای صواب نمایش عمل نموده فرمان خود را تغیر میداد چنانچه از تفسیر ایت کریمه و داود و سلیمان
از یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم این معنی بوضوح می پیوندد و چون پانزده سال از عمر عزیز سلیمان
درگذشت داود وفات یافت و منصب نبوت و خلافت بر انجناب منور گشت و بروایت مشهور فرمان
سلیمان در جمیع بلاد جهان نافذ گردید و قولی انکه ولایات شام و فارس در تحت تصرف انجناب بود و سایر
امصار و بلاد در استحکام گردانید و چون انکه از مدت بیست سال هم سلطنت و استقلال سلیمان انقضا یافت در

فتنه افتاده چهل روز صخر جني بجاي انجناب بر مسند کامراني نشست و پس از کذشتن ایام مذکوره بار

دیکر ملک بزیر نکین سلیماني درآمده ابواب فتنه را بر بست و بیست سال دیکر بامر نبوت و سلطنت

پرداخته انکاه بواسطهٔ حلول اجل طبیعي ریاض رضوان را منزل ساخت مدت عمر عزیزش پنجاه و پنجسال

بود والملک والبقا الله الملک المعبود ذکر بعضی از قضایا که در زمان حیات داود روی نمود سلیمان

در باب فیصل ان وصل فرمود علماء اعلام باقلام صحت ارقام درباب تحریر این حکایت بر ینوجه لوازم اهتمام

مرعي داشته اند که در زمان داود علیه السلام یوحنا و ایلیا که از مشاهیر بني اسرائیل بودند در همسایکي

یکدیکر بسر مي بردند و شبي بکمنا کاه کوسفندان یوحنا بحرث ایلیا درآمده نقصان فراوان بدان مزرعه

رسانیدند و چون بسبب طلوع افتاب عالمتاب مراعي کواکب از کشت زار سپهر دوار غایب کشت

ایلیا یوحنا را نزد داود برده بر دعوي کرد که شب اغنام را بي زاغي کذاشته و بدان واسطه مزروع من

نابود شده و تقصیر یوحنا بثبوت پیوسته داود فرمود در عوض نقصان مال ما ایلیا دهد و متخاصمین از محکمه بیرون

امده سلیمان از ایشان پرسید که قصه شما چکونه فیصل یافت و ایشان صورت حال معروض داشته

سلیمان گفت الله بپیغمبر کفت پیغمبر خداي حکمي پسندیده کرده است اما اکر مرا در میان شما حاکم میکردانید حکمي میکردم

که مرضي جانبین مي بود و این سخن بسمع شریف داود رسیده ولد ارشد را طلب داشت و از وي

درباب ان قضیه استفسار نمود و سلیمان نخست بسبب رعایت ادب از جواب امتناع فرموده

بالاخره کفت که اغنام را بصاحب حرث مي باید داد تا از نتاج ان منتفع شود و حرث را بخداوند

کوسفندان تسلیم نمود تا بمرتبه اولش رساند انکاه ایلیا کشت خود را بستاند و یوحنا اغنام را تصرف

نماید و داود از استماع این حکم سر در کشته کفت لا ینزع علیک یا بني و زاد ک فهما و متخاصمین راضي

و شاکر شده بر ینموجب عمل نمودند دیکر انکه روزي دو عورت که هر یکي کودکي داشتند جهت جامه

شستن بفضاي صحرا شتافتند و از فرزندان غافل شده یک طفل را کرک در ربود و ان دو ضعیف

حاصل زرع و کوسفندان از منفعت ... نموده از زرع و کوسفندان را یوحنا تصرف نماید و کوسفندان را

در طفل باقی منازعت کرده هر یک بر زبان آوردند که این فرزند از منست و بالاخره نزد داود رفته آنجناب بمقتضای
آنکه یکی از آن دو عورت طفل موجود را متصرف بود و خصم گواه نداشت حکم فرمود که طفل تعلق بذو الید میدارد
و چون خصمین از محکمه بیرون رفتند سلیمان را چشم بر ایشان افتاد پرسید که پیغمبر خدای مهم شما را چگونه
فیصل داد ایشان کیفیت واقعه را معروض گردانیده سلیمان کاردی طلبید و کودک را بگرفت و چون سوال
کردند که با این طفل چه خواهی کرد جواب داد که او را دو نیم کرده هر یک از شما نصف جسد او را تسلیم می نمایم و یکی از آن
دو زن بر موجب راضی شده دیگری در گریه افتاد و گفت این کودک را برفیق من تسلیم کن که من نمیخواهم
که او را دو قطعه سازی سلیمان علیه السلام فرمود که فرزند از عورتیست که بقطع او رضا نداد و این حدیث بعرض
داود علیه السلام رسیده از کمال کیاست ولد رشید خود متعجب گردید دیگر آنکه روزی در اثنای سیر گذر داود
و سلیمان علیهما التحیة والغفران بر قومی افتاد که کودکی در میان ایشان بود و او را ابن الدم میگفتند و داود
از نام اصلی آن صبی پرسیده جواب دادند که غیر ازین نامی ندارد سلیمان علیه السلام با پدر گفت که اگر اجازت
باشد من حقیقت حال این کودک را معلوم نمایم داود فرمود که اختیار تراست و سلیمان بمنزل شریف
مراجعت کرده باحضار آن قوم اشارت نمود و بعد از تفتیش و تفریق آن فریق بوضوح پیوست
که آن پسر بنا بر وصیت پدر موسوم باین اسم گشته و کرت دیگر سلیمان بفحص در باب استکشاف آن سر اهتمام
بجای آورده چنان معلوم شد که آن قوم بطمع اموال پدر او را کشته اند و او در وقت سکرات عورت خود را
که حامله بود وصیت کرد که اگر از تو پسری در وجود آید او را ابن الدم نام کن والا ابنة الدم و سلیمان داود
را علیهما السلام بر کیفیت واقعه مطلع گردانیده آنجناب فرمود تا اموال مقتول را از مردم ستانده
تسلیم ورثه کردند و آن گروه ناپاک را بقصاص رسانیدند گفتار در بیان جلوس بر سریر سروری و
ذکر شمه از وفور مکنت و حشمت آن مهر سپهر معدلت بمقتضای کلام حمید مجید ربانی حیث قال عز و علا
رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حضرت سلیمانی بعد از انتقال داود از عالم فانی بر سریر نبوت

وکامرانی نشسته مناجات کرد که یارب سلطنتی نصیب من گردان که بعد از من احدی را مانند آن
ملکی نباشد و این مسئول بعز قبول رسیده انس و جن و وحش و طیر کمر خدمتکاری او بستند و باد نیز
مسخر گشت و سلیمان علیه التحیة والغفران دیوان را فرمود تا بساطی که گنجایش سپاه آنجناب داشت بافتند
و هرگاه سلیمان عزم سفر کردی بفرمودی تا آنچه محتاج الیه کارخانه پادشاهی است بر آن بساط نهند
و لشکریان در پایه سریر خلافت مصیر صف کشیده آنگاه باد را مامور گردانیدی تا بساط را گرفته بمقصد برد و بدین
طریق در شبانروزی دو ماهه راه مطوی گشتی کما قال عز و علا غدوها شهر و رواحها شهر و در روضة الصفا
مسطور است که سلیمان علیه السلام بعد از وصول بمرتبه سلطنت متصل بایوان خویش میدانی مسطح
ساخت دوازده فرسنگ در دوازده فرسنگ فرمان داد تا آنرا بخشت سیم و زر فرش انداختند و هر روز
تختی از طلاء احمر مرصع بدر و گهر در آن میدان مینهادند و کرسی بسیار از نقره و طلا در برابر تخت نصب
میکردند و آصف بن برخیا بر کرسی که بتخت نزدیکتر بود نشسته بتنسیق مهمات می پرداخت و بر دیگر
کرسیها چهار هزار نفر از احبار یهود قرار میگرفتند و در عقب سریر چهار صد کس از خواص با چهار هزار
دیو و چهار هزار پری در مقام فرمانبری ایستادندی و مرغان بر بالای سر سلیمان پر در پر یافته
سایه میکردند منقولست که شیاطین دو صورت شیر ساخته بودند که تخت سلیمان علیه السلام بر پشت
آن شیران موضوع بود و طلسمی ترتیب کرده بودند که هرگاه سلیمان قصد صعود بر تخت نمودی آن دو
شیر دستها باهم متصل میساختند تا سلیمان پای مبارک بر آن می نهاد و بر بالای سریر میرفت
و بعد از فوت سلیمان یکی از ملوک را هوس آن شد که بر آن تخت نشیند و یکی از آن دو شیر چنان دست
بر پای ملک زد که ساقش بشکست ؎ تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف ؎ روایتست
که سلیمان علیه السلام هر روز از وقت طلوع آفتاب تا هنگام زوال در مجلس حکم نشستی و بعد از آن بایوان
مراجعت کرده باوجود این همه عظمت و حشمت زنبیل بافتی و وجه معاش از آن ممر بهم رسانیدی و با آنکه هر روز

در مطبخ او بنفقد کردون اردونان می پختند خود بنان جو کذرانیدی بصحت پیوسته که سلیمان پیغمبر
بعد از فوت پدر در اتمام مسجد اقصی و تعمیر بلده بیت المقدس سعی و اهتمام فرموده استادان چابک
دست بموجب حکم شهری مستطیر دوازده سور از سنگ رخام بنیاد نهادند و طوایف انس
و جن بدان کار اشتغال نموده باندک زمانی بیت المقدس صورت اتمام یافت و پس از آن دیوان
بمعاون و بحار شتافته جواهر موفور و در رعدد محصور و سنگهای رنگین و انچه موجب تزیین مسجد اقصی می بود
که با تمام رسید آوردند و آن معبد شریف در کمال تکلف و زیبایی در اواخر ایام حیات سلیمان علیه السلام و التوفیق
من الله الحمید المجید ذکر ضیافت سلیمان علیه السلام طوایف مخلوقات را و حدوث تمامی
چون حشمت و مکنت سلیمان علیه السلام و النحیه درجه کمال یافت داعیه نمود که اصناف خلایق را
مهمان داری کند و بعد از استخاره از درگاه رزاق علی الاطلاق جهت تمشیت این مهم صحرای وسیع
که یک طرفش بدریا پیوسته بود اختیار فرمود طوایف جن و معه بسر در آن بیابان مجمع گشتند و پس از
مدتی که اطعمه گوناگون از هرچه در حوصله خیال گنجد افزون آماده و مهیا شد دابه بحر برون خرامید و نزد
سلیمان آمد و گفت اطعمنی یا سلیمان الجناب فرمود که بمطبخ رو و آن مقدار که خواهی بخور و آن جانور
بمطبخ رفت جمیع آن مطعومات را یکبار برد و بخدمت سلیمان باز گشته طلب طعام کرد و سلیمان علیه السلام
از مشاهده آن حال در بحر تحیر افتاده آن دابه گفت ای سلیمان از وظیفه هر روزه خویش ثلثی یافتم بقیه
را بکه حواله میکنی سلیمان علیه السلام فرمود که طعامهایی که بمدتی مدید پخته شده بود بیک لحظه خوردی دیگر از عهده
اطعام تو که بیرون میتواند آمد دابه گفت کسی که از عهده رابنه یکروزه خویش ثلثی یافتم بقیه را بکه حواله میکنی
سلیمان علیه السلام فرمود که طعامهایی که بمدتی مدید پخته شده بود بیک لحظه خوردی دیگر از عهده اطعام
تو که بیرون میتواند آمد دابه گفت که از عهده رابنه یکروزه جانوری بیرون نتواند آمد چه ضرورتست که خود را
در معرض مهمانی تمامی مخلوقات ربانی آرد و سلیمان علیه السلام ازین سخن متنبه گشته باعتذار و استغفار

اقدام فرموده نقلست که روزی گذر سلیمان بر وادی که مسکن مورچگان بود افتاد و مهتر موران
بساط سلیمان را در فضای هوا مشاهده فرموده فریاد برآورد که ای مورچگان بخانهای خود درآیید
تا ناگاه سلیمان و سپاه او شمارا پایمال نکنند و باد این حدیث را بگوش فرمان فرمای انس و جن
رسانیده آنجناب متبسم شد و فرمود تا باد بساط را بر زمین نهاد و شاه موران را طلبیده از وی پرسید
که تو ندانستی که من پیغمبر پروردگارم و هرگز موری را نیازارم جواب داد یا نبی الله بر همین مطلع بودم
اما شفقت مهتران بر کهتران واجب است و من ترسیدم که بی وقوف تو موری در پای کسی آزرده
گردد و سلیمان صلوات الله علیه این جواب را پسندیده چون عزم رحلت فرموده شاه موران گفت
زمانی توقف نمای فراخور حال ماحضری بنظر آرم و مسؤل او مقبول افتاده نصف پای ملخی حاضر
ساخت بیت پای ملخی پیش سلیمان بردن عیب است ولیکن هنرست از موری قصه بلقیس
فضلا سخن پرداز این حکایت غریب را چنین آغاز کرده اند که روزی گذر سلیمان علیه السلام بر دیار
یمن افتاد و جهت آسایش سپاه در مرغزاری بی آب نزول اجلال دست داد و هدهدی که پیوسته
ملازم سریر سلیمانی بودی بر رسم سیر پرواز نموده در شهرستان سبا ملکی از ابنای جنس خود باز خورد و
حالات بلقیس را تمام از وی استعلام فرموده در وقت غیبت هدهد لشکر باب محتاج شدند و سلیمان
علیه السلام هدهد را جهت آنکه خبر کند که در کدام موضع آب بروی زمین نزدیکتر است طلب داشت
و او را غایب یافته بنا بر احتیاج خلایق باب و عدم وجدان آن آتش خشم سلیمان اشتعال پذیرفت
و بر زبان مبارک راند که اگر هدهد بر غیبت خویش دلیل روشن نیارد او را عذاب سخت کنم
یا بقتل رسانم و چون هدهد پیدا شد جناب سلیمان سر او را در میان دو انگشت مبارک خود گرفته
بپیش کشید و پرسید که کجا بودی جواب داد که یا نبی الله مرا چیزی معلوم گشت که علم تو بآن محیط نشده
و آن خبریست که از جانب سبا آورده ام سلیمان از تفصیل آن اجمال سوال فرموده هدهد گفت که چون

درین دیار پرواز نمودم شهری دیدم مشتمل بر بساتین و اشجار و محتوی بر عمارات و نعم بسیار و عورتی
بلقیس نام که پدرش از نسل یعرب بن قحطانست و موسوم بشراحیل و بسلطنت دیار یمن قیام
می نموده و مادرش در سلک بنات ملوک جن انتظام داشته فرمان فرمای خلایق این خطه است و خداوند
عز شانه همه اسباب حشمت و شوکت بوی ارزانی فرموده از جمله تختی دارد که بخوبی آن در عالم کم توان یافت
لیکن این ملکه و اتباع او بپرستش آفتاب اقدام می نمایند سلیمان علیه السلام گفت چرا سجده نمیکنند
خدائی را که ظاهر میگرداند چیزهای را که مستورست در آسمان و زمین آنگاه هدهد را مخاطب ساخت
که ببینیم که آنچه بر زبان آوردی راستیست یا دروغ و اشارت فرمود تا آصف نامه قلمی کرد بر منوال
که انه من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم ان لا تعلوا علی و اتونی مسلمین پس سلیمان آن
مکتوب را بهدهد داده گفت این رقعه را ببر و بسوی ایشان افکن و بنگر که چه میگویند و باز گرد و
هدهد بشهر سبا رفته صباحی که هنوز بلقیس ارکان دولت را بار نداده بود نامه را در کنارش افکند
و بلقیس ازین حالت در بحر حیرت افتاده مدبران ملک را طلب فرمود و مکتوب را بدیشان نمود
بعد از استشاره و استخاره جمعی را برسالت با یک خشت طلا و یکی نقره و بقول طبری با دو عدد خشت طلا
و دو عدد خشت نقره و صد غلام و کنیزک که همه جامهای مردانه پوشیده بودند و درجی که در آنجا
یاقوتی ناسفته بود ببارگاه سلیمان فرستاد خیالش آنکه اگر سلیمان هدیه رو نماید و کنیزکان و غلامان
را از هم جدا کند و او را معلوم باشد که در حقه چیست و سفتن آن چگونه است بنبوتش اعتراف نماید
و در طریق متابعت سلوک فرماید و اگر مهم بر عکس بود بموجبی که صلاح داند عمل نموده شود و القصه هدهد
ببارگاه سلیمان علیه السلام باز گشته آنچه معلوم کرده بود بعرض رسانید و آنجناب امر فرمود تا میدانی
عریض و وسیع بخشت طلا و نقره فرش انداختند و جای دو خشت باز گذاشتند و در روزی که رسولان
بلقیس نزدیک رسیدند مجلسی عظیم ترتیب داده سلیمان بر سریر حشمت قرار گرفت و چون چشم

فرستادگان بران میدان افتاد از انفعال خشتهاي كه آورده بودند دران موضعي كه خالي بود افگندند
و بدبختي تمام بمجلس سليمان عليه السلام رسيده انجناب نخست از خشتها پرسيد پس ازان آن غلامان و
كنيزكان را از هم جدا گردانيد و گفت دران حقه ها تو بنيت ناسفته و عقربيتي را طلبيد تا بالتماس آن جواهر سوراخ
ساخت آنگاه هدايا را رد فرموده گفت با بلقيس و اتباعش بگوييد كه ايمان آورند والا عنقريب
با لشكري بران صوب توجه نمايم كه طاقت مقاومت ايشان نداشته باشند و بعد از انكه فرستادگان بخدمت
بلقيس بازگشته كيفيت حال را بعرض رسانيدند ميل اسلام در خاطر ملكه سبا پديد آمده عازم ملازمت سليمان
عليه السلام گشت و تخت خود را در خانه نهاده در را مقفل ساخت و جمعي بمحافظت آن باز داشت و چون
بلقيس بمعسكر سليمان عليه السلام رسيد چنانچه كه انجناب ازين معني آگاه شد روي بطوايف انس و جن
آورده گفت كيست از شما كه پيش از آمدن بلقيس تخت او را حاضر گرداند و بوي گفت كه من آن سرير بياورم
قبل از انكه از مجلس حكم برخيزي و بنابر انكه سليمان عليه السلام تا وقت زوال در ديوان مظالم نشست بر زبان
آورد كه زودتر ازين ميخواهم آصف بن برخيا گفت من بياورم تخت ملكه سبا را پيش از انكه چشم بر هم نهي
و باز كني پس حضرة مجيب الدعوات را باسم اعظم خوانده و التماس اتيان تخت بلقيس نموده بطرفة العيني آن
سرير بنظر سليمان رسيد و انجناب فرمان داد تا بعضي از اوضاع تخت بلقيس را متغير گردانيدند و در برابر
سرير خاص نهادند و چون ملكه سبا بسعادت ملاقات سليمان فاير شد انجناب پرسيد كه اين تخت تست
بلقيس گفت كانه هو گوييا كه همانست و ازين جواب سليمان را خردمندي بلقيس معلوم گشته او را در حرم خويش
جاي داد بعد ازان ارباب حسد بسمع سليمان رسانيدند كه بر ساق ملكه سبا موي بسيار است و انجناب جهت
استكشاف اين صورت بساختن صرح ممرد اشارت فرمود و آن خانه بود كه از آبگينه صافي ترتيب دادند
چنانچه در نظر بيننده آب مي نمود و سليمان در جايي كه صرح ممرد بر ممر آن بود قرار گرفته بلقيس را طلبيد و ملكه سبا بانجا
رسيده بخيال انكه آبست جامها بر كشيد و سليمان ساقها او را بنظر در آورده گفت اين آب نيست بلكه آبگينه است

بلقيس

و بلقیس منفعل شده بتقدیم اعتذار پیش آمد و چون بشرف ایمان مشرف گشت سلیمان او را بعقد نکاح در آورد

و دیوان جهة ازاله موی پای بلقیس اختراع حمام و نوره کردند ذکر فتنه سلیمان علیه صلوات الله المنان

قال الله تبارک و تعالی و لقد فتنا سلیمان و القینا علی کرسیه جسدا علمای فن تفسیر و سیر در باب

فتنه سلیمان و القای جسد بر سریر خلافت مصر آنجناب وجوه متعدده گفته اند از انجمله بر ایراد دو روایت

مبادرت نموده می اید اول آنکه جمعی از مفسرین و محدثین اعتقاد نموده اند که جسد ملقی بر کرسی سلیمان

جسد ولد میت او بود و از آنجهت سلیمان را صورت فتنه روی نمود و کیفیت این حکایت جنانست

که ابو هریره از حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوات انماها روایت کرده که سلیمان سیصد منکوحه و

هفتصد سریه بود و در روزی با خود گفت که امشب با جمیع نسوان مباشرت نمایم تا همه حامله شده از هر یک

پسری متولد گردد که در راه خدا جهاد کنند و این سخن را متعلق بمشیت ایزد سبحانه و تعالی نگردانید لاجرم

از ان عورات غیر از یکنفر بار نگرفت و از و نصف انسانی تولد کرد که یک چشم و یک گوش و یکدست و یکپای

داشت و سلیمان علیه السلام از مشاهده ان صورت متاثر گشته اصف و در وقتی که والده آن پسر نزد

سلیمان حاضر بود و گفت مناسب آنست که هر یک پسری را که میان ما و شما و ایزد تعالی است و غیر از ان

بران اطلاع نیست بر زبان آورده دعا کنیم تا بخشنده بی منت این کودک را صحت کرامت فرماید

و بر همه جمله بتقدیم رسانید بعنایت ملک منان ان پسر صحیح الارکان شد و محبت او در دل سلیمان جایگیر

گشته اراده کرد که تکفل و تعهد او را در عهده کسی کند و جمعی از جن متعهد تربیت ان پسر شده و سلیمان

او را بدیشان سپرده این صورت مقبول درگاه احدیت نیفتاد و دران اوقات ملک الموت بامر خالق

موت حیات روح ان کودک را قبض کرده جسدش بر کرسی سلیمان علیه السلام انداخت فذلک قوله تعالی

و لقد فتنا سلیمان و القینا علی کرسیه جسدا و روایت ثانی انکه ابن عباس رضی الله عنهما و بسیاری از ائمه

اخبار بران رفته اند که مراد از القای جسد بر سریر سلیمان علیه السلم جلوس صخر جنی است بر تخت سلطنت

افتادن

و دوران جناب بمدت چهل روز از مسند خلافت بمجلی ازین واقعه انکه سلیمان علیه السلام یکی از ملوک جزایر را
که بعبادت اصنام قیام مینمود بقتل رسانیده دختر او را که در غایت صباحت و ملاحت بود عقد فرمود و ان جمیله
پیوسته در فراق پدر قلق و اضطراب میکرد بالاضره یکی از شیاطین صوابی مشابه پدر او تراشیده منکوحه
سلیمان علیه السلام ان بت را در خانه نهاد و بپرستش او مشغول شد و چهل روز این صورت متمادی گشته
اصفا بر کیفیت حال اطلاع یافت و سلیمان را اتیفه نمود و انجناب علی الفور بخانه دختر ملک جزیره رفته
صنم را درهم شکست و بقدم اعتذار و استغفار پیش امده در صومعه بر زبر خاکستر نشست و دران ایام در وقتیکه
بقضا حاجت میرفت بدستور معهود انگشتری خود را بجراده که در سلک کنیزان حرم انتظام داشت سپرد
و صخر جنی مصور بصورت سلیمان بر جراده ظاهر گشته خاتم را ازوی بستاند و بر تخت سلیمان قرار گرفت و چون
سلیمان علیه السلام از مبرز بیرون امده انگشتری طلبید بتقدیر الهی لشره او در نظر جراده متغیر نموده گفت
خاتم را بسلیمان تسلیم کردم و انجناب اکنون بر تخت خلافت نشسته است سلیمان علیه السلام دانست
که بواسطه کردار ناپسند بده دختر ملک جزیره مالک الملک علی الاطلاق خاتم سلطنت را در انگشت
دیگری درآورده لاجرم ترک طلب انگشتری کرده سرگردان شد پس ازروزی با جمعی از صیادان
در امیختنه بصید ماهی اوقات میگذرانید تا قادر مختار بار دیگر خاتم را بوی رسانید بیان این سخن انست که دران
اوان که صخر جنی بر سریر سلیمانی نشسته بود مخالف شرع و عرف ازوی احکام صادر میشد و خلایق
از همعنی متعجب گشته شمه بعرض اصف رسانیدند جناب اصفی گفت گمان من چنانست که این شخص سلیمان
نیست انگاه باتفاق بعضی از علماء بنی اسرائیل نزد صخر مارد رفته اغاز قرارت توریت نمودند و ان ملعون
تحمل استماع کلام الهی نیاورده غایب شد و خاتم را در دریا انداخت و با ابهام غرو علامای ان را طعمه خویش
خو بیش ساخت و انماهی در شست صیادانی که سلیمان معاودت ایشان میفرمود گرفتار گشته بمدت انجناب
افتاد و چون شکم ماهی را چاک کرد انگشتری را یافته همان لحظه طوایف انس و جن بخدمت مبادرت نمودند و بواث

بفرمان

رد

بفرمان سلیمان صخر مارد را بید اکرده و تقید کردانیده بدریا افکندند حدیث از خورشید و انتقال سلیمان در رجعت جاوید

بنبوت پیوسته که سلیمان علیه السلام بنظاره اسپی چند که بر وعرض میکردند مشغول شد و در ان اثنا افتاب غروب کرد

و نماز عصر از انجناب فوت گشته این بر خاطر سلیمان گران آمد و بروایت امیر المومنین علی صلوات الله علیه دست

بر گردن و ساقهای ایشان کشیده همه را بمجاهدان و نمازیان بخشید و ما در مختار افتاب را از مغرب بجانب

شرق باز گردانید تا سلیمان علیه السلام نماز بوقت ادا فرمود و چون وقت رحلت سلیمان بجانب روضه رضوان

در رسید و ان جناب را بموجب وحی سماوی این معنی معلوم گردید شرایط وصیت بجای آورده دعا فرمود

که الهی فوت مرا از عفاریت انمقدار مخفی دار که مهمانی که بعهده ایشان کرده ام سرانجام نمایند و اثر اجابت

این مسالت ظاهر شده سلیمان در معبدی که از ابگینه ساخت بودند در امد و بر عصائی تکیه زده بجوار مغفرت

الهی انتقال فرمود و دیوان چون ان پیغمبر عالیشان را از بیرون ابگینه ایستاده میدیدند گمان می بردند که

باوار نماز قیام مینماید و بعد از انقضای یکسال که مهام ایشان باتمام انجامید بواسطه خوردن ارضه عصای سلیمان

شکسته آنجناب بیفتاد و خبر فوتش در عالم اشتهار یافت صاحب گزیده و جعفری بر انند که قبر سلیمان

در جزیره او قیانوس است والعلم عند الله تعالی ذکر نبوت و سلطنت بعض از اولاد سلیمان علیه الصلواة والسلم

در تاریخ طبری مسطور است که چون سلیمان بجوار مغفرت ایزدی پیوست ولد ارشد او رحیعم که بشرف نبوت

مشرف بود مدة هفده سال در بعضی از بلاد شام حکومت نمود و بعد از فوت وی پسرش ابنا لوا ریاست

نوا(ا)شته در میان سبط بنیامین و یهودا مدت سه سال بایالت گذرانید و این ابنا دست از دین

موسوی باز داشته بت پرستید و بنی اسرائیل را بدان شیوه ناستوده ترغیب کردی و چون

اهبار رخت بزاویه هاویه کشید پسرش اسا قایم مقام گشت و بتجدید شریعت موسوی پرداخته و قوانین ایام

را بقبول احکام توریت دلالت نمود و بسیاری از بنی اسرائیل بسخن اسا را السمع رضا اصغا فرموده

ترک عبادت اصنام دادند و برخی از مردم شام که سالک طریق ضلالت بودند از بیت المقدس بهندوستان

زفته ملک ان ملک را که موسوم بزوح بابن زرخ بود و پرستش ماه و آفتاب قیام می نمود بران داشتند
که با لشکر بسیار و سپاهی بعدد قطرات امطار متوجه بیت المقدس گشت و چون بمقاومت با آن جنود
نامعدود مقدور آسا نبود بمسجد اقصی رفته بتضرع و زاری از حضرت باری هلاک دشمنان دین را مسألت
نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده آسا بوصول مرتبه نبوت سرور گشت و بوعده ظفر و نصرت
سرافراز شده بموجب وحی سماوی با اندک مردمی در برابر زرخ توقف و در زیر پشته بایستاد
و زرخ جمعی از لشکریان را فرستاد تا ایشان را تیرباران کردند و جبار منتقم اهل اسلام را بملایکه مدد فرمود
تا سهام ارباب کفر را نام را بر ایشان رد نمودند و بدین واسطه جمعی کثیر از لشکر زرخ بدوزخ شتافته
آن کافر متهور متحیر رسید و اتباع خود را جمع ساخته گفت این شخص اگرچه اندک مردمی دارد اما سحر میداند
و میخواهد که ما را بآن وسیله بقتل رساند و دران اثنا ملایک با تیغهای کشیده بنظر زرخ درآمدند و هراس او بی
قیاس شده روی بوادی فرار آورد و با قرب صد هزار کس که از لشکریان او باقی مانده بودند در کشتی نشست
تا از آب عبور نموده بمملکت خود رود و چون کشتی بمیان دریا رسید سفینه حیات زرخ و اتباع او بگرداب
ممات فرو رفته بتمام هلاک شدند و آسا سالما غانما به بیت المقدس مراجعت فرمود و چون مدت بیست سال از زمان
او بگذشت بروضه قدس خرامید و ولدش یهوشافاط بیست و پنج سال قایم مقام پدر گشت و بعد از و عورتی غلیا نام
زنام امارت بنی اسرائیل را بدست آورده هفت سال پادشاهی کرد و بعضی از ملک زاده ها کانرا بقتل آورد و چون
زمان اقبال آن ظالم بسر آمد انوش نامی چهل سال باستقلال گذرانید و پس از و مصبا نامی بیست و نه سال
والی بود و در تحفة الملکیه مذکور است که در زمان سلطنت مصبا یهوشافوط بن اوسو اموص پدر اشعیا بمرتبه نبوت رسیدند
و بعد از مصبا آنگاه پسرش عوزیا پنجاه و دو سال منصب فرمان فرمائی یافت پس پسرش یوثانا شانزده سال
حکم راند و بعقیده مولف تحفة الملکیه یوشع و عاموص و اشعیا و میخا در ایام ایالت یوثانا به نزول وحی فایز گشتند
و بعد از و پسرش احاز شانزده سال دیگر جهانبان بود و آنگاه سلطنت بنی اسرائیل بولد احاز حزقیای نبی که برادر

لطف

ملقب بصدیقه بود و در پای خویش قصوری داشت منتقل شد و ذکر حکومت صدیقه بعد از یونس
علیه السلام مرقوم رقم قلم اتمام خواهد گشت انشاء الله تعالی **ذکر یونس نبی علیه السلام** بروایت مشهور من الجمهور
بعد از چند گاه از وفات سلیمان علیه السلام در میان اولاد عظام او مخالفت اتفاق افتاده ملوک اطراف
طمع در تسخیر ممالک شام کردند و از انجمله والی نینوی که بقول صاحب مدارک داخل اراضی موصل است و بروایتی در بیلک
بلاد جزیره انتظام دارد لشکر به بیت المقدس کشید و با یهود محاربه نموده غالب آمد و طایفه از بنی اسرائیل را اسیر
کرد و حق سبحانه و تعالی بیکی از انبیاء آن زمان وحی فرستاد که حاکم اسرائیلیان را بگوی که پیغمبری و قوت که در اجرای
احکام الهی در غایت صلابت باشد به نینوی فرستند تا ساکنان انجا را بدین موسی دعوت کرده در
استخلاص اساری سعی نماید و ملک بنی اسرائیل در این باب با عقلا مشورت نموده قرعه اختیار از
برای این کار بر یونس بن متی علیه السلام افتاد و انجناب بمادر منسوبست و پدرش در سلک احفاد
لاوی بن یعقوب انتظام داشت القصه یونس علیه السلام نخست از رفتن بجانب نینوی ابا کرده بالاخره
بنابر الحاح پادشاه بدان بلده شتافت و مدتی اهالی آنجا را بانقیاد اوامر و نواهی الهی دعوت فرموده فایده
بران مترتب نشد بلکه همواره مشرکان در ایذا و اضرار آن پیغمبر عالیشان میکوشیدند و یونس از ایمان
قوم مایوس گشته دست بدعا برآورد و گفت یا رب انّ قومی کذّبون فانزل علیهم نقمتک و اثر
اجابت این مسالت بر انجناب ظاهر گشته از نینوی با اهل و عیال عازم جبلی از جبال آن نواحی شد بنیت
انکه اگر بعد از ظهور آثار عذاب قوم او را جهت دعا طلبند نیابند و پس از انقضاء سه روز از غیبت یونس
ابری که آتش از آن میبارید بر بالای سر آنجماعت ظاهر گشت و قوم را بر صدق سخن یونس تیقن تمام حاصل
شده باضطراب هرچه تمامتر آن پیغمبر عالی گوهر را طلب نمودند تا بوی گرویده التماس رد بلا کنند و چون انجناب
را نیافتند پادشاه و یکی از علما در غره ذی حجه بر زبر پشته برآمده سرها برهنه کردند و اطفال را از امهات
و نتایج را از اغنام جدا ساخته بتضرع تمام و نیاز مالا کلام رفع آن حادثه عظمی را مسالت نمودند و بعد از چهل روز

گریه و زاری و گریه و بیقراری کنند رانیدند در روز عاشورا توبه ایشان مقبول افتاده لباس عافیت پوشیدند
و این خبر بسمع شریف یونس علیه السلام رسیده و از وهم انکه مبادا قوم نوبت دیگر اورا تکذیب نمایند بکنار
دریا رفت و دران دریا که بقولی دجله بغداد بود کشتی دیده از اهالی ان التماس فرمود که اورا با توابع سفینه
راه داده از اب بگذرانند ان مردم جواب دادند که کشتی ما گرانست بعضی از مردم خود را باینجا درآور و بر جی را
در سفینه دیگر که از عقب متوجه است و یونس زمره از متعلقان را دران کشتی نشانده خود با دو پسر منتظر
کشتی دیگر بر کنار دریا بایستاد و پس از لحظه سفینه بنظر ش درآمده متوجه انجناب شد و دران حین پای
یک پسر ش لغزیده در اب افتاد و کشتی حیات بطوفان ممات داد و پسر دیگر ش را گرگ در ربود
یونس که این مصیبت عظمی شاهده نمود دانست که فرار از مردم نینوی مقبول بارگاه کبریا نبوده و در کشتی
نشست تا بمتعلقان خود ملحق گردد و ان سفینه در گردابی از جریان باز ایستاده اهالی کشتی مضطرب گشتند
یونس علیه السلام فرمود که اگر میخواهید که زورق زندگانی شما ازین غرقاب بلا بساحل نجات رسد مرا در دریا
اندازید ان مردم چون میدانستند که انجناب بشرف نبوت مشرفست گفتند یا نبی الله معاذ الله که از ما مثل این
امری بظهور اید بلکه امید چنانست که به برکت وجود شریف تو ازین بلیه خلاص شویم انگاه قرعه زدند تا بنام هر کس
براید اورا در اب اندازند و سه نوبت قرعه بنام یونس علیه السلام برآمده انجناب خود را در بحر افکند و
ماهی بالهام الهی اورا فرو برده یونس مدت چهل روز دران زندان محبوس بود و با عتذار استغفار قیام
نموده کلمه لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین بر زبان میراند بعد از ان توبه انجناب شرف
قبول یافته ماهی بکنار دریا شتافت و یونس را از دهان بیرون انداخت و دران موضع فی الحال درخت کدو رسید
سایه بر سرش افکند و اهوی بشیر دادن ان پیغمبر مامور گشت و چون صاحب الحوت قوت رفتار پیدا کرد بجانب نینوی رفته
نخست خود را بر چوپانی که در حوالی ان بلده بود نمود و چوپان بشهر دویده خبر یونس را بمردم رسانید لاجرم فرق انام
باستقبال ان پیغمبر عالیمقام شتافته انجناب را با عزاز و احترام تمام به نینوی درآوردند و یونس پس از چند سال

که درزمان

که در میان ایشان بود که بتعلیم احکام توریت و احکام قواعد شریعت موسی علیه السلام پرداخت میل سیاست
فرمود و قبرش در حدود کوفه است ذکر حکومت صدیقه و بعثت شعیا علیه السلام و بنای خرابی که در بیت المقدس
وقوع یافته در آن ایام چون ایالت بنی اسرائیل بصدیقه که از اولاد سلیمان علیه السلام بود و در رای
خویش قصوری داشت منتقل شد بسبب ضعف و عجز او ملوک اطراف طمع در تسخیر آن مملکت کردند و نخستین حاکمی که لشکر
به بیت المقدس کشید ملک جزیره بود لنکر نام و چون او از غایت غوایت بپرستش زهره قیام مینمود نذر کرد
که اگر بر یهود غالب آید پسر خود را جهت زهره قربان کند و بروایتی بختنصر کاتب لنکر بود و چون لنکر با لشکر
شقاوت اثر بر ظاهر بیت المقدس نزول نمود فادر مختار بادی فرستاد تا مجموع سپاه او را هلاک ساخت
و لشکر و بختنصر خایب و خاسر بجزیره باز گشته پسر لنکر از نذر پدر خبر یافته بود و او را بقتل آورد و بختنصر بحیله ملک زاده
را از میان برداشته مملکت را بی منازعی متصرف شد و بعد از فرار لنکر پادشاه موصل و والی آذربایجان بی وقوف یکدیگر
لشکر به بیت المقدس کشیده در نواحی آن بلده ملاقی فریقین دست داد و مهم از مقابله بمقاتله انجامیده بسعی و اهتمام
بنی اسرائیل شر اعدای دین کفایت شد و بعد از وقایع مذکوره یهود آغاز فسق و فساد و ظلم و بیداد کردند بنابران حضرت کبریای سبحانی
بختنصر را بر ایشان گماشت تا در بیت المقدس دست بقتل و غارت بر آورده هفتاد هزار و بروایتی صد هزار خروار از حلی آن بلده
و مسجد اقصی بزمین بابل نقل کرد محمد بن اسحق صاحب مغازی روایت کند که در زمان حکومت صدیقه شعیا بن اموصی که
از نسل سلیمان علیه السلام می پیوست بارشاد و هدایت بنی اسرائیل مبعوث گشت و بظهور عیسی بن مریم و بعثت
حضرت خاتم صلی الله علیهما و سلم طوایف امم را بشارت داد و یهود در نافرمانی احکام شریعت ربانی کوشیده هر چند
شعیا علیه السلام و صدیقه زبان بنصیحت ایشان گشادند فایده بر آن مترتب نگشت و آن قوم جاهل دست از
ارتکاب معصیت باز نداشتند و در خلال آن احوال سنجاریب ملک بابل با ششصد هزار مرد جرار عازم
استیصال آن فرقه ضلال شده بر ظاهر بیت المقدس نزول نمود و در آن وقت درد و زحمت پا بر صدیقه استیلا
داشت و شعیا او را از کیفیت واقعه آگاهی داده گفت شرط وصیت بجای آر که روز حیات تو بشام وفات نزدیک رسیده

وصدیقه بموجب فرموده عمل نموده بخلوتخانه درآمد واز حضرت باری بتضرع وزاری نجات بنی اسرائیل را
ازجنگ سنحاریب مسالت نمود ودعایش مستجاب گشته برشعیا علیه السلام وحی نازل گشت که با صدیقه
بگوی که مسول ترا بغیر قبول موذن گردانیدم وترا بر اعدا مظفر ومنصور ساختم وباستعمال فلان دوا مرض
ترا شفا دادم وبر عمر تو پانزده سال افزودم وشعیا این بشارت را بملک رسانید وصدیقه بعد از تقدیم
لوازم حمد وثنا باری تعالی ورد مار ابدان دوا علاج کرد وصباح دوستی خبر یافت که تمامی دشمنان
مرده اند مگر سنحاریب وپنج نفر دیگر وصدیقه بعد از انقضا درزور کان نیز امشید ومحبوس داشت همت بر قتل
ایشان گماشت اما شعیا بفرمان ایزد تعالی اورا گفت که سنحاریب واتباع اورا معزز ومحترم رخصت
انصراف می باید داد تا سایر مشهوران را از کیفیت واقعه اعلام نمایند وصدیقه طریقه اطاعت مرعی داشته چون سنحاریب
ببابل رسید هفت سال زنده بوده فوت شد وبختنصر بحکم وصیت قایم مقام گشت وپس از آنکه صدیقه بملک جاوید
انتقال فرمود بنی اسرائیل کرتی دیگر در وادی ظلم وضلال افتاده هرچند شعیا ایشانرا از ارتکاب افعال
ناشایست منع نمود بجائی نرسید بلکه اخر الامر قاصد قتل الجناب گشتند وشعیا از شهر بیرون رفته
درمیان درختی پنهان شد واهل عصیان براهنمونی شیطان اورا یافته درمیان شجره پاره دوپاره گردند
وبیشتر از بیشتر مسالک طریق غوایب ونافرمانی گشتند لاجرم حضرة جبار منتقم بختنصر را بایشان مسلط
ساخت ذکر شمه از مبادی حال وکیفیت مآل بختنصر وبیان ویرانی بیت المقدس ومسجد اقصی در
زمان بنی اسرائیل درباب نسب وابتلای احوال بختنصر درمیان ارباب تاریخ وخبر اختلاف بسیار است وایراد جمیع اقوال
موجب اطناب واکثار لاجرم بر تحریر بعضی از روایات که بمزید اشتهار امتیاز دارد اختصار کرده خواهد شد بروایت محمد
بن جریر الطبری بختنصر در سلک اولاد گودرز که سپهسالار کیخسرو بود انتظام داشت ونوبتی بفرمان لهراسب لشکر
به بیت المقدس کشید ویهود را مغلوب گردانیده مراسم قتل وغارت بتقدیم رسانید وکرتی دیگر در اوقات
سلطنت بهمن بن اسفندیار بدان دیار شتافته از آبادانی آثار واز طوایف انسانی دیار نگذاشت وسبب

در بعضی از کتب [illegible] که بختنصر از اولاد گودرز بوده است [illegible] صح

استیلا را عدای دین بر بیت المقدس بقول بعضی از مورخان قتل شعیا بود و برغم برخی کشته شدن یحیی بن
زکریا و بشوق کلام اکثر فضلاء و ذوی الاحترام دلالت بران میکند که بعد از شهادت هر یک ازان دو معصوم عالیشان
در بیت المقدس قتل و غارت وقوع یافته و می تواند بود که ایت کریمه وقضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب
لتفسدن فی الارض مرتین کنایت ازان دو فساد باشد والعلم عند الله تعالی در متون الاخبار مسطور است
که دانیال اکبر که از جمله صلحاء ال یعقوب پیغمبر بود روزی در اثناء قرائت توریت بایی رسید که از تخریب
بیت المقدس خبر میداد و ازین جهت محزون گشته مناجات فرمود که الهی بیت المقدس را که خراب گرداند
و در خواب او را تنبیه نمودند که ویران کننده این بلده یتیمی است در ولایت بابل موسوم به بختنصر و دانیال
با آل او به بابل رفته بعد از جست و جوی بسیار بختنصر را در کوچه بیمار یافت و او را بمنزل خود برده بتفقد
و تیمار پیش پرداخت و چون مرض بختنصر بصحت مبدل شد دانیال او را بوصول مرتبه بلند سلطنت و ظفر بر بنی
اسرائیل نوید داده جهت خود امان نامه طلبید بختنصر در اول این سخن را امری متمسخر حمل نموده اخر امان نامه
صحیح از برای دانیال در قلم آورد و انجناب خاطر بختنصر را بانعام بیست هزار درم خرم ساخته به بیت المقدس مراجعت
فرمود و بختنصر آن وجه را بمصالح بعضی از جوانان معروف داشته بدرگاه سنجاریب اغاز آمد شد کرد و ملک در ناصیه
احوالش امارت امارت و اقبال دیده او را به زینت تربیت رسانید تا کار بجایی رسید که چنانچه سابقا مذکور
گشت بعد از فوت سنجاریب بختنصر اعلام پادشاهی مرتفع گردانید و دران اوقات حکومت بنی
اسرائیل بر ناصیه بن اموص قرار گرفت و ارمیا بنبوت مبعوث شد و بروایت طبری ارمیا آن معموریست
که ایت کریمه او کالذی مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها از حال او خبر میدهد و نامش بعبری ادمیا
بوده و بعربی عزیز و بقول ابو الفتوح رازی ارمیا ولد حلقیا بود از سبط هرون علیه السلام القصه
در زمان بعثت ارمیا فسق و فساد یهود بیشتر از پیشتر شده هر چند انجناب قوم را بسلوک طریق هدایت دلالت
نموده از عذاب الهی ترسانید مفید نیفتاد و بختنصر از طغیان اسرائیلیان خبر یافته با لشکر بسیار بجانب بیت المقدس

ارمیا ولد حلقیا

در حرکت آمد و ارمیا علیه السلام از آن حال آگاه شده بنی اسرائیل را گفت اگر دست از نافرمانی و آزار سجانی باز
ندارید عنقریب جمعی از کفار برین بلده استیلا یافته دمار از روزگار شما بر آورند یهود التفات باین کلمات نکرده از غایت شقاوت
ارمیا را محبوس گردانیدند و مقارن آن حرکت بختنصر به بیت المقدس رسید و آن بلده را گرفته از سر اسم قتل و غارت و تخریب
شهر و ولایت دقیقه نامرعی نگذاشت و چون دانیال اکبر بعالم دیگر انتقال فرموده بود دانیال بن حزقیل که بقول
اکثر مورخان در سلک انبیا عالیشان انتظام دارد امان نامه او را پیش برد لاجرم بختنصر اهل بیت دانیال اکبر را
از سخط خویش ایمن گردانید و از احوال ارمیا و نصیحت کردن او یهود را خبر یافته باطلاقش حکم فرمود و باموال فراوان و دانیال
بن حزقیل و جمعی کثیر از اسرائیلیان با اسیری گرفته بود از انجمله بروایت صاحب متون الاخبار هفتاد هزار ملکزاده بود
متوجه دار الملک بابل گردید و ارمیا با بقیه قوم بجانب مصر شتافته از سخط بختنصر بدان دیار نرسید و بعضی دیگر از
بنی اسرائیل و مردم مصر را اسیر گردانید و روایتی دربیان آنکه هنوز بختنصر در ولایت شام بود که بقایای بنی اسرائیل
و ارمیا بمصر شتافتند و در ظل رعایت نوفل نامی که در آن زمان فرعون مصر بود آرام یافتند و بختنصر مکتوبی بنوفل
بنعام نمود که جمعی از بندگان من گریخته پناه بتو برده اند باید که ایشانرا گرفته بدینجانب فرستی و الا مصر ویرانی
حکم بیت المقدس خواهد گرفت نوفل جواب داد که این جماعت از جمله اشراف و احرارند و در مذهب مروت جایز نیست
که ایشانرا بتو سپارم و در آن اثنا بار دیگر بنی اسرائیل بارتکاب ملاهی و مناهی جسارت نموده ارمیا ایشانرا گفت که
قدم در وادی توبه و استغفار نهید و الا عنقریب بختنصر لشکر بدینجا کشیده اثر سخط او بشما خواهد رسید و بنی اسرائیل گفتند
بختنصر قوت مقاومت با ملک مصر ندارد و هرگز این اندیشه را بخاطر نمی آرد و ارمیا با قوم بکنار نیل رفته و چهار سنگ قریب بیکدیگر
در زیر خاک نهان کرده گفت که چون بختنصر برین دیار استیلا یابد سریر خود را درین موضع نصب کند چنانچه چهار پایه تخت
او محاذی این چهار حجر باشد و چون جواب نوفل به بختنصر رسید متوجه مصر گردید و میان او و نوفل محاربه وقوع یافته
حاکم مصر کشته شد و بختنصر بنی اسرائیل را اسیر کرده ارمیا را در آن میان دید و بزبان عتاب گفت نه من با تو احسان
نموده از آنچه بقوت رسید ترا مستغنی گردانیدم چرا با دشمنان من موافقت کرده بدینجا آمدی ارمیا فرمود که من بکرات

ایشانرا

این نیز انصیحت کرده گفتم که تو بر این دیار استیلا خواهی یافت و علامت صدق این سخن آنکه چهار سنگ درین موضع
مدفون ساخته ام و اسرائیلیان را تنبیه نموده که قوایم سریر تو منطبق بران احجار خواهد شد و بختنصر در مقام تفحص گشته بعد
از تحقیق بر صدق سخن ارمیا تعجب کرد و باطلاق آنجناب حکم فرمود القصه چون بختنصر ازان سفر مراجعت نموده در خطه
بابل نزول نمود در اعلا شان و سمو مکان دانیال علیه التحیة والغفران یوماً فیوماً می افزود چنانچه ارکان دولت
بر آنجناب حسد برده بختنصر را گفتند که دانیال در دین مخالف تست و بختنصر پس از تحقیق این سخن دانیال را محبوس
گردانید و دران ایام ان سرخیل اهل ظلام خوابی هولناک دید و کیفیت واقعه را فراموش کرده معبران و کاهنان از
تقریر و تعبیر آن عاجز آمدند و دانیال ازین قصه وقوف یافته به بختنصر پیغام فرستاد که مرا بر خواب و تعبیر او اطلاعی
تمام است و بختنصر فی الحال دانیال را طلبیده ازان رو با استعلام نموده آنجناب فرمود که در واقعه صنمی
مشاهده کردی که سرش از زر بود و گردنش از نقره و میانش از مس و ساقهای پای او از آهن و قدمهایش از
سفال و سنگی از آسمان آمده آن بت را درهم شکست و بادی وزیده هر ذره از اجزای صنم بطرفی برد
آن سنگ بزرگ شده بساط زمین از وی پر گشت بختنصر استحسان کرده گفت خواب مرا راست بیان فرمودی
اکنون در تعبیر آن شروع نمای دانیال گفت صنم نمودار میان بیت اشارت بملک رومیان است و ساقهای او اشعر
بحکومت فارسیان و قدمهای او مشیر بدو عورت که حکومت روم و فارس کنند و آن سنگ که بت را فرد کوفت
دینی است که در آخر زمان بتوسط نبی عربی صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر گردد و آن شریعت با فنون همه ادیان باشد و
وروی نیز از زمین را فرو گیرد و بختنصر از دانیال ممنون گشته ارکان دولت و اعیان حضرت را بر عایت جانب
او وصیت کرد و دانیال نوبت دیگر بر معارج دولت و اقبال صعود نموده نایره رشک و حسد امرای
بختنصر در اشتعال آمده با وی گفتند که این اسرائیلی گمان میبرد که او را خدائی است مطلع بر امور مخفیه و اکنون
ما داعیه داری که اگر اجازت فرمائی برای تو معبودی سازیم اعظم از اله او تا از اسرار ترا آگاه گرداند و در تاریخ سوانح
کمهات معاونت نماید بختنصر گفت اگر از عهده این کار بیرون می توانید آمد مضایقه نیست و آن گروه ناداان

[illegible]

صناع را جمع کرده بتی طویل عریض از معدنیات ترتیب دادند و افسری از زر مرصع بدر و گوهر بر سر آن نهادند
و آتشی بلند افروخته خلایق را بسجده بت تکلیف کردند و هر کس ابا نمود بآتش افکندند لاجرم خرمن حیات
جمع کثیر از بنی اسرائیل دران روز بشعله بیداد اهل شر و فساد محترق شد و در روزی که عید نام نهاده بودند
و جهت آن بت قربان مینمودند دانیال را بی رخصت بختنصر با سه نفر دیگر از اهل بیت دانیال اگر در آتش
انداختند و بختنصر از بام قصر بدانجانب نظر افکنده پنج کس در میان آتش مشاهده کرد که یکی از ایشان مانند مرغان
دو بال داشت و چهار نفر دیگر را باد میکرد و از دیدن اینصورت رعبی تمام بر خاطرش استیلا یافته آواز داد که از میان
آتش بیرون آیید و رفقا اربعه بسلامت نزد او رفته بختنصر پرسید که آن شخص که شما را باد میکرد کجا رفت دانیال گفت
آن فرشته بود که بامر ایزدی ضرر آتش را از ما دفع مینمود بختنصر گفت چرا وقتیکه قوم متعرض شما گشتند مرا تنبیه ننمودند
که ایشان را از تعرض مانع آیم گفتند بسبب آنکه کمال قدرت حضرة عزت بر ایشان ظاهر شود و دانند که قادر مختار دوستان
خود را از شر دشمنان چگونه حراست می نماید و بختنصر متنبه گشته در اعزاز و اکرام دانیال و رفقاء او بیشتر از پیشتر
مبالغه کرد و روایتست که بعد از چندگاه نوبت دیگر بختنصر خوابی هایل دیده چون بیدار شد عظماء بابل را که دعوی
کهانت میکردند طلبید و از کیفیت واقعه و تعبیر آن پرسید و بعد از عجز ایشان دانیال را حاضر ساخته از خواب
فراموش گشته خویش و تعبیر آن استعلام نمود و دانیال را بالهام ربانی آن واقعه مکشوف شده بر زبان آورد
که در خواب درختی بلند دیدی که طیور بر شاخهای آن ماوی گزیده بودند و در سایه اش وحوش آرمیده و درین
حال که تو از حسن و نضارت آن شجره تعجب مینمودی فرشته که تبری در دست داشت و قصد کرد که آن
درخت را از پای درآورد ناگاه آوازی آمد که این درخت را از بنیاد میفکن اما شاخهایش بینداز و ملک شاخهای
آن دوحه را بریده وحوش و طیور را متفرق گردانید و تغیری فاحش باصل آن درخت راه یافت بختنصر گفت
واقعه من همین بود که بیان فرمودی اکنون تعبیر آنرا تقریر فرمای دانیال بر زبان آورد که درخت توئی و طیور
اهل و ولد و لشکر تواند و سباع و وحوش رعایا اند و بنا بر عبادت اصنام که از تو و ابداع بصدور می یابد عقیب

الهی

الهي متوجه شده و فرشته مامور گشته که ترا هلاک سازد و بعضي از نسل ترا روزي چند بگذارد اما تا ترا معرفتي بکمال قدرت
حضرت احديت حاصل شود که هفت سال مصور بصور جميع مخلوقات بر سبيل بدل بت خواهي شد بعد از ان
نوبت ديگر بشکل بشر آمده وفات خواهي يافت و پس از انقضاي هفته از تعبير اين خواب ناگاه بتقدير رب الارباب
بخت نصر پر برآورد و منقار پيدا کرد و مصور بصورت عقاب گشت و پرواز نموده جميع طيور را مسخر ساخت و همچنين
در مدت مذکور هر چند روز بشکل يکي از مخلوقات ميگرديد بالاخره بهيات بشر بخانه خويش آمده فاو ربهمان صورت
اصلي بر و کرامت فرمود [illegible] اين طرفه حديثي است اگر راست بود وهب بن منبه گويد که چون بخت نصر بهمان
شيوه معاودت نمود علي بجاي آورده و شمشيري بر دست گرفته بصوب بار خراميد و امرا و ارکان دولت
و سپاهي و رعيت را طلبيده گفت من پيش ازين جادوي را مي پرستيدم که نفع و ضرر ازو متصور نبود الکنون
بوحدانيت حضرت عزت قايل گشته بخداي بني اسرائيل گرويدم مي بايد که شما نيز متابعت من کنيد و فردا
مومن و موحد نزد من آييد و بدانيد که هر کس ازين حکم تخلف ورزد و ديگر اورا بتيغ تيز زير و زبر خواهم کرد
بخت نصر امثال اين سخنان گفته و بخلوتخانه در آمده همان شب از عالم رحلت نمود بقول طبري از بدايت ظهور
بخت نصر تا وقت وفاتش سيصد سال بود و بعد از فوت بخت نصر پسرش بجاي پدر نشسته طريق تکبر و عصيان مسلوک
داشت و چون او نيز بسفر پيوست ديگري لواي سلطنت برافراشت و دانيال و اسيران بني اسرائيل را رخصت
داد تا به بيت المقدس مراجعت فرموده آنچه از حلي و زيور مسجد اقصي بخت نصر غارت کرده بود همراه ببرند و در تعمير آن
بقعه شرط سعي و اهتمام مرعي دارند اما در اکثر کتب مغازي و سير مسطور است که ابو موسي اشعري در زمان
عمر بن خطاب در بلده سوس بخانه رسيد که سنگي بزرگ منقور بر هيات حوضي در ان خانه بود و مردي مرده
بلند قامت در ميان ان بر استان افتاده ابو موسي از مردم انجا پرسيد که اين کيست جواب دادند که دانيال
حکيم است که ملک بابل بالتماس يکي از سلاطين اين سرزمين بدينجانب فرستاده بود ابو موسي باز پرسيد
که سبب طلب او چه بود جواب دادند که نوبتي قحطي در ان ديار روي نمود و پادشاه ما از والي بابل درخواست کرد

که کسی بدینجانب فرست که بیمن مقدم او از بلاء غلا خلاص شویم و حاکم بابل دانیال را فرستاده بدعای انجناب
رشحات سحاب عنایت الهی بر کشت زار امید ما باران گشت و چون دانیال وفات یافت بدین طریقه که
مشاهده میکنی اینجا گذاشتیم و هرگاه بلیه متوجه این بلده میگردید درینجا آمده بدعای وزاری اشتغال مینمائیم تا آن
حادثه مرفوع می شود و ابوموسی بعد از استخاره از عمر دانیال را هم دران دیار بطریق سنت مدفون گردانیدند
در متون الاخبار مسطورست که یکی از ملوک همدان کورس نام از والده خود که از جمله سبایای بنی اسرائیل بود
بعد از وقایع مذکوره کیفیت عظیم شان و رفعت مکان بیت المقدس و مسجد اقصی را شنید و بر چگونگی احوال
اسرائیلیان مطلع شده با موال بمقیاس و سی هزار نفر از استادان بنا و عمله و ننا و پیشه کاران به بیت المقدس
شتافت و همت بر تعمیر آن بلده و ارتفاع بقاع آن گماشته در عرض سی سال مجموع آنچه بختنصر ویران
کرده بود معمور و آبادان ساخت والله تعالی اعلم واحکم ذکر عزیر سلام الله علیه در تفسیر مدارک مسطورست
که عزیر اسمی است عجمی و لعجمته و للتعریف امتنع صرفه و طبانچه سابقا مسطور شد بقول طبری ارمیا و عزیر عبارت
از یک شخص است و عزیر عربیست و ارمیا عبری و بعضی دیگر از مورخین را اعتقاد آنکه عزیر غیر ارمیاست
و پدرش موسوم بشرخیان بود و آنجناب را در صغر سن بختنصر اسیر کرده ببابل برد و چون سنین
عمر عزیر بسر حد اربعین رسید و از قید بختنصر خلاص گردید حق سبحانه تعالی او را بشرف نبوت مشرف گردانید
آنجناب در ایام ویرانی مساکن بنی اسرائیل در وقتیکه بر حماری سوار بود و قدری از انجیر و انگور و عصیر همراه داشت
به بیت المقدس یاد برسانید رابو تا در بهرقل رسید بار از پشت حمار فرو گرفته مرکب را بربست و بنشست
و بجانب سقفهای فرود آمده و جدار افتاده نظر کرده گفت انی یحیی هذه الله بعد موتها و بخواب رفت
و خدای تعالی در خواب روح جناب نبوت مآب را قبض فرمود و بعد از انقضای صد سال باز او را زنده گردانیدند
و فرشته فرستاد تا از عزیر سوال کرد که چه مقدار درنگ فرمودی در خواب جواب داد که لبثت یوما او بعض یوم
آن ملک گفت بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنه وانظر الی حمارک و چون عزیر

علیه السلام

علیه السلام بجانب استخوانهای پوسیده ان درازگوش نگریست و دید که عظام بهم التیام یافت و بهمت التحام

پذیرفت و پوست بر زبر گوشت رسته حمار زنده گشت انگاه عزیر علیه السلام بر چارپای خویش نشسته بمیان

قوم امد و کیفیت حال تقریر کرده بنی اسرائیل نخست انجناب را تصدیق نمودند و اولاد امجاد عزیر نشانها بدن مبارکش را

ملاحظه فرموده او را شناختند و سایر اسرائیلیان گفتند که توریت را بعد از بردن هیچکس محفوظ تر از عزیر نداشت و در وقت

بختنصر ان کتاب ضایع شده است اگر تو در دعوی خود صادقی توریت بخوان تا ما بنویسیم و عزیر علیه السلام توریت از بر خواند

انجماعت بقید کتابت دراوردند انگاه توریتی که بعضی از علماء بنی اسرائیل پنهان کرده بودند بدست ایشان افتاده هر دو را

باهم مقابله کردند اصلا تفاوت ظاهر نگشت و یهود سالک طریق ضلالت گشته گفتند عزیر پسر خدا است تعالی الله عما یقول الظالمون

علوا کبیرا روایتست که عزیر در سن پنجاه سالگی فوت شده بود و چون زندگانی مجدد یافت اولاد او پیران معمر بودند

و او نسبت بایشان در غایت جوانی می نمود و عزیر علیه السلام پنجاه سال دیگر در دار دنیا بسر برده بروضه رضوان انتقال

فرمود و از غرایب انکه او را برادری بود عزیز نام که توامان متولد شده بودند و هر دو بیک روز فوت کردند و عمر عزیر

صد سال بود و مدت حیات عزیز و بیست سال بود چنانچه از سیاق این حکایت بوضوح میپیوندد

ذکر شمه از حال زکریا و ولادت مریم و یحیی علیهم السلام

مهره اخبار انبیاء عظام مرقوم اقلام اهتمام گردانیده اند که زکریا بن دان بن مسلم بن صدوق که از نسل سلیمان

بن داود می پیوست در زمان خود معتمد و مقتدا و صاحب قربان بنی اسرائیل بود و پیوسته در مسجد اقصی بعبادت

باری سبحانه و تعالی قیام و اقدام می نمود و انجناب را پسر عمی بود موسوم بعمران بن ماثان و این عمران پدر مریم است

و او را دختر دیگر بود از مریم بزرگتر اشیاع نام که در فراش زکریا علیه السلام میبود و منکوحه عمران را حنه بنت فاقود

میگفتند و این حنه در کبر سن و هنگام یاس از ولادت روزی در سایه درختی نشسته بود ناگاه دید که مرغی [illegible]

بچه بیرون اورد و از مشاهده این صورت او را از روی تولد و تناسل در خاطر افتاده همان زمان حایض گشت و بعد از

وقوع طهر حامله شد و باتفاق عمران نذر کرد که چون ان فرزند متولد گردد محرر باشد و معنی محرر انست که بشغل دنیا اشتغال ننماید

و همواره بعبادت ایزد تعالی و خدمت مسجد اقصی قیام فرماید و بحسب اقتضاء قضا از حنه دختری تولد نمود چون اناث را
بواسطه عذری که دارند قابلیت تحریر نیست عمران و حنه متحیر و متفکر گشتند پس وحی الهی جهت قبول آن دختر و جواز
محرر بودن او بر زکریا نازل شد عمران دختر خود را مریم نام نهاد و معنی مریم بروایت اکثر مفسران خادم است و بعضی از
متأخرین گفته اند که لفظ مریم و امة الله یعنی کنیزک خدا یک معنی دارد القصه چون عمران مریم را بمسجد اقصی فرستاد
احبار یهود در آن تکفل و تعهد مریم رغبت بی نهایت پیدا گشته زکریا علیه السلام فرمود که چون همشیره مریم در خانه من
است پس بهتر آنست که کفالت او را بمن حواله نمائید و احبار از قبول این سخن ابا نموده تا بالاخره مهم بران قرار یافت
که اسامی خود را بر اقلامی که جهت کتابت توریت مقرر بود نویسند و پرده بر زبر قلمها پوشیده کودکی نارسیده را
گویند که دست در زیر پرده برده قلمی را بیرون آرد و نام هر کس بران قلم مکتوب بود تربیت مریم تعلق بدو داشته
باشد و بنت و تنوار احبار دانشور برین موجب عمل نموده قلمی که اسم شریف زکریا بران مکتوب بود بیرون آمد
مع ذلک احبار سر از خط قرار پیچیده گفتند اقلام را در آب روان می اندازیم مقرر آنکه هر قلمی که در آب
نشیند صاحبش بحفظ مریم اولی باشد و بروایت سدی بکنار نهر اردن رفته و آن قلمها را در آب انداخته
قلم زکریا در قعر جوی نشست و باقی را آب ببرد و باز یهود آغاز منافقه کرده گفتند که نوبت دیگر اقلام را در آب
می اندازیم تا قلم هر کس را آب ببرد متعهد محافظت مریم گردد و چون برین موجب عمل نمودند قلم زکریا را علیه السلام
آب ببرد و باقی اقلام در تک جوی بایستاد آنگاه احبار رضا بقضا داده زکریا مریم را بخانه خود برد و همت عالی مرتبت
او مصروف داشته چون مریم قابلیت خدمت مسجد پیدا کرد جهت او غرفه در آن بقعه تعمیر نمود و او را آنجا آورد هر گاه
زکریا از مسجد اقصی بیرون میرفت در غرفه مریم را قفل می فرمود و در بعضی اوقات که نزد مریم می آمد
در زمستان اثمار صیفی و در تابستان میوه های شتوی نزدیک او مشاهده می نمود بنابران بخاطر عاطرش گذشت
که قادری که اثمار در غیر محل بمریم ارزانی می دارد میتواند بود که مرا نیز در حالت پیری فرزندی بخشد پس روی بقبله دعا
آورده گفت رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک سمیع الدعاء ایزد سبحانه تعالی این مسئول را بعز قبول اقتران

داده در وقتیکه زکریا نماز میکرد و ملایکه او را بوجود یحیی بشارت دادند فنادته الملائکة وهو قائم یصلی فی المحراب
ان الله یبشرک بیحیی و چون این مژده بگوش هوش زکریا علیه السلام رسید با آنکه خود طالب فرزند گشته بود تعجب نمود
گفت ربی انی یکون لی غلام وکانت امرأتی عاقرا وقد بلغت من الکبر عتیا آنگاه زوجه زکریا اشباع در
نود و هشت سالگی حایض گشته پس از طهر بیحیی حامله شد و بزعم کلبی زکریا دران وقت نود و دو ساله بود و بروایت
ابن عباس رضی الله عنه صد و هشت ساله و بر طبق کریمه الا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا بعد از حمل اشباع بیحیی
مدت سه روز زکریا بر تکلم قادر نگشت بالجمله بعد انقضاء مدت حمل یحیی تولد نموده چشم ابوین بدیدار بهجت
آثارش روشن شد و لوازم شکر الهی بتقدیم رسانیدند ذکر شهادت زکریا علیه الصلوات والسلام روایت اکثر
دانشمندان درین باب آنست که چون مریم عذرا بعیسی حامله شد و غیر زکریا کسی با او ملاقات نمی‌نمود یهود که طینت
ایشان بر افترا و بهتان مجبول بود جناب نبوی را بزنا متهم داشته قاصد قتل او گشتند و زکریا این معنی
را فهم کرده بطریق فرار از میان آن اشرار بیرون رفت و در اثنای راه از درختی آوازی شنید که یا
نبی الله بجانب من بیا و زکریا نزدیک آن درخت رفته درخت شق شده زکریا را در جوف خود
جای داده باز اجزایش بهم متصل گشت و شیطان گوشه جامه او را گرفت تا از درخت بیرون ماند
و جمعی که از عقب زکریا متوجه بودند شیطان بصورت ایشان دیده پرسیدند که پیری موصوف بصفات
کذا درین راه بنظر تو در آمد ابلیس جواب داد که من شخصی ساحرتر از آن پیر ندیدم زیرا که بسحر این شجره
را شکافته در جوف آن پنهان شد و اینک گوشه جامه او بیرون مانده و قوم بتعلیم آن لعین
زکریا را علیه السلام با درخت پاره پاره کردند اما اعتقاد وهب بن منبه آنست که شعیا علیه
السلام بر این موجب کشته گشته و زکریا بمرض طبیعی درگذشته ذکر یحیی نبینا و علیه التحیات اشملها و من
التسلیمات اکملها بمقتضای آیت باعنایت یا زکریا انا نبشرک بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا

پیش از یحیی علیه السلام هیچکس از افراد انام یحیی نام نداشته و چنانچه قدوة المتاخرین مولانا کمال الدین حسین الواعظ
الکاشفی در تفسیر خویش نوشته اند یحیی را بدان جهت موسوم باین اسم گردانیدند که نام پدر باو زنده شد یا دین بوجود
او حیات یافت و بر طبق کریمهٔ واتیناه الحکم صبیا یحیی را حق تعالی در صغر سن علم و حکمت کرامت فرمود و او را
حصور گردانید و حصور کسی را گویند که از غایت عفت از صحبت زنان اجتناب نماید نه بواسطه فقدان شهوه و بصحبت پیوسته
که یحیی علیه السلام در مبادی ایام صبی بلباس رهابین ملتبس گشته بمسجد الاقصی تشریف برد و همگی اوقات خجسته
ساعات را باداء طاعات و عبادات مصروف داشته همواره از اختلاط با اهل دنیا احترازمی نمود و از خوف و خشیت
ایزد سبحانه و تعالی پیوسته بگریه اشتغال میفرمود و بروایتی یحیی هم دران زمان حیات زکریا علیهما السلام بشرف نبوت
مشرف شد بقولی بعد از شهادت زکریا در سن سی سالگی بدان مرتبه علیه رسید و بحکم آیت و مصدقا بکلمة من الله
یحیی بعد از بعثت عیسی علیهما السلام والتحیه بخدمت آنحضرت شتافت و بتصدیق رسالتش زبان الهام بیان گشاده
طوایف انام را بقبول احکام شریعت مسیحا ترغیب فرمود و شهادت یحیی علیه السلام بعد از رفع عیسی باسمان
روی نمود بیان این سخن آنکه دران اوقات میان بنی اسرائیل پادشاهی بود که بروایت طبری او را هردوش
میگفتند و بقول صاحب عیون الاخبار نامش احب بود و آن ملک زنی داشت کهن سال که آن زن را از شوهر
دیگر دختری جمیله بود و آن ملعونه مفسده بتوهم آنکه مبادا ملک بتزویج بیگانه رغبت نماید از وی التماس نمود که
دختر مرا بحبالهٔ خویش درآور پادشاه جواب داد که درین باب استفسار کنم اگر بحسب شرع جایز باشد ملتمس تو مبذول است
و آن سخن را با یحیی بن زکریا علیهما السلام درمیان نهاده آنجناب جواب داد که این دختر ربیبه تست و هیچ وجه ترا
ازدواج او حلال نیست و ملک حدیث یحیی را با منکوحه خویش گفته آن خبیثه کینهٔ یحیی معصوم را در دل گرفت
و در وقتی که پادشاه مست بود دختر خود را آراسته بپیش او فرستاد و ملک قصد مباشرتش نمود دختر گفت من
فرمان تو نمی برم تا یحیی بن زکریا را بقتل رسانی و پادشاه در غلو مستی بمدعاء آن بداختر حکم فرمود و دختر مفسدی
ارسال داشت تا سر مبارک یحیی را از بدن جدا کرده در طشتی نهاده بمجلس آوردند و نوبت از آن سرا داری

بوکی

بگوش ملک رسید که این دختر حلال نیست و بروایتی زمین ان ملعونه را با پادشاه فرو برد و قول اصح انکه

خون یحیی علیه السلام بر زمین میجوشید تا ان زمان که جبار شدید الانتقام یکی از توابع ملوک فرس را که خردوس

نام داشت بر بنی اسرائیل مسلط کردانید و این خردوس در بیرون بیت المقدس نزول نموده یکی از سرهنگان

خود را که موسوم بنبوزر بود بشهر فرستاد و اورا گفت چندان کس از اسرائیلیان بقتل رسان که خون

یحیی علیه السلام از جوش بنشیند و خون کشتگان بلشکرگاه من رسد و نبوزر در بیت المقدس تیغ کین از نیام

انتقام بیرون آورده و اغاز قتل کرده چون هفتاد هزار کس کشته شد خون یحیی از جوش بنشست

و نبوزر کیفیت حال را بخردوس اعلام کرده ملک فرمود تا دست از قتل بازدارند تا خون بمعسکر من رسید

و نبوزر بر بقیة السیف ترحم نموده از دواب و مواشی بنی اسرائیل انمقدار کشت که مدعای خردوس

بحصول پیوست مدت عمر یحیی بروایت ابن جوزی چهل سال بود والعلم عندالله المعبود ذکر حمل مریم بنت

عمران بنت ماثان و بیان ولادت عیسی صلوات الله علیه الغفران مجملی از کیفیت این حکایت صحت ایات

انست که مریم در سن سیزده سالگی روزی در سرای خواهر خود اشیاع پرده آویخته غسل حیض بجای می آورد

ناگاه جبرئیل بصورت جوانی ساده عذار نیکو دیدار بر وی ظاهر شد و مریم دغدغه بخاطر راه داده گفت

اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا یعنی پناه میبرم از تو بر هر کار باشی جبرئیل گفت من نیستم کسی که تو از

من و هم بخود راه دهی و انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا مریم از شنیدن این سخن در تعجب

افتاده گفت چگونه مرا ولد شود و حال انکه دست هیچ شوهری بمن نرسیده است جبرئیل گفت امثال

این امور نزد حضرت ربانی در غایت اسانی است و بعد ازین گفت و شنود جبرئیل بمریم نزدیک رفته بادی

در استین یا جیب یا در موضع تولد فرزند دمید و همان لحظه صدف وجود مریم بان در درج رسالت

ابستن شد و اول کسی که از حمل مریم اگاه گشت پسر خال او یوسف نجار بود و یوسف محزون و

اندوهناک با مریم ملاقات نمود و بعد از ترتیب مقدمات شایسته پرسید که هرگز هیچ فرزندی بی بذر

[illegible]

در وجود آمده است مریم جواب داد بی مادر هم چه آدم و حوا صلوات الله علیهما نه پدر داشتند و نه مادر و یوسف
تصدیق مریم نموده گفت میخواهم که مرا بر حقیقت حال خود مطلع گردانی مریم گفت ان الله یبشرک بکلمة
منه اسمه المسیح عیسی بن مریم وجیها فی الدنیا والاخرة ومن المقربین ویکلم الناس فی المهد وکهلا
بصحت پیوسته که چون زمان ولادت عیسی علیه السلام انجا متولد شده از زمین مقدم همایونش
چشمه آب خوشگوار ظاهر گشت و آن شجره خرما بار آورد جبرئیل مریم را گفت ازین رطب بخور و ازین آب
بیاشام و چشم بدیدار عیسی روشن کن و مریم از روح الامین پرسید که اگر کسی از من سوال کند که این
فرزند را از کجا پیدا کرده چه جواب گویم جبرئیل گفت اشارت نمائی که از عیسی بپرسید که من نذر کرده ام
که نفربا الی الله امروز سخن نگویم و مدت حمل مریم را بعیسی علیه السلام بعضی از مورخان هفت ماه و برخی
شش ماه گفته اند و زمره را عقیده آنکه عیسی هشت ماه در شکم مادر بوده و هیچ مولودی که هشت ماهه تولد
نموده باشد نزیسته مگر عیسی علیه السلام و طایفه گفته اند که در همان ساعت که مریم بعیسی آبستن شد وضع حمل
نموده و در رجعه الملکیه مذکور است که تولد عیسی در شب سه شنبه یا چهار شنبه بود در بیست و پنجم کانون الاول
سال سیصد و چهار از جلوس اسکندر رومی و از فوت موسی تا ولادت عیسی صلوات الله علیهما هزار و
هفتصد و هژده سال و چهار روز بود و بزعم طبری آنکه عیسی علیه السلام در سال سیصد و نه از تاریخ اسکندر
در زمان سلطنت اعطش رومی تولد نمود القصه چون بنی اسرائیل از غیبت مریم خبر یافتند بنجل
تمام از عقبش شتافتند و او را در پای آن درخت خرما با عیسی دیده بزبان خشونت گفتند که پدر تو
بدکردار و مادر تو زناکار نبود اکنون بگوی که این ولد را از کجا پیدا کرده و مریم بموجب تعلیم جبرئیل عمل
نموده بهود در غایت اضطراب بر زبان آوردند که با تمسخر میکنی تو دکی که در مهد باشد چگونه
تکلم نماید آنگاه روح الله بقدرت ایزدی در سخن آمده گفت انی عبد الله اتانی الکتاب وجعلنی نبیا وجعلنی
مبارکا اینما کنت الایه یهود چون این امر بدیع مشاهده نمودند زبان طعن در کام خاموشی کشیده باز گردیدند

[illegible]

ذکر نبوت عیسی بن مریم صلی الله علیه علی نبینا و آله و علیهم و سلم مولف تغییر مسیر تحریر نموده

که بلغت عبری عیسی بشین معجمه است من العیش الذی هو الطیوة و بلسان عرب شین منقوطه بسین مهمله

تبدیل یافته و اگر در اصل عیسی بسین غیر معجمه بوده باشد هو ماخوذ من العیس الذی هو البیاض و قاضی ناصر الدین

بیضاوی در تفسیر خواص آورده است که عیسی معرب ایشوع است اما معنی این لفظ را بیان نکرده و گفته

که اشتقاق این اسم از عیس تکلفی است که فایده بران مرتب نمی شود و لقب عیسی علیه السلام بقول

صحیح روح الله است و مسیح و در معنی مسیح اقاویل مختلفه سمت ورود پذیرفته قولی آنکه مسیح فعیل است

بمعنی مفعول و چون آنحضرت ممسوح القدمین بود یعنی تمامی کف پای مبارکش بر زمین می نشست

یا آنکه جبرئیل به پر خویش اورا مس کرده بود تا شیطان را بر وی دستی نباشد بان لقب ملقب

گشت و قولی دیگر آنکه مسیح فعیل است بمعنی اسم فاعل و برین تقدیر فرقه گفته اند که آنحضرت را بجهت آن

مسیح خواندند که دست بر بیماران میکشید و همه شفا می یافتند و زمره بران رفته اند که چون عیسی

سیاحت بسیار میفرمود ملقب بمسیح شد و قیل المسیح الجمیل و المسیح بالخاء المعجمة القبیح و قاضی ناصر الدین

بیضاوی صح شنجا مبارک و بروایت اکثر ائمه تاریخ بعد از یک ماه ولادت عیسی علیه السلام مریم

باتفاق یوسف نجار قرة العین خود را برداشته بجانب دمشق برد و در غوطه با قریه دیگر از قری

آن ولایت ساکن می بودند تا آن زمان که انجیل بر مسیح علیه السلام نازل گشته بهدایت بنی اسرائیل

مقرر شد و روایتی آنکه عیسی علیه السلام سیزده ساله بود که انجیل نزول یافته به بیت المقدس رجعت

کرد و قولی آنکه آنحضرت در آنوقت سی ساله بود و بر هر تقدیر چون عیسی علیه السلام به بیت المقدس

شتافته یهود را بدین قوم و ملت مستقیم دعوت فرمود از وی معجزه طلبیدند و روح الله از آنچه

خورده بودند و ذخیره نهاده خبر داد و از گل هیات مرغی ساخته باد در وی دمید تا حیات یافته پرواز نمود

و بیشتر مورخان بران رفته اند که آن مرغ بشکل خفاش بود و ایضا عیسی علیه السلام اکمه و ابرص را

م در تفسیر خواص آورده است که اصل عیسی در زبان عبری ایشوع است

علاج کرد و چون یهود زبان بطلب معجزه بگشادند روح الله فرمود که واحیی الموتی باذن الله در معالم
التنزیل بروایت ابن عباس رضی الله عنه منقول است که بدعای عیسی علیه السلام چهار مرده زنده گشت
اول عازر که دوست او بود دوم ابن العجوز سوم بنت العاشر چهارم سام بن نوح علیهما السلام و با وجود
ظهور این معجزات ظاهره غیر حواریون کسی بدان جناب ایمان نیاورد قال الله تعالی فلما احس عیسی منهم الکفر
قال من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله و حواریان بقول اکثر مورخان گازران بودند
و چون بحسب لغت تحویر تبییض است ایشان اثواب را از وسخ سفید و پاک می ساختند باین لقب ملقب
شدند و بعضی گفته اند که خواص اصحاب انبیا را حواریون گویند زیرا که ایشان از هر عیبی پاک اند و الدقیق
الحواری المنقی و قیل سمی حواریون لصفاء قلوبهم و حواریان باتفاق مورخان دوازده نفر بودند و اسامی ایشان
بروایتی اینست یحیی شمعون توماس لوقا مرقوس فطرس یحنس یعقوب اندراوس فیلبس یعقوب بن
سرحبیس آورده اند که اول چیزی که عیسی علیه السلام بدعوت آن مامور شد گفتار به توحید بود و آنگاه اقرار
بنبوت حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال سبحانه و تعالی و اذ قال عیسی ابن مریم انی رسول الله
الیکم مصدقا لما بین یدی من التوریة و مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد و عیسی علیه السلام بروایت
صحیح پیغمبر اولوالعزم بود و شریعتش بعضی از احکام توریه را نسخ نمود و بصحت پیوسته که چون مسیح علیه السلام
از ایمان یهود مایوس گشت سیاحت اختیار نمود و چندگاه در اطراف جهان بسر کرده در اثنای آن اسفار
نزول مایده واقع شد و در کرت ثانی که بموجب حکم ربانی به بیت المقدس مراجعت فرمود حاکم آن
بلده که ظالمی بود فرعون دمش همت بر قتل روح الله گماشت و حق سبحانه و تعالی جمعی از ملایکه
فرستاد تا در شب قدر که داخل لیالی ماه مبارک رمضان بود آنجناب را از چنگ ظلمه نجات داده
باسمان بردند در معالم التنزیل مسطور است که شصت و پنج سال از استیلای اسکندر بر زمین بابل گذشته
بود که عیسی علیه السلام تولد نمود و چون سن شریفش بسی سالگی رسید مبعوث گشت و در سی و

سالگی از بیت المقدس بجانب وادی اقدس مرفوع شد و بدین روایت مدت دعوت عیسی علیه السلام
سه سال باشد و در معارف حصبی مذکور است که روح الله دوازده ساله بود که انجیل نزول نموده بهدایت
بنی اسرائیل پرداخت و در چهل و دو سالگی آنجناب را بر آسمان بردند و بدین قول مدت دعوتش سی سال باشد
و بروایت حسن بصری در سیزده سالگی مبعوث شد و در سی و سه سالگی مرفوع گشت و بدین قول مدت نبوت
آنجناب بیست سال بود و بعقیده صاحب معارف انجیل در زمره ناصره از اعمال اردن بر آن جناب فرود آمد
بنابران امتش را نصاری گویند و قیل سموا به بنصره هم عیسی والعلم عند الله تعالی ذکر زنده شدن سام بن
نوح بدعای عیسی ع و بعض از معجزات آن برگزیده ایزد عز و علا در تاریخ طبری مسطور است
که چون عیسی علیه السلام بر زبان معجز بیان گذرانید که واحی الموتی باذن الله یهود بعد از تامل و اندیشه خاطر بر آن
قرار دادند که از آنجناب التماس نمایند که سام بن نوح را که مدت چهار هزار سال از فوت او گذشته بود زنده گرداند
آنگاه نزد روح الله آمده گفتند که مناسب آنست که باحیای سام بن نوح علیهما السلام که پدر ما و تست قیام
نمای و چون ایشان از تورات معلوم شده بود که قبر سام در کدام وادی است عیسی را علیه السلام بدانجا بردند و مسیحا
بعد از ادای دو رکعت نماز و عرض نیاز بدرگاه کریم کارساز بسر مرقد سام علیه السلام رفته گفت یا سام قم باذن الله
و همان لحظه زمین لرزیده و شکافته شخصی ابیض الراس واللحیه از خاک سر برزد و گفت لبیک یا روح الله بنی اسرائیل
گفتند این سام نیست زیرا که در زمان سام بیاض موی سر و لحیه معهود نبود و عیسی سر این معنی را از سام علیه السلام
پرسید جواب داد که چون آواز ترا شنیدم پنداشتم که قیامت قایم شد و از هول رستخیز موی من سفید گشت
آنگاه سام علیه السلام بنی اسرائیل را گفت این شخص عیسی مریم است و بوصول درجه بلند نبوت سرفراز گشته می باید که
دست در دامن متابعتش زنید تا نجات یابید بعد از آن مسیحا سام را گفت اگر میخواهی دعا کنم تا حضرت
سبحانی چند گاهی ترا نعمت زندگانی کرامت کند سام گفت حیات فانی را نمیخواهم و با آنکه چهار هزار سال از
فوت من گذشته هنوز تلخی سکرات موت در حلق منست ملتمس آنست دعا کنی تا بجوار مغفرت ایزد معاودت

نمایم و عیسی دعا کرده سام بتصبر در آمد و اجزای خاک باهم اتصال یافت و بنی اسرائیل با وجود مشاهده معجزه حسن بعیسی
علیه السلام نگرویدند و آنجناب را بسحر منسوب گردانیدند اما صاحب متون الاخبار و برخی دیگر از راویان آثار گفته اند
که عیسی سام را علیهما السلام در تضمین زنده گردانید و پس از ظهور آن معجزه غریبه پادشاه آن ولایت با ارکان
دولت بشرف ایمان مشرف گشت والله تعالی اعلم نقلست که چون عیسی مدت دو سال بهدایت بنی
اسرائیل پرداخت و غیر از حواریون کسی متابعت آنجناب را پیش همت نساخت باتفاق مریم قدم
در طریق مسافرت نهاد و اکثر اوقات فرخنده ساعات گذرانید در روضة الصفا مسطور است که در اثنای
بعضی از اسفار یهودی مرافقت روح الله اختیار کرد و عیسی علیه السلام او را گفت که اگر درین طریق
رفیق ما خواهی بود باید که هر توشه که مارا و ترا باشد مشترک بود یهودی بقبول این سخن زبان گشاد و
حال آنکه او دو رغیف داشت و مسیحا یک رغیف و چون جهود را این معنی معلوم شد پنهان یک نان را بکار برد
و صباح دیگر عیسی علیه السلام یهودی را گفت طعام خود را بنظر آور دیگ قرص ظاهر کرده عیسی فرمود تو دو نان
داشتی دیگری را چه شد جهود گفت همین بیش نداشتم و مسیح علیه السلام خاموش گشته باتفاق طی مسافت
نمودند تا بموضعی رسیدند که شخصی گوسفندی چند داشت عیسی گفت یا صاحب الغنم بیک شاة ما را ضیافت کن
و این سخن در دل راعی اثر کرده گفت رفیق خود را بگوی تا گوسفندی بکشد و یهودی باشارت عیسی گوسفندی
کشته بریان ساخت و مسیحا در وقت اکل آن فرمود که استخوانهای این شاة را نباید شکست چون از آن طعام
سیر خوردند عیسی استخوانهای گوسفند در پوستش جمع کرده و عصای خود را بران زده فرمود که قم باذن الله
و بر فور گوسفند زنده شد مسیحا راعی را گفت بگیر شاة خود را و راعی تعجب نموده عیسی از جهود پرسید که دو گرده همراه داشتی یکی را
چه کردی یهودی سوگند یاد کرد که یک رغیف بیش نداشتم و عیسی علیه السلام زبان در کام کشیده از آن منزل بیرون
شدند و در اثنای سیر بشخصی رسیدند که بچرانیدن گاوی چند اشتغال داشت و عیسی علیه السلام از آن شخص گوساله ستانده و بر آن بریان
ساخته و خورده باز گردانید و از جهود رغیف مفقود را پرسید همان جواب شنید بعد از آن بشهری رسیده هر کدام بگوشه رفتند

دجل

بحسب اتفاق دران ایام والی ان بلده را مرضی صعب روی نموده اطبا از معالجه عاجز گشتند و بسیاست رسیدند وجهود ازین معنی
واقف شده و عصای ثعبان عصای عیسی بدست آورده بدر قصر ملک رفت و خدام درگاه سلطنت را گفت من بیمار
شما را شفای بخشم واگر مرده باشد زنده میگردانم والیشان او را بر سر بالین پادشاه برده جهود بتقلید عیسی علیه السلام عصای
چند برپای پادشاه زد دیگر قسم باذن الله و ملک دران حال از عالم انتقال نمود خواص پادشاه یهودی را گرفتند و سرنگون
از دار اویختند و عیسی علیه السلام از کیفیت حادثه اطلاع یافته بدان موضع رسید و دید که امردم عزم قتل یهودی دارند
وارکان دولت ملک را گفت اگر عرض شما حیات پادشاه است بار مرا بگذارید ایشان جواب دادند که اگر باتمام تو
فرمان فرمای ما حیات پایدا و دار باکنیم و مسیحا علیه السلام این معنی را از ذو الجلال والاکرام مسالت نموده ملک زنده شد
و بلا رمانش از جهود دست باز داشته او بملازمت عیسی علیه السلام شتافت و گفت حقی در ذمه من ثابت کردی اکنون تا آخر العمر
اختیار
از خدمت تو مفارقت نکنم روح الله علیه السلام فرمود که ترا سوگند میدهم بران خدای که گوسفند و گوساله را بعد از آنکه
کشتیم و بریان کرده خوردیم زنده گردانید و بدان کریمی که ملک را بار دیگر حیات بخشیده ترا از دار فرود گرفت که در
اول حال که مرافقت ما اختیار کردی چند گرده همراه داشتی جهود سوگند خورد که زیاده از یک نان نداشتم و عیسی علیه
السلام خاموش گشته در راه افتادند و بحسب اتفاق بجای رسیدند که گنجی در زیر زمین می نمود و تا آن غایت کسی بران اطلاع
نیافته بود و یهودی بعرض جناب نبوی رسانید که مناسب آنست که این اموال را تصرف نمایم عیسی فرمود که مقدر چنانست که بر سر این
گنج جمعی هلاک شوند و جهود چون مجال خلاف نداشت در ملازمت آنجناب روان شد و بعد از غیبت ایشان چهار شخص بر سر
گنج رسیده دو کس از ایشان جهت آوردن طعام و شراب و تهیه اسباب نقل گنج بشهر رفتند وان دو تن
که توقف نموده بودند باهم مخمر کردند که هرگاه یاران رفته باز آیند ایشانرا بقتل رسانیده اموال را مناصفه قسمت نمایند
وان دو شخص نیز بهمین خیال زهری قاتل در طعام تعبیه کرده مراجعت نمودند و بزخم تیغ بیدریغ هلاک شدند و کشندگان
ایشان نیز بعد از تناول طعام مسموم راه سفر پیش گرفتند و کیفیت حال بر ضمیر فیاض عیسی علیه السلام پرتو انداخته
با یهودی بر سر گنج رفت و مال را منقسم به سه قسم ساخته بخشی را بجهود عنایت کرد و دو حصه دیگر را منسوب بخود گردانید
جهود گفت یا روح الله طریقه عدالت مقتضی آنست که اموال مناصفه تقسیم باید عیسی علیه السلام گفت ازین گنج

ثلثی متعلق منست و ثلثی مخصوص بتو و قسم ثالث از صاحب رغیف مفقود بود یکی گفت اگر بر الفاظ رغیف زبان
و هم بخش او را بمن عنایت میفرمائی عیسی فرمود بلی چه بود گفت صاحب آن منم روح الله فرمود که تمامت اموال را
بر گیر که نصیب تو از دنیا و آخرت همین است و آن بی سعادت گنج را بار کرده چون اندک مسافتی قطع نموده زمین اورا
با آنچه داشت فرو برد و از عجایب معجزات که از عیسی علیه السلام در اثنای استغفار صفت اصدار یافت یکی آنست
که روزی آنجناب با بعضی از اصحاب بمزرعی رسیدند که نزدیک بحصار بود و زحمت جوع بر یاران استیلا یافته از
روح الله رخصت طلبیدند که قدری از آن زرع بکار برند و وحی در باب اذن آن جماعت نازل شده گرسنگان آغاز
خوردن کردند و در آن اثنا صاحب زرع نعره زنان رسید که این مزرعه از آبا و من بر سبیل ارث بمن انتقال
نموده شما ملک مرا بی اذن که میخورید و روح الله این مناقشه بر خاطر شریف گران آمده دعا فرمود تا جمیع کسانی که
در ازمنه سابقه مالک و متصرف آن زمین بودند زنده شدند و بعد هر خوشه مردی یا زنی بر پای ایستاده مجموع
فریاد بر آوردند که شما مال ما را بی اذن که میخورید و آن شخص متحیر و مبهوت گشته پرسید که این واقعه غریبه بدعای
که وقوع یافت گفتند این معجزه عیسی بن مریم است علیه السلام آنگاه بقدم اعتذار نزد روح الله شتافته گفت معذور
فرمائید که من شما را نشناختم و اکنون حاصل این زرع را بر یاران شما حلال گردانیدم عیسی علیه السلام فرمود
که بحسب حقیقت این زمین و حاصل آن حق تو نیست چه پیش از تو این جماعت بملکیت درین مزرعه
تصرف نموده اند و بحسرت باز گذاشته و زود باشد که آنچه بر ایشان وارد گشته پیش تو آید نصیحت
پیوسته که روح الله همواره پیاده سیر کردی و بوقت استراحت بسترش زمین و وساده اش صخره بودی یا نوبتی
حواریون مرکبی بجهت آنجناب آوردند و روح الله یکروز سواری کرده چون شب شد خاطر مبارکش متعلق بآب
و علف مرکب گشت بنا بر آن چهار پا را بیاران رد کرده گفت من بیزارم از چیزی که دل مرا بجانب خود
مشغول گرداند روزی از وی التماس نمودند که یا روح الله اجازت فرمای تا جهت سکنی تو خانه بنا کنیم
جواب داد که من چه کنم از منزلی که عمر اگر من دراز باشد خراب گردد و اگر کوتاه بود دیگری در آنجا نشیند و از بدایع

وقایع

وقایعی که بدعای مسیحا وقوع یافت یکی قصه غریبه نزول مایده است بر وجهی که مجملی از آن مرقوم کلک بیان میگردد
والله الاعانه والمدد حدیث نزول مایده در متون کتب تواریخ و اخبار مرقوم اقلام بدایع آثار گشته که نوبتی
که مسیح علیه السلام با جمعی کثیر از اصحاب هدایت و ارباب غوایت بزمین اندلس افتاد و خلایق از فقدان
نان بجان آمده از حواریون التماس نمودند که عیسی را بر آن دارند که دعا فرماید تا از آسمان خوانی از طعام
نازل گردد و حواریون ملتمس قوم را معروض داشتند روح الله فرمود که اتقوا الله ان کنتم مومنین و حواریون
کرت دیگر از جانب مردم مبالغه و الحاح نموده عیسی علیه السلام دست بدعا بر آورده مناجات کرد که اللهم ربنا
أنزِل علینا مائدةً من السماء تکونُ لنا عیداً لاولنا وآخرنا وآیةً منک وارزقنا وانت خیر الرازقین
و متعاقب دعای حق سبحانه تعالی وحی فرستاد بعیسی که من مسئول ترا قبول میفرمایم لیکن بعد از نزول مایده هر کس
کفران نعمت نماید او را عذابی کنم که هیچکس از جهانیان را چنان عذاب نکرده باشم و مسیحا این سخن را با قوم در میان نهاده
ایشان گفتند هر که نعمت منعم حقیقی را انکار نماید مستحق عذابی چنین باشد آنگاه فرق انام بجانب آسمان نگریسته
دیدند که خوانی که سفره سرخ بر آن پوشیده بودند بتدریج فرود آمده نزد عیسی و حواریون قرار گرفت و روح الله
سفره از روی طعام بر داشته صلاحی عام در داد و بر آن خوان ماهی بریان بود و دوازده گرده نان و مقداری
نمک بوده و غیر سیر و پیاز و گندنا جمیع بقول آنجا یافت می شد القصه جمعی کثیر از غنی و فقیر از آن مایده بر فایده
خوردند و طعام همچنان بر حال خود بود و آخر روز آن خوان بآسمان معاودت نمود و سه روز بر مایی که عبارت از
یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه است این صورت تکرار یافته بعضی از ملاعین معجزه چنین را بر سحر حمل کردند لاجرم بعذاب
موعود مواخذ گشته صباحی از جای خواب بصفات خوک برخاستند و آن جماعت که سیصد و سه نفر بودند
سه روز کرد و بلعابر آمده بعد از آن بصحرای عدم بلکه بقعر جهنم شتافتند ذکر رفع عیسی بسپهر خضرا
چون باراده ربانی جناب عیسوی کرت ثانی بیت المقدس را بیمن مقدم شریف نورانی گردانید حاکم
آن بلده که بزعم طبری هیرود و بسن الاصغر نام داشت باتفاق یهود همت بر قتل روح الله گماشت و مسیح علیه السلام

باحواريان در گوشه پنهان شده دران مقام بمقتضاي وحي سماوي دانست كه بر طبقات سماوات عروج
خواهد فرمود و حواريون را برين قصه تنبيه نموده شمعون بخلافت آنجناب تعين يافت و عيسي كوشش نمود
آنجماعت را بدرر نصايح و مواعظ گرانبار گردانيد و مخالف براهموني يهودا كه سابقا بعيسي ايمان آورده بود و
مرتد شده بسر آنجناب آمدند و نخست آن يهودا از آنخانه بدر رفته حضرت عزت صورت او را شبيه بمسيحا ساخت
و طايفه از ملايكه ارسال داشت تا عيسي را از چنگ طلبه نجات داده باسمان بردند و چون يهود او را شبيه
مسيحا ديدند في الحال در روي او نخستند و او هرچند فرياد زد كه من عيسي نيستم بلكه آنكسم كه شما را بدين منزل دلالت
كردم بجايي نرسيد و او را بردار كشيدند و بروايت طبري كسي كه شبيه عيسي بر او افتاده و مصلوب گشت
اشيوع نام داشت و دران زمان پيشواي يهود بود و بزعم ابوالفتوح رازي آنكه آن شخص را ططانوس
ميگفتند و جلاد حاكم بني اسرائيل بود م القصه بعد از آنكه آن شخص كشته شد يهود انتظار بسيار كشيدند
يار خود را باز نيافتند و در شك افتاده گفتند اگر اين مصلوب مسيحاست يار ما را چه شد و اگر يار ما
عيسي است چرا پيدا نيست كما قال سبحانه وتعالي وَإِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا
اتِّبَاعَ الظَّنِّ و در بسياري از كتب معتبره مسطور است كه بعد از انقضاي شش روز ازين قضيه در حسب حكم
آفريننده افلاك و انجم عيسي عليه السلام بر زمين فرستاد تا با يحيي بن زكريا و مريم و بعضي از
حواريون ملاقات فرموده نوبتي ديگر لوازم وصيت بجاي آورد و اشارت فرمود تا هر يك از
حواريون جهت دعوت جهانيان بطرفي از اطراف ولايات روند و فرق انام را بقبول احكام
انجيل ترغيب نمايند و باز عيسي عليه السلام باسمان مراجعت فرموده قادر مختار او را از طبع بشري
عاري گردانيد و طبيعت فرشتگان ارزاني داشت و مريم بعد از شش سال رفع مسيح بجنت
اعلي انتقال فرمود و مدت عمرش بروايت صاحب تحفة الملوك پنجاه و سه سال بود و بر طبق صحاح اخبار نزد
علماء ابرار صلي الله عليه و آله الاخيار يقين پيوسته كه بعد ظهور مهدي عيسي عليه السلام از آسمان نزول

م و بعضي از مفسران اسم آن بي ناموس را طيطانوس گفتند

خواهد نمود و در نماز اقتدا بان امام عالیمقام کرده در ترویج دین اسلام و رفع ارباب کفر و ظلام مساعی جمیله تقدیم
خواهد رسانید و چهل سال در جهان فانی زندگانی نموده متوجه عالم باقی خواهد گردید صلی الله علی نبینا و علیه و سایر الانبیاء
والمرسلین صلوة طیبه وافره متواتره الی یوم الدین ذکر شمه از احوال حواریان و شیوع ملت عیسی
در میان جهانیان نقله اخبار و حمله آثار آورده اند که بعد از رفع مسیح علیه السلام یهود حواریون
را گرفته بتعذیب و ایذاء ایشان مشغول گشتند و پادشاه روم که دران زمان شامیان نیز مطیع او بودند از ظلم
و بیداد یهود خبر یافته کسان فرستاد و حواریون را از چنگ الم و محنت نجات داد و از اوضاع ملت عیسوی شرط
استفسار بجای آورده بوحدانیت ایزد تعالی و رسالت مسیحا گروید و چون حواریون مطلق العنان شدند شمعون
بموجبی که عیسی علیه السلام فرموده بود فطرس را بروم و اندراوس را ببلاد مغرب و مرقوس را ببابل و فیلیس را بالقیروان
و افریقیه و یحنس را ببلده افسوس و لوقا را بزمین حجاز و یعقوب را بجانب بربر فرستاد تا خلایق را بدین
قویم دعوت نمایند و یعقوب در بیت المقدس توقف نمود و یحیی و تومان متوجه انطاکیه گشتند و هر یک از جماعه
مذکوره در همان روز بلغت مردم ناحیه که متوجه بودند عالم شدند از انجمله چون یحیی و طومان بانطاکیه رسیدند با حاکم
آنجا در شکارگاه ملاقات نموده او را بقبول دین مبین خواندند و غضب بر ملک مستولی شده هر یک را صد تازیانه
زد و محبوس گردانید و شمعون بالهام خدای بیچون از کیفیت واقعه وقوف یافته بصورت نجاری بدان صوب
شتافت و با ارکان دولت طریق مصاحبت مسلوک داشته باندک زمانی همه را مرید و معتقد خود گردانید
و بمجلس پادشاه نیز آمد شد نموده دران ایام بعرض رسانید که چنان شنیدم که قبل از وصول من بشرف
ملازمت خدام بارگاه سلطنت دو شخص را که دعوی رسالت میکرده اند تازیانه ادب نموده اند و میخواهم که
در مجلس عالی با ایشان مناظره نمایم و ملک رخصت داده شمعون فرمود تا یحیی و تومان را حاضر ساختند و
ایشان را مخاطب گردانیده گفت که شما چه کسانید و بچه مهم بدین شهر آمده اید جواب دادند که ما فرستادگان حضرت
خداوندیم سبحانه و تعالی و سبب آمدن ما بدین دیار آنست که خلایق را از تیه ضلالت نجات داده بشارع قویم دین

یحیی

مستقیم رسانیم و شمعون از ایشان طلب اعجاز عیسوی کرده یحیی و تومان شخصی را که اکمه بود باذن باری تعالی
بینا گردانیدند و ملک آن معجزه را بر سحر حمل کرده شمعون یاران خود را گفت اگر شما میتی را که هفت روز از
موت او گذشته باشد و از نطفه سکنه در گذشته بحال حیات باز آرید دین شما را قبول میتوان کرد و یحیی و تومان
بحسب ظاهر و شمعون در سر حیات او را از ایزد عز و علا مسالت نموده آن میت زنده شد و کیفیت
عذاب جهنم و سبب احیای خود را بواسطه دعای حواریون شروع تقریر کرد و فی الحال باتفاق پدر خود ملت
مسیح علیه السلام ایمان آورد و بروایتی ملک نیز با جمعی از خواص زبان بکلمه طیبه توحید جاری گردانیدند
و بقیه کفره تیغ خلاف از غلاف برکشیده حبیب نجار را بمرتبه شهادت رسانیدند و حضرت کبریای سبحانی
او را در جنت جاودانی جای داد و حبیب گفت یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین
و شمعون بمرافقت اهل ایمان همان شب از انطاکیه بیرون رفته در وقت دمیدن صبح جمیع کفار
از استماع آواز صیحه روح الامین باسفل السافلین پیوستند و در باب قصه انطاکیه روایتی دیگر نیز
ورود یافته چنانچه متن متون الاخبار از شرح آن اخبار می نماید فلیطالع ثمه و ذکر مدینه حاضور و کشتن
اهل آنجا و حنظلة الصادق نقادان غث و سمین سخن آورده اند که حاضور شهریست در مملکت یمن و ساکنان
آن بلده در زمان فترت یعنی بعد از رفع مسیحا و پیش از بعثت خاتم الانبیاء علیهما من الصلوات
انمها و اتمها بنافرمانی اوامر و احکام حضرت ربانی جسارت نمودند و پاکیزه روزگاری از مردم آن دیار
موسوم بحنظلة الصادق بهدایت آن جماعت مبعوث گشته بعضی از ایشان بحلیه ایمان محلی شدند و طایفه
بر عصیان مصر بوده حنظله را کشتند و مومنان بمقابله و مقاتله کوه قیام نموده مغلوب گشتند و بعد از
اندک زمانی منتقم جبار ملکی از ملوک بابل را بر آن گمراهان استیلا داده ملکه بجهت استیصال ایشان
فرشتگان نیز نزول فرموده در حاضور قتلی بافراط کردند و اشرار کفار در آن حال که ملایکه را با تیغها
آخته بر خود مسلط دیدند از افعال ناهموار یاد آورده گفتند یا ویلنا انا کنا ظالمین فما زالت تلک

دعوتهم فی جعلناهم حصیداً خامدین ذکر شمه از حال پولس جهود و بیان آنکه سبب ضلالت امت
عیسی علیه السلام چه بود از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما مرویست که امت عیسی علیه السلام بعد از رفع او
بشهر فیروزه قیام مدت هشتاد و یک سال بر جادهٔ شریعت راسخ دم و ثابت قدم بودند بعد از آن باضلال
پولس جهود که بعضی از او بیونس تعبیر کرده اند روی بوادی ضلال نهادند بیان این سخن آنست که یونس یهودی
که خود را در سلک غاشیه کشان شیطان انتظام داده بود در لباس رهابین بمیان نصرانیان رفت و اظهار زهد
و ورع کرد و مدت چهار ماه با کسی اختلاط ننمود و چون دانست که آن جماعت را نسبت باو اعتقاد تمام پیدا شد
و بدیشان پیغام فرستاد که چند نفر از علمای خویش پیش من فرستید تا با هر یک سری از اسرار الهی در میان نهم
و نصاری نسطور را و ماریعقوب ملکا را نزد آن ضال مضل فرستادند یونس با یکی از ایشان در خلوت گفت
من مسیح ام و بقول پیغامی آورده ام می باید که آنچه با تو بگویم بی زیاده و نقصان بایشان رسانی آنگاه گفت که عیسی
با حیاء موتی قیام می نمود و این فعل از غیر خداوند تعالی و تقدس صادر نمیگردد و اکنون بدانکه عیسی پروردگار عالمیانست
که از آسمان فرود آمده و مهمات زمین را فیصل داده باز باسمان رفت و با عالم دوم گفت از مسیح اموری بحیز
ظهور آمد که از قدرت بشر بیرون است می باید که همچنین اعتقاد کنی که عیسی پسر خداست و با جز سوم گفت
که عیسی خدای زمین است که چون قوم قصد قتل وی نمودند پنهان شد و باز بمیان بنی اسرائیل مراجعت
خواهد کرد و دانشمندان نصاری بازگشته یونس ناکس همان لحظه خود را بکشت و چون نصرانیان از علما
استفسار نمودند که یونس با شما چه گفت هر یک سخنی بر زبان آورده ایشان بر زبان حال گفتند
شعر حکمت شنیدن از لب لقمان صواب تر و متوجه منزل یونس گشتند و بدانجا رسیده و آن ملعون را
کشته یافته که فرقی مذهبی از مذاهب باطله ثلثه اختیار کردند کما قال سبحانه تعالی فاختلف الاحزاب من بینهم
در معالم التنزیل مسطور است که بعد از اضلال یونس شقاوت مآل نصاری بچند فرقه متفرق شدند مار
یعقوبیه و ملکائیه و نسطوریه و مرقوسیه فقالت الیعقوبیه عیسی هو الله و کذلک الملکائیه و قالت النسطوریه

عیسی ابن الله و قالت المرقوسیه ثالث ثلثه و بعضی گفته اند که عقیده ملکائیه انست که عیسی که خداست اعتقاد
مار یعقوبیه انکه پسر خداست و مذهب نسطوریه انکه ثالث ثلثه است تعالی الله عما یقولوا الظالمون کبیرا ذکر مجمله از

حال رجال اصحاب کهف

نموده سبحان گلستان غرایب اخبار و دستان سرایان بستان عجایب آثار در باب عدد
و اسامی اصحاب کهف و سبب ایمان و نام بلده ایشان اختلاف کرده اند و اکثر در قلم آورده اند که اصحاب کهف
در اصل شش نفر بودند در سلک بزرگ زادگان بلده سوس انتظام داشتند و دران زمان شهریاران و بار
پادشاهی بود دقیانوس نام و دقیانوس با تمامی مردم پرستش بعبادت اصنام قیام و اقدام می نمود و
حضرت مقلب القلوب بمقتضای آیت من یهدی الله فلا مضل له و قد غفلت از سراچه دل آن شش تن
برداشت تا ظاهر و باطن خود را بنور توحید ایزدی محلی و آراسته گردانیدند و اسامی ایشان بروایتی که صاحب
مدارک از حضرت شاه ولایت علی المرتضی صلوات الله علیه والتحیه نقل کرده اینست که نوشته می شود
یملیخا مکسلمینا مسلینیا مرنوش دبرنوش شاذنوش و چون خبر بسمع دقیانوس رسید که آن شش
صاحب تایید از عبادت اصنام گردن پیچیده پرستش آفریننده فرق انام قیام و اقدام می نمایند در روز
عیدی که جهت معبود باطل خویش ذبایح و قربانیها کرده حکم فرموده بود که هر کس روی نیاز پیش آن بت
بر زمین نهد و او را قطعه قطعه بسپارند آن جوانان را طلب نمود چون حاضر شدند پرسید که شما گرامی پرستید
جواب دادند که خدای ما صانع زمین و آسمانست و ما غیر آن خدائی نداریم و اگر جز این کلمه بر زبان آریم
سخنی باطل گفته باشیم دقیانوس گفت امشب شما را امان دادم تا خود ببینید شما فردا حاضر شده
بدین ما در آیید و الا شما را بسیاست رسانم جوانان بازگشته بعد از مشورت همان شب از آن شهر
فرار نمودند و در اثناء راه شبانی که دیموس نام داشت بازخورده شبان از کیفیت حال ایشان استفسار
بجای آورد آن جوانان پس از اخذ عهد همان صورت واقعه را با او در میان نهاده دیموس
نیز بوحدانیت حضرت عزت اقرار کرد و ایشان را بغاری که آن رقیم میگفتند دلالت نموده

ص تقدیم

بملکی

با سگی قطمیر نام در مصاحبت یاران روان شد اصحاب و تموس را گفتند که این سگ را باز گردان که ناگاه
بواسطهٔ او از او کسی پی بمنزل ما برد ایشان هرچند سنگ بطرف قطمیر انداخت باز نگشت و آخر الامر بسخن آمده گفت
عجب حالتی است که من پروردگار عالم را بیش از ایشان شناختم و میخواهند که مرا بضرب سنگ باز گردانند جوانان از
شنیدن این سخن خجالت روی نموده بمرافقت قطمیر تن در دادند و بغار در رفته حضرت مسبب الاسباب
خواب بر ایشان گماشت و بمقتضای کلمهٔ و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید قطمیر نیز دستها دراز کرده و سر بر آن
نهاده در خواب شد و روز دیگر دقیانوس هرچند در طلب ایشان سعی نمود پی بسر مقصود نبرد و مدت
سیصد و نه سال خواب اصحاب کهف امتداد یافته فرشته در سالی یکبار بروز عاشورا ایشان را ازین
پهلو بران پهلو میگردانید تا زمین اندام خفتگان را نخورد و بقولی هر سال دو نوبت این صورت وقوع می
پذیرفت بروایت طبری رفتن اصحاب کهف بغار بعد از رفع مسیحا علیه السلام واقع گشت و زمرهٔ از مورخین
بران رفته اند که قرار آن جوانان بغار پیش از بعثت عیسی بود و ظهور ایشان بعد از رفع آنجناب روی نمود
القصه چون دقیانوس کوس رحلت بجانب جهنم فرو کوفت و چند کس دیگر بنوبت افسر حکومت بر سر
نهادند زمام امور پادشاهی بیدوس در قبضهٔ اختیار پادشاهی با ناموس که بوحدانیت ایزد تعالی و نبوت عیسی
ایمان داشت قرار یافت و در زمان دولت او اصحاب کهف از آن خواب گران بیدار گشتند و بتحیت
مکسلمینا که بعضی از وی یکسال سالی نموده اند برخاسته بانگ بر یاران زد تا بحال تفقط و انتباه باز آمدند آنگاه
یکی از ایشان گفت آیا چه مقدار درنگ نمودیم در خواب دیگری جواب داد که روزی یا بعضی از روزی بعد از آن
یملیخا که بصفت حلاوت انصاف داشت باتفاق اصحاب سبات خود را تغییر داده و از درمهای
دقیانوسی چیزی برگرفته جهت آوردن طعام متوجه شهر گشت و در راه اطوار و اوضاع مردم و عمارت را
تفاوتی فاحش بازیافته متحیر شد و بدکان خبازی رسیده برای خریدن نان درم دقیانوسی بخباز داد
چون خباز مثل آن درمی ندیده بود یملیخا را بیافتن گنج تهمت نمود و یملیخا ازین سخن اعراض فرموده

بین الجانبین قال و قیل بسر حد تطویل کشید درینحال جمعی از ملازمان پادشاه پیدا شدند و از کیفیت واقعه آگاهی
یافته یملیخا را بطرف بارگاه بردند و او در اثنای راه می گفت که همین ساعت که چشم دقیانوس بر من افتد کشته
می شوم مردم گفتند تو مگر دیوانه که این سخن میگوئی چه سالهای بسیار است که دقیانوس در صدر جهنم ماوی گزیده
تعجب یملیخا زیاده گشته چون پیش تخت ملک رسید جوانی بر سریر نشسته دید که بذکر معبود حقیقی اشتغال داشت
و ملک از احوال او سوال کرده یملیخا صورت حال را بر سبیل راستی بعرض رسانید و پادشاه چون این قصه را در
انجیل مطالعه نموده بود دانست که اصحاب کهف آن جوانان اند لاجرم یملیخا را آگاه کرد که از زمان دقیانوس
سیصد و نه سالست تا حالا ایزد سبحانه و تعالی را می پرستیم و به نبوت مسیحا علیه السلام ایمان داریم بعد از آن احبار
و علما را طلبید و این قصه غریبه را بسمع ایشان رسانیده باتفاق متوجه غار رقیم گشتند و یملیخا پیشتر بغار در آمد
اصحاب را از امور مذکور واقف کرد و ایشان شکر نعماء الهی بجای آورده دعا فرمودند تا بحال سابق معاودت
نمایند و این مسئول مقبول افتاده چون ملک بر کیفیت واقعه اطلاع یافت گفت تا بر در غار کنیسه ساختند
و احوال اصحاب را مشروح بر لوحی نگاشته آنرا در دیوار معبد مضبوط کردند و در روایتی آنکه ملک و متابعان او
با جوانان ملاقات نموده ایشانرا زنده دیدند و سخن ایشان شنیدند آنگاه اصحاب بخوابگاه خود شتافتند
و دعا کرده وفات یافتند و حق عز و علا آن سعادتمندانرا با غار از نظر خلایق پنهان گردانید و بقول
جمهور مورخان دیگر آن غار را کسی ندید در تفسیر ابو الفتوح رازی مسطور است که حضرت خاتم الانبیاء
علیه من الصلوات افضلها بعد از اطلاع بر حال غرایب مآل اصحاب کهف مناجات کرد الهی من آن جوانانرا
توانم دید باری وحی آمد که مشیت ازلی مقتضی آن نیست که تو ایشانرا به بینی اما وقتی خود را با جمعی از صحابه
بفرست تا آن جوانمردان را بدین اسلام دعوت کنند آن حضرت فرمود که این جماعت بچه طریق پی بدانجا
توانند برد وحی آمد که صحابه خود را بر بساطی بنشان تا باد باذن آفریننده بلاد ایشانرا بدان غار رساند و حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه ابوبکر و عمر و سلمان و ابوذر را رضی الله عنهم بر چهار گوشه بساطی متمکن گردانیده.

امیر المومنین علی را صلوات الله علیه درمیان آن جای داد صحابه بر زبان آوردند که یا رسول الله حلم الهی است
که وصی خود را بدانجا فرستی ازین هیچ کس وصی تو نیست آن حضرت جواب داد که وصی من کسی است که چون
بر اصحاب کهف سلام کند جواب شنود و هر کس وصی من نباشد با وی سخن نگویند بعد از آن باد آن بساط را
برگرفته بدر غار اصحاب کهف برد و ابوبکر و عمر و سلمان و ابوذر رضی الله عنهم یکی پس از دیگری بترتیب
مذکور برخاسته سلام کردند اما هیچکدام جواب نشنیدند آنگاه امیر المومنین علی صلوات الله علیه برخاسته
گفت السلام علیکم ایها الفتیة از غار آوازی آمد که علیکم السلام و رحمة الله پس حضرت امیر گفت من رسول
پیغمبر خدایم محمد مصطفی بشما و میخواهم شما را بدین اسلام و ملت خیر الانام جواب دادند که مرحبا بک امنا وصدقنا
باز علی مرتضی گفت رسول خدا بر شما سلام میکند جواب دادند که علی محمد رسول الله السلام ما دامت السماوات
والارض وعلیک بما بلغت آنگاه گفتند رسول خدای را از جانب ما سلام و صلوة بگوی که ما بجایگاه خود
رفتیم تا وقتی که مهدی علیه السلام خروج کند و ما در زمره گروه باشیم امیر المومنین علی صلوات الله علیه جواب گفت
چرا یاران ما را جواب ندادید آواز آمد که ما را گفته اند که جواب ندهیم مگر پیغمبری را یا وصی پیغمبری را و باز
گفتند که ما بجایگاه خود رفتیم و شما را وداع کردیم آنگاه شاه ولایت پناه با رفقا بهمان ترتیب بر بساط نشسته
باد ایشان را برداشت و بمدینه رسانید و رسول صلی الله علیه وسلم چون ایشان را دید بر زبان معجز بیان
گذرانید که یا علی کیفیت واقعه را من بگویم یا تو میگویی امیر المومنین علی صلوات الله علیه گفت یا رسول
الله همان بهتر که اصحاب هدایت انتساب آن حکایت را از لفظ دربار تو بشنوند بعد از آن نبی
آخر الزمان صلوات الله وسلامه علیه آن قضیه مرقومه را بشرحی که مسطور گشت تقریر فرمود والعلم عند الله
المعبود **ذکر جریج راهب** بصحت رسیده که بعد از رفع مسیحا و پیش از ظهور خاتم الانبیا صلوات الله
علیهما جوانی پاکیزه روزگار موسوم بجریج در میان بنی اسرائیل ظاهر شد و در سن سیزده سالگی بسلوک
راه حق مشغول گشته از خلق کناره گرفت و او را مادری بود در غایت صلاح و عفت که جهت او طعام

وشراب بصومعه می آورد و نوبتی در شب باران مادر بدر خلوت پسر آمده آواز داد تا در را بگشاید و جریح بنماز

در نماز بود جواب نداد و در را نگشاد و آن مستوره بازگشته روز دیگر بدر صومعه آمد و پسر را ندا کرد و حسب اتفاق

جریح دران زمان نیز باداء نماز اشتغال داشت و آن عورت بی آنکه جوابی بشنود مراجعت نموده

روز سیوم نیز این حال واقع شد و مادر جریح ملول گشته گفت اللهم لا تمته حتی ینظر الی وجوه المومسات

یعنی خدایا او را ممیران تا وقتی که نظر کند در رویهای زنان زناکار و تیر دعا بهدف اجابت رسیده

جمعی از اشرار کمر عداوت جریح بر میان بستند و زانیه که در حسن و جمال ضرب المثل بود ازان فتنه را قبول

نمود که راهب را در فتنه اندازد و آن فاجره شبی بدر صومعه جریح رفت و حلقه در را بجنبانید جریح پرسید

که چه کسی جواب داد که ضعیفه بیچاره ام از راه دور می آیم و از بیم فاسقان نمیخواهم که شب در صحرا باشم

لطف نموده در را بگشای تا امشب درین مقام بسر برم و جریح بران عورت چند نوبت خود را در نظر جریح

جلوه داده طلب مباشرت نمود و جریح از نار جحیم و عذاب الیم ترسیده ملتمس او را اجابت نفرمود و آن زانیه

نزد شبانی که در جوار صومعه جریح بسر می برد رفته ازان شبان حامله شد و پسری ازو تولد کرده آن ملعونه

ولد خود را بنظر انجماعت که کینه جریح در سینه داشتند رسانید و گفت جریح با من زنا کرده و این کودک

ازوی حاصل گشته و فجره بهدم صومعه عابد پرداخته او را کشان کشان ببارگاه پادشاه زمان

رسانیدند و جریح از سبب تعرض پرسیده اشرار جواب دادند که با فلانه زنا کرده و او را پسری ازتو تولد

نموده عابد فرمود که آن ولد را حاضر سازید و دست از من باز دارید تا در طهارت ذیل خود بلیغه تنبیها نمایم

و انجماعت زانیه را با پسر بمجلس آورده جریح بعد از ادای نماز و عرض نیاز دست بر شکم طفل زد و گفت

ایها الغلام پدر تو کیست طفل آواز داد که فلان شبان و حضار از استماع این کلام در شگفت مانده دیگر

متعرض جریح نشدند بلکه بلوازم اعتذار قیام نموده گفتند اگر خواهی برای تو صومعه از طلا و احمر بنا کنیم جریح گفت

مناسب آنست که عبادت خانه مرا چنانچه بود تعمیر نمائید و ایشان بر آن موجب بتقدیم رسانیدند پوشیده نماند

که دربال

در باب قصه جریج و تکلم طفل مذکور اقوال دیگر نیز وارد و یافته و چون راقم حروف در مقام اختصار
برابر او همنشین روایت که نزد بعضی از اهل حدیث بثبوت پیوسته اختصار نمود و هو العفو الودود
ذکر جرجیس علیه السلام باتفاق اکابر مورخان آفاق جرجیس از جمله شاگردان حواریون بود و در دیار
فلسطین اقامت می نمود و گاهی بتجارت مشغول کرده آنچه حاصل می شد بفقرا و مساکین قسمت مینمود
و نوبتی جرجیس بموصل رسیده دید که پادشاه آنجا که بقولی داود به و بروایتی دادیانه نام داشت آتش بلند
افروخته خلایق را بسجده بت خود که موسوم بافلون بود تکلیف می نماید و هرکس گردن ازین می
پیچد او را بنیران بیداد می سوزد لاجرم نایره غیرت اسلام در باطن جرجیس علیه السلام اشتعال
یافته بدان مجلس شتافت و باواز بلند گفت ایها الملک سخط متوجه من شو و نصیحت مرا بسمع رضا بشنو
و ملک بجانب او نگریسته جرجیس او را بوحدانیت حق تعالی و متابعت دین عیسی دعوت نمود و از
شرک و عبادت اصنام نهی فرموده داود به گفت تو چه کسی و بدین سخنان چه مهم داری جرجیس جواب داد
که من کمترین بنده از بندگان خداوندم و آمده ام تا ترا براه راست دلالت نمایم و میان جرجیس و ملک
قال و قیل بسرحد تطویل انجامید آخر الامر آن ملعون حکم کرد تا شانه های آهنین گوشت بدن مبارکش را
فرو تراشیدند و باین تعذیب جرجیس نمرد و بلکه هیچ المی بذات شریفش نرسید و داود به ازین قضیه
متعجب شده فرمان داد تا میخهای آهنین آوردند و آنها را در آتش سرخ ساخته بر سر جرجیس کوفتند
چنانچه بدماغش رسید و این عذاب نیز سبب هلاک او نشد پس ملک فرمود که حوضی را از مس پر کردند
و آن مس را گداخته جرجیس را در آنجا انداختند و سرپوشی بر روی حوض پوشیدند و بعد از آنکه معلوم نمودند
که نحاس فسرده گشته سرپوش را برگرفته جرجیس را زنده یافتند تعجب ملک زیاده شد پرسید که موجب نجات تو ازین
عقوبات چیست جرجیس جواب داد که خدای بر همه اشیا قادر است و او مرا ازین بلاها خلاص میگرداند داود به متوهم
گشته حکم کرد تا جرجیس را بزندان بردند و بر روی افکنده دست و پای مبارکش را بر زمین دوختند و بر پشت

دری ستونی نصب کردند و همان شب فرشته بامر حق سبحانه و تعالی بسوی جرجیس آمده سرش تا بنوت
بلند گردانید و بندهای او را دور انداخت و گفت حضرت خداوند میگوید که هفت سال ترا انجنگ مشرکان
گرفتار خواهم ساخت و تقدیر چنانست که درین مدت چهار نوبت بقتل تو مبادرت نمایند و هر کرت من
بمحض قدرت خود زنده گردانم و در نوبت پنجم بروضهٔ جنات رسانم و روز دیگر جرجیس پیغمبر از بارگاه
داود به درآمده آغاز نصیحت فرمود آن مخذول در غضب شده فرمان داد تا جناب نبوی را پاره پاره
کرده هر پاره را نزد شیر گرسنه انداختند و شیران بالهام ربانی دهن بدان جناب نبردند و قطعهای
بدن جرجیس فراهم آمده زنده گشت و همچنین سه نوبت دیگر بانواع غیر مکرر و عقوبت هر چه تمامتر
آن بداختر جرجیس پیغمبر را کشت و هر کرت حضرت واهب العطیات او را حیات بخشید و دران مدت
جرجیس معجزات غریبه بداود به نمود و هیچ فایده بران مرتب نگشت و همه را مشرکان بر سحر حمل کردند
و دران اوقات روزی داود به با ارکان دولت خود در دفع جرجیس شرط مشورت بجای آورده
خاطر بران قرار دادند که جناب نبوی را بگرسنگی تعذیب کنند لاجرم او را در خانهٔ عجوزه که پسری کور کنگ
و لنگ و کر داشت مقید گردانیدند و چون جرجیس گرسنه شد دعا فرمود تا ستونی که دران خانه بود
خضرت و نضارت پیدا کرده میوه بار آورد و پیرزن این حالت را دیده بحلیهٔ ایمان متحلی شده التماس
شفا پسر خود نمود و جرجیس آب دهان مبارک در چشم و گوش آن معیوب افکنده شنوا و بینا
گشت عجوزه گفت بنظر عنایت از زبان و پای پسر من دریغ مدار جرجیس فرمود که صحت آن دو عضو
حواله بروز دیگر است و داود به ازین معنی واقف شده متحیر و مبهوت گشت و آخر الامر جرجیس را
طلبیده گفت اگر در یک کار متابعت من کنی دست تعرض از دامن عرض تو کوتاه گردانم و در جمیع امور
مطاوعت تو نمایم جرجیس پرسید که آن کار کدام است ملک گفت سجود افلون و جرجیس داود به را
بدان امر امیدوار گردانیده آن شب با او بسر برد و روز دیگر باتفاق به بتخانه رفتند و مردم بسیار جهت

نظاره

نظاره مجتمع گشتند و عجوزه مذکوره از موافقه خبر یافته پسر معیوب خود را بر دوش نهاده به بیت الصنم آمد و حبیب
را معاتب ساخته گفت شرم نمیداری که با وجود این همه الطاف باری نسبت بتو صدور یافت میخواهی که
پیش عزی او سرفرو داری حبیب گفت پسر خود را بر زمین نه که در اینجا حکمتی است و پیرزن بموجب فرموده
عمل نموده حبیب با آن کودک اعرج ابکم گفت برو بنیا بر او بگوی که حبیب شما را میطلبید و پای
پسر روان و زبانش گویا شده پیغام آنجناب را باصنام که بروایت طبری هفتاد و یک عدد بودند رسانید و
بتان نیز و یک بحر حبیب آمده جناب بنوی پای خود را بر زمین زد تا مجموع اصنام بتحت الثری شتافتند
دواوویه در بحر حسرت افتاده و زبان بخطاب حبیب گشاده بتعارض آن حال بدعای آن برگزیده ایزد متعال
ابری آتش بار بر سر کفار پدیدار گشت و مشرکان بعد از مشاهده این بلا تمشیه ها کشیده حبیب را شهید گردانیدند
و آتش تمامی مشرکان را سوخته سی و سه هزار کس که بحبیب ایمان آورده بودند از آن بلیه سالم ماندند
و بروایت محمد بن صبر اثنان نیز با حبیب کشته گشتند والله اعلم بالصواب ذکر شمعون زاهد شمعون عابدی بود
رومی الاصل و بعنایت واهب العطیات چندان قوت و قدرت داشت که بهر چه اورا می‌بستند از هم می گسست
و صومعه آنجناب قریب بدیار کفار بود و شمعون همواره با مشرکان جهاد می نمود و بروایتی غیر استخوان شتر سلاحی
بدست نمیگرفت و چون کفار از پیکار شمعون تنگ آمدند حاکم ایشان منکوحه شمعون را بمواعید بفریفت تا در اخذ
آنجناب اورا امداد کند و آن ناقص عقل در محل که شمعون در خواب بود دست و گردنش بریسمانی محکم ببست و شمعون
بیدار شده آن ریسمان را بزور بازو بگسیخت و از آن ملعونه پرسید که چرا چنین کردی جواب داد
که قوت ترا امتحان میکردم و کرت دیگر آن بد اختر شوهر را بزنجیری مضبوط کرد انید و شمعون از خواب در آمده
آن قید را نیز بگسست و از موجب آن حرکت تفحص نمود زن گفت میخواستم بدانم که این سخن راست است
که مردم میگویند شمعون را هیچ چیز نبندد بزور بازو خود را خلاص گرداند شمعون فرمود که این واقعه مطابق واقع
است ولیکن اگر مرا بموی مقید سازند از آن نتوانم که بگسلانم و کرت ثالث آن مکاره موی چند از محاسن

مبارک شمسون بریده انگشت ابهام او را برهم بست و مشرکان را خبر کرد و جمعی از بنان بسر شمسون آمده
او را گرفته نزد حاکم خود بردند و ملک بعد از اجتماع خلایق فرمان داد تا جهت صلب شمسون در برابر منظری که نشسته بود
داری زدند و دران حین شمسون مناجات فرمود که الهی اگر من حیات خود را از برای جهاد اعدای دین
میخواهم مرا ازین مهلکه نجات کرامت فرمای و متقارن این دعا فرشته بامر ایزد تعالی بر وی ظاهر شده
بندش را بگشاد و گفت ستونهای منظر ملک بکش و شمسون بموجب فرموده عمل نمود و منظر با خاک برابر گشت
و ملک با اتباع بنار جهنم پیوست و شمسون ازان ورطه بسلامت بیرون آمده بصومعه خویش معاودت
نمود و آن زن را طلاق داد و بعضی از مورخان گویند که شمسون دران معبد هزار ماه بصیام نهار و قیام
لیل اقدام فرمود والعلم عند الله الودود ذکر خالد بن سنان العبسی نسب خالد بن سنان بقول بعضی
از مورخان بعدنان که از جمله اجداد نبی آخر الزمان است می پیوست و خالد در زمان جهانبانی انوشیروان
درمیان عرب ظاهر شده قوم خود را گفت فرشته که خازن آتش است نزد من می آید و از بهشت
و دوزخ و سایر احوال آخرت اخبار می نماید و دران اوقات در دیار عبس آتشی عظیم شبها از سنگستانی
پیدا می شد و در روز غیر دود دران مکان چیزی نمی نمود و چون خالد سخن مذکور را با قوم درمیان نهاد
گفتند اگر تو درین دعوی صادقی این آتش را بآب حکمت فرونشان و خالد آهنگ اطفای نار فرموده
عصای خویش را بران میزد تا بجایی فرو رفت و خالد بآن چاه درآمده پس از لحظه با جامهای نمناک
بیرون آمد و دیگران آتش را کس ندید و بعد از وقوع این قصیه خالد قوم را گفت که من بسوی آخرت
اختیار میکنم و چون سه روز از فوت من بگذرد حمار وحشی بر سر مرقد من ظاهر شده بانگ خواهد کرد و باید که او را
گرفته بکشید و شکمش را چاک ساخته بر قبر من زنید تا من از خاک برخاسته شما را از وقایعی که تا
قیامت وقوع خواهد یافت خبر دهم و چنانچه بر زبان مبارکش گذشته بود پس از وفاتش به سه روز
گوری بسر گورش آمده بانگ کرد و چون مردم خواستند که بموجب فرموده عمل نمایند فرزندان خالد منع نموده

نگفتند

گفتند شاید زنده نشود و از ارتکاب این امر عاری با عاید گردد و در معارف جعفی مسطورست که دختر خالد در کبر سن
نزد رسول الله صلی الله علیه وسلم آمد انحضرت اورا ۴ وسلام علیه شنیده گفت پدر من این سوره را قرائت
میفرمود والله تعالی اعلم بالصحة بر ضمیر آفتاب اشراق عالی منزلی که باعث بر تلفیق این اوراق توجه رای عقده گشای
اوست پوشیده نماند که چون شمه از کلمات اخبار هدایت آثار شاهراه انبیا و جاده اصفیا علیهم السلام مرقوم قلم اتمام
شد وقت آن رسید که عنان بیان بتصوب ذکر اکابر حکمای عظام العظام باید و بر توسعی و اجتهاد بر تحریر مجملی از حالات
و کلمات ایشان تابد گفتار در بیان شمه از احوال حکمای عظام بر سبیل اجمال امام شمس الدین محمد شهرزوری که مولف تاریخ حکما است
آدم و شیث و ادریس را علیهم السلام داخل اهل حکمت داشته و اصباح بذکر ایشان فرموده و چون سابقا از حالات
آن سه پیغمبر عالی گهر درین مختصر سمت گذارش یافته قلم خجسته رقم از عیب تکرار اندیشیده ذکر حکما را بقصه لقمان
حکیم که قران عظیم از عظم شان او اخبار می نماید مصدر گردانید والتوفیق من الله الحمید المجید لقمان علیه التحیة والغفران
بروایت وهب بن منبه و بعضی دیگر از علما آن قدوه حکما حبشی الاصل بود و بقول سعید بن مسیب و زمره از
فضلا لقمان در سودان مصر تولد نموده و باتفاق اکثر اهل خبر آن حکیم عالی گهر در مبادی احوال در سلک ممالیک
یکی از بنی اسرائیل انتظام داشت و بنا بر صفا طویت و کثرت قابلیت مقبول درگاه احدیت شده میان نبوت
و حکمت و حکومت مخیر گشت و حکمت را اختیار فرموده حکیم علی الاطلاق ابواب علم و دانش بر روی روزگار
خجسته آثارش مفتوح گردانید چنانچه افضل و اعلم حکما زمان و علماء دوران گردید و در سبب آزادی آن قدوه
احرار ارباب اخبار وجوه متعدده گفته اند از انجمله آنکه روزی مالک لقمان انجناب را بذبح گوسفندی امر فرمود
گفت که بهترین اعضائش را بنظر من رسان و لقمان شاه رگ شته دل و زبانش را نزد خواجه برد و پس از چند
روز گرت دیگر آن حکیم عالی گهر بکشتن گوسفند دیگر مامور آمد اما این نوبت گفت که بدترین اجزائش بیاور لقمان
باز دل و زبان را پیش خواجه آورد و چون این دو فعل بحسب ظاهر نقیض یکدیگر بود خواجه لقمان در دل انکار کرد و زبان باعتراض
برانجناب گشاد لقمان جواب داد که اگر دل و زبان با یکدیگر موافق است بهترین اعضاست و اگر مخالفست بدترین اجزا

۴ بردای مبارک خویش ان ندوان صحیفه سوره اخلاص را از حضرت مقدس نبوی صلوات الله

اسرائیلی را این سخن پسندیده افتاده رفیقه لقمان را از ربقه رقیت آزاد گردانید و لقمان با داود علیه السلام معاصر
بود و پیوسته بعتبه علیه نبویه رفته کلمات حکمت آیات عرض مینمود و در متون الاخبار مسطور است که برغم بعضی از
مورخان لقمان در روز گری کردی و برخی گفته اند بخیاطی روز گذرانیدی و زمره بر آن رفته اند که بر عی اغنام اقدام
نمودی و در وقتی که پایه قدر و منزلت آنجناب بدرجه بلند علم و فطنت ارتقا یافت در روزی که جمعی کثیر در مجلس
شریف مجتمع بودند و بصیقل کلمات حکمت آزمایش زنگ ملال از آینه خاطر می زدودند یکی از عظمای بنی اسرائیل
بآن محفل رسیده پرسید که جهت از این جمعیت چیست گفتند لقمان حکیم اینجا تشریف دارد و اسرائیلی پیش رفته
و نظر بلقمان افکنده آنجناب را بشناخت و از پس پشت او در آمد و گریبانش کشیده گفت لقمان تویی حکیم جواب
داد که بلی اسرائیلی گفت تو آن نیستی که قبل ازین در فلان مکان بامر اسم شبانی قیام می نمودی لقمان
گفت آری من همان کسم اسرائیل پرسید که چه چیز ترا باین مرتبه رسانید آنجناب جواب داد که صدق الحدیث
واداء الامانة وترک ما لا یعنی و اسرائیلی زبان بتصدیق گشاده در غایت حیرت دست از آن قدوه اهل
حکمت باز داشت و مراجعت نمود نقلست که نوبتی لقمان جهت حصول وجهی که پیش کسی داشت پسر خود را که یکی
از اولاد امجاد خود کرده او را بجانب قریه که مسکن مدیون بود گسیل فرمود و در حین وداع با وی گفت
که درین راه بمنزلی خواهی رسید که درختی خضرة شعار و چشمه آب خوشگوار داشته باشد زینهار که آنجا نزول
ننمایی و چون در فلان بلده فرود آیی در پیش انجا دختر خود را بر تو عرض کند بمناکحتش رغبت ننمایی
و هرگاه نزد مدیون برسی شب در وثاق او توقف نکنی اما اگر درین سفر ترا همراهی پیدا شود که سال از تو
کلانتر باشد اطاعت او را بر خود لازم دانی بعد از آن لقمان دست بدعا برآورده گفت استحفظک الله السلامة
و پسر لقمان بجانب مقصد روان شده چون اندک مسافتی قطع نمود پیری با او ظاهر گشته التماس مرافقت فرمود
ولد لقمان جواب داد که پدرم مرا از استراحه درین موضع نهی فرموده پیر گفت مسلم اما وصیت کرده که از هر
کسی که از تو بسن بزرگتر باشد تجاوز ننمایی پسر لقمان گفت بلی پیر گفت من ترا امر میکنم که اینجا فرود آیی

۴

نیاران

بنا بر آن ولد لقمان آنجا منزل گزیده بخواب رفت و شیخ بر سر بالین او نشسته ناگاه ماری از آن درخت پایان آمده
قصد ولد لقمان کرده پیر آن مار را بکشت و چون از خواب بیدار شد کیفیت واقعه را تقریر نموده گفت پدر ترا
بدین جهت از نزول درین منزل نهی فرموده بود آنگاه پیر سر مار را بریده نگاه داشت و باتفاق از آنجا روان شده
بعد از طی مراحل به بلده رسیدند و رئیس آن شهر دختر خود را که بحسب صورت رشک شمس و قمر بود با مالی
وافر به پسر لقمان عرض کرد تا در سلک ازدواج کشد لیکن پسر از قبول آن تزویج ابا نموده پیر گفت چرا بدین مناکحت
رغبت نمی نمائی ابن لقمان وصیت پدر خود را با پیر در میان نهاد و بین الجانبین بدستور سابق گفت و شنود
وقوع یافته ولد لقمان بنابر فرموده پیر دختر رئیس را بعقد خود در آورد و در شب زفاف آن شیخ مرشد سر آن
مار را به پسر لقمان داده گفت باید که اول این سر مار را بر آتش نهاده منکوحه خود را بگوی که دامن بر بالای
آن آتش فرو گذارد و آنگاه با وی بفراش قربت در آی و پسر لقمان بر بموجب عمل نموده چون بخاران بخور بدرون
دختر رئیس تصاعد نمود صیحه زده بیهوش گشت و کرمی بزرگ مرده از وی افتاده بعد از لحظه افاقت یافت
و پسر لقمان آن شب بکام دوستان با وی بسر برده روز دیگر سرگذشت شب را بعرض پیر رسانید پیر گفت بدان سبب
پدر ترا ازین تزویج منع نموده بود که هر کس با این دختر مباشرت میکرد آن کرم از عضو مخصوص او را میگزید و از این
معنی موجب فوتش میشد و بعد از روزی چند که ولد لقمان در آن مکان توقف نمود باتفاق پیر متوجه وثاق
مدیون گردید و چون بمنزل آن شخص رسید قرض پدر خود را طلبید جواب داد که کرم نموده امشب اینجا باشید
تا لوازم ضیافت پرداخته فردا اشمار را منفقی الکرام تسلیم کنم پسر لقمان از قبول این ملتمس ابا نمود پیر اورا
بنزول امر کرده بین الجانبین گرفت و بگر همان سخنان در میان آمد و پسر لقمان شب در آن مکان
توقف نموده مدیون شرایط مهمانداری باحسن وجهی بجای آورد و چون وقت خواب شد سریری
بر کنار رودی که در آن منزل جاری بود ترتیب داده بستر تعارا برانجا خوابانید و تختی دیگر بر در قصر خویش
نهاده پسر خود را گفت اینجا بخواب و چون نوم بر حواس افراد ناس غلبه کرد و بغیر از روشنان شبستان

آسمان دیده بیدار نماند پیر با این پسر لقمان شتافته او را از خواب برانگیخت و باتفاق او پسر مدیون
را از قعر برداشته بکنار آب آورد و پسر پیر ولد لقمان را از لب رود بدر قعر رسانید و در نیمشب آن مدیون
که مدبری بود غدار از قعر بابان آمده و نزدیک هر دو رفته پسر خود را با پسر پیر بتصور آنکه پسر لقمانست
در آب انداخت و پنداشت که خاطر از مراد آن دین فارغ ساخت صباح روز دیگر که آن بد اختر
لقمان را زنده دید و دود حیرت از کاخ دماغش تصاعد نمود و غیر ادا وجه چاره نیافت و پسر لقمان
با دختر نفیس و اموال فراوان متوجه منزل پدر شده پیر بدو گفت که لقمان ترا از بیتوته درین مقام
بدان جهت منع کرده بود که آن شقی پیوسته قرض خواهان خود را بر لب این رود خوابانیده چون
بخواب میرفتند در آب می انداخت و اکنون مصدوق منطوق من حفر بئراً لاخیه وقع فیه وصف الحال
او گشت القصه پسر لقمان مقرون بصحت و عافیت بوطن رسیده سرگذشت خود را بعرض پدر رسانید صاحب
متون الاخبار گوید که پیر مذکور عین سلامت بود که ایزد عز و علا بنابر دعای لقمان او را بصورت انسان
ظاهر ساخته با پسر لقمان رفیق گردانید تا در آن سفر آن پسر از آفات محفوظ گشته سالماً غانماً بمنزل خود رسید
از لقمان منقولست که گفت چهار هزار کلمه در حکمت جمع آوردم و چهار سخن از آن برگزیدم دو چیز
بیاد باید داشت و دو را فراموش باید کرد حضرت احدیت را بیاد باید داشت و مرگ را پیوسته یاد
باید نمود و احسان که با مردم کنی رقم نسیان بران باید کشید و بدی که از مردم بتو رسد فراموش باید کرد
بیت احسان همه وقت میکن منعم ز هر بد که بینی فراموش کن ذکر صاب در روضة الصفا مسطورست
که صاب از نسل ادریس بود علیه السلام و طایفه را که بنبوتش اعتراف نموده خود را منسوب باو میدارند
صابی میخوانند از سخنان اوست که علامت فنا و کفایت انام نیکوئی افعال ایشان تواند بود و حسن ملابس
و عظیم اجسام اسقلینوس از جمله ملازمان و تلامذه ادریس علیه السلام بود و در سفر و حضر لحظه باختیار از
خدمت حضرت نبوت مفارقت نمی نمود و در روضة الصفا مسطورست که در وقتی ادریس صلوات الله علیه از بلاد شنید

بازگشته

بازگشته بخطه فارس رسید و اسقلیوس را جهة ضبط امور شرع واحکام دین بجانب بابل روان کرد
و اجناب وران دیار در اعلاء اعلام اسلام اهتمام میکرد تا ان زمان که اجل موعود در رسید و ببعالم
اخرت آورد از سخنان اوست که عامل بی علم و عابد بی معرفت بخر اسیا مشابهت دارد که متصل
در تعب دوران سرگردان است و نمیداند که مال حالش بکجا منجر خواهد شد و ایضا از کلمات اجنابست
که در العجب از شخصی که بسبب خوف عرض مرض از اطعمه و اشربه رو به اجتناب میکند و از بیم عقوبت عقبی و
عذاب دار جزا از ارتکاب مأثم و اکتساب خطایا احتراز نمی نماید بیت زبیم عقوبات روز جزا حذر
واجبست از طریق خطا سولون جد مادری افلاطونست و او در اسینه که موصوف است بمدینه حکما
تولد نمود و فصاحت زبان و طلاقت لسانش بمرتبه بود که فرق انام کلام او را مفرح قلوب میگفتند
و سولون بواسطه ایذاء عوام و اضرار جهلاء ایام در اخر عمر از بلده مذکور بگریخت و در ولایت غریب
مرغ روحش رشته تعلق از قفص بدن بگسیخت از علامات عجایب بخرد و نهایت توکل سولون یکی ان بود
که هرگز مال ذخیره ننمودی و انچه از قوت یکروزه او فاضل آمدی ایثار فرمودی از سخنان اوست که بهترین جبر
که ارباب حکم و فرمان بران قدرت یابند چشانیدن مرارت سیاست است و حلاوت تحقیق موت
از رعیت از و سوال کردند که جواد کیست و بدتر از شمشیر چیست و حد عقوبت قاتل پدر کدام است جواب
داد که جواد کسی است که ببذل اموال خود قیام نماید و نخواسته دیگران طمع نظر ناید و بدتر از شمشیر زبان
اصحاب نظم و نثرست که خلایق را ببدی یاد کنند اما کشنده پدر هرگز بخاطرم خطور نکرد که او را عقوبتی تعین نمایم
والله اعلم و احکم فیثاغورس صر هنوز در صغر سن بود که اهل صور را بسبب استیلاء اعدا صورت جلا روی
نمود و پدر فیثاغورس او را بساموس و از ساموس بانطاکیه برد و حاکم انطاکیه فیثاغورس را فرزند
خوانده بمعلم سپرد و فیثاغورس تحصیل علم لغت و موسیقی فرموده دران فن مهارت کامل حاصل
نمود چنانچه گویند اکثر سازها مخترع اوست و فیثاغورس در سن شباب بتعلیم علم هندسه و نجوم پرداخت الکاه

بمعرفت شتافته مطالعه علوم حکمی را پیش نهاد همت ساخت و از انجا بشهر ساموس بازگشته بدرس حکمت و تالیف
مسایل ان فن اوقات شریف مصروف داشت و دویست و شصت رساله در علوم مختلفه تصنیف نموده خلق بسیار
از طالبان فضل و کمال بملازمت ان حکیم عدیم المثال میرفتند و در مقام استفاده بوده از افاده طبع وقاد او
بهره میگرفتند و بعضی از ملوک اطراف بزیارت ان قدوه اشرا[ق] می شتافتند و از نصایح سودمند
و مواعظ دلپسندش حظی تمام می یافتند و فیثاغورس همواره فرق انام را بتحصیل معرفت طبایع اشیا
و دست باز داشتن از ارتکاب ماثم و خطایا ترغیب نمودی و بر مواظبت جهاد و اکثار صیام
و مداومت قراءت کتب امر فرمودی و او ببقاء نفس بعد از مفارقت بدن و ادراک اللذات و الم
ثواب و عقاب اعتراف داشت علی الدوام همت بر سیاحت و احراز فضایل و اکتساب کمالات می گماشت
و در روضة الصفا مسطور است که فیثاغورس را در اواخر ایام حیات سفری پیش امد چون بمقصد اتفاق نزول افتاد
شخصی که باموال بسیار و اعوان و انصار مستظهر بود با حکیم ملاقات نموده بطریقه ابلهان خود را بستود و خطاب حکمت
مآب او را از ان گفت و گوی منع فرموده جهل مرکب ان شخص را بران داشت که با جمعی کثیر در برابر فیثاغورس
امده زبان بسفاهت بگشاد و او را دشنام داد و تلامذه حکیم بجواب اشتغال نموده بالاخره مهم از تیغ زبان بزبان
تیغ و سنان سرایت کرد و چهل تن از مردم فیثاغورس کشته گشته انجناب بگریخت و در قصری متحصن شد
و اعدا نفط و هیزم بسیار بر قصر آورده اتش در ان زدند و با انکه شاگردان جانها فدا کرده حکیم را در میان گرفتند
از افراط حرارت نیران فیثاغورس چنان بیهوش گشت که دیگر او را صورت افاقت دست نداد و از سخنان
اوست که می باید که همه ان گوئی که می شاید و فرمود که چه نافع است مردم را که در امور جلیل القدر سخن گویند و اگر ایشان را
استطاعت گفتن نباشد از کسانی که توانند گفت بشنوند و گفت جهد نمائی تا ناکردنی را در دل ملکه دانی و فرمود
انکس که ترا بر عیوب تو مطلع گرداند عزیزتر از ان شخص دار که ترا بمدح دروغ مغرور سازد و گفت که بیشتر
افات که بحیوانات رسد سبب ان فقدان نطق است و موجب حدوث مخافات انسان را وجدان ان است

نطق

منطق آدمی بهتر است از دواب * دواب از تو به گر نگویی صواب جاماسب بقول حمد الله مستوفی ثناکرد
لقمان و برادر گشتاسب است و در علم نجوم مهارت کامل داشت از سخنان اوست که بدترین خصال کریم
ترک کرم است و بهترین افعال لئیم ترک خبث و فرمود که بزرگترین آلام آنست که کریمی از لئیمی حاجتی
خواهد و روا نکرده و هم او گوید که گناه دردی است که دوای آن استغفارست و شفای آن توبه و اعتذار
بیت ای کرده در سرای فنا متصل خطا * از درد جرم توبه ترا امید شفا سقراط حکیم در مدینه حکما قدم از کتم عدم
بصحرای وجود نهاد و او را سقراطیس نیز میگفتند و معنی این لفظ المعتصم بالعدل است و سقراط را
زهد و حکمت بدرجه ترقی نمود که مافوق آن مرتبه متصور نبود اما هرگز بتالیف مسایل حکمی نمی پرداخت و تلامذه را
نیز از تحریر آن مانع می آمد و میگفت که حکمت طاهرست و مقدس و مسموع آن نشاید که جز نفوس زاکیه حیه
باشد و در روضة الصفا مذکورست که سقراط حکیم بود بسیار عبادت خلوت دوست داشتی و بغایت
قلیل الاکل والشرب بودی و در اقوال و افعال و اخلاق او هیچ آفریده خللی مشاهده ننمودی پیوسته بامر
معروف و نهی منکر پرداختی و فرق انام را از عبادت اصنام متنفر ساختی لاجرم بت پرستان کمر عداوت آن
بر میان جان بسته پادشاه آن زمانه را بر قتل او تحریض کردند و ملک سقراط را در خلوتی طلبیده التماس نمود
که دست از ارشاد فرق عباد باز دارد و سقراط این معنی را قبول نفرموده پادشاه فرمود که اکنون قتل تو برمن
واجب شد چه بواسطه بقای تو ملک را در عرصه هلاک نتوان آورد ولیکن بهر وجهی که تو گویی این صورت بوقوع
رسانم سقراط زهر اختیار کرد و ملک قبول نموده نخست جهت بعضی از مصالح مملکت حکیم را مقید کرده
بزندان فرستاد و در روزی که زهر بوی میدادند رؤسای عبده اصنام بزندان رفته بیداز بالس برداشتند
و شاگردانش را رخصت ملاقات دادند و تلامذه بزندان درآمده و در علوم مختلف گفت و شنود بسیار
نموده سوالات کردند و آنجناب بدستور سابق همه را بجوابهای لایق ساکت ساخت و طلبه از وفور صبر و کمال
شکیبایی استاد تعجبها کرده بر تضیع نفس نفیسش حسرتها خوردند بعد از آن سقراط غسلی بجای آورده در نماز

ایستاد و پس از فراغ ادای نماز جام ناگوار زهر فرو کشیده و پا از نهادن بالانده برآمد و جناب حکمت پناه اشارا
تسکین داده و ملامت کرده بصبر وصیت فرمود و برخاسته آمد شدی نمود تا برودت بر قدم او استیلا
یافت آنگاه بنشست و بذکر حق سبحانه و تعالی مشغول گشت و آخر سخنی که بر زبانش گذشت این بود که جان
بقابض ارواح حکمات تسلیم کردم و منقراط مدت صد و نه سال در عالم سریع الانتقال گذرانید و عدد شاگردان
و تلامذه شاگردانش بدوازده هزار رسید از سخنان اوست که دنیا چون صورتیست که کسی بر صحیفه تصویر نماید
و از نشر بعضی طی برخی لازم آید و فرمود که دنیا آتشی ماند افروخته بر سر راهی هرکه از آن قدری اقتباس کند
که استضائت طریق خود را بدان مهیا سازد از شرر شرران سلامت ماند و هرکه از آن بیشتر طلبید از احراق
حرارت آن نرهید و گفت که مرد کامل تمام معرفت بود که کسی دشمنان از وی ایمن زندگانی کنند نه آنکه
دوستان از وی خایف باشند و از کلمات اوست که نفس فاضل شریف را بحسن قبول حق و نفس خسیس
ناقص را بسرعت میل بسوی باطل توان شناختن و از الفاظ گوهربار اوست که مصاحب و مکالمت هرگز از
شش کس منفک نگردد حقود و حسود و تو عهد بنوانگری و دارنده که از فقر ترسان باشد و طالب مرتبه که قدر او
از آن مرتبه قاصر بود و جاهلی که با اهل علم مجالست کند و گفت که معرفت آدمی نفس خود را که شایسته
کدام کار است و مشغول کردن او بهمان امر از حکمتهای بزرگست رحم الله امرء عرف قدره و لم یتعد طوره
دیوجانس الکلبی یگانه زمانه خود بود و در زهد و تقوی بدرجه علیا ترقی نموده بدنیا و ما فیها التفات
نکردی و چون گرسنه شدی هر طعامی یافتی خوردی و هرگز مسکنی مقرر نداشتی و شب هرجا رسیده بودی
گذرندی و از روی حکمت سخنان درست بر زبان گذرانیده از ملبوسات صوف پوشیدی از او سؤال کردند
که ترا حکیم الکلبی میگویند جواب داد که جهة آنکه کلمة الحق را بدرستی در روی اهل بطلان میگویم و بر جاهلان بانگ میزنم
و نزد ارباب علم و حکمت تواضع و فروتنی مینمایم روزی پادشاه زمانه اسکندر بر مکان ذیوجانس [illegible] تو می پنداری
که از من بی نیازی و این پندارد و راز کار است حکیم جواب داد که مرا بنده بنده خود احتیاجی نیست ملک پرسید

[illegible]

دبنده

که بنده بنده تو کیست گفت تو زیرا که من حرص و شهوت را مقهور خود گردانیده ام و بر این دو صفت و همه مالک
و مستولی شده و تو مقهور و مغلوب و بنده حرص و شهوتی ملک گفت از اسباب فراغت آنچه مسئول تو باشد
سدوبست گفت چون من از تو غنی ترم از تو چه چیز طلبم پادشاه فرمود که بدین بی نیازی که رسید گفت
هرگاه که قناعت من بتقلیل بیشتر باشد از افتقار تو بتکثیر من از تو توانگرتر باشم بیت ای دل طلب مال
ز اعمال دلی است ؛ خاصیت مال کبر و مائی و بیهی است ؛ از کثرت مال بی نیازی نبود ؛ نقصی که ز مال
بی نیازیست غنی است افلاطون معنی این لفظ بلغت یونانیان عام منفعت بسیار علم است و انتساب
بحسب نسب از احفاد اسقلینوس و اشراف اهل یونان بود و از مبادی سن صبی تا عهد شباب
بتعلیم علم لغت و نظم اشعار اشتغال مینمود و دران اثنا روزی بمجلس سقراط رسید اتفاقا دران
زمان حکیم مذمت جماعتی که همگی اوقات را بشاعری مصروف میداشتند بر زبان میگذرانید و آن
سخنان موثر افتاده افلاطون مدت پنج سال ملازمت سقراط کرد و لوازم تحصیل علوم حکمی بجای آورد
و بعد از فوت سقراط افلاطون بمصر شتافته بمصاحبت شاگردان فیثاغورس فایز شد و از آن جماعت استفاده
فنون فرموده بمدینه حکما مراجعت نمود و مدرسه بنا نهاده چند گاه بدرس مسائل حکمت پرداخت و از آنجا باسقیلیا
رفته دران دیار رغایب حکمت شعار را با شخصی که حاکم بود مناظرات اتفاق افتاد و آخر الامر از آن محن خلاص گشته
باثینیه مراجعت کرد و در میان متوطنان آن بلده بنهر بن سر اوقات شریف مصروف داشت نقلست
که افلاطون مردی بود اسم اللون معتدل القامه خوب صورت و نیکو سیرت خلوت دوست داشتی و اکثر اوقات
در صحرا انها بگذشتی و اوا فضل و اعلم حکمای زمان خود بود و با فقرا و غربا انعام و احسان بسیاری نمودی مدت
عمر عزیزش بهشتاد و یک سال رسید و در ایام زندگانی شصت و یک رساله تالیف کرده مثبت گردانید
گویند در حال سکرات موت از افلاطون پرسیدند که در دنیا چگونه بسر بردی جواب داد که بضرورت بدنیا آمدم و در حیرت
زیستم و بکراهت از انجا بیرون میروم و این قدر میدانم که هیچ ندانستم از سخنان اوست که نفس من از مشاهده حال

بر کس منافی و متألم مشو و توانگری که بدرویشی افتاده باشد و عزیزی که بخواری گرفتاری داشته باشد
و عالمی که جاهلان بر او افسوس کنند و فرمود که اگر چیزی بمستحق خواهی داد او را محتاج سؤال مگردان و گفت که
اجابت ملتمسات ارباب حاجات را بفردا میفکن که کس نمیداند که فردا چه عارض خواهد شد بیت از امروز کاری
بفردا ممان * چه دانی که فردا چه گردد زمان * و از کلمات اوست که عدل را یک صورتست و ظلم را صور
بسیار و ازین جهت جور آسانست و عدل دشوار و این دو صفت بصواب و خطا تیرانداز مشابه است
زیرا که صواب انداز بتعلیم و ارمان احتیاج دارد و خطا انداز بهیچ چیز مقید نیست ازو پرسیدند که نزد حکیمان
کدام امر صعب نماید گفت سخنی که آنرا نتوانیم گفت و نتوانیم نهفت زیرا که اگر بگوییم دوستان برنجند
و اگر نگوییم ناموس شریعت نقصان یابد بیت سریست درین سینه که گفتن نتوانیم * گفتن نتوانیم نهفتن نتوانیم
ارسطاطالیس بن نیقوماخس ملقب بمعلم اول و فیلسوف اکبر بود و او را ارسطو نیز گویند و این لفظ
بلغت اهل یونان مرادف فاضل کامل باشد و معنی نیقوماخس مجادل قاهر و مفهوم فیلسوف
محب حکمت و پدر ارسطو در علم طب مهارت بی نهایت داشت و ملازمت جد اسکندر یونانی مینمود
و چون ارسطو بهشت سالگی رسید نیقوماخس او را از شهر اسطاغیرا که مولدش بود بمدینه حکما برد و
بتحصیل علوم امر فرمود و ارسطو در مدت نه سال در فنون متداوله سرآمد ابنای زمان شده بخدمت افلاطون
شتافت و در سلک مستعدان مجلس او انتظام یافت و بعد از وفات افلاطون ارسطو در اثینیه مدرسه
ساخته بدرس علوم حکمی پرداخت و پس از چندگاه بالتماس فیلقوس بمافدون رفته بتعلیم اسکندر قیام نمود
و چون جمال حال اسکندر بیمن اهتمام آن حکیم فضایل اثر بحلیه علم و هنر زیب و زیور یافت ارسطو او را
در مجلسی که بوجود علما و حکما مزین بود احضار نمود و از مسایل علمیه و عملی سؤالات فرموده ذوالقرنین
مجموع را جواب بصواب گفت و ارسطاطالیس بجای نوازش و تحسین او را استادی و متألم ساخت حضار
محفل معلم اول را بظلم منسوب گردانیده این فعل را از مقتضای حکمت مستبعد شمردند و موجب آن حرکت را از وی

سؤال

سوال کردند جواب داد که اسکندر کودکی است که در چهار بالش مملکت و کنار ناز و نعمت پرورش یافته و عنقریب
بدرجه بلند سلطنت خواهد رسید خواستم که او را طعم ظلم بچشانم تا مرارت جور من و برا از حیف و تعدی مانع آید
و بحلاوت چشانیدن شهد عدل و داد راه نماید و ارسطاطالیس در ایام جهانبانی اسکندر بار دیگر با سفینه
رفته مدت دو سال در موضع بوص تسکین یافت و دران منزل کاهنی او رماذن نام زبان طعن بر مذهب
ارسطو دراز کرده عبده اصنام را بر ایذا او اغوا نمود و ارسطاطالیس از آن مردم خایف شده بطرف
مولد خود شتافت و دران بلده همت بر تنظیم امور علم معروف داشته از جانب ملوک و اشراف اطراف
بانعامات وافره و صلات متواتره سرافراز شد و در آخر عمر بعزم نظاره مد و جزر بحره از بحران آن دیار
رفته در ساحل آن دریا کشتی حیاتش در غرقاب ممات افتاد و تلامذه جسد مبارکش را در موضع
مناسب مدفون ساخته بهنگام اشتباه مسایل بسر مرقد شریفش میرفتند و القا بحث میکردند تا آن
اشکال مرفوع میشد نقلست که ارسطو مردی تمام قد بزرگ استخوان سفید پوست بود و در حین رفتار
سرعت می نمود اکثر اوقات بمطالعه کتب و تصفح سیاحت اشتغال داشت و گاهی همت بر سیر کنار
جویبار و بساتین و مرغزاری گماشت و در وقت بحث و جدل بانصاف میل کردی و از اکل و شرب
و تزویج تجاوز از حد اعتدال جایز نشمردی ایام حیاتش شصت و هشت سال بود و دران مدت صد
و بیست کتاب تصنیف نمود از و پرسیدند که فصاحت کدام است جواب داد که اقلال لفظ بی اخلال معنی
و از سخنان او انجناست که عالم جاهل را می شناسد بنا بر آنکه وقتی جاهل بوده است و جاهل عالم را نمی شناسد
برای آنکه هرگز عالم نبوده است و فرمود که پادشاه مانند دریاست و امرا و ارکان دولتش مثال انهاری
که از بحار منشعب میشود همچنانچه آب انهار در عذوبت و مرارت تابع آب دریاست طریقه امرا و ارکان
دولت نیز در عدل و ظلم موافق سیرت پادشاه است بیت اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی
بر آورند غلامان او درخت از بیخ ** به نیم بیضه که سلطان ستم روا دارد ** زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ

بقراط بن ارقليس بعضي از مورخان گفته اند که بقراط معاصر بهمن بن اسفندیار بود و برخي بر ان
رفته اند که ظهور او قبل از خروج اسکندر بصد سال روي نموده وان حکیم فضیلت انتما بقول مولف تاریخ
حکما از نژاد ان اسقلیبوس ثاني است واز فرزندان اسقلبوس اول که صفت طبابت را او وضع نموده
تقلست که راي اول درین علم منحصر در تجربه بود و بعد از هزار و چهار صد و شانزده سال از فوت اسقلبوس حکماي طب قیاس را
با تجربه را خطا اعتقاد کرده بقیاس عمل نمود و چون برما سدس بعالم اخرت شتافت اختلاف در میان اطبا پیدا شده
این خلاف تا زمان ظهور بقراط امتداد یافت و جناب حکمت ماب تجربه و قیاس را با هم منضم ساخته شجره خلاف
از بنیاد برانداخت و خویش و بیگانه را بتعلیم علم طب مفتخر و سرفراز ساخت و پیش از و حکما این فن شریف
را به بیگانگان نمي اموختند در روضة الصفا مسطور است که یکي از ملوک فرس رسولي نزد فیلاطس ملک جزیره
قو که مولد و مسکن بقراط بود فرستاده استدعاء حضور انجناب نمود و فرمود که صد قنطار زر هر قنطاري صد و بیست
رطل هر رطلي نود مثقال جهة توشه راه جناب حکمت پناه تسلیم نمایند و چون فیلاطس خراج گذار ملک عجم
بود جز اطاعت چاره نداشت و با بقراط ملاقات کرده گفت که اگر در رفتن اهمال نمائي متوطنان
این ولایت را در معرض هلاکت اورده باشي زیرا که مرا با ملک عجم مجال متعادمت محال است و بقراط
از توجه بدان صوب ابا و امتناع نموده درین باب قال و قیل بسر حد تطویل کشید بالاخره فیلاطس حرکت و سکون
بقراط را مفوض براي اهل شهر ساخته ساکنان ان بلده متفق اللفظ و المعني عرضداشتند که قتل و غارت
نزد ما از مفارقت بقراط اسان تر است و ایلچي پادشاه عجم مراجعت نموده و افراط مبالغه مردم ان دیار را
درباب نگاهداشتن بقراط بعرض رسانیده پادشاه از ان طلب متقاعد گردید و بقراط هم دران مملکت
روزگار میگذرانید تا زمانیکه رخت بعالم بقا کشید مدت عمر بقراط نود و پنج سال بود واز انجمله شانزده
سال بتحصیل گذرانید و هفتاد و نه سال بدرس و تصنیف صرف نمود واز مولفات ان حکیم خجسته صفات
وصول در میان اطبا مشهور است وسخنان حکمت نشان ان نسخه بر السنه وافواه مذکور بلیناس بقول

سر جینوس ... صدور نمود و دلیس از رحلت صد و یازده سال از وفات جالینوس بر همین طب ...

تم الله

حمدالله مستوفی از جمله تلامذه بقراط حکیم است و از سخنان اوست که علوم شریفه در دل قرار نگیرد تا بیت اعمال
اومیرس خبیثه از آن منزل بیرون نرود و نظم تا خانه دل خالی از اغیار نیابی نام و در این خانه برار بار نیابی
بروایت صاحب گزیده شاگرد ارسطو بود و مناره اسکندریه که هرچه در ملک فرنگ واقع میشد در مرآتی
که بر بالای آن تعبیه کرده بودند می‌نمود ساخته اوست و این روایت مخالف قولی است که صاحب تاریخ
جعفری نقل فرموده که مناره اسکندریه در زمان ذوالقرنین اکبر سمت ارتفاع یافته والله تعالی اعلم و احکم
طاغورس اقدم و اعظم شعراء یونان بود و بعد از بعثت موسی علیه السلام و التحیه بپانصد و شصت
سال ظهور نمود و کلمات حکمیه و قصاید حسنه بسیار دارد و نوبتی از وی پرسیدند که کی زبان از مدح فلان کس
در کام خواهی کشید گفت هرگاه که او دست ز انعام و احسان باز کشد شخصی با وی گفت که دروغ بسیار
در فلان قصیده تو یافتم جواب داد که شعر عبارت از کلام موزون مقفی است و صدق سخن متعلق
بانبیاء و اصفیاست و بدانرا درم بخش و زر که آن کسب خیر است و این فرع شر زینون بن طالوطاغورس
از جمله حکماء یونان بکثرت محبت و حمایت اصدقا و اقربا ممتاز و مستثنی بود و در این امر
بمرتبه تعصب داشت که چون جمعی از دوستان و مصاحبان او با پادشاه زمان عصیان ورزیدند
و ملک قصد گرفتن ایشان فرمود زینون اصحاب را بمال و صلاح مدد کرد و پادشاه از این معنی وقوف
یافته زینون را گرفت و فرمان داد تا از وی اسامی و عدد مخالفان را بشکنجه اقرار کنند و زینون
چنگ در حبل متین صبر و شکیبایی زده اصلا آنچه مقصود ایشان بود بر زبان نیاورد و چون تعذیب
محصلان از حد اعتدال درگذشت جهت پاس ایشان زبان خود را بدندان برید و بیرون انداخت
و آخر الامر در اثناء شکنجه بعالم آخرت منزل ساخت بیت جوانمردی بسیم و زر توان کرد خوش
آنکس کو جوانمردی بجان کرد مدت عمر شریفش هفتاد و دو سال بود اطلیموس حکیم در فن هندسه
منفرد و در علم نجوم متفرد بود و در مدت حیات مؤلفات تصنیف نمود و از آنجمله کتابیست موسوم

باعاسطن و معنی این لفظ عظیم نام است و بلغت تازی این نسخه را مجسطی گویند و مولد و منشأ
بطلمیوس اسکندریه بود و در زمان دولت اوریانوس رصد بست و بطلمیوس بحلاوت گفتار
و لطافت لطف پاک شد بسیار انصاف داشت و قلیل الاکل و کثیر الصوم بود و مدت هشتاد و هشت
سال در عالم ناپایدار گذرانیده بدار القرار انتقال نمود و از سخنان اوست که هرکه از خرد بهره ورست
داند که ظلم حکام و موت عوام و ظلم اهل ظلام زود گذرنده است و گفت هر کس علمی را احیا کرد نمرد و
و هرکه مالک فهم و فطنت گشت غصه بی نوایی نخورد و از سخنان اوست که مضرت مملکت منحصر در شش
چیز است اول قلت غضب و شدت روزگار دوم خلو خزاین از درم و دینار سیم انقطاع باران دو سال
متعاقب چهارم مداومت پادشاه بر شرب مدام و مصاحبت نسوان پنجم سوء اخلاق و مبالغه در عفو با
ششم وفور ظهور خوارج اسقلیبوس در سلک اعاظم حکما بناموس انتظام دارد و از کلمات اوست
که مرد عاقل را باید که از تقرب ملک عظام جز حصول ذکر جمیل و اجر جزیل مرامی نباشد و گفت نفس را در دنیا
غریب شمارد و همه عمر بارا گرامی دارد و فرموده که هرکه در وطن خیر برد گمان او را منفعت رسان و هرکه ترا بخیر
نشناسد اگر او وضیع باشد و اگر شریف با وی احسان کن جالینوس طبیب بروایت اصح ولادتش
در بلده ... بعد از بعثت عیسی علیه السلام بدویست سال اتفاق افتاد و چون بسن رشد و تمیز
رسید بلاد اثینیه و رومیه و اسکندریه رفته مدتی بتحصیل علم طب و حکمت پرداخت و در آن علم بمرتبه
ماهر گشت که بعد از وی هرکس در پی اکتساب صنعت طب دوید بگرد وی نرسید و او خاتم مهره
اطبا است و طبیب هشتم است از طبیبانی که هریک بی مثل اعصار و نادره ادوار بودند اول اسقلیبوس
دوم غنیاغورث سیم سینلوس چهارم برمانیدس پنجم افلاطون ششم اسقلیبوس دوم هفتم بقراط
هشتم جالینوس و در روضة الصفا مسطور است که جالینوس و قتیکه در بلده مقدونیه از بلاد یونان اقامت
داشت یکی از جواری ملک بازرا که فرمان فرمای دیار مغرب بود و جمیع ملوک آن نواحی اطاعت او می نمودند

ملک

[illegible]

علت برص عارض شد و چون دیار حکیمی که بمعالجه امثال ان امراض تواند پرداخت موجود نبود
ملک مغموم گشته کیفیت واقعه را با یکی از وزرا در میان نهاد وزیر تقریر کرد که در مقدونیه طبیبی است
در غایت مهارت جالینوس نام لایق انکه بحاکم ان دیار بنقاس نشانی فرستی تا ان حکیم را بدینجا ارسال نماید
که این عقده مشکل از توجه طبع شریفش میگشاید و باز فی الحال قاصدی جهت آوردن جالینوس نزد
بنقاس بمخالفت امر ملک یارا نمی توانست نمود جالینوس را رخصت فرمود و حکیم بعد از قطع منازل
وطی مراحل بدار الملک ان پادشاه رسید پس از انقضاء یکماه در مجلس ملک بار یافت و ملک عارضه
جاریه معلومه را با وی گفته طلب معالجی نمود جالینوس جواب داد که اگر ان مرض مزمن و متمکن نشده باشد
علاج ممکن است ولی انکه کسی نظر بر عضو معلول اندازد حقیقت حال معلوم نشود و من شنیده ام که هر کس چشم
بر بشره حرم پادشاه می افکند دیده او را از حدقه بیرون می آورد ملک فرموده که طریقه ما انیست و چون کمال بسیار
در علم طب ترا حاصل است باید که بر وجهی ان مرض را علاج کنی که ازین افت سالم باشی جالینوس فرمود که حیله
میدانم که بی انکه چشم بر روی ان مستوره افکنم ان علت را ببینم ملک باز گفت اگر از تو این صورت وقوع
یابد بالفضیلت تو اعتراف نمایم انگاه جالینوس فرمود تا ضعیفه معلوله را که جبشیه بود در قفای او نشانند
و اینه بدست گرفته در برابر بشره او نگاهداشت تا عکس روی او را که مبروص بود مشاهده نمود و گفت
عضو معلول جاریه را دیدم و قابل علاج است و ملک مبتهج و مسرور شده جالینوس باندک روزگاری ان
مرض را بر وجهی معالجه نمود که سفیدی برص از وجه جبشیه تمام زایل گشت و ملک اعتقاد تمام نسبت بان حکیم
عالیمقام پیدا کرده فرمان فرمود که هر روز در وقت کشیدن مسلان بمجلس او تشریف حضور ارزانی فرماید
و بگفتن نفع و ضر اغذیه و اشربه خاصه مبادرت نماید و جالینوس چون روزی چند ملاحظه اکل و شرب
ملک نمود دید که اغذیه غلیظه و اشیائی که مورث علت جذام است بسیار میخورد لاجرم زبان بمنع گشاده
ملک ان نصیحت را بسمع رضا اصغا نمود بلکه حکیم را از مجلس خود مهجور ساخت و بر طبق کلمه الانسان حریص علی ما منع

بیشتر از بیشتر با کل اشیاء مضره اقدام نموده و جالینوس بار دیگر بملازمت ملک باز شتافته از وی
اجازت طلبید که در علم طب نسخه تالیف نماید و دران مولف منافع و مضار ادویه و اسباب و علامات
امراض را مبین کند و مرخص گشته و بر موجب رساله نوشته دران نسخه مشروح در قلم آورد که اگر
ملک بهمین دستور اغذیه غلیظه تناول فرماید بعد از انقضاء یکسال شهوتش نقصانی تمام یابد و مع ذلک
اگر دست از اشیاء مضره باز کشد آن عارض بصحت مبدل گردد والا چون یکسال دیگر حال بران
منوال بگذرد موها و ناخنها او ریختن گیرد و با وجود ظهور این امارات اگر بقول اطبا عمل نماید علاج
ممکن است و اگر غفلت ورزد مرض مزمن شده معالجه نپذیرد و جالینوس آن کتاب را بملک سپرده
پنهان و پوشیده از ان ملک متنفر گردد و در شهری که داخل قلمرو منقاس بود ساکن شد و ملک باز
بعد از چندگاه از فرار جالینوس خبر یافته مفارقتش را فوزی دانست زیرا که از نصایح او تنگ آمده بود
اما بس از گذشتن مدتی که حکیم دران رساله بقلم در آورده بود امارات جذام در بشره ملک ظاهر گشته
اشعار او اغاز باشیدن کرد و ملک متنبه گشته و سریر سلطنت وداع نموده بطریقه خفیه بملک یونان
شتافت و جالینوس را پیدا ساخته در خلوتی او را بحال خود آشنا گردانید و باخفاء آن صورت وصیت
فرمود و حکیم پادشاه را بخانه برده و در ابراء آن عارضه سعی کرده در عرض یکسال ملک باز شفا یافت
و جالینوس یکی از تلامذه خود را بملازمت پادشاه تعین نموده او را بجانب دار الملکش روان گردانید
و ملک باز بدان مملکت رسیده امرا و ارکان دولت بر صحت و سلامت ذاتش لوازم شکر مقدم رسانیدند
و پسر کلانترش که متعهد امر پادشاهی گشته بود سریر ملک را باز بملک باز گذاشت و ملک چون زمام امور سلطنت
بدست آورد تحف لایقه و تنسوقات رایقه از اقمشه نفیسه و جواهر ثمینه و مراکب باد رفتار و کنیزکان خورشید
عذار نزد جالینوس داد تا نزد استاد برد و او را نیز باصناف و انواع عواطف نوازش کرد
و همچنین تحف و هدایا بجهت ملک منقاس ارسال داشته بدو نوشت که مرا در ملک و مال با تو مطلقا مضایقه

نیست

همت باید که از حکیم التماس نمائی که بوطن مالوف مراجعت فرماید و بیش ازین در غربت توطن ننماید
و چون مراسلات و مکتوبات بنظر ملک نقاس رسید فرحناک و مسرور شده کس فرستاد و تا استدعا
حضور جالینوس نماید و حکیم التماس نقاس را قبول فرموده بمسکن مالوف مراجعت نمود و بعد از چندگاه
بار دیگر ملک باز بیمار شد و این خبر بجالینوس رسید و باتفاق نقاس بپای تخت ملک بار رفت و چون
ملک پیش از رسیدن ایشان شفا یافته بود ان دو مهمان عزیز را استقبال کرد و کما ینبغی شرایط
اعزاز و احترام بجای آورده چند ولایت دیگر اضافه مملکت نقاس فرمود و یکی از اولاد خود را شاگرد
جالینوس گردانید تا باموختن علوم او را از بادیه غوایت بسرچشمه هدایت رسانید و پس از انقضای
یکماه که لوازم مهمانداری مرعی داشت صلات گرانمند و تشریفات دلپسند نزد نقاس و جالینوس
فرستاده ایشانرا اجازت انصراف داد و بروایتی که در روضة الصفا مسطورست وفات جالینوس
در کنار بحر اخضر روی نمود و جالینوس بسماع و استماع نغمات و الحان بغایت مفتون بود و از سخنان
اوست که بهترین انعام انست که بی مقدمه سوال بمستحق ان وصول یابد و فرمود که شرف نفس انسان را
بدان توان شناخت که از ارتکاب اعمال دون و افعال خسیس عار دارد و پیوسته همت او بر ارتکاب
عظایم امور و جلایل قضایا مقصور باشد و فرمود که هر دوستی که جانب نصیحت نامرعی گذارد و حق موعظت
و تنبیه بجای نیارد و دوست را بر عیبش مطلع نسازد دشمنی انست که از صحبت او ببرند و از مهاجرت
او غم نخورند و گفت که سزاوار ثنا و محمدت کسی است که دلش گشاده باشد و بقوت حلم صورت غضب فرو
نشاند رباعی ای ذات تو بهرمند از حسن ادب ان به که ز خشمت نرسد کس بلقب در وقت غضب خشم
فرو باید خورد چون گفت نبی عربی لا تغضب **ثالیس ملطی** اول کسی که در بلده ملطیه مسایل حکمیه
بیان کرد و بعقیده او مبدع اول آبست و چنین گوید که از جمود اب ارض متکون گشت و از انحلال بخار هوا
پدید آمد و از صفوت اب اتش موجود شد و از دخان ان اسمان ترتیب یافت و از مشتعلات کره اثیر کواکب

نیز لباس هستی پوشید انکساغورس ایضا از حکما ملطیه است کویند انکساغورس میکفت اصل همه اشیا
وقوی جسمانیه ازان متکون شده اما بیان نمیکرد که ان جسم که مبدع اول است از عناصرست یا خارج
و مباین انست دیمقراطیس انکسیمانس او نیز ملطی است و مذهب وی ان بود که اول مخلوقات هواست
وتمام اجرام علویه وعقول ونفوس از هوای صافی مخلوق شده اند وجمادات ونباتات وحیوان
وانسان از هوای کثیف در وجود آمده اند دیمقراطیس از مشاهیر حکمای کفارست ومعاصر بهمن بن
اسفندیار و برغم مولف تاریخ حکما ارسطاطالیس قول دیمقراطیس را بر سخنان استاد خود افلاطون
ترجیح می نمود از کلمات اوست که ادمی را در وقت عزت ورفعت امتحان باید کرد نه هنکام خواری
و مذلت وکفت که عالم معاند بهترست از جاهل منصف و فرمود که واجبست بر انسان که لوح
دل را از لوث مکر و خدیعت پاک سازد چنانکه جامه را از الایش وسخ پاک میکرداند وکفت
چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چنان تلخ مباش که از دهانت بیرون افکنند مصرع بدان
دلیل که خَیْرُ الْاُمُورِ اَوْسَطُهَا اقلیدس صوری اول حکیمی است که در علم ریاضی سخن کفته ان فن
را علیحده تدوین نمود و مصنف وی موسوم باسم اوست از سخنان اقلیدس است که هرچه از تحت
تصرف بیرون رود عوض ان بحصول می پیوندد باقی بر هر تقدیر تاسف وتحسر بی فایده است
شخصی با وی کفت که من چندان جهد کنم که رشته حیات تو انقطاع پذیرد جواب داد که من چندان
سعی نمایم که اتش غضب تو تسکین کیرد بیت مه فشاند نور و سگ عوعو کند هر کسی بر طینت
خود می تند سطلیس یا دمش از جمله شاکردان ارسطاطالیس است و بعد از فوت استاد بر کرسی
وی نشسته زبان حکمت بیان بافاده کشادی از سخنان اوست که بر سلطان ظالم و بر مالداری
که از حسن تدبیر بی بهره باشد و بر بخشنده که اموال در غیر مصرف صرف نماید و بر فاضلی که صاحب
رای نبود رشک و حسد مبر بذرجمهر حکیم اعلم حکمای زمان خود بود و بوزارت انوشیروان قیام

نمود

می‌نمود و کیفیت وصول او بملازمت کسری بعضی از ارباب اخبار برین نهج در سلک تحریر کشیده‌اند
که نوشیروان شبی در عالم رؤیا مشاهده نمود که در پیش تخت او درختی رسته است و صورت آن
شجره مقبول افتاده جام مدام بر دست گرفتی و قبل از آنکه تجرع کردی خوکی ظاهر شده شراب
آشامیدی و نوشیروان از وقوع این حالت محزون گردیدی و القصه خیال و دید که خوک بر
او نشستی و کسری کاسه داشته خوک شراب خوردی و چون نوشیروان بیدار شد قوافل حزن
و اندوه در باطن او منزل گزید و معبران را احضار نموده بعد از تقریر واقعه مذکوره از تعبیر پرسید الجماعت
از تأویل این خواب عاجز آمده جواب مقرون بصواب نتوانستند گفت و تشعف کسری بدانستن
تعبیر خواب سمت ازدیاد پذیرفته جمعی از سیاحان مملکت را امر فرمود تا در اقطار آفاق متفرق
گشته طلب شخصی کنند که نقاب حجاب از چهره آن امر مبهم بردارد و از آنجمله مردی آزادسرو نام در مرو بر
دبستانی مرور نمود و از معلم پرسید که از علم تعبیر هیچ وقوف داری جواب داد که تا غایت بآموختن
این فن استعداد نیافته‌ام بوذرجمهر که از جمله صبیان آن دبیرستان بود و بحدت ذهن و صفای
طبع اتصاف داشت آزادسرو را گفت کیفیت واقعه را بیان کن شاید تعبیر بخاطر رسد استاد
بانگ بروی زد که خاموش باش و آزادسرو معلم را از غلظت مانع آمده جواب کسری را بیان
کرد بوذرجمهر گفت مصرع نگویم من گفته خبر نزد شاه آزادسرو را گفتار کودک معقول افتاده
و او را الاغ و خرج راه داده باتفاق متوجه درگاه پادشاه شدند و بعد از وصول مقصد آزادسرو
قصه آوردن بوذرجمهر را معروض نوشیروان گردانیده کسری در خلوتی او را طلب داشت و طالب
تعبیر خواب شد بوذرجمهر بعرض رسانید که در شبستان پادشاه غلامیست که با یکی از اهل حرم الفت گرفته
و اگر خاطر همایون خواهد که حقیقت این حال مکشوف گردد حکم فرماید تا کنیزکان حرم یک یک از
پیش او بگذرند و کسری بر موجب فرمان فرموده بعد از مرور کنیزکان و تفحص احوال ایشان

غلامی بر بید آمد اندر میان ٭ ببالای سرو و چهر کیان ٭ و بوضوح انجامید که آن غلام را دختر حاکم چاچ بنابر آنکه
از خردی باز با او متعلق بوده از خانه پدر بهمراه آورده و در لباس عورات در شبستان نگاه میداشته لاجرم
کسری دختر و غلام را بسیاست رسانیده بوذرجمهر را ملازم گردانید و روز بروز کاران حکیم فطنت شعار
در ترقی بود تا بدرجه بلند وزارت رسید نقلست که روزی نوشیروان مجلسی عظیم آراسته و باحضار
حکما و موبدان مثال داده اشارت فرمود که هر یک از حصار کلمه چند که متضمن اصلاح احوال پادشاهان
و زیر دستان باشد بیان فرمایند و هرکس از اهالی آن محفل در آن باب استقصا نموده چون
نوبت ببوذرجمهر رسید بعرض رسانید که من مقصود ملک را در دوازده کلمه ادا نمایم نوشیروان سؤال
کرد که آن کلمات کدام است حکیم جواب داد که اول پرهیز است از شهوت و غضب و هوای
نفس دوم صدق است در گفتار و وفا بمواعید و شروط و عهود و مواثیق سیوم مشورتست با ارباب
دانش در آنچه سانح شود از حوادث چهارم اکرام علما و اشراف و امرا و کتاب علی قدر مراتبهم پنجم
تعهد قضاتست و تفحص اعمال و جزا دادن نیکوکار و بدکردار بواسطه احسان و اشارت آن با
ششم تفتیش زندانیانست هر چند گاه تا گناه کارانرا عقوبت نمایند و هر کس را مستحق گذاشتن باشد
اطلاق فرمایند هفتم تعهد طرق و اسواق و اهل تجارت است هشتم تادیب رعایاست بر جرایم و
و اقامت حدود برایا بر مآثم نهم جمع اسلحه و آلات حرب است دهم اکرام اهل بیت و عشایر و احرار است
یازدهم تعیین نگهبانان و جواسیس است تا حوادث ملکی را معروض دارند دوازدهم تلطف و تفقد
درباره وزرا و ندما و خواص و خدم است و ایضا از کلمات حکمت آیات بوذرجمهر است که اصل نیکوییها
سه چیز است تواضع بی توقع سخاوت بی منت خدمت بی طلب مکافات ولله الحمد والمنة
که بمساعدت توفیق ازلی و معاونت سعادت لم یزلی جواهر اخبار مشاهیر انبیا و بزرگوار و زواهر
آثار جواهر حکمای عالی مقدار در سلک نظام انتظام یافت و خامه پسندیده ارقام بقدر امکان در تصحیح

در تصحیح

تنقیح این روایات صحت اثبات اهتمام نموده عنان بیان بصوب دیگر تافت مثنوی شکر خدا را که ز لطف ازل
ور سبب مکرمت لم یزل گشت بسعی قلم خوش خرام باب نخستین ز کتابم تمام مخزن این نامهٔ نامی
اثر گشت ز فیض سخنم پر گهر طرفه خبرهای کهن گفته شد ور سخن این که چه سان گفته شد هست امیدم
کز برغم حسود نغمه سرایان ریاض وجود چونکه درآیند درین بوستان باز گشایند بتحسین زبان ساز نمایند
نوای کرم در گذرند از سر سهو قلم تا ز فرح کلک بلاغت اثر باز گشاید در گنج گهر بلکه کند عرصهٔ آفاق پر
از سخنانی که بود همچو در از کرم مالک ملک قدم شرح دهد حال ملوک عجم جزو دوم از مجلد اول

در ذکر ملوک عجم و سلاطین عرب که قبل از ظهور حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم در ممالک عالم بلوازم فرمان فرمایی قیام نموده اند

بعد از تقدیم حمد و ثنای پادشاهی
که پادشاهان را پادشاهی بمحض قدرت اوست جل جناب جلاله و پس از تبلیغ درود و دعای
دین پناهی که از کمال شرف هر دو عالم طفیل حضرت اوست صلی الله علیه و آله نموده میشود که اقلام مصوران الواح
اخبار بدین معنی صورت نگارشست که اگرچه مدت سلطنت و زمان ایالت ملوک و اکاسرهٔ فرس امتداد
تمام داشت و از ابتدا طلوع نیر صبح اقبال تا انتها غروب کوکبهٔ جاه و جلال بسط غبرا جولانگاه یکسران
آن طبقه بوده همه کس نفس اطاعت بر صحیفهٔ جبین می نگاشت و در چگونگی اسمار و طرف آثار آن
حکام شوکت دثار اختلاف بسیار دست داده و طریق تحقیق آن از شارع استقامت بجانب انحراف
افتاده و از مواقع زلل و مواضع خلل یکی آنکه موبدان ایشان را گمان آنست که مدتی مدید و عهدی بعید صحن
هامون و دشت حیز نیلگون از فرمان فرمای کشورگشا و کامل حشمتی مظفرلوا خالی بود و دیر زمان
ملک پناهی نبود هیچ طرف خدمت شاهی نبود چه بعد از وفات کیومرث که برغم فارسیان ولد معمر
بشریت مدت صد و هفتاد و چند سال مسند حکومت و اقبال چهار بالش سلطنت و استقلال از جلوس
صاحب ناموسی که زمام حل و عقد و قبض و بسط امور جمهور در قبضهٔ اقتدار او توان نهاد بی نصب افتاد تا آنکه

هوشنگ بر سریر پادشاهی نشسته سلک مهام فرق انام را انتظام داد و دیگر آنکه چون بسبب نوا افراسیاب
افراسیاب مدت دوازده سال در ایران کامران بوده بتوران مراجعت نمود چند سال تخت
ایران خسروی نافذ فرمان نداشت و همچنین چون منشور هستی زاب مطوی گشته ملک و مال باز
گذاشت سالها اطراف جهان از سلطانی عالیشان بی نصیب بود تا کوکب اقبال کیقباد از افق عدل
و داد طلوع نمود بنا برین جهات تاریخ السلاطین نصفت صفات عرصه حوادث خلل و محل عواطف
زلل گشت و عجایب آثار و غرایب اسمار ایشان فرسوده دست تغیرات زمان آمده از حیز صحت و خورده
استقامت در گذشت و باتفاق مورخان خجسته سیم پادشاهان عجم چهار طبقه بوده اند پیشدادیان
و کیانیان و اشکانیان و ساسانیان و در مدت ایالت ایشان چهار روایت در کتب اهل
حکایت درو یافته هر کس تابع ملت زردشت است زمان استقلال دولت ایشان را چهار
هزار و صد و هشتاد و دو سال و دو ماه و نه روز می پندارد و بفتوای ناظمان مناظم سخن رانی حمزه
اصفهانی چهار هزار و هفتاد و یکسال و ده ماه و نه روز می شمارد و بهرام بن مردانشاه موید بچهار هزار و چهار صد
و نود سال و نه ماه میرسانند و مولف فارسنامه چهار هزار و صد و هشتاد و یکسال و چند ماه میدانند اما پیشدادیان
با کیومرث ده نفر بودند و مدت پادشاهی ایشان بقول حمزه بن حسین اصفهانی دو هزار و چهار صد
و هفتاد سال بود و بروایت بهرام بن مردانشاه دو هزار و هفتصد و سی و چهار سال و بعقیده حمدالله
مستوفی دو هزار و چهار صد و پنجاه سال و نخستین کسی از بنی نوع انسان که متصدی ایالت جهانبانان شد
و کیومرث بلغت سریانی حی ناطق را گویند و در نسب کیومرث میان ارباب اخبار اختلاف بسیار است
چه بعضی را عقیده آنکه او بزرگترین اولاد صلبی آدم بود و جمعی گفته اند که قینان بن انوش بن شیث
بن آدم را کیومرث گویند و زعم مجوس آنست که کیومرث عبارت از ابو البشر است و بعضی گفته
بوده زیرا که در زمان سلطنت او در فضای جهان غیر آب و خاک چیزی بنظر در نمی آمده و مردم

مران

بران رفته اند که اسم بن بود بن ادم بن سام بن نوح را کیومرث میخوانده اند و چنانچه در روضة الصفا
مسطور است اصح اقوال آنکه کیومرث ابن سام علیه السلام بود و باتفاق جمیع مورخان اول کسی که در
جهان پادشاهی برو اطلاق یافت کیومرث است نظم نخستین خدیوی که کشور گشود سر تاجداران
کیومرث بود و کیومرث باوجود وفور انصار و جنود از تنظیم امور ملک فارغ شدی فرداً وحیداً بسیاحت
اشتغال نمودی و در اطراف کوه و دشت بعبادت صانع جهان آفرین اقدام فرمودی زمره گفته اند
که زین و لجام و سواری را کیومرث اختراع کرد و پشم رشتن و بافتن و ازان جامه و گلیم بافتن را او پدید
آورد مدت سلطنتش بقولی سی سال بود و بروایتی چهل سال و اوقات حیاتش هزار سال گفته اند در بیان
مجملی از وقایع زمان پادشاهی این مقدم سلاطین و ذکر کشته شدن بعضی از اولاد او بزخم سنگ عفاریت اکابر
مورخین مرقوم خامه بلاغت آیین گردانیده اند که کیومرث را پسری بود که اکثر اوقات سر نفس را بطاعت
ایزد تعالی صرف نمودی و آن پسر روزی از پدر پرسید که بهترین صفات بشری کدام است جواب داد که کم آزاری
و عبادت حضرت باری آن جوان نکته دان با خود تامل کرده گفت کم آزاری منحصر بر جدایی است و عبادت
موصوف بر وحدت و تنهایی آنگاه از خلق انقطاع اختیار کرده در جبل دماوند بطاعت خداوند مشغول
شده کیومرث گاهی بعهد فرزند ارشد رفته و دیده بدیدار او روشن میکردانید و در کرت آخر
که متوجه ملاقات فرزند خود گشت در اثنای راه جغدی دو سه آوازی موحش کرد و کیومرث
باواز آن طیر نظر نموده بر زبان که اگر این آواز مستلزم مکروهی گشت که بمن رسد از الله تعالی
پیوسته این جانور مردود و مطرود بنی آدم باشد و تطیر باواز جغد از آن زمان باز بدید آمد القصه
چون کیومرث بمسکن فرزند رسید او را کشته دید زیرا که جمعی از دیوان که در آن زمان از چشم (?) آدمیان
پنهان بودند و با اهل صلاح عداوت میورزیدند سنگی بر سرش زده بودند و کیومرث از مشاهده این صورت
جزع و فزع بسیار نموده مقارن آن حال کریم ذو الاتصال بکمال صنع لایزال در آن جبل چاهی پدید
آورد و کیومرث آن جوان مرحوم را در آن چاه فرو گذاشته بر سر آن آتشی بلند افروخت و بعضی

از محو سیامک اعتقاد آنکه از آن روز باز تا غایت هر روزه پانزده نوبت آتش از آن چاه زبانه میزند
و بار دیگر بجا فرو میشود و کیومرث بعد از اتفاق پسر و رنگ چاه روز و شب بتضرع و زاری از حضرت باری
مسئلت مینمود که او را از نسل فرزند سعادتمند و مقام توطن وران آگاهی بخشد مآلاخره در جواب
بر حقیقت حال آن گروه شقاوت مآل اطلاع یافته بطرف دیار مشرق توجه نمود پس از طی مسافت
نظرش بر خروسی سفید افتاد که ماکیان در پی داشت و ماری در نبرد بود و مار هر گاه که قصد ماکیان
میکرد اولش خروس برآورده بمنع او می پرداخت و کیومرث شجاعت آن مرغ را پسندیده مار را
بقتل رسانید و بدان معنی تفاول نموده قاتلان پسر مرحوم را باز یافت و جمعی را بتیغ بیدریغ بگذرانید و
فوجی را در پنجه تقدیر اسیر ساخت و بکار دشوار باز داشت و در آن منزل که او را فتح و ظفر دست داد
شهری بنا نهاده آن بلده موسوم ببلخ گشت گویند که در آن وقت که کیومرث بتعمیر آن شهر مشغولی
کرد شخصی از دور پیدا شد و بعضی حضار او را جاسوس گمان برده جوان غیر نزدیک رسید
کیومرث او را شناخت که برادر اوست و بر زبان راند که بل اخی بدانجهت آن بلده را بلخ نام
نهادند و قاضی ناصر الدین بیضاوی گوید که کیومرث در مدت سلطنت دو شهر بنا نهاد اصطخر و دماوند
و نیز معتقد سار الله صاحب تاریخ معجم آنست که آن پسر کیومرث که در ماوند کشته شد سیامک نام
داشته و اعتقاد طبری آنکه سیامک پسرزاده کیومرث بوده و بعد از چند گاه از نسل پسر پسری تولد نموده
سیامک که بمزید عقل و کیاست و فهم و فراست از اقران زمان امتیاز داشت چون بسن رشد
و تمیز رسید کیومرث او را بولایت عهد مقرر گردانید و کلیات و جزئیات امور مملکت را باصواب
رای رزین او فیصل میداد و سیامک در زمان حیات کیومرث روزی تنها بجمعی از مردم عقارب
دچار خورده بین الجانبین مهم بقتال انجامید و سیامک با زخم گران بمنزل خود رسید بعد از دو سه روز
وفات یافت و کیومرث بر فوت قرة العین سلطنت مآب اضطراب عظیم نموده مقارن انتقال از
حرم محترم شاهزاده ولدی ارشد متولد گشت و کیومرث دیده بدیدارش روشن کرده ببوسید و تنگش در بر

از

کرفت وان مولود عاقبت محمود راموسوم بهوشنک کردانیده همت عالی بر قتل واخذ کشندکان
سیامک مصروف داشت وبتائید رب العالمین ان ملاعین را اسیر ساخته بعالم اخرت فرستاد و
چون اثار دولت واقبال وانوار شوکت واستقلال از ناصیه همایون هوشنک لایح ولامع کشت
کیومرث زمام امور سلطنت را بقبضه درایت او باز کذاشته نفس نفیس در کنج عزلت منزل کزید
تا ان زمان که اجل موعود رسید هوشنک بقول اکثر در شهر پسرزاده کیومرث بود وبعقیده زمره
پسر صلبی او وبعضی کفته اند که مهلائیل عبارت ازوست وفیشان کنایه از پدر او وباتفاق جمیع
اخبار هوشنک پادشاهی فطنت شعار حکمت اثار بود ودر اشاعه عدل وداد بمرتبه مبالغه نمود
که پیشداد لقب یافت یعنی عادل اول کتاب جاودان خرد که حسن بن سهل در زمان مامون عباسی که
بعربی ترجمه نموده از جمله مصنفات ان پادشاه خجسته صفات است واو محسن پادشاهی است که اهن
از سنک بیرون اورد ودر کوره کداخت واز ان انواع حرب ساخت واز پوست سمور وروباه پوستین
دهقانان نازی را معلم کردانید وکلاب جهت حفظ رمه باز داشت وخدم را ورسم خود بقیام امر
فرمود واستخراج جواهر وسیم وزر از معادن وقطع اشجار کردن وتخته از ان تراشیدن هم از
جمله مخترعات اوست وهوشنک در اواخر اوقات حیات کوش هوش طهمورث را
که ولی عهدش بود به در نصایح کرانبها کردانید وسرانجام مهام ملک ومال را برای صوابنمایش
باز کذاشته سلوک طریق تجرد وانقطاع اختیار فرمود ودر زاویه بعبادت حضرت باری
اشتغال مینمود تا ان زمانیکه فوجی از شیاطین بسر وقتش رسیده در عین سجده سنکی بر سر ان
حضرت زدند چنانچه دیکر مجال قیام وقعود نیافت مدت سلطنتش بقول اکثر اهل خبر چهل
سال بود وزمان حیاتش بروایت طبری پانصد سال وصاحب عیون الاخبار کوید که از زمان وفات
کیومرث تا وقت رحلت هوشنک دویست وبیست وسه سال بوده العلم عند الله الملک المعبود

طهمورث بروایت بعضی از مورخان پسر صلبی هوشنگ است و زمره را اعتقاد آنکه پسرزاده او است و پدرش ویجهان نام داشته و لقب طهمورث زیناوند است یعنی تمام سلاح و دیوبند نیز از جمله القاب المعان ان خسرو خردمند است و او را بدان جهت دیوبند میگفتند که فوجی کثیر از دیوان را بقتل رسانید چنانچه بروایت جعفری عدد مقتولان به یک هزار و چهار صد و هشتاد رسید و بعضی دیگر از عفاریت را مطیع و منقاد ساخت و بقول صاحب فنون الاخبار طهمورث در اقالیم سبعه رایات سلطنت برافراخت و او تابع امر و نواهی الهی بود و بعبادت حضرت ذوالجلال بادشاهی قیام مینمود بروایت مشهور سنت سنبه صوم در زمان دولت او پیدا شد بسبب آنکه دران ایام فرق انام قحط و غلای عظیم وقوع یافت و طهمورث ملاحظه حال فقرا و ایتام کرده فرمان داد که اغنیا بغذای شام قناعت نمایند و طعام چاشت را بدرویشان ایثار فرمایند و در تاریخ معجم بقلم مشکین رقم مثبت گشته که اول کسی که بخط فارسی نوشت و زینت پادشاهان ساخت و احمال و اثقال بر دواب بار کرد و طیور شکاری را صید کردن آموخت و از کرم عزا ابریشم استخراج نمود و باهام الهی او را معلوم شد که خورش او بر توت است طهمورث بود و بهدرت مرد و اهل و طبرستان و سامره اصفهان را او بنا نمود و مدت حیات طهمورث بعقیده صاحب جعفری هفتصد سال بود و زمان سلطنتش بقول طبری چهار صد سال و بروایت بعضی دیگر از کبار مورخین سی سال والله اعلم بحقیقة الحال جمشید بزعم زمره از ارباب اخبار پسر صلبی طهمورث گویند و طایفه مورخین برادرزاده گفته اند و لفظ جمشید مبدر خسید باین لقب ملقب ملقب گردید ابیات چو طهمورث از ملک بربست رخت ٭ مقرر بجمشید شد تاج و تخت ٭ جهاندار جمشید فرخ سرشت ٭ بیاراست گیتی چو باغ بهشت ٭ نخستین که در ملک بنیاد داد ٭ در فتنه بر خلق عالم ببست ٭ و در زمان شهریاری و اوان جهانداری جمشید ممالک عالم بکمال معموری و آبادانی رسید چنانچه بروایتی مدت سیصد سال در عالم رد او هیچ آفریده موت و مرض و هرم

[illegible]

بتلا نگردید و بزعم طایفه از مورخان جمشید اول کسی است که استنباط علم طب نمود و بوضع حمام اشارت
فرمود و او نخستین کسی است که چاهها و شوارع در کوه و صحرا ابداع ساخت و بروایت مشهور شراب انگور
زمان پادشاهی او ظهور یافت و جمعی از سخنوران با حسن تعبیر و حمام را از مخترعات او شمرده اند و موجی کمان
برده اند که ترتیب پیرایه از زر و سیم و لعل و فیروزه از نتایج طبیعت جمشید است و جمشید بقول طبری
مدت هفتصد سال و بعقیده بعضی دیگر از ناهجان مناهج سخنوری سیصد و هفده سال بر جاده قویم
خواهر سنتش راسخ و ثابت قدم بود و آنگاه بتسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی دعوای الوهیت
نمود و بدان واسطه اختلال احوال مملکت راه یافته ضحاک تازی لشکر بر سر او آورد و جمشید از مقاومت
عاجز شده فرار بر قرار اختیار کرد و مدت سلطنتش بقول اکثر مورخان هفتصد سال بود و زمان حیاتش
هزار سال ذکر شمه از احوال و اوصاف جم و بیان استیلای ضحاک بر ممالک عجم مالکان ممالک
سخن رانی و بانیان مبانی نکته دانی در مولفات خویش آورده اند که جمشید در مبادی ایام سلطنت
و جهانبانی در فضای روح افزای فارس بتمهید قواعد بنای پرداخت که طول آن دوازده فرسخ
بود و در وقتی که خسرو کواکب مواکب خورشید در درجه اول از حمل که بیت الشرف اوست
نزول نمود جمشید باحضار اکابر و اشراف اطراف فرمان داده در آن مکان بهشت نشان
بر سریر سروری برآمد و بساط نشاط مبسوط گردانید آن روز را نوروز نام نهاد و بحصول امانی و
امال طوایف انام حکم کرده ابواب عدالت و رعیت پروری بروز گار اهالی هر شهر و دیار بگشاد
و جمهور خلایق را منقسم بچهار قسم ساخته مقرر فرمود که هر طبقه را بر وجهی که لایق بحال و مناسب
بطور ایشان باشد رعایت نمایند و هیچ طایفه در مهم طایفه دیگر مدخل ننمایند قسم اول اصحاب
علم و ارباب قلم بودند و قسم دوم طبقات سپاه و حشم و قسم سیم اهل حرث و زراعت و
قسم چهارم پیشه وران و اصحاب صناعت و همچنین منقولست که جمشید در ایام بصنعت

انگشتری چهار انگشتری ساخت و بر نگین هر انگشتری کلمه که بمهمی از مهمات مناسبت داشت نقش نمود
در انگشتری که بهنگام جنگ در انگشت در آوردی منقش بود که آهستگی و مدارا یعنی در حرب پای بر جا باید کرد
تعجیل را مذموم باید شمرد و در انگشتری دوم که اکثر ایام در انگشت خود داشت مثبت بود که عدل
و عمارت یعنی منافع از مملکت بدون عدالت و عمارت صورت نه بندد و بر انگشتری سیم که متعلق
بمهمات و حوادث و صوح بود نقش نمود که راستی و شتاب یعنی در ایصال اخبار شرائط راستی
و عجلت بجای باید آورد و بر انگشتری چهارم که در دیوان مظالم تعلق داشت مسطور بود که سیاست و انصاف
بیت از تو گر انصاف آید در وجود * به که عمری در رکوع و در سجود * القصه چون جمشید بوساوس شیطانی
و هواجس نفسانی از جاده قویم عبادت سبحانی و شارع مستقیم رعایت افراد انسانی انحراف نموده
دعوی الوهیت کرد و بتان بصورت خود تراشیده خلایق را تکلیف فرمود که پرستش آن صور بی
نفع و ضر قیام نمایند از این سبب نظام مهام عالم گسیخته شد و در هر طرفی فتنه انگیخته گشت و شداد عاد برادر
زاده خود ضحاک تازی را با سپاهی بلا انتها بمقابله و مقاتله جمشید مامور گردانید و بر روایت مشهور
جمشید بعد از ستیز او بز روی بوادی گریز نهاده مدتها در اطراف و اکناف عالم سرگشته مملکت
و آخر الامر بچنگ اعدا افتاده ضحاک فرمود تا او را بان استخوان ماهی که باره مشابهتی دارد دو پاره
کردند قطعه زمانه چو باد است یا و از نخست * نقاب از رخ گل بعزت کشد * پس از هفته در میان چمن
تنش را بخاک مذلت کشد * و محمد بن جریر الطبری از شاه نامه بزرگ نقل نموده که جمشید بعد از فرار از
ضحاک چندگاه مجهول وار در گرد جهان سرگردان بود و عاقبت در نواحی سیستان ساکن شده
دختری از مردم آنجای بحباله خویش در آورد و او را از آن دختر پسری متولد شد و گرشاسف و
رستم و دستان از نسل آن پسر در وجود آمدند و بعضی از اهل عجم که نبوت جمشید اعتقاد کرده اند در قلم
آورده که چون جمشید از عدت و صولت لشکر ضحاک آگاه شد دانست که طاقت و مقاومت با آن

سپاه از خبر قدرت او بپرداخت باتفاق موبدان فرار بر قرار اختیار کرد و بقیه ایام زندگانی را
در کنج غاری گذرانید با اندک آب و گیاهی قانع شد و این ابیات که نوشته میشود مناسب آن
روایتست نظم شنیدم که جمشید از تخت بخت ۞ ز دنیا بعقبی چو بربست رخت ۞ چنین گفت
با موبدان و دانشوران ۞ که ای پر هنر مرد بسیار دان ۞ بهفتصد رسید از جهان سال من ۞ شد از موج دریا
فزون مال من ۞ مطالید احکام دیو و پری ۞ در انگشت کردم چو انگشتری ۞ چو بختم نگون گشت
و آشفته کار ۞ بدین روز بنشستم از روزگار ۞ بگفت این سخن شاه صافی روان ۞ وز انجا براه عدم
شد روان ضحاک تازی بروایت بعضی از ناظمان مناظم نکته پردازی خواهرزاده جمشید بود
و پدر او در سلک ملوک عرب انتظام داشت و اعراب او را علوان و عجمیان مرداس میگفتند
و بعقیده بسیاری از مورخان چنانچه سابقا مذکور شد والد ضحاک برادر شداد عاد بود و نسبش بقول زمره
بی واسطه بکیومرث میرسید و فارسیان ضحاک را بیوراسب و ده آک نامند بیور بلغت پهلوی
مرادف ده هزار است و چون او همیشه ده هزار اسب در طویله داشت بیوراسب لقب یافت و آک
عبارت از عیب و آفت است و بنا بر آنکه ضحاک بده عیب معیوب بود بده آک ملقب شد و عیوب
مذکوره اینست کراهت چهره قصر قامت نخوت قلت حیا کثرت اکل بسیاری ظلم بدی زبان
شتاب در مهمات جبن ابلهی و زمره گفته اند که لفظ ضحاک معرب ده آک است و باتفاق مورخان
ضحاک ساحر ماهر و کافر فاجر بود و در ایام سلطنت بانهدام اساس عدالت و اساعه طریقه ظلم
و بدعت سعی نمود بیت اساسی که آن دشمن دین نهاد ۞ نه بر وضع شاهان پیشین نهاد ۞ در ایام او این سخن
عام بود که ایام او شر ایام بود ۞ القصه چون آن سردفتر اهل ضلال بروایتی هفتصد سال وبال اندوخت
بتقدیر منتقم جبار دو سلعه السلعه الصلاه هی زیادة تحدث فی الجسد کالغده تتحرک اذا حرکت بشکل
دو مار از کتف او سر بر زد چنانچه از الم آن ضحاک بن علوان بی طاقت شد و اطبا از معالجه عاجز آمده

ضحاک بتعلیم شیطان از مغز سر انسان مرهمی ساخته بر ان ماران طلا کرد و درد تسکین یافته مقرر شد
که هر روز دو فرزندانی را بکشند و مغز سر ایشان را مرهم کنند و بعد از کشته شدن جمعی از زندانیان از محلات بلاد
و قری هر صباح دو کس را گرفته بقتل میرسانیدند و مغز سر ان بی گناهان بر ان مضطران کافر ظالم میسپردند
و گاهی کشندگان بر ان فقیران ترحم نموده بعضی را میگذاشتند و ایشان پوشیده و پنهان از شهر
بیرون رفته در شعاب جبال اوقات میگذرانیدند گویند کردان از نسل ان جماعت پیدا شدند
و چون فریاد و نفیر برنا و پیر از جور و بیداد ان مصدر شر و فساد بکره اثیر رسید کاوه اهنگر
اصفهانی که دو پسر او را بفرمان ان بد اختر بقتل رسانیده بودند چرم پاره را که اهنگران در وقت
کار بر پیش خویش بندند بر سر چوبی کرد و اواز براورده خلایق را بمحاربه ضحاک دعوت نمود
و مردم بسیار بروی جمع امده بر خلاف ضحاک پیمان را بایمان موکد گردانیدند و کاوه اصفهان را
مضبوط ساخته بجانب اهواز لشکر کشید و گماشته ضحاک را بقتل اورده باندک زمانی اکثر
ولایات فارس و عراق را مسخر کرد و دران مدت چند کرت ضحاک لشکر بمحاربه کاوه اهنگر
فرستاده ان جنود نکبت ورود هر نوبت منهزم و منکوب مراجعت نمودند انگاه کاوه با سپاهی
بی باک روی توجه بجانب ضحاک نهاد و معسکر ضحاک دران وقت در حدود طبرستان
و دماوند بودند و چون کاوه بمملکت ری در امد طالب شخصی شد که شایسته سریر جهانبانی
باشد و او را بفریدون بن اثفیان که از اسباط جمشید بود نشان داده کاوه فریدون را بدست
اورد و سرش را با فسر فرماندهی اراسته تمامی ان لشکر و اشراف اطراف کمر خدمتگاری فریدون
بر میان بستند و در فتنه بر روی ضحاک راندند و پس از مقابله و مقاتله ان ظالم را اسیر کرده بنظر
همایون فریدون رسانیدند و فریدون چند گاهی ضحاک را در جبل دماوند محبوس گردانیده
بالاخره او را بزندان لحد فرستاد و مدت عمر ضحاک بقول طبری هزار سال بود و طایفه از ارباب

اخبار

اخبار گفته اند که آن کافر بی باک هزار سال پادشاهی کرد و جمعی کثیر از اکابر مورخان گویند که ابراهیم خلیل
علیه السلام در ایام ایالت ضحاک مبعوث شد و بر تقدیر صحت این روایت چنان اعتقاد باید کرد
که نمرود تمامی ممالک ربع مسکون را در حیز تسخیر نداشته با آنکه ضحاک بمتابعت او اعلام حکومت می
افراشته العلم عند الله تعالی ذکر فریدون بن اثفیان در روضة الصفا مسطور است که بمذهب صاحب مروج
الذهب اثفیان پسر صلبی جمشید است و در بعضی از تواریخ هست واسطه میان او و جم رقم کرده اند
والاول الاصح نقلست که چون دویست سال ضحاک بن علوان بعلت ماران مبتلا بود شبی در خواب
مشاهده نمود که سه کس برو حمله کرده یکی از آنجمله گرزی بر سرش زد و دو نفر دیگر دوالی از پوستش کشیده
دستهای او را بدان دوال بر بستند و رسنی در گردنش انداخته او را بجانب دماوند دوانیدند و
ضحاک از هیبت این واقعه چنان فریادی زد که جمعی که نزدیک او در خواب بودند سراسیمه برجستند
و آن ناپاک صباح کیفیت واقعه را با معبران و منجمان گفته طالب تعبیر شد آنجماعت سر در پیش
افکنده بعد از مبالغه یکی از ایشان بر زبان آورد که امکان دارد که شخصی از اولاد جمشید بر بعضی از ممالک
استیلا یافته از این جهت خاطر اشرف اعلی مشوش گردد و ضحاک از امارات شکل و شمایل آن مولود
استفسار نموده آن منجم آنچه از آن باب معلوم داشت عرض کرد ضحاک منهیان تعیین فرمود که در این
حدود لوازم سیاحت بجای آورده هر کس که از اولاد جمشید باشد عرضداشت نمایند و بعد از چندگاه
یکی از جاسوسان معروض گردانید که شخصی از اولاد جمشید در فلان منزل متوطن است و پسر شیر
خواره دارد موصوف بصفاتی که منجمان گفته بودند و ضحاک بنفس خود متوجه آنجانب گشته قبل از
وصول او مادر فریدون فرانک از کیفیت حال آگاه شد و با فرزند خویش در گوشه مختفی گشت
و ضحاک بدان محل رسیده و اثفیان را گرفته بقتل رسانید و باز گردید بعد از آن فرانک فریدون
را برداشته در کوه و صحرا میگشت تا بمرغزاری رسید که شخصی گاوی چند میچرانید و آن شخص

بالتماس فرانک قرة العین اورا در حجرهٔ تربیت خویش جای داده اورا بشیر گاو پرورش کرد

بیت: سه سالش همی داد از ان گاو شیر ۞ همی بود پنهان وز ان اکبر ۞ و نوبت دیگر ضحاک بد اختر

از حال فریدون خبر یافته بقصد او روان گشت و فرانک ملهم شده آن فرزند ارجمند را بسال ورز دانای

اضعاف البرزی برد تا گاه بسن رشدش رسیده زمام مهام سلطنت را در کف کفایت او نهاد

و فریدون روزی که ضحاک ماران در پنجهٔ تقدیر اسیر شد موسوم بمهرجان گردانید و داخل اعیاد

ساخت و بعد از تمکن بر سریر جهانبانی کاوهٔ آهنگر اصفهانی سپهسالار لشکر جرار گردانیده بجانب

روم فرستاد و گرشاسف را با نریمان که جد رستم دستان است بفتح ترکستان نامزد گردانید و کاوه

روم را تسخیر نموده قریب بیست سال بفتح بلاد و امصار پرداخت و بسیاری از بلاد ربع را

مفتوح و مسخر ساخت و در جمیع حروب چرم پاره که در وقت خروج بر سر چوبی نصب نموده بود و

درفش کاویان عبارت از انست همراه داشت و از آن سبب مشاهده میکرد نصرت و ظفر می یافت

و چون خدمات سابقهٔ کاوه با جانسپاریهای لاحقه منضم شد فریدون منشور حکومت عراق

و اصفهان را تا حدود آذربیجان نزد او ارسال داشت و کاوه با عنایتی موفور و استعدادی نامحصور باصفهان

رفته بعد از آنکه ده سال دیگر بدولت و اقبال بگذرانید پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بعالم دیگر منزل

گزید بیت: از ان سر و آمد این کاخ دلاویز ۞ که چون جا گرم کردی گویدت خیز ۞ و چون خبر این حادثه

بسمع فریدون رسید اظهار تاسف نموده روزی چند بمراسم عزا قیام فرمود و درفش کاویانی

را طلبیده انرا بجواهر زواهر مرصع ساخت و هر کس از ملوک عجم که قدم بر مسند جهانبانی می نهاد

در ترصیع ان می افزود و همواره در محاربات چشم و دل شاه و سپاه بدیدن آن روشن می بودی

بود تا در فتح قادسیه آن درفش بدست اصحاب حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه افتاد و در میان

ارباب استحقاق تقسیم یافت اما گرشاسف و نریمان که بجانب دیار مشرق و ترکستان رفته بودند

ایشان نیز اکثر آن ممالک را در حیز تسخیر آورده سالها تا بملازمت فریدون مراجعت کردند و همچنین
مملکت چین با تمام قارن بن کاوه مفتوح شده حاکم آن دیار کوشش پیل دندان مفسد و مغلول پایه
سریر گردون مسیر فریدون رسید آنگاه بر بان بر حسب فرمان بهند رفته آن ممالک را نیز تسخیر
کرد و پس از مراجعت بروم شتافته و سنگ تفرقه در شیشه خانه جمعیت بعضی از بت پرستان
مخالف انداخته چون از آن مرز و بوم بازگشت در حصار سقاوند بود فیکه در خواب بود بعضی از اعدا
او را بر خم سنگ بخواب ابد گرفتار کردند و برین قیاس فریدون در اکثر ربع مسکون اساس
پادشاهی مستحکم گردانید و مهما امکن در اشاعه عدل و داد کوشید و در مذهب فریدون میان مورخان
اختلافست بعضی گفته اند او حرمتی بود خدا پرست و مجوس فریدون را از جمله عبده آتش اعتقاد
دارند و برخی او را در سلک بت پرستان شمارند و فریدون اول پادشاهی است که بر فیل
نشست آلات حرب بروی تعبیه کرد و دقایق علم نجوم را بکثرت اندیشه استخراج نمود و طلسمان
را گرامی داشته با ایشان از کیفیت مزاج اشیا بحث کرد و ظهور استر منسوب است و منسوب
بفکر صایب اوست القصه چون مدت پانصد سال فریدون بدولت و اقبال بگذرانید
ممالک و خزاین را بمنوچهر سپرده بنفس نفیس در زاویه باقامت طاعت یزدانی مشغول
گردید لقب فریدون مؤید بود و ابوزید بلخی در صور الاقالیم آورده که او را حق و عز و علا بوحی
تایید نمود والعلم عند الله تعالی ذکر ولادت و مخالفت اولاد فریدون و کشته شدن
ایشان بتقدیر صانع بیچون بلبل نوایان چمن اخبار و نغمه سرایان گلشن آثار در بیان این
حکایت بدین روایت مترنم گشته اند که چون مدت پنجاه سال از پادشاهی فریدون در
گذشت یکی از بنات ضحاک را بحباله نکاح خود در آورد و در مدت دو سال دو پسر از آن عورت
در وجود آمد یکی بتور موسوم شد و دیگری بسلم و این دو شاهزاده بحسب صورت و سیرت با صحاب

مشابهت داشتند و بعد از ایشان ایرج از ایران دخت که دختری از عظماء ملوک عجم بود تولد نمود و هم از مبادی
ایام صبی و اوایل اوان نشو و نما انوار دولت و رشاد و آثار سعادت و سداد از بشرهٔ میمون و ناصیهٔ
همایون ایرج لامع و لایح بود بیت بلی در چمنها گل تازه روی کند ظاهر از غنچگی رنگ و بوی همی از اول
صبح گیتی فروز نمایان بود روشنایی روز بنابر آن فریدون ایرج را از آن دو پسر عزیزتر میداشت و چون نهال قامت
آن سه برادر در جویبار سروری بالا کشید فریدون باستصواب ارکان دولت و اعیان حضرت ممالک
خود را منقسم بسه قسم گردانید بلاد روم و دیار مغرب و فرنگ را با توابع و لواحق بسلم مسلم داشت
و تمامی ولایات ترکستان را بتور ارزانی فرمود و عراق و فارس و آذربیجان و خراسان و قهستان را
بایرج تفویض نمود و بر روایتی ولایات مذکوره را بعد از آن بایرج نسبت کرده ایران گفتند القصه چون
سلم و تور بمملکت خود رفتند و ایرج در ملازمت پدر بمستقر عز و کرامت قرار گرفت بر حسب اشارت
فریدون در سرانجام امور ملک و مال از روی استقلال دخل کرد و این خبر بمسامع برادران رسیده
آتش رشک و حسد در باطن ایشان اشتعال یافت و رسل و رسایل بیکدیگر فرستاده کمر مخالفت پدر بمیان بستند
و هر یک با سپاهی گران و لشکری بی کران از منازل خویش در حرکت آمدند و در حدود آذربیجان بهم
پیوسته قاصدی نزد فریدون ارسال داشتند و پیغام کردند که اگر شاه دست اقتدار ایرج را از تصرف
در مملکت کوتاه گرداند و او را بطرفی از اقطار امصار فرستد فبها و الا آماده میدان مصاف باشد و چون قاصد
ایشان بپایه تخت فریدون رسید مدعای اخوان را بعرض رسانید آتش خشم شهریاری زبانه کشیده فی الحال
ایرج را طلبید و کیفیت حادثه را تقریر کرده گفت با لشکری از ابطال رجال متوجه این دو برگشته بخت ضلال
باید گردید و مهما امکن در انطفاء شرار آن کوشید و ایرج بالبسیاری عقل و تدبیر آن غضب فریدون را منطفی
گردانیده گفت مصلحت آنست که من نزد برادران خود بروم و این مهم را بر حسب دلخواه خدام پادشاه فیصل دهم
فریدون نخست از قبول این امر ابا نموده چون درین باب مبالغه ایرج از حد اعتدال درگذشت او را اجازت

داد وایرج متوجه معسکر ان دو برادر گشته بعد از وصول ان ناجوانمردان برادری جنابمرا بتیغ بی مروتی کشتند
وسر برادر شایسته افسر بود نزد پدر فرستادند فریدون از مشاهده این واقعه جانگداز در کمال حزن الم بر بلاس
ماتم نشست و در مقام ناله وزاری وگریه وسوگواری بوده ابواب فرح ونشاط بربست بیت همی سوخت گاه و
همی کند موی همی ریخت اب و همی خست روی دران اثنا منوچهر که از ماه افرید بوجود امد وبروایت مشهور
دختر ایرج بود ومنکوحه برادر فریدون وبقولی زوجه ایرج متولد گردید و دیدن ان مولود سعادتمند موجب
روشنی دیده فریدون وسبب تسلی خاطر محزون او شد نظم جهانبخش را لب پر از خنده گشت تو
گفتی مگر ایرجش زنده گشت و چون منوچهر بسن رشد وتمیز رسید ونهال اقبالش بر جویبار نجابت
ومردانگی بالا کشید بموجب فرموده فریدون با سپاهی از حد در فضای خیال گنجد افزون بجانب سلم وتور
توجه نمود وان دو برادر نیز لشکری پرستیز فراهم اورده متوجه میدان نبرد گشتند وبعد از تقارب فریقین
وتلاقی عسکرین منوچهر بمشاهده چهره فتح وظفر فایز شده سلم وتور را انهزام یافتند ومنوچهر ایشانرا تعاقب
نموده وکرت دیگر محاربه بوقوع انجامیده ان دو برادر بزخم تیغ زهر دیگر بعالم دیگر شتافتند ومنوچهر
قرین نصرت وفیروزی بملازمت فریدون مراجعت کرده باشارت جد بزرگوار بر سر سریر شهریاری قرار گرفت
وجراحات جارحات ایام بیمن مراهم مراحمش صفت التیام واندمال پذیرفت ذکر منوچهر در باب
نسب منوچهر اقوال متعدده در کتب معتبره سمت ورود یافته از جمله دو روایت سابقا مرقوم
کلک بیان گشت وقولی دیگر انکه منوچهر ولد مسحر بن ایرج بود واز سیاق کلام شاهنامه چنان مفهوم میشود که ماه افرید
که در سلک ازدواج ایرج انتظام داشت در وقت قتل او حامله بود واز وی دختری تولد نمود وچون ان دختر بحد
بلوغ رسید فریدون او را به پشنگ نامی که از نسل جمشید بود در عقد ازدواج منتظم گردانید ومنوچهر از وی متولد
گردید وطبری در میان ایرج ومنوچهر چندان واسطه ثبت کرده که طبع سلیم از قبول ان ابا می نماید وچنانچه حضرت مخدومی
مرحومی در روضة الصفا از وجهة الاخبار مروج الذهب نقل نموده اند مذهب اصح انست که منوچهر پسر صلبی ایرج است وبعضی از مورخان

گفته اند که ان خلف صدق ایرج در حسن با نوشان چهره برده نمود بنابران او را مانوشچهر خواندند و این لفظ بکثرة
استعمال بمنوچهر استبدال یافت و لقب منوچهر فیروزبخت والا ما در باب کشته شدن سلم و تور در معرکه منوچهر و آنکه این
قصه در زمان حیات فریدون بوده یا بعد از وفات او روایات مختلفه مرویست و از آن اقوال روایتی که
مختار جمعی از اهل علم و کمال است سابقا سمت تحریر پذیرفت و خامه مسکین عامه از ملال خاطر مطالعه کنندگان
اندیشیده رقم تحقیق بر سایر سخنان راویان نکشید القصه چون منوچهر خاطر از جانب مخالفان فارغ ساخت
از روی شوکت و استقلال رایات دولت و اقبال برافراخت و ملوک اطراف آفاق سر بر خط فرمانش نهاده
احکام او در اکثر معموره ربع مسکون سمت نفاذ پذیرفت و سوی ممالک مصر و شام و ماوراء النهر و هندوستان
سایر بلدات جهان در حیز تسخیر ملازمانش قرار گرفت و منوچهر در ایام دولت خود نهر فرات را حفر کرده آب
بعراق آورده و دوران ولایات بساتین و باغات بهشت صفات ساخت و نخستین کسی که بکندن خندق و نقاره زدن
صبح و شام اشارت نمود منوچهر بوده و در ایام دولت منوچهر افراسیاب بن پشنگ که در سلک احفاد تور
انتظام داشت لشکر بایران کشید اما بسبب حصانت حصار طبرستان که مقر منوچهر بود بر دست نیافته
مصالحه نموده عنان بطرف ماوراء النهر تافت مده سلطنت منوچهر یکصد و بیست سال رسید و باتفاق
مورخان شعیب و موسی و هرون علیه السلام در واسطه ایام پادشاهی او مبعوث گشتند و یوشع بن نون
علیه السلام در اواخر اوقات حیاتش بمرتبه بلند نبوت عروج نمود والعلم عند الله الودود گفتار در بیان لشکر
کشیدن افراسیاب نوبت اول از توران بایران و ذکر وقوع مصالحه میان او و منوچهر بسبب حصانت حصار طبرستان
و امیرکشی میان ایشان اکابر مورخان آورده اند که چون مدت پنجاه سال یا شصت سال از سلطنت منوچهر درگذشت
افراسیاب بن پشنگ از جانب ترکستان با لشکر فراوان از آب آمویه عبور نموده ببلاد ایران درآمد و آغاز مکر
و تزویر کرده مکتوبی باسم قارن در قلم آورد مضمون آنکه عرضداشت تو رسید و دولتخواهی تو بوضوح انجامید
ان شاء الله تعالی چون مهم منوچهر فیصل یابد سلطنت ایران متعلق بتو خواهد شد باید که خاطر جمع داری و در صدد مکافاتی

تفصیل تمامی وان مکتوب را بقاصدی داده او را گفت چون بنواحی معسکر منوچهر رسی نوعی کن که بدست
منهیان او گرفتار شوی و قاصد بموجب فرموده عمل نموده پس از آنکه منهیان پادشاه عجم آن رقم را مطالعه کرد
فی الحال بنظر منوچهر و پادشاه رسید نسبت بقارن بدگمان شده او را مقید ساخت بنابران بر سپاهی تمام باحوال اکابر
فرس راه یافت و افراسیاب بعد از وقوع محاربه بر منوچهر غالب آمد انگاه حقیقت غدر افراسیاب ظاهر
گشته ملک عجم قارن را از حبس نجات داد و بدار الملک ری رفت و افراسیاب طهران ری را معسکر
ساخته روز بروز آثار نصرت در جانب او ظاهر تر میگشت بنابران منوچهر قلعه طبرک را عمارت فرمود و بزعم
مولف تاریخ طبرستان اول قلعه ایست که در عالم بنا یافت و کاف طبرک کاف تصغیر است
و معنی طبر بلغت طبری کوه القصه با وجود تعمیر حصار طبرک منوچهر در وی اقامت نتوانست نمود و بجانب
ولایت رستمدار شتافته بموضعی که آنرا کور شیده رساق گویند رایت افتاب اشراق بر افراخت و بامین
نو نشته ده و قریه کنس خندقی عظیم حفر کرد چنانچه از کوه تا دریا در حیطه آن خندق بود و ظاهرا آثار آن
حصار هنوز موجود است و منوچهر با لشکر عجم خود را در ان قلعه محکم ساخته عیال و اطفال را در قلعه مورکر
دران زمان بمهانه مشهور بود فرستاد و هم دران اوان بلده رویان را که دار الملک رستمدار است
بنیاد نهاد و افراسیاب نیز بر رستمدار در آمده بقول طبری مدت ده سال بمحاصره آن حصن حصین پرداخت
و چون دست تصرف بدامن خاکریز آن نتوانست رسانید طالب مصالحه گشت و منوچهر نسوقات
لایقه و ترکات رایقه بیرون فرستاده بین الجانبین صلح واقع شد مشروط بانکه آرش از سر کوه
دماوند تیری بجانب مشرق اندازد و در هر منزل که ان تیر نزول نماید فاصله میان دو مملکت
ان محل بود و آرش بر نموجب عمل نموده ان تیر بتقدیر ملک قدیر بر کنار جیحون افتاد و افراسیاب بما وراء النهر
شتافته منوچهر در حضور علما و موبدان خطبه فصاحت لسان بر زبان راند و طبقات حشم
و اشراف عجم را بدفع معاندان و رفع ظلم ارباب عصیان ترغیب و تحریص فرمود و ایشان اظهار قبول آن

تسخیر کرده منوچهر فوجی را از لشکر ظفر اثر جهت مدافعهٔ جمعی از ترکان که بسرحد ولایت او آمده بودند
فرستاد و باقی ایام حیات بفراغ بال بسر برده در وقت انتقال از دار ملال نودر پسر خود را ولی عهد
ساخت **ذکر سام بن نریمان و تولد زال و رستم دستان** باتفاق مورخان سخن وران در زمان منوچهر استظهار
شاه و سپاه بشجاعت سام بن نریمان بود که او را جهان پهلوان میگفتند و ضبط ولایت سیستان
و توابع و مضافات آن تعلق بسام میداشت و جهان پهلوان گاهی بملازمت پادشاه قیام نموده و گاهی
بنفس خود رفته بضبط مملکت اقدام فرمودی و سام پیوسته از بخشنده بی منت فرزندی میطلبید
و آخر الامر آن سوال بعز قبول اقتران یافته او را پسری متولد گردید که موی سر و ابرو و مژهٔ او سفید بود
بیت بچهره نکو بود برسان شید ولی بود مویش سراسر سفید و بدین واسطه سام از آن
فرزند متوحش گشته و متشوش خاطر شده بجهت آنکه مردم بر غرابت آن صورت اطلاع یافته زبان طعن
بر سام نگشایند آن مهمان نورسیده بزاهدی سیمرغ نام که در کنج کوهی بسر می برد سپرد تا پرورش
دهد و چون آن کودک هفت ساله شد سام او را طلبیده و بمیان مردم در آورده زال نام نهاد
و دستان لقب داد و چون زال از سن صبی بمرتبهٔ شباب رسید بعقل و فراست و فهم و کیاست
در جهان مشهور گردید و منوچهر از حال زال وقوف یافته او را طلب داشت و سام فرزند خود را بنظر
خسرو عالیمقام رسانیده صورت و سیرت زال مقبول منوچهر افتاد و او را بصنوف مراحم پادشاهانه
سرافراز گردانید رخصت انصراف داد و زال در ایام جوانی و اوان دولت کامرانی برسم
شکار و سیر دشت و مرغزار از سیستان بیرون خرامیده بر حدود کابلستان عبور نمود و حاکم آن
دیار مهراب که خراجگذار سام بود تحف مناسب نزد زال برده گفت نظم همای اوج سعادت
بدام ما افتد اگر ترا گذری بر مقام ما افتد و چون مهراب در سلک عبدهٔ اصنام انتظام داشت و زال
و زال از اهل توحید بود آن ملتمس را قبول نفرمود اما حاکم کابل را بلطف سائل خویش نوازش کرد
و مهراب از کمال خرد و کیاست زال متعجب شده چون بخانه خود رسید شمهٔ ازین معنی ظاهر گردانید

دو فرز

دو دختر داشت رودابه که در غایت حسن و جمال بود بمجرد شنیدن این سخن مهر زال را در دل جا داده
بزبان حال مضمون این مقال ادا نمود که بیت هر چند ندیده ام دیده رخسار ترا ای گوشم نشنیده لطف
گفتار ترا ای دانسته دلم چو حسن کردار ترا ای از جان طلبم دولت دیدار ترا ای آنگاه کنیزکان خود را بهانه
گل چیدن بکنار معسکر زال فرستاد و زال ایشان را دیده پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که ما پرستاران
بهترین گلعذاران رودابه دختر مهرابیم و چندان توصیف شکل و شمایل رودابه نمودند که زال نیز دل از دست
داد بعد از آن بتوسط کنیزان آن دو دلشده باهم ملاقات کرده قواعد محبت و اتحاد بینهما استحکام یافت
و مراسم عهد و پیمان بغلاظ ایمان تأکید پذیرفته زال بسیستان بازگشت و پس از استجازه از منوچهر آن
سرو گلچهره را در حبالهٔ خویش آورد و رستم دستان که داستان شجاعت او در کتب داستان ضرب المثل
است از رودابه تولد کرد و افسانه گویان عجم در باب پرورش زال و تولد رستم حکایات گویند که طبع سلیم
از قبول آن ابا نماید و بعضی از آن در شاهنامه مذکور است و راقم حروف از ایراد آن اسمار معذور و
هو الغفور ذکر نوذر بن منوچهر بروایت اکثر اهل خبر نوذر ملقب بآزاده بود و بعضی از اهل عجم او را ظالم گویند
زیرا که چون بر تخت سلطنت قرار گرفت از غایت کم آزادی و خویشتن داری از عهده ضبط مملکت
بود آرایی سپاهی و رعیت بیرون نتوانست آمد و این خبر در توران اشتهار یافته افراسیاب بن
با لشکری جرار و جیشی بعدد اقطار امطار بعزم تسخیر ممالک ایران در حرکت آمد و در آن اوان
سام نریمان بعالم دیگر انتقال نموده این معنی سبب دلشکستگی اهل عجم و موجب سرعت عزیمت افراسیاب
شده نوذر با استقبال سالار ترکمان شتافته بعد از وقوع محاربه با اکثر سرداران عجم در پنجه تقدیر اسیر گشت
و دست بیداد افراسیاب سجل حیاتش در نوشت مدت پادشاهی نوذر هفت سال بود ذکر لشکر کشیدن
افراسیاب کرت دیگر بجانب ایران و برآمدن بر تخت سلطنت کامیاب و کامران باتفاق مورخان افراسیاب
ولد پشنگ است و برغم حمدالله مستوفی پشنگ پسر زادهٔ تور بن فریدون و معنی لفظ افراسیاب جناح الحکمه

است یعنی بره آمساد کیفیت توجه پور پشنگ از توران در سنبلا بافتن بر ممالک ایران خیان بود که چون

خبر فوت منوچهر و عجز نوذر از سر انجام امور پادشاهی در ترکستان شایع شد پشنگ که دران زمان والی ان

حدود بود اولاد خود را جمع آورده گفت حصول مرادات اصحاب سعادت را وقتی دست دهد که نفس

خود را در خطرات اندازند و مناسب حال مالکان ازمنه سلطنت انست که مانند عجایز در خانه نشستن را

پیشه خود نسازند قناعت خاصه طبیعت بهایم است و طلب افزونی جاه و حشمت ارباب دولت را ملایم

هیچ طایری بی پرواز در اشیانه مطلوب نزول ننماید و هیچ شمشیری بی تحریک بر بدن خصم کارگر نیاید

بیت تیغ پولاد اگر بجنبانی؛ تو بر ذکر چه ابدار بود؛ اکنون که منوچهر درگذشته و نوذر از انتظام امور سپهداری

عاجز گشته فرصت غنیمت باید شمرد و از اعدا انتقام کشیده ایرانرا در حیز تسخیر باید آورد نظم منکه در دست

و مار بر سر سنگ؛ نه زوانش بود سکون و درنگ؛ اولاد سالار ترکمان چون از پدر مهربان امثال

این سخنان شنودند افراسیاب که ارشد ایشان بود و سابقا مذکور شد که منوچهر را بچه طریق در قلعه

طبرستان محاصره نمود قطعه به پیش پدر شد گشاده زبان؛ دل اکنده از کین کمر بر میان؛ که شایسته جنگ

شیر من منم؛ هم آورد سالار ایران منم؛ و پشنگ زبان بتحسین پسر گشاد و او را اجازت داده افراسیاب

اسباب جنگ و جدال بهم رسانید و با چهار صد هزار سوار و پیاده متوجه ایران گردید و چون این خبر بحشت اثر

در ایران شایع شد ارکان دولت نوذر قاصدی برق اثر نزد سام نریمان فرستادند و او را از کیفیت حادثه

اعلام دادند و سام بر جناح تعجیل خود را بپایه سریر سلطنت مصیر رسانیده نوذر را نصایح مشفقانه فرمود

و جهت یراق لشکر بجانب سیستان مراجعت نمود و بعد از وصول بدان ولایت والی طبیعت او دست

تصرف از سرانجام امور بدن کوتاه کرد و افراسیاب این خبر شنیده سی هزار کس با دو سردار خنجر گذار

بجانب سیستان فرستاد و خود بسرعت هرچه تمامتر روی بجنگ نوذر آورد و نوذر از دار الملک ری

بصوب مازندران در حرکت آمده در حدود ان مملکت میان او و سالار ترکمان ملاقات دست داد و حربی

صعب

صعب اتفاق افتاد و در اثنای اشتغال نایره قتال قباد بن کاوه بزخم تیغ بارمان نامی از بهادران ترکستان
کشته گشته این معنی موجب ازدیاد خواطر ایرانیان شد مع ذلک برادر قباد قارن بشمشیر صفت شکن
در میدان تاخته بنابه آثار شجاعت ظاهر گردانید که نزدیک بان رسید که افراسیاب منهزم گردد بالاخره
ترکمان باستعمال تنگ بیده اشتغال نمودند و آثار عجز و انکسار بر وجنات احوال ایرانیان ظهور پیوسته
نوذر قارن را مصحوب اولاد خود طوس و گستهم بجانب فارس روان ساخت تا متعلقانش را
بالبرز کوه برند و افراسیاب ازین صورت آگاهی یافته قراخان را با بارمان در عقب ایشان
روانه گردانید و انجماعت خود را بقارن رسانیده بین الجانبین غبار مصاف ارتفاع یافت و بارمان
بی باکان بزخم تیغ قارن کشته گشته طوس و گستهم ازان معرکه بسلامت بیرون رفتند اما بعد از رفتن
ایشان نوذر با اکثر اعیان سپاه بدست افراسیاب گرفتار گشتند و سالار ترکمان قصد قتل ایشان
کرده برادرش اغریرث بسخنان معقول نایره قهرش را تسکین داد و افراسیاب نوذر را نزد
خود نگاه داشت سایر اسیرانرا مصحوب اغریرث بقلعه ساری فرستاد و پس از توجه اغریرث
بوربنگ شنود که زال سپاهی را که بسیستان رفته بود شکست داد و بسیاری از شجاعان ترکستان
را بقتل آورده بنابران آتش خشم افراسیاب مشتعل شده نوذر را بحضور خود طلبید و گردنش را
از بار سر سبک گردانید آنگاه کامران و کامیاب اکثر ولایات ایرانرا در حیز تسخیر آورد و از
مراسم قتل و غارت و خرابی شهر و ولایت دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشته اکثر ابنیه و عمارات
را ویران کرد و انهار و قنوات را بنباشت بیت خداوند اخبار کسری و جم ٭ چنین یاد کرد
از ملوک عجم ٭ که بعد از منوچهر والا خبایث ٭ چو شد سلطنت حق افراسیاب ٭ در ستمی و بدخوی
آغاز کرد ٭ در فتنه بر مملکت باز کرد ٭ اگر کینه ورزید اگر مهر داشت ٭ نظر بر خلاف منوچهر داشت ٭
و چون ظلم و تعدی افراسیاب از حد اعتدال تجاوز نمود از سرداران و لشکریان هر کس در هر جا

بود در یک موضع مجتمع شده در دفع این حادثه به مشورت در میان انداختند و باستصواب قارن رسولی

نزد اغریرس که از وی نسبت با ایرانیان فهم کرده بودند فرستاده التماس اطلاق اسیران نمودند اغریرس

جواب داد که زال عنان عزیمت بحدود این ولایت معروف دارد ممکن که اسیران ایران از

قید نجات یابند و چون این پیغام فرخ فرجام بامرای عظام رسید کیفیت حال را بتوسط مسرعی عرض زال

رسانیدند و زال ایلچیان باحضار اشراف و اعیان ارسال داشته همگنان باستان اقبال آشیان

او جمع شدند و پور سام ایشان را نوازش فرموده گفت کیست و شما که لشکر بطرف طبرستان برده

در مجلس اسیران لوازم سعی بجای آورد و کشواد متقبل امر خطیر گشته زال جمعی از ابطال رجال ملازم

رکاب ظفر انتساب او گردانید و چون سواد بمقصد نزدیک رسید اغریرس تمامی اسیران را مطلق

العنان ساخت و ایشان بکشواد پیوسته باتفاق نزد زال رفتند و پور سام بوصول ایشان شاد و کام

شده مقارن این حال خبر متواتر گشت که افراسیاب اغریرس را بجرم اطلاق اسیران ایران

بجهان جاودان روان ساخت و آتش غضب زال از استماع این مقال اشتعال یافته باتفاق

سران سپاه خاطر بر محاربه افراسیاب قرار داد آنگاه بتفحص کسی که شایسته اورنگ جهانبانی

تواند بود اشتغال نموده سخنی بدو گفت نظم ز تخم فریدون فرخ ز دست ۞ که شایسته تاج و تخت

نوست ۞ و زال زو را که ولد طهماسب بن منوچهر بود و او را زاب و زاغ نیز گویند بپادشاهی

برداشته متوجه افراسیاب شد و پور پشنگ نیز بعزیمت جنگ و تلاش نام و ننگ در برابر

آمده بعد از تسویه صفین و انگیختن غبار حرب و شکست افراسیاب بهر معرکه گرد و روی

بوادی فرار آورد و برادرش حافظ ابرو مدت هفت ماه زمان مقابله و مقاتله اهالی ایران

و توران امتداد یافته در آن ایام بلاد غلا بمرتبه شایع شد که مزیدی بران تصور نتوان کرد و هر دو

سپاه این معنی را از شامت ظلم و نزاع دانسته با یکدیگر صلح نمودند و سالار ترکمان بعد از آنکه دوازده

سال در ایران بظلم و عدوان پرداخته بود عنان عزیمت بجانب ترکستان انعطاف داد و سلطنت
خطه ایران بزاب قرار یافت بیت بتوران زمین رفت افراسیاب * جهان جملگی شد مقرر
بزاب زاب بن طهماسب بن منوچهر در سن هشتاد سالگی قدم بر مسند جهانبانی نهاده همگی همت متوجه
آن شد که اختلالی را که بسبب استیلاء افراسیاب در ممالک ایران وقوع یافته تدارک نماید.
و مدت هفت سال خراج از رعایا نطلبید و انهار و قنواتی که بزور لشکر مسدود گردانیده بودند بدستور
سابق جاری ساخت چون مدت سی سال به بسیط بساط عدل و انصاف پرداخت متوجه عالم
آخرت شد گرشاسب را ولی عهد کرد گرشاسف بقول اکثر مورخین دخترزاده بنیامین
بن یعقوب علیه السلام و برادرزاده زو بود و او بعقیده صاحب تاریخ معجم بعد از فوت
زاب مدت بیست سال بر مسند سلطنت و اقبال تمکن داشت و حمد الله مستوفی گوید گرشاسف
شش سال رایت پادشاهی برافراشت از مفاتیح العلوم چنان معلوم میشود که زاب و گرشاسف
باتفاق یکدیگر بامر جهانبانی قیام مینمودند و ملقب بسر بلکین بودند و قول طبری آنکه گرشاسف وزیر زو
بود والعلم عند الله الودود و هو الموصل الی کل المطلوب و المقصود گفتار در بیان سلطنت کیانیان
بقول اکثر مورخان زبان دانان کی بلغت پهلوی مرادف جبار است و برغم طبری کی و ملایک
یک معنی دارد و سلاطین کیانی با سکندر رومی ده نفر بوده اند و بقول اکثر مورخان مدة هفتصد
و سی و چهار سال پادشاهی نموده اند اما بموجبی که درین مختصر تفصیل می یابد زمان اقبال ایشان
از هفتصد و هفتاد متجاوز است و اول کسی از ایشان که متصدی سرانجام امور جهانبانی شد کیقباد
بود و کیقباد اول لقب داشت و بروایت صحیح نبیره پسری نوذر بن منوچهر است و بعضی گفته اند
که او از صلب زاب بوجود آمده بود و کیقباد پس از فوت گرشاسف بچند گاهی بنا بر سعی
زال تاج حکومت بر سر نهاد و منصب سرداری لشکر و پیشوای سپاه را برستم داد و هم در اوایل

جلوس کمر عداوت افراسیاب بر میان بسته زبان بدلداری عساکر نصرت مآثر بگشود وبا جنود
نامعدود بطرف بلخ توجه نمود وبورتشنگ نیز آماده حرب وجنگ شده بین الجانبین محاربه بوقوع
انجامید که بهرام خون آشام براوج این قلعه فیروزه فام از مهابت آن طبل زنید ودران روز
رستم دستان دست بردی بنمود برسانید که پای ثبات پهلوانان توران از جای رفته افراسیاب
انگشت تعجب بدندان گرفت وروز دیگر سالار ترکان طالب صلح گشته کیقباد التماس اورا
بسمع قبول راه داد ومیان ایشان بدستور زمان منوچهر مصالحه اتفاق افتاده آنگاه کیقباد با
خاطر خرم ودل شاد روی توجه بجانب فارس نهاد نظم وزانجا سوی فارس لشکر کشید که در پارس
بد گنجها را کلید نشستن گه آنگاه اصطخر بود کیانرا بدانجا که فخر بود وکیقباد پادشاهی بود بوفور
تدبیر وتعظیم موصوف وبکمال عدل وبذل معروف نظم جهاندار والا گهر کیقباد شهی کامکار
عدالت نهاد جهانرا بانصاف آباد کرد زاحسان دل خلق را شاد کرد ودر روضة الصفا مذکور است
که بعثت الیاس والیسع واشموئیل وحزقیل درایام سلطنت کیقباد بوقوع انجامید واو بملت اصحاب
توحید گرویده وبقول حمد الله مستوفی دار الملک اصفهان بود وتعیین فراسنج او نموده القصه چون
آن پادشاه والا نژاد بقول اصح مدت صد سال بدولت واقبال بگذرانید ومدت حیاتش
بصد وبیست سال رسید کیکاوس راولی عهد کرده رخت بعالم عقبی کشید وکیکاوس بنیره
پسری یا پسر صلبی کیقباد بود وکاوس برغم صاحب مفاتیح العلوم نمرود لقب داشت وچون
او رایت سلطنت وکامکاری برافراشت از کنار آب آموی تا زمین بابل در تحت تصرف آورد
وبقول طبری خطهٔ بلخ را دار الملک کرد ودر زمان دولت خود بدست حاکم مازندران و
پادشاه یمن گرفتار گشته بسعی رستم ازان دو مهلکه نجات یافت واو را پسری بود سیاوش
نام که قلم تقدیر مشابه صورت او هرگز چهره بر صحیفه روزگار تصویر ننموده بود وان پسر خورشید منظر

بجان

بنابر بعضی اسباب از پدر رنجیده نزد افراسیاب رفت و سیاوش نخست باصناف عواطف افراسیاب
اختصاص یافته دختر ش را که فرنکیس نام داشت بنکاح دراورد اما سالار ترکان اخر الامر نقش وجود
سیاوش را از لوح هستی محو نمود و دران زمان فرنکیس بکیخسرو حامله بود و چون ان مولود عاقبت
محمود عالم را بوجود مزین کردانید و بسن رشد و تمیز رسید از توران بایران شتافته کیکاوس
او را بر تخت سلطنت نشاند و در کوشه انزوا و انقطاع منزل کزید مدت سلطنتش صد و پنجاه
سال بود و بعثت داود و سلیمان علیهما السلام در زمان ایالتش روی نمود کفتار در بیان
شمه از وقایع زمان کیکاوس و ذکر مآل حال زماد شاه نامکس در مبادی ایام فرمانفرمای کیکاوس
حاکم مازندران لوای طغیان مرتفع کردانیده سر مخالفت برروی موافقت کشید کیکاوس
بعد از تحقیق این خبر با لشکری نجسته اثر جهة دفع شر خصم بد اختر توجه نموده شاه مازندران
مقابله با ان سپاه مصلحت ندانست در قلعه که با سد سکندر لاف برابری میزد و با حصار
سپهر اخضر دعوی همسری میکرد متحصن شد و کاوس مدتی بمحاصره ان حصن حصین برداخته
چون کاری از پیش نرفت بطریق فریب چند کوچ باز پس نشست و طایفه را در لباس تجار
با اقمشه و امتعه بسیار بدان حصار فرستاد تا با کندم و حبوبات معاوضه کرده شبی اتش در انبارها
غله زدند و کفتند این صورت بی اختیار ما روی نمود القاه لشکر کاوس بیک ناکاه کلمه العود احمد
خوانده کرد قلعه را فرو کرفتند و جنک در انداخته پیکر فتح و ظفر جلوه کر کشت و بسیاری از مازندرانیان
کشته کشته انولایت در حیز تسخیر کاوس قرار کرفت و قول اکثر مورخان در واقعه مازندران
انست که کاوس در اثنای کیر و دار بر دست والی ان دیار کرفتار کشت و رستم براه هفتخوان
جریده متوجه انولایت شده بمقصد رسید و اهل حلم و فرمانرا بقتل رسانیده کاوس را سالما غانما
بدار الملک اورد و بعد ازین واقعه پادشاه فارسان لشکر بهندوستان کشید و بعضی از حدود ان

مملکت را مسخر گردانیده براه کیج و مکران معاودت کرد آنگاه بجانب ذو الاذعار که مالک ممالک
یمن بود توجه نموده ذو الاذعار با سپاه جرار در برابر آمده پس از وقوع حرب و استعمال آلات
طعن و ضرب مغلوب شد و از معرکه بیرون رفت در آن اثنا کاوس شنود که ذو الاذعار دختری دارد
خورشید عذار و کیکاوس مایل بمواصلت آن پری پیکر شده کس نزد حاکم یمن فرستاد و سخن
مصاهرت و مصالحت درمیان انداخت و ذو الاذعار بدان معنی رضا داده مخدره خود را که در
میان محجبان بسوداوه اشتهار دارد بحرم پادشاه عجم ارسال داشت و کیکاوس در ملک یمن
از دشمن نیندیشیده لوای عیش و عشرت مرتفع گردانید و ذو الاذعار فرصت یافته و بر سر
کیکاوس تاخته او را با طوس و گستهم پسران نوذر و شرزن و بعضی دیگر از پهلوانان صف شکن
گرفته مقید کرد و چون این خبر موحش بگوش رستم رسید با هزار سوار از دلیران روزگار بطرف
ذو الاذعار ایلغار نمود و پادشاه یمن از بیم بهمن بعدم مصالحه پیش آمد و دست از اسیران
باز داشته سوداوه را با کاوس سپرد و مراسم اعتذار بجای آورده ایشان را تکسیل فرمود و چون
کاوس بمملکت خود رسید بتجدید سلطنت سیستان و کابلستان را برستم دستان ارزانی
داشته او را جهان پهلوان تهمتن لقب داد و درفش را با فر اربعة مرصع که مخصوص بسلاطین
بود بیاراست و مقرر کرد که در مملکت خود بر تخت سیمین و زرین نشیند و رستم دستان
بکام دوستان بسیستان بازگشته از رشحات سحاب نصفت و معدلتش کثرت دیگر
خطه نیمروز رشک بهار عالم افروز شد و کاوس نیز بتدارک اختلالی که در مدت غیبت او دست
داده بود استعمال استعجال نموده چند گاهی فرق انام بفراغت تمام گذرانیدند و در خلال
این احوال فتنه از پس پرده غیب چهره گشود که در آیینه خیال هیچ آفریده مصور نگشته بود
مبین این مقال آنکه کیکاوس را از منکوحه غیر سوداوه پسری بود که شمس و قمر از انوار

ازلی

رخسارش رشک می بردند و اهل عقل و کیاست از کمال فهم و فراستش تعجب میکردند و آن پسر سیاوش
نام داشت و در حجره تربیت رستم اوقات میگذرانید و کیکاوس بعد از مراجعت از یمن بچند گاهی شاهزاده
را طلبیده رستم او را الختمی هرچه تمامتر نزد پدر فرستاد و کاوس ولد رشید منظور نظر محبت و شفقت
گردانید بحرم در آورد و سودابه در تقیه اول از عشق سیاوش بی صبر و آرام گشته در همان مجلس با او اشارات
چنان کرد که آن یوسف مصر ملاحت بر ما فی الضمیر او اطلاع یافت و در نوبت ثانی که آن نور دیده جهانبانی
با سودابه ملاقات نمود سودابه بهانه خانه را خلوت کرده طالب مباشرت شد و سیاوش از قبول
آن امر شنیع سرباز زده سودابه را یاس تمام بحصول پیوست او را نزد کیکاوس بخیانت متهم گردانید
و پادشاه عجم قاصد ابرار وارث ملک جم گشته سیاوس هرچند در ابراء ذمه خود سخنان بعرض
رسانید بسمع قبول جای نیافت عاقبت مقرر بران شد که آتش بلند افروزند و شاهزاده و سودابه
از میان نیران بگذرند مصرع تا سیه روی شود هر که در او غش باشد و چون آتش مشتعل گشت سودابه ترسیده
پای در آن مهلکه ننهاد اما سیاوس مانند باد از میان آتش بگذشت و کاوس ولد ارشد را نوازش نموده
قصد قتل آن مکاره فرمود باز بنابر التماس سیاوس از روی عفو کرد مصرع تحمل دل کسی است اما نه چندین
شکیبائی خوش است اما نه چندین و در خلال این احوال منهیان بمسامع جلال رسانیدند که افراسیاب سپاه
بیحساب فراهم آورده میخواهد که از جیحون عبور نماید سیاوش دفع خسرو توران را از پادشاه ایران
مستقبل شده نخست بسیستان رفت و از آنجا بهمراهی رستم دستان متوجه مخالفان گشته بعد از آنکه
آن دو لشکر بعد از آنکه آن دو لشکر در برابر یکدیگر نزول نمودند سالار ترکان شبی متعاقب خوابهای پریشان
دید و برادر خود گرسیوز را با تحف مناسب نزد سیاوش و رستم فرستاد و طلب صلح نمود و سیاوش
باشارت تهمتن بمصالحه تن در داده از طرفین پیمان در میان آمد و افراسیاب صد کس از مقربان
خود بنوا نزد سیاوش ارسال داشت و کیکاوس پیغام نمود که تحف افراسیاب رد کن و آن صد کس را

که تو اکثر آمده بودند کشته ببلاد توران توجه نمائی و از مراسم قتل و نهب دقیقه نامرعی نگذاری اگر تو
از عهده این امر بیرون نمیتوانی آمد سپاه را با درفش کاویانی بطوس تسلیم فرمای و چون سیاوش
و رستم از غضب و درشتی کاوس واقف شدند جهان پهلوان رنجیده بسیستان رفت و شاهزاده
از نقض پیمان ابا کرده و سپاه را بطوس سپرده جریده بتوران شتافت و بتوسط پیران ویسه که
از ارکان دولت سالار ترکان بودند بملاقات افراسیاب فایز شد و بوزن تنک در تعظیم
و احترام و اعزاز و اکرام شاهزاده عالیمقدار کوشیده دختر خود فرنکیس را انیس او ساخت
اما پس از انقضای اندک زمانی بنابر شقاوت گرسیوان سرو جویبار جوانی را تند باد قهر از پا
در آورد و در آن اثنا معلوم نمود که فرنکیس حامله است خواست که نوعی سازد که جنین از بطن
مادر ساقط شود لیکن بشفاعت پیران ویسه از سر این حرکت تجاوز کرد و چون چهار ماه از قتل سیاوش
بگذشت از زهره وش خورشید پیکر بر شکل آن مولودی بمنصه ساده و آن قرة العین سلطنت بکیخسرو
موسوم شده به پرورش او اشتغال نمود و چون خبر قتل سیاوش بایران رسید جهان پهلوان از زابلستان
به تختگاه کاوس رفت بی رخصت پادشاه سودابه را بکشت و خبر محنت اثر سیاوش فاش
گشته خلایق بر پلاس ماتم نشستند و تغییر لباس که تا آن زمان معهود نبود کردند و بعد از اقامت
مراسم تعزیت رستم با سپاه بی نهایت بتوران رفته میان جهان پهلوان و افراسیاب محاربات
دست داد و سالار ترکان منهزم گردیده و رستم انتقام تمام کشیده بروایتی گرسیوز را بقتل رسانید
و از کیخسرو وقوف یافته و بطلب او اشتغال نموده چون از وجدان شاهزاده نومید گشت
مراجعت فرمود و شهریار ایران بیشتر از بیشتر نسبت بجهان پهلوان الطاف مبذول داشته
در رفعت قدر و منزلتش بیفزود و بعد از چند گاه ازین قضیه گیو و گودرز و بوزرین کشواد را جهت آوردن
کیخسرو بتوران زمین فرستاد و گیو در باب پیدا کردن شاهزاده جد موفور بظهور آورده در شکارگاهی

بکی

چشمش بر کیخسرو افتاده او را بفراست بشناخت و شاهزاده نیز ملهم شده دانست که این شخص گیو است
زمره از مستحفظان اخبار گفته اند که سیاوش اسپی داشت که در ایام روزگار هرگز مثل آن توسنی را بزین
و لجام تربیت نداده بود و آن اسب در روز قتل سیاوش غایب گشته و تا زمان وصول گیو بملازمت
کیخسرو هیچکس بران فرس دست نیافته بود و چون شاهزاده باتفاق گیو بجستجوی اسب
مشغول شد آن توسن را بار یافت و زین کرده پای در رکاب کردانید و از نظر ناپدید گشت و
پهلوان انگشت تاسف بدندان گرفته با خود گفت هفت سال رنج و مشقت کشیدم تا مخدوم
زاده خود را دیدم و اکنون دیو او را ببرد آنگاه کیخسرو همان لحظه زینبند افسر کیانی هژبر بر پشته
بنظر او در آمد آنگاه کیخسرو و گیو باتفاق نزد فرنگیس شتافتند و او را همراه گردانیده عنان
عزیمت بصوب ایران تافتند و پیران از کیفیت حادثه آگاهی یافته هر چند لشکر جهت بازگردانیدن
ایشان فرستاده منهزم باز آمدند و چون آن سه دولتمند بکنار جیحون رسیدند توکل بر پروردگار
حفیظ کرده اسب در آب راندند و مانند برق و باد از آنجانب بیرون آمدند و آن اختر برج
کامگاری بعد از قطع منازل و مراحل بملاقات جد بزرگوار فایز شد نظم چو کاوس کی روی
خسرو بدید سرشکش ز مژگان برخ بر چکید فرود آمد از تخت و شد پیش او بمالید بر چهر او
چشم و روی آنگاه بتمهید بساط عیش و نشاط اشارت فرموده چند روز بمراسم جشن و سور و
لوازم لهو و سرور بگذرانیدند نظم سپهدار کیخسرو و مهتران نشستند و خواندند رامشگران
دو هفته شب و روز خوردند می باواز عود و دف و چنگ و نی بعد از ان بادشاه ایران سریر
کیانی را بوجود کیخسرو زیب و زینت داده و زمام امور جهانبانی را در کف کفایت او نهاده
بنفس نفیس خود عزلت گزید و پس از چند گاه بوصول اجل طبیعی متوجه عالم آخرت گردید نظم
بجاه ار چه بر آسمان تخت برد بخاک لحد عاقبت رخت برد کیخسرو بن سیاوخش قدوه سلاطین

عالم و زبده اکابر خواقین بنی آدم بود جمال حالش بحلیه اصناف اوصاف حمیده آراسته و ذات
خجسته صفاتش از تمامی اعمال ناپسندیده پیراسته همت عالی‌اش در بلندی با اوج برین
برابری نمود و نفاذ فرمان و اسباب اقتدار عالی شانش حکم قضا و نمونه تقدیر بودی و چون
کیخسرو بعنایت الهی بر تخت ایالت و پادشاهی نشست در عدل و انصاف بر روی جهانیان
گشاده ابواب ظلم و بیداد بربست نظم بگسترد گرد جهان داد را ؛ بکند از زمین بیخ بیداد را
بهر جای ویرانی آباد کرد ؛ دل همگنان از غم آزاد کرد ؛ زمین چون بهشتی شد آراسته ؛ ز داد و
دهش پر از خواسته ؛ و بعد از آنکه بیمن معدلت آن خسرو عالی منزلت مهمات ملک ساخته شد
و مصالح سپاهی و رعیت پرداخته آمد کیخسرو بانتقام خون سیاوش سپاه فراوان موران
فرستاده خود نیز از عقب ایشان روان شد و میان اهل عجم و سالار ترکان محاربات فراوان
بوقوع انجامیده آخر الامر افراسیاب فرار بر قرار اختیار کرد و کیخسرو مقضی الوطر از آن سفر
مراجعت فرموده بیشتر از پیشتر بتمهید مبانی نصفت و رعیت پروری قیام نمود و بزعم
بعضی از فارسیان که بنبوتش اعتراف دارند هر چیز که ملوک سابقه بناوجه از رعایا گرفته بودند
رد فرمود در روضة الصفا از تاریخ حافظ ابرو مرویست که کیخسرو مسجدی ساخته بود که در سفر
و حضر با وی بودی و بطریقه پیغمبران در آن جا نماز گزاردی و خدا را بیگانگی پرستیدی و مردم
را بعبادت ایزد تعالی باعث گردیدی بقول صاحب گزیده جام جهان نما که احوال عالم در آن
مشاهده کردی مخصوص کیخسرو بود و بعضی اهل تحقیق بر آنند که جام جهان نمای کنایتست
از مرآت ضمیر عکس پذیر آن زیبنده تاج و سریر چه امر که در عالم وقوع یافتی در خاطرش پرتو
انداختی گفت کیخسرو مبارک بود و بقول اکثر مورخان شصت سال پادشاهی نمود گفتار در
ایراد بعضی از محاربات کیخسرو و افراسیاب و ذکر مقتل پور پشنگ و بیان مآل خسرو عالیمقدار جمله اخبار

امم و نقلهٔ آثار ملوک عجم مرقوم کلک خجسته رقم گردانیده که چون کیخسرو افسر کیانی بر سر نهاده خاطر انور بر طلب
خون پدر قرار داد بحسب عم خود و فریبرز بن کاوس و طوس بن نوذر با سی هزار مرد شمشیر زن بجانب توران
فرستاد و تا در چشم باده فساد افراسیاب سعی نمایند و در وقت وداع با طوس گفت که در ان اوان که پدر من
در توران زمین بسر میبرد از انکه والده مرا خطبه کند یکی از مخدرات خاندان پیران ویسه را خواسته بود و از وی
پسری در وجود امده فرود نام و حالا ان برادر من در قلعه از قلاع توران حاکم و فرمان رواست غرض انکه
اگر باد دوچار خوری طریقهٔ ادب و حرمت بجای اوری و اسیبی بدان تش نرسانی و پس از اتمام وصیت
فریبرز و طوس روی براه نهاده قضارا گذار ایشان بر قلعه افتاد که فرود انجا بود و شاهزاده چون خبر
وصول سپاه پادشاه ایران شنود از سر غرور جوانی با فوجی از سالکان ممالک پهلوانی بعزیمت محاربه
از قلعه فرود امد و طوس هر چند در انطفای اتش فتنه جد نمود و فرود را از سفارش کیخسرو اگاه گردانید
بجایی نرسید و از صرصر حوادث ان نهال گلشن اقبال منقطع گردید و کیخسرو کیفیت این واقعه را استماع
فرموده بغایت متاثر شد و نامه بفریبرز نوشت که ما سرداری سپاه را از روی استقلال بتو ارزانی داشتیم
می باید که طوس را مقید ساخته بجانب درسنی و فریبرز بموجب فرموده عمل نموده چون طوس بدرگاه پادشاه رسید
کیخسرو او را معاتب ساخته گفت **نظم** نژاد کیومرث و رایش مفید ✱ مرا داد بر زندگانی نوید ✱ وگرنه نفرمود
می تا سرت ✱ بد اندیش کردی جدا از برت ✱ و فریبرز بعد از فرستادن طوس با گودرز کشواد و سایر
پهلوانان عزم نهاد بجد و ولایت افراسیاب در امده از انجا پیران ویسه استقلال نموده پیران
محاربه استقلال یافته نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم پیران وزید و فریبرز منهزم شده در ان جنگ نصرت
تیغ لشکر پور پشنگ هفتاد نفر از اولاد و اقربای گودرز بعالم دیگر شتافتند و چون کیخسرو ان خبر ایشان و ایران
پیوستند بغایت خشمناک شد و فریبرز را نکوهش فرموده حکم کرد تا گودرز نوبت دیگر با سپاه رزمخواه
بطرف توران توجه نماید و طوس را که محبوس بود از قید نجات داده همعنان ولد کشواد ساخت و چون ان لشکر

بملک افراسیاب رسید ندار پیران بجنگ مبادرت نموده و ایرانیان را گریزانیده بخراسان درآمد و گرگان
در جبل دماوند که حالا به بره نوا اشتهار یافته متحصن شدند خاقان چین و شنگل هندی با جنود نامعدود بلشکر
افراسیاب پیوستند از انجانب رستم دستان بفرمان خسرو ایران بگودرز ملحق گشت و چند روز بمقابله
پرداخته کاموس را که از جمله بهادران توران بود با خاقان و پسرش دستگیر ساخت و بقیه ترکان فرار
بر فرار اختیار کرده ایرانیان بکام دوستان باز گشتند و کرت دیگر کیخسرو چهار سردار را که یکی از انجمله
گودرز بود با سپاه نامعدود بجنگ افراسیاب فرستاد و خود نیز متعاقب متوجه انجانب شد و شهریار
دیار توران بار دیگر پیران را با برادران خویش بحرب ایرانیان نامزد کرد و بعد از تلاقی فریقین جنگی صعب
روی نمود و پیران با جمعی از سرخیلان توران و بسیاری از لشکریان کشته گشته مقارن فتح کیخسرو
بمعرکه رسید چون در پای گودرز پیران ویسه را مقتول دید از حقوق او یاد آورده از اسب پیاده شد و
روی بر رویش نهاده فرمود تا جسد او را مدفون ساختند و بعد از آنکه افراسیاب ازین واقعه خبر یافت
ولد خود شیده را با سپاه بلا انتها بجنگ خسرو ایران فرستاد در صحرای خوارزم بکیخسرو باز خورده کشته گشته
سپاهش گریز بر ستیز برگزیدند و بنا بر آنکه این فتح باسهل وجهی دست داد کیخسرو گفت خوار زمی بود
این و ازین جهت آن سرزمین بخوارزم موسوم شد کیخسرو از خوارزم بگنگ دز که دار الملک افراسیاب
بود رفته آن بلده را محاصره فرمود و سالار ترکان از نقبی که برای روز فرار کنده بود بگریخت و کیخسرو
متعلقان او را در پناه مرحمت خویش جای داده از تعرض سپاه ایمن گردانید و عنان مراجعت بایران
معطوف ساخت و افراسیاب مدتها در گرد جهان سرگردان بوده بالاخره در نواحی آذربیجان بدست
لشکریان ایران افتاد و بفرموده کیخسرو وی بعالم آخرت نهاد در تاریخ طبری مسطور است که بعد از فرار
افراسیاب از گنگ دز و باز گشتن کیخسرو ولد پور شنگ که موسوم بجبر بود در ترکستان پادشاه گشت
و چون او وفات یافت پسرش قایم مقام شد و در بعضی دیگر از تواریخ مذکور است که افراسیاب معرض رفت تا عالم

دا

دیگر کسیرد برادرش کی سواسف بر بلاد ترکستان استیلا یافت و پس از انقضاء ایام حیات کی
سواسف پسرش هراسف دران مملکت برتبه ایالت رسید القصه چون کیخسرو خاطر خطیر از مهمات
فارغ گردانید بلخ را دار الملک ساخت و اخر الامر برشحات سحاب توفیق پادشاه ذوالجلال دست از ملک و مال
بداشت و لهراسب را بولایت عهد خویش تعیین نمود و از طبل و علم و خیل و حشم هجران گزیده دیگر هیچ اثری ازو ندید
و چنانچه سابقا مرقوم کلک بیان گشت باتفاق جمهور مورخان مدت سلطنتش شصت سال بود
اما مؤلف تاریخ معجم مرقوم قلم بلاغت شیم گردانیده که **نظم** چو صد سال کیخسرو نامدار * بهر چه از روی کرد شد
کامکار * بدانست اخر چو فرزانگان * که گیتی سرایست و ما تشنگان * همی تشنه حیدان که بی بستر آب * لهراسب
داد افسر خسروی * ولی عهدی و تاج کیخسروی **لهراسب** بمذهب جمهور مورخان نبیرهٔ برادر کیکاوس است
و حمدالله مستوفی گوید که او ولد روند شاه بن کیمش بن کیقباد بود و چون لهراسب را بسلطنت نامزد کرد عظما
فرس زبان اعتراض بر پادشاه گشادند و زال در منقصت لهراسب حکایات بر زبان آورده کیخسرو
او را از تکلم بان کلمات منع فرمود و بروایتی زال برسم اعتذار مستی خاک در دهان افکند و قولی آنکه دستان
مطلقا بایالت لهراسب همداستان نشد و این کدورت باولاد و احفاد جانبین سرایت نمود چنانچه از
سیاق کلام اینده بوضوح خواهد پیوست القصه چون امر سلطنت بر لهراسب قرار گرفت تختی زرین ساخته
از جواهر ثمین ترصیع داد و تاج کیانی بر سر نهاده ایلچیان قمر منیر جهت ایصال این بشارت باطراف آفاق
فرستاد و اکثر ملوک آن زمان کمر اطاعت و انقیادش بر میان بستند و با رسال تحف و هدایا بملازمان
استان اقبال اساسش تقرب جستند و لهراسب در ایام کشورگشائی خود رهام بن گودرز را که بروایت طبری
بخت نصر عبارت از وست بایالت مملکت بابل و دیار مغرب نامزد کرد و چنانچه در جزو اول مبین شد
رهام در بیت المقدس از دقایق کشتن و غارت کردن دقیقهٔ نامرعی نگذاشت تعیین مناصب
اصحاب دیوان مانند مشرف و مستوفی منسوب بلهراسب است و او حاکم معدلت شعار شجاعت آثار بود اما خو

در تخت و بخت و بر بسیج تحری می لحظه ابقائی نمود و چون مدت صد و بیست سال بدولت و اقبال بگذرانید
ولد ارشد خود گشتاسب را بر مسند فرماندهی نشانده ببلده بلخ در زاویه منزل گزید و در زمان گشتاسب
که از جانب توران لشکر بایران آورده لهراسب را در بلده مذکور دیده بعالم آخرت روان کرد گفتار
در بیان رنجش گشتاسب از لهراسب و دیگر رفتن او از نزد پدر بدار الملک قیصر و هنر نمودن او در آن ... الوطن
در تواریخ مشهور مسطور است لهراسب را دو پسر بود گشتاسب و زریر و گشتاسب بشجاعت و مردانگی
و سخاوت و فرزانگی از اغیار زمان ممتاز بود و انوار دولت و اقبال و آثار شوکت و استقلال
در جبین مبینش ظاهر و هویدا می نمود و چون لهراسب جانب اولاد کیکاوس را بر فرزندان صلبی خود
ترجیح می نهاد و سرانجام مهمات کلیه را باهتمام ایشان باز میگذاشت گشتاسب آزرده خاطر گشته جمعی را
با خود متفق گردانید تا بمعاضدت ایشان با لهراسب مخالفت نماید و در تمشیت امور ملک دخل فرماید
و لهراسب ازین معنی وقوف یافته گشتاسب از پدر متوهم گشت و روی بوادی فرار آورده بروم
رفت و دران مملکت امور غریبه از وی سر برزده دامادی قیصر مقرر شد بیان این سخن آنست
که دران وقت رسم قیاصره چنان بود که چون دختری از ایشان بحد بلوغ میرسید جمعی ساخته باحضار خلایق
فرمان میدادند و دختر قیصر ترنجی در دست سواره بران محفل عبوری نمود و آن ترنج را بهر کس میزد
سعادت دامادی قیصر او را میسر میشد و دران فرصت که گشتاسب در روم بود مثل این مجلسی
دست درهم داده شاهزاده بنظاره رفت و چون دختر قیصر که کتایون نام داشت بدان مجمع رسید و
جوانان حاضر آمده را دیده ترنج را بطرف گشتاسب انداخت و بنابر آنکه او را دران دیار کسی نمی
شناخت قیصر از دختر رنجیده او را با خانه گشتاسب فرستاد و با آن مخدره ترک ملاقات کرده بنسخ آن
قاعده حکم فرمود و فرمود که دو دختر دیگر خود را بکسانی میدهم که فلان شیر و فلان اژدها را که درین حدود
پیدا شده بکشند و دو ملک زاده رومی را داعیه وصلت قیصر در خاطر افتاد اما یارای کشتن شیر و اژدها نداشتند

داشتند

گشتاسب این قصه را شنوده و با ایشان ملاقات نموده آن خدمت را قبول فرموده آن دو سبع را
بقتل رسانیده با کس نگفت و ملک زادگان در پیش قیصر آن جلادت را بخود نسبت کرده اظهار کردند
بعد از آن گشتاسب روزی در میدان گوی بازی بنظر قیصر در آمده در آن فن بر ابنای جنس غلبه کرد
و قیصر از آن کرد و فر متعجب گشته شاهزاده را طلبید و احوال پرسید گشتاسب شمه از حالات خویش
و کشتن شیر و اژدها بعرض رسانید اما نام نسب نبرد و قیصر مراسم دلجوی بجای آورده درباره
او اصناف الطاف مبذول داشت آنگاه گشتاسب پادشاه روم را بر آن آورد که رسولی نزد لهراسب
فرستاده طلب خراج نمود و خسرو ایران از جرات قیصر متحیر گشته بالاخره معلوم فرمود که منشاء
آن جیست و باعث بر آن دلیری کیست لاجرم جهة استمالت فرزند رشید خود زریر را با تاج
و سریر و فوجی از سپاه کشور گیر بجانب روم فرستاد و خبر توجه ولد لهراسب در آن ولایت
شهرت یافته و گشتاسب تعهد مهم او کرده جریده متوجه شد جون اخوین بهم رسیدند ایرانیان
بموجب وصیت لهراسب تاج کیانی بر سر شاهزاده نهاده او را بر تخت خسروانی نشاندند و گشتاسب
قاصدی نزد قیصر فرستاده پیغام داد که اگر پادشاه بدینجانب توجه فرماید مهم بر حسب دلخواه
سرانجام می یابد و حاکم روم بمعسکر ایرانیان آمده جون داماد را بر تخت نشسته دید بدانست
قیصر که گشتاسب اوست برازنده تاج لهراسب اوست و گشتاسب مراسم تعظیم و تجلیل مرعی
داشته بعد از تقدیم شرایط جشن و سور با دختر قیصر متوجه خدمت پدر رشید و جون بشرف
پابوس استسعاد یافت در همان ایام لهراسب مجمعی ساخته و زمام امور شهریاری و عنان مهام
جهانداری را بدست فرزند ارجمند داده خود روی بگوشه انقطاع و انزوا آورد گویند که از انبیاء
عظام ارمیا و دانیال و عزیر علیهم السلام معاصر لهراسب بودند

ذکر سلطنت گشتاسب

در تاریخ طبری مسطور است که جون گشتاسب بر تخت سلطنت قرار گرفت و از خرابی که بخت نصر در بیت المقدس

کرده بود و توقف یافته کورس نامی را با امارت ولایت بابل نامزد نمود و بختنصر را باز طلبید و حکم فرمود
که دست از اسیران اسرائیلی باز دارد تا بوطن مالوف رفته در تعمیر اراضی مقدسه لوازم اهتمام بجای
آورند و زمام امور سلطنت یهود را در قبضه اقتدار یکی از اولاد داود علیه السلام نهاد بنابران کرت
دیگر بیت المقدس و مسجد اقصی معمور و آبادان شد و باتفاق مورخان در زمان گشتاسب زردشت
دعوی نبوت کرده طوایف انام را بعبادت آتش مامور گردانید و گشتاسب بوی گرویده بدان واسطه دین
مجوس رواج و رونق تمام یافت و گشتاسب اول پادشاهی است که بر یک روی سکه شکل آتشکده
نقش کرده بر جانب دیگر صورت خود را تصویر نمود و پیش از وی این رسم نبود و ایضا او نخستین ملکی است
که دیوان رسایل و مکتوبات نهاده فرمان داد تا مکتوبات را بعبارت خوب نویسند و گشتاسب را در ایام فرمانروایی
با ارجاسب که از اولاد افراسیاب بود و سلطنت ترکستان می‌نمود بکرات محاربات اتفاق افتاد
و بیمن جلادت اسفندیار که دلاور فرزندش بود بار ترکان را صورت تمکن در ولایت ایران دست نداد
و چون رستم نسبت بگشتاسب کما ینبغی شرایط فرمان بجای نمی‌آورد گشتاسب را و اخر ایام کامرانی
اسفندیار را جهت آوردن جهان پهلوان بسیستان فرستاد و میان شاهزاده و تهمتن مهم بمحاربه
انجامیده اسفندیار کشته گشت آنگاه گشتاسب تاج کیانی و زمام امور جهانبانی را بولد اسفندیار
بهمن تسلیم نمود و خود بکنج عزلت منزل گزید مدت سلطنتش صد و بیست سال بود لقبش هربد
یعنی عابد نار

ذکر زردشت

برغم بعضی از علماء زردشت در اوایل حال شاگردی یکی از
تلامذه ارمیا علیه السلام می‌نمود تا با آموختن علوم عربیه فایز شد و در تاریخ طبری مسطور است
که آن بداختر شاگرد عزیر پیغمبر بود و بسبب بعضی از مهام با عزیر علیه السلام در مقام خلافت آمد و عزیر
بر وی دعا نمود تا بعلت برص مبتلا گشت بنابران اسرائیلیان او را از میان خود اخراج نمودند و زردشت
از شام بمملکت عجم شتافته زبان بدعوی نبوت بگشاد و در روضة الصفا مذکور است که زردشت را

تلامذه

بجهت مهارت علم نجوم از اوضاع کواکب معلوم شد که مانند موسی علیه السلام شخصی ظهور نماید که او را بسبب صبار
اتش اشنائی بعالم بالا پیدا شود و این معنی موجب نبوت او گردد و بتلبیس ابلیس بدانست که ان
شخص غیر از وکسی نیست و بخلوت و مجاهدت مشغول شده بنابر کثرت ریاضت روشنی بر وتافت
و شیطان ان نور را در لباس بار باد نموده از میان اتش باوی در سخن امد و زردست مخاطبات
ان ملعون را جمع اورده و کتابت کرده ان کتاب را زند نام نهاد و انگاه زند را شرحی نوشتند
موسوم به پازند گردانید و حالا بدکیشان را بدان کتب منسوب ساخته زندیق گویند القصه بنابر اسباب
مذکور زردست دعوی پیغمبری کرد و خلایق را بدین محسوس و کیش پرستش اتش دعوت کرد و جمعی اهل ضلال
مردربی ان ذال مضل نهاده روز بروز متابعانش بیشتر میشدند و کیفیت این واقعه بعرض
گشتاسب رسیده خواهان دیدار زردست گشت و بعد از انکه بین الجانبین ملاقات بوقوع انجامید
بادشاه از راه رفته بان ملت درامد و قولی انکه نخست از قبول ان کیش ابا کرده مدت بیست سال
زردست را حبس فرموده و دران اوقات روزی گشتاسب در راهی قطع مسافت می نمود که
ناگاه چهار دست و پای اسبش بزمین فرو رفت و بادشاه زردست را از زندان بیرون اورده
از سبب ان واقعه تفتیش نمود زردست گفت موجب این قضیه انست که فرمان مرا که پیغمبر
خدایم بسمع قبول نمی شنوی اکنون اگر شرط مطاوعت من بجای اوری دعا کنم تا دست
و پای اسب ترا ایزد عز و علا خلاص گرداند و گشتاسب منفعل این معنی شده و زردست
دعا کرده بتقدیر الهی قوایم بارگیر صاحب تاج و سریر از زمین بر امد انگاه گشتاسب باتفاق اولاد
و امرا بوی گرویده جمیع طوایف انام بدین اتش پرستی دعوت کردند و هر کس از متابعت
ان ملت امتناع نمود جانش را باتش بیداد سوخته خرمن حیات بسیاری از مردمان را بباد فنا
بر دادند و گشتاسب اتشکدها در اطراف ممالک عالم بنا فرموده بارادت تمام تا اخر ایام

زندگانی مطاوعت و متابعت زردشت مینمود گفتار در بیان مخالفت و محاربت گشتاسب و ارجاسب و ذکر
شجاعت و بسالت اسفندیار روئین تن و کشته شدن او بر دست رستم و انتقال ملک عجم به بهمن

نقادان غث و سمین سخن و صرافان جواهر مآثر نو و کهن در این حکایت را در رشته بیان چنان انتظام
داده اند که چون گشتاسب ملت باطل زردشت را شعار روزگار خود ساخت و در هر بلده از بلدان قلمرو
خود آتشکده طرح انداخت زردشت باو گفت که بادشاهی را که متقلد قلاده دین حق باشد جایز نیست
که خراج بحاکمی دهد که سالک طریق غوایت بود و حال آنکه در آن اوان میان حاکم ترکستان که ارجاسب
نام داشت و گشتاسب قواعد مصالحه استحکام یافته هر ساله جزیه خراجی از ایران بتوران می بردند و چون
زردشت گشتاسب را از ادای مال مقرر مانع شد و کیفیت حال بسمع ارجاسب رسید با حضار عساکر
نصرت شعار مثال داده با لشکر بسیار و عدت بیشمار بجانب دیار ایران روان گشت و گشتاسب نیز
جنود نامعدود فراهم آورده باستیصال ترکان استعجال نمود و با پسر ارشد خود اسفندیار گفت که اگر
بحسن اهتمام تو ارجاسب انهزام یابد زمام امور سلطنت را در قبضه اختیار تو نهم و بعد از تلاقی فریقین
ضرب صعب دست داد و اسفندیار آثار تسلط و اقتدار اظهار کرده ارجاسب منهزم شد و پسر و برادران
او کشته گشت گشتاسب مظفر و منصور با غنایم نامحصور بمقر عز خود مراجعت فرمود و اسفندیار را بضبط
ارمینیه و آذربیجان روان ساخت و در غیبت شاهزاده مفسدی نزد گشتاسب او را بداعیه استقلال متهم
گردانید چون اسفندیار از آن دیار باز گشت در قلعه گردکوه محبوس شد و این خبر بسمع ارجاسب رسیده
فرصت غنیمت شمرده لشکر ببلخ کشید و پیر عزیز یعنی لهراسب را که در آن بلده ساکن بود بقتل رسانید
و دختران گشتاسب را اسیر کرده بترکستان فرستاد و گشتاسب بعد از محاربه با ارجاسب و انهزام
ازوی در قلعه از قلاع متحصن گشت و برادر خود جاماسب را بقلعه گردکوه ارسال داشت تا اسفندیار را
از حبس بیرون آورده وعده سلطنت داده التماس دفع شر ارجاسب کند و بعد از آنکه جاماسب

بقلعه

بقلعه رسید و از اداء رسالت فارغ گردید اسفندیار بندهای خود را بزور بازو از هم بگسست و بحصاری که برادرش
متحصن گشته بود شتافت و روز دیگر از قلعه بیرون آمده بضرب تیغ دستان ترکان را منهزم ساخت و بس
وقوع فتح گشتاسب با اسفندیار گفت که منصب پادشاهی حق تست ولیکن عاری عظیم باشد که فرمان
فرمای جهانیان باشی و خواهران تو در دست دشمنان اسیر بمانند از استماع این سخن عرق حمیت اسفندیار
در حرکت آمده از سپاه ایران دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده جرار برگزیده با برادر خویش پشوتن بعزم
انتقام ارجاسب و نجات اسیران قدم در راه نهاد در بسیاری از نسخ مسطور است والعهده علی الرواة
که اسفندیار دران سفر بموضعی رسید که از آنجا تا روئین در دار الملک ارجاسب سه راه بود وصول
بآن بلده از یک طریق که آبادانی داشت بمدت شش ماه تیسری پذیرفت و از راه دیگر که آب و علف
کمتر بود بیکماه و از راه سیم که آنرا هفتخوان میخوانند بیک هفته اما درین راه موانع عجیبه مثل شیران
درنده و جادوان فریبنده و برف و باران فراوان بود و اسفندیار سپاه را با پشوتن از راه دوم
روان کرده خود با فوجی از دلیران بطریقه بازرگانان از طریق هفتخوان عازم روئین در شد و با برادر
مقرر فرمود که چون نزدیک بمقصد رسد در موضع معین قرار گیرد و در شبی که روشنی آتش بسیار در جانب
قلعه به بیند جنگ در اندازد القصه اسفندیار از مهالک آن مسالک بسلامت بیرون آمده آوازه در شهر
افتاد که تاجری صاحب ثروت از اسفندیار رنجیده پناه باین ولایت آورده و ارجاسب بازرگان را
طلب داشته شاهزاده بملازمت شتافت و جوهری گران بها پیشکش کرده باندک زمانی در مجلس پادشاه
راه سخن یافته بلکه بمرتبه تقرب و ترقی نمود و چون پشوتن با لشکر ایران بموضع موعود رسید و زمان مواضعه
نزدیک آمد اسفندیار امرا و ارکان دولت را بضیافت برده و بوقت شام ببهانه طبخ و طعام آتش بسیار
برافروخت و این حال بر پشوتن روشن گشته بانها در دمید و طبلها فرو کوفته بجانب قلعه خرامید و آشوبی
تمام در شهر افتاده و سپاهیان بعزم جنگ آغاز بیرون رفتن کرده اسفندیار فرصت غنیمت شمرده تیغ کین

از سام انعام کشیده بنیاد قتل و غارت فرمود لاجرم از درون شهر نیز افغان بگوش نورانیان رسیده
مدهوش وار بار گشتند و اسفندیار ازینجانب و بشوتن ازان طرف تیغ بیدریغ در آن مردم نهاده خلق
را فرا گشتند و ارجاسب و برادرانش نیز در سلک قتیلان الصمام بافتند و شاهزاده شجاعت شعار
خواهران را بدست آورده و حکومت روئین وزر ابکلی از اخفاد اعز برت داده و در ترکستان
آتشکده‌ها بنا فرمود و چون ما لاغا غاما بملازمت گشتاسب رسید و تقاضی امر موعود گردید
گشتاسب بهانه کرده گفت هر چند کارهای بزرگ از پیش بردی اما هنوز رستم را که در وسط
مملکت است و کیش ما را قبول نکرده فرمان بردار نگردانیدی می باید که بزابلستان رفته او را
مقید نزد ما آوری تا صیت جلادت تو بیشتر از بیشتر سمت شهرت پذیرد و اسفندیار بکراهت
تمام این سخن را بسمع قبول راه داده بجانب سیستان شتافت و چون بدان حدود رسید ولد
ارشد خود بهمن را بطلب تهمتن فرستاد و بهمن از فراز کوهی در شکارگاهی رستم را دید که گوری را
در سیخ کری کشیده کباب میکند و از عظم جثه و مهابت خلقت او در تعجب افتاده سنگی بزرگ
از قلعه جبل بجانب وی غلطانید و چون نزدیک رسید جهان پهلوان بسر پای خویش آن را بطرف
دیگر افکند و حیرت بهمن متزاید شده نزد رستم رفت و گفت پدرم اسفندیار ترا میطلبد رستم
بی توقف بخدمت مبادرت نموده آنچه وظیفه تعظیم و تبجیل بود بتقدیم رسانید اما اسفندیار آغاز
خشونت کرده ادعا فرمود که تهمتن را مقید و مغلول بپای تخت گشتاسب رساند و رستم در برابر زبان
تواضع گشاده التماس نمود که شاهزاده بمنزل او تشریف برد تا ما حضری بذل کند و گنجها نثار سازد
آنگاه باتفاق متوجه درگاه پادشاه شوند و اسفندیار از قبول این سر باز زده بین الجانبین
مناظرات واقع شد و آخر الامر مهم بمحاربه قرار یافته روز دیگر آن دو پهلوان صفدر بمیدان
خرامیدند و بعد از کوشش بسیار بهنگام شام هر یک بمقام خویش رفتند و صباح روز دوم باز آن

دولن

دو شیر زبان به بیشه جنگ و تلاش نام و ننگ شتافته و درین روز تیری از شست رستم کشاد یافت
و تیر بر مقتل اسفندیار باز آمده آن شاهزاده خونین دل بر خاک هلاک افتاد و عقیده بعضی
از افسانه گویان عجم آنکه تیغ و تیر بر بدن اسفندیار کارگر نبود و رستم بتعلیم سیمرغ تیر گزی بر چشمش
زد و این معنی سبب هلاکت او شد چنانچه فردوسی گوید نظم چو رستم گز اندر کمان راند زود ٭
بدان سان که سیمرغ فرموده بود ٭ بزد تیر بر چشم اسفندیار ٭ سیه شد جهان پیش آن نامدار ٭
خم آورد بالای سرو سهی ٭ وزو دور شد اختر فرهی ٭ القصه چون خبر قتل اسفندیار بگشتاسب رسید از
کرده پشیمان گشته در فراق ولد بی بدل خود زاری و سوگواری نمود و تاج کیانی و تخت خسروانی
را ببهمن سپرده عزلت اختیار فرمود بهمن بن اسفندیار موسوم باردشیر بود و معنی بهمن که لقب
اوست بلغت یونانی نیکو نیت باشد و چون بهمن بر تخت سلطنت نشسته دست تصرف
باکثر اقالیم سبعه دراز کرد او را بهمن دراز دست گفتند و مادر او از اولاد طالوت بود و استوریا
نام داشت بهمن اول پادشاهی است که در ابتداء مکاتیب و مناشیر نام حضرت حق عز اسمه را ثبت
و عنوان مکتوباتش این بود که از اردشیر بنده خداوند خادم او بسوی فلان بن فلان و باتفاق
مورخان بهمن پادشاهی بود در غایت عدالت و رعیت پروری و نهایت مکرمت و نصفت گستری
و در ایام دولتش اکثر بلاد عالم معمور گشت و صیت محاسن افعال و مکارم اخلاقش از ایوان
کیوان درگذشت نقلست که در اوایل ایام سلطنت بهمن رستم بسعی برادر خود شغاد و قصد
حاکم کابل بعالم دیگر منتقل شد و چون این خبر بسمع پادشاه عجم رسید جهت انتقام خون پدر متوجه
سیستان گردید و پسر جهان پهلوان فرامرز با سپاه آن مرز در برابر آمده بین الجانبین حربی
صعب اتفاق افتاد و نسیم ظفر بر پرچم علم وارث ملک جم وزیده ولد رستم بقتل رسید و
پدر پدرش اسیر شد و پس از چندگاهی از بهمن نوازش یافته مطلق العنان گشت و در تاریخ طبری

مسطورست که بهمن درایام فرمان فرمایی رسولی نزد بنی اسرائیل فرستاد وحاکم اسرائیلیان بقتل ایلچی
مبادرت نمود وبهمن از شنیدن این خبر متاثر شده نوبت دیگر بخت نصر را بجانب بیت المقدس ارسال داشت
تا لوازم قتل وغارت بتقدیم رسانید وصد هزار کودک نارسیده را اسیر کرده بعراق مراجعت نمود ودارا
اخر ایام حیات دختر خود همای را که ازوی آبستن بود بسلطنت تعیین فرمود ومقرر کرد که ازان دختر
پسری متولد گردد صاحب تخت وافسر آن پسر باشد وساسان بن بهمن از غصه حرمان سلطنت از ملک
عجم بیرون رفته دراطراف جهان سرگردان شد مدت پادشاهی بهمن صد ودوازده سال بود وزمان عمر او
صد وبیست سال بیت چو بگذشت ازعمر بهمن دو شصت درافتاد ناگه چو ماهی بشست از اکابر
حکما دمقراطیس وبقراط طبیب معاصر بهمن بودند وان دو حکیم فاضل بروایت بعضی از افاضل گاهی
بمجلس ان پادشاه عادل رسیده افاده مسایل حکمی می نمودند ذکر مال احوال رستم زال رستم بن دستان
که از اکثر افراد انسان بکمال شجاعت ومردانگی ووفور بسالت وفرزانگی ممتاز ومستثنی بود برادری
داشت شغاد نام وشغاد که در اشتعال نیران شرارت وفساد بی شبه ونظیر می نمود دختر حاکم
کابل را در حباله نکاح در اورده دران ولایت بسر می برد وهر نوبتی والی کابل از تنگ خراج گزاری
وشغاد ازغایت حسد ومردم آزاری با یکدیگر از رستم اغاز شکایت کردند وقاصد جان جهان پهلوان
گشته باهم مواضعه درمیان اورده شاه کابل شغاد را ازان مملکت اخراج فرمود وشغاد بسیستان
شتافته رستم دستان ازوی پرسید که سبب نزاع میان تو وحاکم کابل چه بود شغاد جواب داد
که دران اوان رسول شما جهت طلب خراج بکابل آمد اثر کراهیت در ناصیه حال کابلشاه ظاهر
گشته در اداء مال طریق تعلل واهمال سلوک داشت چون من اورا از مخالفت شما تخویف نمودم
برآشفته باخراج من فرمان داد ورستم از استماع این سخن خشمناک شده باجتماع سپاه حکم فرمود
تا بطرف کابل رفته آن بو الفضول را گوشمالی دهد شغاد گفت حاکم کابل را ان مقدار قوت نیست

کرده

که دفع او را جمعیت لشکر موقوف باید داشت اگر شما تنها عنان عزیمت بدانجانب معطوف
فرمائید بمجرد شنیدن ان خبر کابلشاه قرار بر فرار اختیار مینماید با بانغ و کفش بخدمت تهمتن
می شتابد و رستم سخن ان غدار فریفته شده جریده عازم کابلشاه گشت شغاد خفیه کس نزد
حاکم کابل فرستاد او را از توجه رستم اعلام داد و کابلشاه بموجبی که با شغاد قرار داده بود
در راه چهار باغی که دران ولایت داشت فرمود تا آبار حفر نمودند و در هر جایی الات قتل مثل
روبین و خنجر و شمشیر و شمشیر تعبیه کردند و سر بارجاه را بخس و خاشاک بپوشیدند و چون رستم
بنواحی کابل رسید کابلشاه سر و پا برهنه بمراسم استقبال استعجال فرمود و روی نیاز بر خاک
نهاده بلوازم پیشکش و نثار پرداخت رستم گفت از تو خبری بمن رسانیده اند که تو تقدیر وقوع
از دست من جان نخواهی برد و ای کابل سوگند ان بر زبان آورد که انچه درباب خلاف من بسمع
اشرف رسیده غیر واقع است رستم گفت سر و پای خود را ببوس جواب داد که تا ملتمس من مبذول
نیفتد دستار نبندم و موزه نپوشم رستم پرسید که چه التماس داری گفت میخواهم که باغ مرا بشرف نزول اجلال
بیارائی تا فراخور حال بست ضیافت قیام نمایم و رستم بقبول این مدعا زبان گشاده کابلشاه با ضبط
تمام پیش او میرفت و رستم از کید و مکر کابلشاه و برادر غافل بوده بی وحشت رخش میراند که ناگاه
در چاهی افتاد و اکثر اعضایش از نوک سیف و سنان مجروح گشته خود را بلطایف الحیل بسر چاه رساند
و دران حال که جهان پهلوان مجروح و نالان در سر چاه خفته بود شغاد شرارت نژاد شماتت کنان بنزد او
رفته رستم او را گفت تیر و کمانی نزد من بگذار که اگر سبعی قصد من نماید ضرر او را دفع کنم شغاد بموجب
فرموده عمل نموده رستم با وجود ناتوانی تیر بر کمان نهاد و شغاد از بیم جان درختی را پناه ساخت نظم
چو آمد رستم چنان خیا... ید بفراخت دست چنان خسته از تیر بگشاد شست درخت و برادر بهم بر بدوخت
بهنگام رفتن دلش برفروخت شغاد از پس زخم او آه کرد تهمتن برو درد کوتاه کرد چنین گفت رستم که

یزدان سپاس که بودم همه سال یزدان شناس گران بس که جانم رسیده بلب برین کین مده
نا گذشته وشب مرا زور داد او که از مرگ بیش ازین بیوفا خواستم کین خویش بگفت این و
وجانش برآمد ز تن بسوز ار گریان شدند انجمن وچون خبر قتل رستم در ولایت نیمروز شایع
گشت ولدش فرامرز بر تهور جمع آورده عازم کابل شد وشاه کابل با سپاه رزمخواه در برابر آمده محاربه
عظیم دست داد و فرامرز نصرة یافته وکابلشاه را کشته کشته بعالم آخرت شتافت وچون فرامرز انتقام
تمام از کابلیان کشید کالبد رستم را بسیستان رسانیده در سردابه مدفون گردانید مدت زندگانی
رستم بقول اکثر ناقلان اخبار عجم ششصد سال بود ذکر همای نزد وافغان موافق سخن همای بنت
بهمن ملقب بچهرازاد بود داوراخمانی نیز میگفتند وچون سریر کیانی بوجود همایون خانی زینت در
گرفت دراساعت عدل وانصاف کوشیده بعد از انقضاء شش ماه بسری توام بیکر ازوی متولد گردید
وبواسطه حب جاه وضع حمل را از امرا بل کافه برایا نهان داشته صندوقی ساخته پسر درونش
تعبیه نموده وشاهزاده را با جواهر نفیسه در انجا نهاده باب اصطخر فارس انداخت وآن گوهر
گرانمایه بدست گازری افتاد موسوم بداراب گشت وگازر بتربیت داراب مشغول شده چون
شاهزاده بحد بلوغ رسید سر بحرفه گازری فرود نیاورد و همواره بصید و شکار و ترتیب آلات کارزار
مشغولی میکرد دران اثنا روزی با گازر گفت که مرا چنان بخاطر میرسد که تو پدر من نیستی زیرا که
من در خود همتی مییابم که مناسب حرفه تو نیست گازر جواب داد که لعل خوشرنگ نتیجه سنگ است ودر
موفور السرور متکون در جوف صدف می شاید که مثل تو بزرگ منشی از مانند من درویشی در وجود
آید داراب گفت دست از سخن آرائی باز دار وبدانچه راستست زبان بگشای آخر الامر گازر قصه
یافتن داراب را در میان آب تقریر نمود وشاهزاده بملازمت یکی از امرای همای شتافته آن امیر
دران نزدیکی بجنگ رومیان رفت ودران سفر آثار دولت واقبال در ناصیه حال داراب مشاهده کرد

چون بخدمت همای مراجعت نمود کیفیت حال بعرض رسانید و همای داراب را طلبیده واز احوالش
استفسار فرموده چون بیقین دانست که آن درّ درج شاهی در صدف شکم او پرورش یافته
زمام امور ملک ومال بدو سپرد مدت سلطنت همای سی سال بود ذکر داراب بن بهمن در یکی از کتب
معتبره بنظر در آمده که دارا ملقب بود بشهرازاد بود یعنی کریم الطبع واو پادشاهی بلند همت
صاحب قدرت بود واکثر ممالک عالم را تسخیر نموده خطه بابل را دار الملک ساخت وقیصر
روم که فیلقوس نام داشت لوای خلاف دارا برافراشته بین الجانبین مهم بمحاربه انجامید و
رومیان منهزم شده فیلقوس پناه بقلعه برد واخر الامر نزد دارا رفته خسرو ملک عجم ولایت
روم را بدستور معهود بفیلقوس مسلم داشت و دخترش را بحباله خویش در آورده مقرر کرد که هر سال
قیصر هزار بیضه طلا که هر یک بوزن چهل مثقال باشد از مال روم بخزانه او فرستد و شهریار ایران
بتختگاه خود بازگشته بعد از روزی چند بوی ناخوش از دهان ملکه روم بمشام او رسید بنابران
از صحبتش تنفر نموده دختر قیصر را نزد پدر فرستاد و دران وقت ان مستوره باسکندر حامله بود
وفیلقوس از ناموس حمل دختر را پنهان داشت چون اسکندر بوجود آمد گفت پسر صلبی منست
ومدت مدید ان امر مبطن مبهم بود نظم همی گفت قیصر بهر مهتری که پیدا شد از تخم من قیصری
نیاورد کس نام دارا بتر سکندر پسر بود قیصر پدر و دارا بعد از انکه دوازده سال بامر سلطنت
پرداخته پسر خود را که از غایت محبت بنام خود موسوم گردانیده بود ولی عهد کرده علم عزیمت بصوب
عالم اخرت برافراخت دارای بن دارا ثانی لقب داشت واو بغایت ظالم نفس و درشت خوی
بود ولاجرم اکثر اشراف واعیان از سلطنتش متنفر گشته باسکندر که بعد از فوت فیلقوس در ولایت
روم بر تخت پادشاهی نشسته بود مکتوبات نوشته وتسخیر ملک عجم را در نظرش اسان نمودند بنابران اسکندر
بیضهای زرین را که هر سال فیلقوس بایران میفرستاد بازگرفت و دارا کس بطلب خراج ارسال داشته

اسکندر پیغام کرد که مرغی که متکفل آن بیضها بود باشیانهٔ عالم فنا پرواز نمود و از من آنچه بحصول
موصول نخواهد شد دارا از استماع این سخن بر آشفته بعد از ارسال رسل و رسایل با ششصد هزار مرد خنجر
گذار متوجه قتال اسکندر گشت و اسکندر نیز با لشکر فرخنده در حرکت آمده آن دو پادشاه رزمخواه
در برابر یکدیگر نزول نمودند و چند روز از صبح تا شام شیران بیشهٔ پیکار و دلیران معرکهٔ کارزار بمیدان
مردان شتافته بقدر امکان لوازم سعی و کوشش بتقدیم رسانیدند و در مراسم قتل و کشتن از خود
تقصیر راضی نمیگردیدند نظم ز سم ستوران در آن پهن دشت ؛ زمین شش شد و آسمان گشت هشت ؛
چو دریای خون شد همه دشت و راغ ؛ جهان چون شب و تیغها چون چراغ ؛ فرو رفت و بر رفت روز نبرد ؛
بماهی نم خون و بر ماه گرد ؛ در آن اثنا روزی دارا از معرکه بمحل مراجعت نموده در بارگاه قرار گرفت
دو شخص همدانی که در سلک مقربانش انتظام داشتند شمشیر غدر از غلاف خلاف برکشیده بسینهٔ دارا
رسانیدند و بمعسکر اسکندر گریختند و پادشاه روم از کیفیت واقعه آگاهی یافته فی الحال ببالین دارا
شتافته سر او را در کنار نهاد و خسرو ایران که هنوز رمقی از جان باقی داشت چشم باز کرده سر خود در کنار
دشمن دیده دود واه بفلک نیلگون رسانید و سکندر قسم خورد که این امر بفرمان من وقوع نیافته
آنگاه دارا سه وصیت کرد اول آنکه سکندر قاتلان او را بقصاص رساند دیگر آنکه دختر او روشنک
در سلک پرده نشینان حرم خود منتظم گرداند سیم آنکه بیگانه را بر ممالک ملوک عجم مسلط نسازد و
سکندر این وصایا را بسمع رضا اصغا فرموده بر آنموجب بتقدیم رسانید و خسرو ایران را بدستور پادشاهان
نافذ فرمان تجهیز و تکفین کرده بنفس نفیس همراه جنازهٔ او بمقبره تشریف برد مدت سلطنت دارا
بن دارا که مورخان او را دارای اصغر گویند چهارده سال بود پوشیده نماند که در باب محاربهٔ مذکوره
و کیفیت کشته شدن دارا روایات متعدده در کتب متداوله سمت ورود یافته و چون راقم
حروف در مقام اختصار است بر این قول که مختار صاحب تاریخ منجم است قناعت نمود و هو الغفور الودود

[illegible]

ملی

مجملی از حال بنی الاصفر و انتقال سلطنت چنانچه در ضمن احوال یعقوب پیغمبر علی نبینا و علیه صلوات الله
الاکبر سبق ذکر یافت سلاطین روم از نسل روم بن عیص بن اسحق اند علیه السلام و ایشانرا بنی الاصفر
بران جهت گویند که رنگ رخسار روم بصفرت مایل بود و بروایت مولف تحفة الملکیه عیص اول کسی
است ازان طبقه که بسلطنت ان ممالک قیام نمود و مدت هفت سال بدولت و اقبال اوقات میگذرانید
و قبل از ظهور حضرت پنصد سال دو شخص که نام یکی روس و از دیگری روماش بود خروج کرده ولایات
روم را بحیز تسخیر در آوردند و بلده ساخته انرا رومانام نهاده اند و چون روزی چند بموافقت یکدیگر
یکدیگر فرمان فرمایی نمودند روس روماش را بکشت و در امر جهانبانی مستقل گشت چنانچه عادت
جهان گذران است ایالت الولایت از قومی بقومی و از پدری به پسری انتقال مییافت تا انوار
عدالت فیلقوس بوضوح احوال اهالی یونان تافت و چون فیلقوس عازم ملک عقبی گشت سکندر قایم
مقامش شده لوای اقبالش از اوج فلک درگذشت ذکر سکندر ذی القرنین از جمع اخبار سلاطین کامکار و گلشن
آثار خواقین نامدار نکهت این خبر بمشام جان این ذره احقر رسیده که در وقتیکه روقیانبت فیلقوس از
دارا بن بهمن حامله بود بخوره بوی دهن ان مستوره را بگیاهی که سندر نام داشت معالجه نمود و مقارن ان حال
از ملکه روم پسری سعادتمند متولد گشته حرفی بر اسم ان گیاه افزودند و ان مولود عاقبت محمود را
سکندر نام نهادند و بلغت یونانی اسکندر را اخشیدروس میخوانند و این لفظ در معنی مطابق فیلسوفست
یعنی محب حکمت و جمعی کثیر از اعاظم اهل تاریخ سکندر را ذوالقرنین اصغر خوانند زیرا که ذوالقرنین اکبر را
صاحب سدی دانند و محمد بن جریر الطبری و قاضی ناصر الدین بیضاوی را عقیده انست که بانی سد از
آثار ذوالقرنین اصغر است و همچنین در نسب او در میان ارباب خبر اختلاف بوقوع پیوسته قول
مشهور در ینباب انست که سابقا مسطور شد اما حضرت مخدومی مرحومی در روضة الصفا مرقوم کلک
بلاغت انتما گردانیده اند که جمعی ذوالقرنین را ولد دارا اکبر گفته اند بدین معنی قایلند که او از دختر

روم و روس با سکندر

دارا اصغر را بحبالهٔ نکاح در آورد و حال آنکه محال است که پادشاه خداترس دین دار بر این کار بازدواج برادر
زاده خویش اقدام نماید مگر آنکه دعوی کنند که دران زمان ارتکاب این امر مجوز بوده و این دعوی نیز
ثبات تمام دارد و اعتقاد قاضی ناصر الدین بیضاوی و زمرهٔ دیگر چنانست که اسکندر پسر صلبی فیلقوس بود
است و فیلقوس از نسل عیص بن اسحق بوده و جمعی گفته اند که فیلقوس بجهت قطع مادهٔ نزاع دختر خود
بدارا بادشاه اسکندریه داد و بسببی از اسباب ملک اسکندریه مخدره قیصر را در حالی که باسکندر
حامله بود بخانه پدر گسیل نموده و در راه وضع حمل کرده از غایت دلتنگی در صحرا پسر را تنها گذاشت و
میشی از رمه که دران بیابان میچرید ملهم شد هر لحظه بسر او میرسید و او را از شیر سیر میگردانید و عجوزه
آمد شد گوسپند را دید از عقبش شتافت و سعادت دیدار ذوالقرنین دریافت آنگاه او را بخانه برد
و در تعهد تربیتش خون جگر خورد و چون اسکندر برشد و تمیز رسید پیرزن او را بمعلمی سپرد و جمال
حال اسکندر باندک زمانی بزیور فضل و هنر آراسته گشت و دران اثنا حاکم آن نواحی از معلم ذوالقرنین
برنجید و باخراج او حکم کرد و ذوالقرنین در خدمت استاد روی براه نهاده اتفاقاً بشهری رسید که مادرش
انجا می بود روزی در گذری چشم مادر بر پسر افتاد و بواسطه میلان خاطر و کمال فراست گمان برد
که اسکندر پسر اوست بنابران او را طلبیده در تفتیش احوالش لوازم اهتمام تمام بتقدیم رسانید و ظن او
بیقین پیوسته پسر را نزدیک پدر خود برد و کیفیت واقعه باز گفت و فیلقوس امارات دولت
و اقبال و علامات شوکت و استقلال در ناصیه احوال آن درج عزت و جلال مشاهده نموده بهمگی همت
بر تربیتش مصروف داشت و چون اسکندر در محاسن اعمال بر اقران و امثال فایق گردید فیلقوس او را
بولایت عهد خویش تعین نمود و اسکندر بعد از فوت قیصر افسر سلطنت بر سر نهاده باندک روزگاری
تمامی امصار و بلاد ربع مسکون را در حیز تسخیر در آورده و جمیع ملوک نافذ فرمان و سلاطین کشورستان
را مطیع و منقاد گردانید و در روضة الصفا از تاریخ حکما مرویست که اسکندر از روی صورت نه به پدر و نه بمادر

مشابهت

مشابهت دارد در رنگ او شقرت مایل بود و یک چشمش سیاه و یک چشمش ازرق و یکی پیوسته بالا نظر کردی
و یکی پایان و دندانهای او دقیق و سرتیز بود و روی مانند روی شاهد است در سن نوزده سالگی
لوای پادشاهی و فرمان روایی برافراشت و مدت سلطنتش هفده سال کشید و نه سال اوقات
بمحاربه صرف کرده و هشت سال باطمینان دل و فراغ خاطر بگذرانید و زمره از مورخان مدت ملکش را
سیزده سال و فرقه چهارده سال گفته اند اما باتفاق اوقات حیاتش سی و شش نوشته اند
صاحب گزیده گوید که وامق و عذرا معاصر اسکندر بوده اند و بسیاری از مورخان بنای سمرقند و
هرات و مرو و اسکندریه را بذوالقرنین نسبت نموده اند و یکی از شعرا در تفصیل ابنای بامیان هرات
این رباعی را در سلک نظم کشیده نظم لهراسب نهاد است هری را بنیاد * گشتاسب در و بنای
دیگر بنهاد * بهمن پس از و عمارت دیگر کرد * اسکندر رومیش همه داد بباد ذکر مجملی از متصادرات احوال
اسکندر رومی عاقبت حال آن پادشاه معدلت گستر جوهریان در مکنون سیر و صرافان
نقود مخزون جواهر نگار این حکایات را در سلک بیان چنان کشیده اند که اسکندر ذو القرنین پادشاه عالی قدر
کامیاب بود و سلطان عظیم الشان گردون جناب میمون و در علم و فطانت ضرب المثل و در عدل و نصفت
بی مثل و بی بدل بود پرورش همه معدلت کار بود پس باسمحش تکرار بود نظم اگر چند کوشش نمودی
برزم * بدانش همی فخر کردی بجزم * نه قدر انگشت سیم دادی و زر * براندی فرومایگان را ز در * هنرمند
را همچو جان داشتی * زره را پس سر برافراشتی * و چون فیلقوس از تخت روم رخت بعالم دیگر کشید
آن پادشاه ناموس افسر قیصر بر سر نهاده اورنگ فرمان روایی را بیمن مقدم همایون زیب و زینت
بخشید و رایات کشورستانی برافراخته تخت بلاد یونان و دیار مغرب را مسخر ساخت آنگاه آوازه توجه بصوب
مملکت مصر و رعم طاق مقرنس گردون انداخت بیت بمصر آمد از روم چندان سپاه * که بستند بر مور و بر پشه
راه * و حاکم مصر پذیره با لشکر وافر در برابر آمده مثنوی دو لشکر بروی اندر آورد روی * ببودند یکهفته پرخاش

جوي بهستم بمصر اندر آمد شکست • سکندر سرره بر ایشان ببست • ز لشکر چندان گرفتار شد • که گیرنده را
دست بیکار شد • ز کوپال و از اسپ و بر گستوان • ز رخشان و از خنجر هندوان • همه تیغ هندی بزرین نیام • کمرهای
زرین سیمین ستام • ز دینار و دینار چندان بیافت • که آن خواسته بارگی بر نتافت • لبی بیشماری بماند
سوار • بزرگان جنگ آور نامدار • و ذوالقرنین از مصر بشام شتافته از انجا عنان عزیمت بارسته تافت
دارا را رستگاری کرده کنار نهر اسطوخوس از فر دولت همایونش طراوت بهشت برین یافت • مثنوی
در آن جایگه ساز ایران گرفت • دل شیر و جنگ دلیران گرفت • چو بشنید دارا که لشکر ز روم بجنبید
و آمد بران مرز و بوم • بیاورد لشکر بیش از آن • سپه را عدد بیش بود از زبان • بگرد لب آب لشکر
کشید • ز جوشش کسی آب دریا ندید • و چون مهم اسکندر و دارا چنانچه سابقاً مذکور شد بتفصیل انجامید
و مملکت ایران ذوالقرنین را مسخر گردید از کتب ملت مجوس آنچه بدستش امد بسوخت و آتشکده
ها را ویران کرده خلایق را به پرستش حضرت سبحانه مامور ساخت و علماء دین زردشت را بکشت آنگاه
حق سبحانه تعالی
ممالک ایران را بحکام عدالت نشان سپرده روی توجه بهندوستان نهاد و فور هندی که بعبادت
اصنام اقدام مینمود با جنود نامعدود مستعد جنگ و قتال گشته مدت بیست روز میان حرب اشتغال داشت
آخر الامر اسکندر فور را بمبارزت خواند و او بوفور شجاعت خود اعتماد کرده بر فور بمیدان شتافت
و آن دو پادشاه رزمخواه در یکدیگر آویختند اندران اثنا آوازی هایل از جانب معسکر فور بگوش او رسید
و فور بازپس نگریسته سکندر فرصت غنیمت شمرده شمشیر بر فرقش زده • مثنوی • ببرید تا پا سر و گردنش
ز بالا بخاک اندر آمد تنش • برفتند گردان هندوستان • باواز گفتند همداستان • سر فور دیدند پر خون
و خاک • تنش را همی کرده شمشیر چاک • خروشی بر آمد ز لشکر بزار • فرو ریختند آلت کارزار • بر آوردند
نزد سکندر شدند • پر از باد و خاک سر شدند • سکندر صلای کرم باز داد • بخوبی ز هر گونه آواز داد • چنین
گفت کز نند مردی بمرد • شما را غم از دست او نمرد • نوازش کنون ما بافزون کنیم • ز دلها غم و ترس بیرون

نیم

گفته‌اند نقلست که چون خاطر اسکندر از جانب فور هندی فراغت یافت عادت زهد و عبادت جمعی از براهمه را شنیده
عنان عزیمت بزیارت ایشان تافت و براهمه از اقبال ذوالقرنین واقف گشته نامه نزد او فرستادند
و مضمون آنکه اگر غرض حضرت شهریاری توجه بجانب فقرا اخذ اموالست و ما را از مزخرفات دنیویه چیزی
نیست چنانچه مأکول ما گیاه صحرا و ملبوس از جلود حیوانات و اگر مقصود از این حشم پادشاه طلب علم و حکمت
است همراه داشتن خیل و حشم و طبل و علم بکار نیاید و اسکندر بعد از مطالعه این نامه لشکر پایین توقف
امر کرده با جمعی از خواص نزد براهمه رفت و همه ایشان را در مغارات جبال ساکن یافته عیال و اطفال
آن طایفه را در صحرا دید که بجستن بقول مشغول بودند و میان اسکندر و براهمه مسایل علمی و عملی و حکمی قال و قیل
وقوع یافته و ذوالقرنین بفضیلت اعتراف نمود و فرمود که از اسباب فراغت آنچه مسئول باشد مبذولست
ایشان بعرض رسانیدند که ما غیر عمر ابد و بقای مخلد مطلبی دیگر نداریم اسکندر گفت انجاز این مطلوب
مقدور بشر نیست و کسیکه بر عمر یک نفس نتواند افزود بدیگری حیات سرمدی چگونه عطا تواند نمود براهمه گفتند
که چون پادشاه را معلوم است که هر کمالی را زوالی مقدر است و هر اقبالی را انتقالی مقرر بچه جهت
بر قتل عباد و تخریب بلاد اقدام و جمع آوردن اموال و اجناس قیام می‌نماید اسکندر جواب داد که
من از حضرت باری مأمورم باظهار دین قویم و تشیید قواعد ملت مستقیم آنگاه براهمه را وداع نمود و بمعسکر
خود مراجعت فرمود و در روضة الصفا مسطور است که چون اکثر بلاد هند در حیز تسخیر اسکندر قرار گرفت
و طریقه پسندیده خداپرستی و عبادت در آن ملکی است کید نام بوفور حکمت موصوف و بصفت
دیانت و معدلت معروف مدت سیصد سال از عمر او گذشته و بسبب ریاضت بر هوای نفس و
شهواتی فایق و مستولی گشته و اسکندر قاصدان منشور بطلب او فرستاد کید ایلچیان پادشاه
جهانبان را باصناف الطاف نواخت و ایشان را راضی و شاکر اجازت مراجعت داده گفت
در پایه سریر سلطنت مصیر از زبان من عرضه داشت نماید که در شبستان من دختریست که از حسن

و معاملت شنیده بود [illegible] اسکندر [illegible]

رخسار فایض الانوارش ماه و آفتاب خجالت می برند و فیلسوفی دارم که هرچه در ضمیر گذرد بی منت
حال تفرس نماید و طبیبی ملازم منست که بسان مسیحا در حفظ صحت و ازاله مرض درجه علیا دارد و دیگر
قدحی بهجت تصرف من قرار گرفته اگر انرا پر آب سازند و مجموع خلایق از آن بیاشامند همچنان
بر حال خود باشد اکنون این همه را پیشکش تمام و التماس دارم که شاه جهانبان بواسطه کبر
سن و ضعف شیخوخیت مرا از حرکت معاف دارند و اگر عذر من بسمع قبول را نیابد علی الفور
بخدمت شتابم و چون این پیغام بعرض خسرو گردون غلام رسید کس فرستاد آن نفایس را
طلب فرمود و کید بی مکر و کید حسب الوعده بتقدیم رسانده سکندر نخست بتماشای جمال آن دختر
قمر پیکر پرداخت انگاه در امتحان فیلسوف را پیش نهاد همت عالی نهمت ساخت و قدحی مملو از
روغن پیش او فرستاد و فیلسوف بعد از تامل و اندیشه سوزن بسیار در روغن خلانید و فرمود
تا قدح را نزدیک اسکندر بردند اسکندر فرمود تا سوزنها را گداخته گره ساختند و بنظر حکیم رسانیدند فیلسوف
اشارت کرد تا آن گره آیینه ترتیب کرده پیش اسکندر بردند چون پادشاه آیینه را دید فرمود تا انرا در طشتی
پر آب افکنده مجموع را بفیلسوف نمایند و فیلسوف از آن آیینه مشربه ساخته در طشتی پر آب نهاد
چنانچه بر روی آب میگردید و آنرا بدان هیات نزد اسکندر فرستاد بفرمان اسکندر مشربه را
پر خاک ساخته بنظر حکیم رسانیدند فیلسوف را چون چشم بر آن افتاد اظهار حزن و اندوه کرده
کلمه استغفار بر زبان آورد و طشت و مشربه را بهمان صفت باز فرستاد و اسکندر از کمال حدس
حکیم تعجب نمود و هیچکس را بر آن اسرار اطلاع نیفتاد و ذوالقرنین مجلس خود را بوجود حکما و فضلا زیب
و زینت داده باحضار فیلسوف هندی که تا غایت او را ندیده بود فرمان فرمود چون حکیم حاضر گشت
اسکندر از طول قامت و عظم جثه او متحیر شده بر ضمیرش گذشت که با شخص چنین اگر حدت فهم

دهن

وسرعت فهم جمع کرده و چند بحضر باشد و فیلسوف مافی الضمیر شاه را بفراست دانسته وانگشت خود را

برگرد روی گردانیده بر سر بینی نهاده و ذو القرنین از سبب این حرکت استفسار نموده حکیم گفت که نور

کیاست و ضیاء فراست انچه ملک نسبت بمن بخاطر عاطر گذرانید فهم کردم و این اشارتست که چنانچه

بر روی یک بینی است و من نیز در روی زمین شبیه و نظیر ندارم اسکندر فرمود که بگوی که مقصود

من از ارسال قدح روغن و غرض تو از ادخال سوزن چه بود فیلسوف گفت که مرا از مشاهده قدح

ظرف پر روغن معلوم شد که ملک میفرماید که دل من بمرتبه از علم و حکمت مملو است که چنانچه این قدح

گنجایش چیزی دیگر ندارد دل را نیز گنجایش مسایل حکمی نمانده و من بفرو بردن سوزن اشارت

بدان کردم که مع ذلک امکان دارد که معلومات دیگر نامعلومه ملک مجتمع شود همچنانچه سوزن بسبب

باریکی در قدح روغن جهت خویش جای پیدا کرد و چون اسکندر راز حقیقت کره و اینه

سوال فرمود فیلسوف جواب داد که از دیدن کره چنین بخاطر رسید که ملک دعوی میفرماید که دلم

از کثرت اقدام بر امور سپاهی مثل کره صلب و محکم گشته است و اورا قابلیت قبول مسایل نمانده

و من از ترتیب اینه بیعه کردم که این هر چند متین و مستحکم باشد بصیقل چنان میشود که از غایت

روشنی و صفا سایر جواهر و اجسام دران معاینه نماید بار اسکندر گفت غرض من از وضع اینه

در طشت اب و مقصود تو از ان مشربه که بر سر طرف اب میکردید چه بود حکیم فرمود که مراد پادشاه این

بود که چنانچه اینه بی درنگ و رنگ اب می نشیند ایام حیات نیز زود باختتام می انجامد و علم کثیر در

زمان قصیر حاصل نتوان کرد و مطلوب من از ساختن مشربه انکه همچنانکه چیزی را که در رنگ اب رسوب

میکند بر بالای اب نگاه میتوان داشت کسب فنون بسیار در زمان قلیل بجد و جهد ممکن است

ذو القرنین گفت که چون مشربه را بر خاک نزد تو فرستادم چرا که در مقابل هیچ نگفتی حکیم

گفت انفعل جوابی نداشت زیرا که مدعای ملک از ان فعل این بود که بقای مخلوقات

از جمله محالات نیست و مجموع اولاد آدم آخر الامر دفین خواهند گشت بعد از آن ذو القرنین حکیم را تحسین فرموده
قابلیتش را بخلع گرانمایه بیاراست و فیلسوف تا وقتیکه اسکندر در دیار هند اقامت داشت ملازم موکب
همایون بود و چون از آن ممالک مراجعت فرمود حکیم التماس توقف کرده ملتمس او مبذول افتاد گویند که اسکندر
پس از امتحان فیلسوف بآزمایش قدح پرداخته از آب ساخت و خلایق را بشرب آن امر فرمود هر چند
از آن آب آشامیدند قدح بدستور مشتر پر بود و هیچ گونه نقصانی در آب پدید نیامد اما طبیب هندی ملازم
اردوی همایون گشته از او در باب معالجه و مداوی امراض چندان امور غریبه سر بر زد که سان همان از استغفار
آن بعجز و قصور اعتراف نمایند نقلست که چون تمامی بلاد هندوستان در حیز تسخیر خسرو ایران قرار گرفت
رایات نصرت آیات بجانب ولایت چین سمت انعطاف یافت از آن سوی لشکر سوی چین کشیدند
سر نامداران بیرون کشیده و بعد از وصول بنواحی چین میان او و پادشاه آن سرزمین بواسطه و بی واسطه
مخاطبات و مناظرات واقع شده فغفور گردن بحلقه مطاوعت قیصر در آورده و برسم پیشکش هزار من
طلای احمر و هزار قطعه حریر ابیض و پنجهزار ثوب دیبا و صد قبضه شمشیر مرصع و صد اسب تازی نژاد با زین
لجام مزین بجواهر ثمین و صد رطل عنبر اشهب و صد هزار مثقال مشک اذفر و دویست رطل عود قماری
و دیگر طرایف منسوجات و بدایع مبرکات نزد ذو القرنین فرستاده مراسم نیاز بجای آورد و
اسکندر منشور سلطنت ممالک چین را بنام نامی فغفور قلمی کرده بمهر همایون مزین داده عنان
کشورستانی بجانب دیگر ولایات شرق معطوف گردانید و چون تمامی آن امصار تحت تصرفش
در آمد و عجایب و غرایب بسیار مشاهده نمود بجانب عراق مراجعت فرمود روایتست که اسکندر
بعد از تسخیر جمیع ممالک بحر و بر آهنگ مملکت یونان کرده در نواحی شهر زور یا بابل یا قومس علی
اختلاف الاقوال از اورق در پیش شده ناگاه رعافی مفرط او را روی نمود و بنا بر ضرورت یکی از
امرا جوشن خود را فرش ساخته جهة دفع آفتاب سپر زرین بر بالای سرش داشتند و چون منجمان با آن

سلطان

سلطان عالیشان گفته بودند که قریب بوفات آن ذات خجسته صفات در زیر او زمین آهنین و
بر بالای سر سپ آسمان زرین خواهد بود و ذو القرنین که آن حال مشاهده نمود دانست که وقت ارتحال
است لاجرم وصیت نامه بوالده خود که در اسکندریه بود نوشت بیت دمی چند بشمرد و با حسرت شد ٭
بخنده زبان گفت گو نیز شد ٭ ارباب علم و حکمت و ارکان دین و دولت نفس محفوف برحمت
آن پادشاه عالی منزلت را باسکندریه برده بر حسب وصیت یکدست او را از تابوت بیرون
گذاشتند تا عموم خلایق را معلوم شود که سلطانی که تمامی بلاد جهان را در تحت تصرف داشته
تهی دست بعالم آخرت سپرد و متوطنان اسکندریه باستقبال آن جنازه رحمت اندازه از
شهر بیرون آمده چون چشم والده اسکندر بر تابوت افتاد بمثابه افغان و زاری و ناله و بیقراری
نمود که مزیدی بر آن تصور نتوان فرمود نظم همی گفت کای نامور پادشاه ٭ جهاندار نیک اختر پارسا ٭
روانم روان تر امنده باد ٭ دل هر که زین شاد شد کنده باد ٭ و در آن انجمن هر یک از حکمای زمن
جهت پادشاه صف شکن ندبه کرده و لوازم تعزیت بجای آورده نظم چو تاج سپهر اندر آمد بزیر ٭ بزرگان
ز گفتار گشتند سیر ٭ بگفتند صندوق او را که کش ٭ ندارد جهان از چنین کار باک ٭ چنین است رسم
سرای کهن ٭ سکندر شد و ماند ازوی سخن ٭ کلمات حکمت انگیز و حکایات غرامت امیز از
اسکندر ذو القرنین بسیار مرویست اما ایراد آن لایق سیاق این مختصر نیست لاجرم قطع اطناب
کرده ابواب بحر بر اخبار ملوک طوایف برگشاد و هو الهادی الی طریق الرشد و الرشاد ذکر شمه از
اخبار ملوک روم و شام در تحفة الملکیه مسطور است که ذو القرنین در زمان حیات چهار نفر
از خویشان خود را بمزید عنایت و رعایت از ابناء جنس امتیاز داد و هر یک را صاحب تخت و تاج
گردانیده بملکتی فرستاد دیار مغرب را تا مصر بطلمیوس ارهب عنایت فرمود و مقدونیه و بعضی
از روم را بفیلقوس تفویض نمود و بلاد جزیره به دمطرنس اختصاص یافت و پرتو عدالت سیلقوس

بر ولایات بابل و عراق و خراسان تافت اما بطلمیوس ارش مدت چهل سال دران بلاد بر مسند دولت
و اقبال تمکین داشت و چون لوای انتقال بجانب ملک لایزال برافراشت بطلمیوس فیلا
فرمان فرمای عباد شد و او را بمطالعه کتب میل بسیار بود چنانچه بروایتی که در کتاب مذکور مسطور
پنجاه و چهار هزار و صد و بیست مجلد کتاب جمع نمود مدت سلطنتش سی و پنج سال کشید و پس
از وفاتش بطلمیوس اورغاطس پادشاه گردید و در ایام دولت او بناء فرمسا بوقوع پیوست
و حاکم شام البطناخوش فوت شده این مملکت بحیز تسخیر بطلمیوس درآمد و اوقات
جهانبانی او بیست و شش سال امتداد یافت و برین قیاس از بطالسه یازده نفر در
ممالک روم و شام بفرمان فرمای فرق انام قیام و اقدام نمودند و مدت سلطنت ایشان
بروایتی دویست و نود سال امتداد یافت و قولی آنکه انجماعت سیزده نفر بودند و ایام اقبال
ایشان سیصد و چهار سال کشید و بر هر تقدیر چون مهمسان تقدیر مالک الملک قدیر منشور ایالت
بطالسه را بتوقیع تنزع الملک ممن تشاء مختوم ساخت در ممالک شام و روم اغسطوس که در سلک
حکام فرنگ انتظام داشت رایت استقلال برافراخت و اغسطوس اول پادشاهی است
که او را قیصر گفتند و وجه تسمیه آنکه در وقتی که او هنوز متولد نشده بود مادرش نزدیک بزمان وضع
حمل فوت شد و قابلها شکم آن میته را شکافته اغسطوس را بیرون آوردند مثل این مولودی
را در فرنگستان قیصر گویند القصه قیصر چون بسن رشد و تمیز رسید تمامی مملکت روم و
مصر و شام را بحیز تسخیر درآورد و خزاین بطالسه را متصرف گشته برومیه برد و در زمانی که چهل
و دو سال از سلطنت او درگذشت عیسی علیه السلام متولد گشت و او بت پرست بود و
مدت پنجاه و شش سال پادشاهی نمود قیصریه از آثار اوست طباریوس بعد از وفات اغسطوس
بر مسند خسروی نشست و در سال هفتم از جهانبانی او هیرودوس که در سلک اعاظم امرا انتظام

داشت بلده طبریه را بنا نهاد و بروایت تحفة الملکیه در سال نوزدهم رفع عیسی علیه السلام بآسمان اتفاق
افتاد و طیباریوس بیست و دو سال سلطنت نمود و بعد از او کش یکسال و نیم سر بر سلطنت روم از وجود
پادشاهی صاحب حشمت خالی بود آنگاه تغادوس قیصر شد و او در ارتکاب فسق و فجور افراط میکرد چنانچه
با خواهر و دختر خود لوازم مباشرت بجای آورد و پس از آنکه چهار سال و هشت ماه و دو روز بر چهار بالش
پادشاهی تمکن نمود امرا و بطارقه روم هجوم نموده او را کشتند و ده سال و هفت ماه کسی را بپادشاهی
برنداشتند آنگاه رایت دولت قلیودیوس را برافراشتند و او در فسق و ظلم کوشید و ده سال
جهانبانی کرده متوجه دوزخ گردید نارون ولی عهد و قایم مقام قلیودیوس بعد از آنکه سیزده سال پادشاهی نمود
اسفسیانس را بفتح اورشلیم مامور گردانید و اسفسیانس بر انجاب شتافته و بمحاصره نصاری کوشیده
چون نزدیک بدان رسید که شهر مسخر گردد شنید که نارون جنون پیدا کرده زوجه خویش را
بقتل آورده و پس از چند روز خود را نیز هلاک ساخته بنابران طیطوس را که پسرش بود بمحاصره اورشلیم
باز داشته رایت مراجعت بصوب رومیه برافراشت و بعد از وصول بر تخت سلطنت متمکن شد
در تحفة الملکیه مسطور است که آیت اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث در شان رسولانیست
که باشارت حضرت عیسوی نزد نارون رفته بودند والله اعلم بالصواب اسفسیانس بعد از آنکه دو سال
باقبال گذرانید طیطوس اورشلیم را گرفته شصت و هزار کس از نصاری بکشت و متوجه خدمت پدر
گشت مدت دولت اسفسیانس ده سال بود چون او نیز فوت شد طیطوس قایم مقام شده دو سال
پادشاهی نموده دومیطاس ابن اسفسیانس پس از وفات برادر قیصر گشت و یوحنا را که در سلک حواریون انتظام
داشت با تمامی منجمان و فال بینان از رومیه اخراج کرد و در آن بلده بتخانه بنا نهاد و چون نندبا داخل
نهال اقبالش را از پای در آورد نارولس صغیر مالک تاج و سریر شد و او سیر پسندیده داشت و هر کس را
دومیطاس اخراج کرده بود باز برومیه طلبید ایام سلطنتش یکسال و چهار ماه کشید و همچنین قیاصره یکی

بعد از وی یکی در ان مملکت بر تخت حکومت می نشستند تا نوبت به فیلقوس رسید و او معاصر شاپور
بن اردشیر بود و اول قیصر نیست که ملت عیسوی اختیار کرد و فیلقوس پس از انکه هفت سال ناموس
اوقات گذرانید کفار روم هجوم نموده بقتلش رسانیدند انگاه بروایت صاحب تحفة الملکیه دقیانوس
پادشاه اصحاب کهف رایت ایالت مرتفع گردانید و چون دقیانوس در سلک صدرنشینان
جهنم انتظام یافت و ده کس دیگر متعاقب هم ان ملک را تملک نمودند قسطنطین بن هیلانه فرمان فرمای
شد و در کتاب مذکور مسطورست که هیلانی نام مادر قسطنطین است و پدرش را فسرون میگفته اند و قسطنطین
چون ملک تاج و نگین شد شهری بنا کرده ان بلده را قسطنطنیه نام نهاد و دار الملک ساخته
و تا غایت قسطنطنیه مستقر سلطنت قیاصره است و در تحفة الملکیه مسطورست که قسطنطین در
ایام فرمان فرمای بعلت برص مبتلا شد و سدنهٔ بتخانه باوی گفتند که جمعی از اطفال می باید کشت
و در خون ایشان نشست تا این مرض بصحت تبدیل یابد و اطفالی چند گرفته قاصد قتل ان نورسیدگان
شد و ناله نفیر ایشان بر اوج فلک اثیر صعود نموده در همان شب قسطنطین بعضی از حواریون را در
خواب دید که باو میگویند که اگر میخواهی که این عارضه از بدن تو زایل شود از اسقف رومیه استعلاج
نمائی و چون بحالت یقظه و انتباه آمد اسقف را طلبیده التماس علاج ان علت کرد اسقف
گفت شفای این مرض بر قبول ملت عیسوی منحصرست و قسطنطین ان دین را پذیرفته
و اسقف دعا کرده قیصر از علل ظاهری و باطنی نجات یافته و بعضی از مورخان برانند که سبب
ایمان قسطنطین ان بود که مکسانیطس در رومیه بر وی خروج نمود و او در تفکر افتاد که ایا
از کدام صنم استمداد نماید تا شر دشمن از سر او مندفع گردد و در ان اثنا بوقت استوا نظر بر سپهر
اعلی انداخته صورت صلیبی از نور بنظرش درآمد که بران نوشته بودند که غالب شو دلاجرم
متنبه گشته دین مسیحا اختیار کرد و صلیبی از طلا ترتیب داده در معرکها انرا بر سر نیزه می بست

او نیز

گویند که چون تمسانیطس متوجه حرب قسطنطین گشت در جوی افتاده هلاک شد و دران روز
دوازده هزار کس از کفار بملت عیسوی گرویدند و در ایام سلطنت قسطنطین که سی سال بود و چون او عالم را
بدرود نمود بدستور معهود قیاصره فرنگ یکی بعد از دیگری در ولایات روم حکومت مینمودند تا نوبت این
امر به یوسطینیانس رسید گویند که در سال دوم از پادشاهی او نزدیک بقطب شمالی کوکبی بروشن مانند
آتش مرئی شد و قریب یکسال ماند و دران اوقات از نماز دیگر تا بعضی از شب جمری بسان خاکستر
از آسمان می بارید و در سال چهارم از سلطنت یوسطیانس ملوک فرس انطاکیه را فتح کردند
و او عزم رزم فارسیان نموده دران ایام بیمار شد و پس از یاس وجدان صحت یکی از یونانیان را که
طیبارنوس نام داشت ولی عهد گردانید و بار دیگر ملک روم از فرنگیان با اهالی یونان منتقل گردید
عدد قیاصره فرنگ از اغسطوس تا یوسطینیانس بروایتی نوزده است و مدت ملک ایشان دویست
و نود و هشت سال و حمزه اصفهانی گوید که قیاصره فرنگ سیزده نفر بودند و دویست و چهل و دو سال
و شش ماه پادشاهی نمودند و بقول خواجه رشید طبیب عدد آن جماعت بهفده رسید و اوقات سلطنت
ایشان دویست و چهل و شش سال و سه ماه و نه روز ممتد گردید طبارنوس چون رایت دولت
باوج فلک آبنوس رسانید میان او و سلاطین عجم محاربات بوقوع انجامید و در بعضی اوقات
صورت فتح و ظفر در نظرش جلوه گر گشت و در تحفة الملکه مسطور است که طبارنوس در وقت جهانبانی
در قصر خود گنجی یافت و تمامی آن نقود و اجناس را بر فرق انام تقسیم نموده در سال چهارم از فرمانفرمایی
دختر خود را ابیطریقی بموریقی نام عقد بست و داماد را ولی عهد ساخت مدت سلطنت ملک
طبارنوس بقولی هفت سال و بروایتی چهار سال بود و موریقی بسمات حمیده و صفات پسندیده
انصاف داشت و همواره ابواب تصدقات بر روی روزگار ارباب احتیاج و افتقار میگشاد
و در سال چهارم از سلطنت او در قسطنطنیه قریب چهارصد هزار کس بعلت طاعون از جهان گذران

در دین نصاری تقویت یافته متوطنان بلاد که بولایت روم اتصال دارد از جلالقه و صقالبه و روس و الان و ارمن و کرج تمام ایمان آوردند در ملک قسطنطین

انتقال نمودند و خسرو پرویز در وقتی که از بهرام چوبین بگریخت جهت استمداد نزد موریقی رفت و دختر او مریم
بحباله نکاح در آورد چنانچه تفصیل این حکایت در ذکر خسرو از مساعدت وقت مأمول است و چون میان
پرویز و موریقی قواعد مصالحت و مصاهرت مؤکد شد و خسرو بر تخت سلطنت مداین متمکن گشت موریقی
علوفات سپاه را کم کرد و بطارقه خاطر بر مخالفت او قرار داده در مدینه هرقل مجمع شدند موریقی خود را
از مقاومت آن جماعت عاجز دیده بگریخت و بطارقه متعاقب او اسب برانگیخته جمعی بدو رسیدند و رشته
حیاتش را به تیغ تیز بریدند آنگاه قوقیس که داخل همان جماعت بود اساس حکومت طرح انداخت
و چون مدت هشت سال لوای استقلال مرتفع ساخت در افریقیه دو سردار بروی خروج کردند
و هر یک یک لشکر جرار با سپاهی متوجه مصاف قوقاس گردانیدند و چنان مقرر شد که هر کس نخست
بقوقاس رسیده بهدم کریاس حیاتش پردازد قیصر باشد و هرقل که یکی از آن دو سردار بود پیشتر
بقوقاس رسیده و او را مغلوب گردانیده لباس ممات پوشانید لاجرم فرمان فرمای روم شد و هرقل
همان پادشاهی است که حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه جهت او نامه فرستاد
و او از ترس ترسایان بنبوت آنحضرت نگروید تتمهٔ احوال هرقل و سایر قیاصره در ضمن داستانهای
آینده در سلک تبیین سمت انتظام خواهد یافت ان شاء الله تعالی و تقدس

گفتار در بیان سلطنت ملوک طوایف و اشکانیان

در مصنفات جمهور ائمه تاریخ مذکور است که چون ذو القرنین ممالک فارس
عراق را مسخر ساخت جمعی از اولاد ملوک عجم را گرفته محبوس کرد و بارسطاطالیس نوشت که
در قضیهٔ ملک زادگان فرس متردد ام زیرا که اگر ایشان را مطلق العنان گردانم ممکن که رخنه
در قواعد قصر سلطنت پدید آید و اگر بقتل آن جماعت فرمان دهم نزد خدا و خلق معاتب و مخاطب گردم
معلم اول در جواب قلمی فرمود که بمجرد توهم خون آن طایفه را نتوان ریخت چه اگر تو بناحق در استیصال
ایشان سعی نمای منتقم جبار دیگری برگمارد تا در قلع دودمان تو لوازم اهتمام بجای آرد صواب

بجان

چنان می نماید که هر یک از ملوک زادگان را باستقلال حاکم بلده از بلاد عجم گردانید تا ایشان پیوسته از یکدیگر خایف بوده از ضبط ولایت خود بمهم دیگر نتوانند پرداخت و اسکندر بنصیحت فیلقوس اکبر عمل فرموده ممالک ایران را میان ابناء سلاطین که بقول صاحب مفاتیح العلوم نود نفر بودند قسمت نمود اما عراق و بعضی از فارس را بانطیخس رومی که جمعی از وی باسطوخس تعبیر کرده اند ارزانی داشت روایت دیگر درین باب اسکندر بعد از کشته شدن دارا ابن دارا اصغر حکومت بداین را بسلقوس که یکی او بود تفویض نمود و آن مملکت از سیلقوس بفیلقوس نامی انتقال کرد و پس از انقضاء ایام اقبال فیلقوس انطیخس رومی روی بمشیت آن مهم آورده و انطیخس بر دست اشک که اول اشکانیانست بقتل رسید و میان مورخان در مدت دولت آن طایفه اختلافست اعتقاد حمزه اصفهانی آنکه آن طبقه سیصد و نود و چهار سال حکومت کرده اند و بهرام بن مردان شاه اوقات سلطنت ایشان را چهار صد و شصت و سه سال گفته است و در روایت محمد بن جریر الطبری آنکه زمان ایالت آن طبقه پانصد و بیست و سه سال امتداد یافته و حمدالله مستوفی ایام حکومت آن زمره را سیصد و نوزده سال عقیده دارد و بعضی دیگر از مورخین گویند که چون زمان حکومت ملوک طوایف و اشکانیان بدویست و شصت و هشت سال رسید ممالک فرس باردشیر بابکان منتقل گردید و بواسطه این اختلافات مفصل ایام سلطنت ایشان بمحل مسود و محل مکمل نمیگردد و همچنین عدد و اسامی ایشان مختلف فیه است و راقم حروف درین باب برای او یک روایت که مختار بعضی از متأخرین است اکتفا می نماید و من الله الاعانة والتوفیق

ذکر پادشاهی اشک

جمعی از مورخان اشک را ولد دارا ابن دارا اصغر اعتقاد دارند و گویند که اورا اشکان نیز میگفتند یعنی امر اشک و طایفه گویند که اشکان نام پدر اشک است و پدر اشکان دارا اصغر بود و صاحب مفاتیح العلوم آورده که پدر اشک نیز اشک نام داشته و اشکان لقب.

اوست و محمد بن جریر الطبری قلمی کرده که اشک پسر دارا اکبر بود و برعم اکثر اهل تاریخ اشک بعد از انقضاء
چهار سال از حکومت الطیحش رومی بروی خروج فرموده بضلش مبادرت نمود و بر سریر ایالت
نشسته از کنار دجله بغداد تا بلده ری در تحت تصرفش قرار گرفت و ملوک طوایف بواسطه اهانت
با او بجربت زندگانی کرده در احکام و مکتوبات نام او را بر نام خود مقدم می نوشتند اما هیچکدام باج و
خراج بوی نمیدادند و مدت سلطنت اشک بروایتی پانزده سال و بقولی دوازده سال و بمذهبی ده سال
بود نبوت زکریا و تولد عیسی و یحیی علیهم السلام در زمان دولت او روی نمود شاپور بن اشک
رزین لقب داشت و او بعد از فوت پدر افسر فرمانده‌ی بر سر نهاده در سواد عراق رحل اقامت
انداخت و چتری اینین که تا زمان نوشیروان بر دجله بود او ساخت و پس در این در ایام
او ظاهر شدند و بعثت عیسی علیه السلام در ان اوقات وقوع یافته مدت حکومت شاپور باعتقاد
قاضی ناصر الدین بیضاوی شصت سال و بقول حافظ ابرو چهل و دو سال و بروایت حمدالله مستوفی
شش سال بود و چه شش چه شصت چه ششصد چو اخر است زوال بهرام بن شاپور ملقب بگودرز بود
و بروایتی شهر انبار را او عمارت نمود در تاریخ حمزه بن حسین اصفهانی مسطور است که بهرام بعد از قتل
یحیی بن زکریا سلام الله علیهما لشکر به بیت المقدس کشید و از مراسم کشتن و غارت کردن دقیقه
مهمل و نامرعی نگذاشت و این قضیه بعد از رفع مسیح علیه السلام بچهل سال واقع شد ایام حکومت بهرام
بروایتی یازده سال و بقول پنجاه سال بود بلاس بن بهرام بحکم وصیت پدر مالک تخت و افسر گشت
و در زمان سلطنت او جمعی از بنی اسرائیل بواسطه نافرمانی حضرت کبریا سبحانی بصورت بوزینه مصور
شدند و بعد از هفت روز که بان صورت بسر بردند بدوزخ نقل کردند مدت سلطنت بلاش را پانزده
سال گفته اند هرمز بن بلاس سالار لقب داشت بشجاعت و بهادری مشهور بود و بروایتی بلاس در ایام
حیات خود تخت و افسر بدو تسلیم نمود و هرمز روزی در شکارگاهی در پی آهوی تاخته آهو بغاری که تخت و

بر بیت پیاده شده از عقبش شتافت و بعد از قطع اندک مسافتی گنجی عظیم یافت و نظرش بر لوحی افتاد که بر آنجا
نقش کرده بودند که این گنج خانه فریدونست و هرمز آن نقود و جواهر را بیرون آورده بر لشکر قسمت نمود
مدت سلطنتش نوزده سال بود نرسی بن بلاش بعد از برادر پادشاه شد و زمان ملک او بقول حمد الله مستوفی
چهارده سال و بروایت قاضی ناصر الدین بیضاوی چهل سال بود و در تاریخ جعفری عوض نرسی اوس بن
بلاس مذکورست هرمز بن هرمز بموجب وصیت عم زمام امور فرق امم را بقبضه اقتدار در آورد و
چون مدت هفده سال بدولت و اقبال بگذرانید بواسطه ظلم و تعدی کما ینبغی رعایا هجوم نموده
و فیروز را گرفته میل کشیدند بلاش بن فیروز پس از خلع پدر مالک تخت و افسر گشت دوازده سال
و چهار ماهش سلطنت بسر برد گویند که راز از آثار اوست خسرو بن نرسی بن بلاش بعد از عم زاده پدر بر سریر
فرماندهی نشست صاحب جعفری گوید که خسرو بغایت شهوت دوست بود چنانچه با خواهر خود
مباشرت نمود و او اول پادشاهی است که دامن عصمت خود را بلوث این معصیت آلود و اوقات
حکومتش بروایت اکثر چهل سال و بقول اقل هفت سال بعضی گویند قصه اصحاب کهف در زمان
دولت او ظهور یافت بلاش بن بلاش بن فیروز در ایام فرمانفرمائی شبی بخواب دید که فرشته‌ای با وی
بنسبه
میگوید که مرگ تو در دوست نیست و همواره ازین واقعه محزون می بود و در آخر عمر روزی در خیمه
تکیه بر ستونش زد ستون افتاد و حاج خیمه بر سر بلاش خورد چنانچه از آن زخم جان نبرد مدت سلطنتش
بیست و چهار سال بود بعضی گفته اند که شمسون عابد در زمان او ظهور نمود اردوان بن بلاش ملقب
باحمر بود و باعتقاد حمد الله مستوفی مدت سیزده سال پادشاهی کرد و در جنگ اردوان بن
اشغ بقتل رسید و ایضا از تاریخ گزیده چنان مستفاد میگردد که اردوان بن اشغ و هفت
کس دیگر که بعد از اردوان بن بلاش در جهان سلطنت کردند از نسل فرود بن کیکاوس بودند.
اما از سیاق کلام نظام التواریخ و خوامع التواریخ جلالی چنین فهم میشود که ایشان داخل طبقه

اشکانیان اند و بعضی از مورخان مطلقاً این هشت پادشاه را که ذکر کرده خواهد شد نام نبرده اند
والعلم عند الله تعالی اردوان بن اشکان ملک را بضرب تیغ و سنان از اردوان بن بلاش انتزاع
نموده مالک امور جهانبان شد صاحب جعفری گوید که در زمان او طریقه بت پرستی در میان ملوک
طوایف شیوع یافت و جرجیس علیه السلام جهت ارشاد ایشان مبعوث شد مدت دوازده سال
شرایط جهانبانی بجای آورد گودرز بن بلاش سی سال فرمان فرما بود و بعضی گویند که خون یحیی
بن زکریا را علیه السلام از بنی اسرائیل او طلب نمود نرسی بن گودرز مدت بیست سال حکومت
کرد و درگذشت گودرز بن نرسی بعد از پدر پادشاه شد و ده سال بر تخت ایالت قرار داشت
نرسی بن نرسی پس از فوت برادر مالک دیهیم و افسر گشت و در زمان حکومتش رومیان
قصد ایرانیان کرده نرسی از ملوک طوایف مدد طلبید و شر مخالفان را منع کردانید مدت
پادشاهی او پانزده سال بود اردوان بن نرسی چون سی و یکسال بدولت و اقبال بسر برد
در جنگ اردشیر بابکان از جنگ [illegible] فی اجل جرعه هلاک خورد و سلطنت ملوک طوایف بنهایت
انجامید و لوای حشمت و شوکت ساسانیان سر باوج آسمان کشید گفتار در بیان شمه از احوال ساسانیان
باتفاق مورخان ملوک بنی ساسان از نسل بهمن بن اسفندیارند و بروایت حمزه اصفهانی
این طبقه چهارصد پنجاه و هشت سال و سه ماه و هشت روز علم جهانبانی افراشته اند و بزعم
بهرام بن مردانشاه چهارصد و پنجاه و شش سال و یکماه و بیست و دو روز لباس پادشاهی در
بر داشته اند و بقول حمدالله مستوفی سی و یک نفر بوده اند و پانصد و بیست و هفت سال سلطنت
نموده اند و نخستین کسی که از ایشان مالک امور جهانیان شد اردشیر بابکانست ذکر اردشیر
بابکان بزعم بعضی از علماء فن اخبار و سمار اردشیر ولد بابک بن ساسان الاصغر است و نسب ساسان
الاصغر بساسان بن بهمن بن اسفندیار می پیوسته و عقیده زمره آنست که ساسان الاصغر و حسب بابک را

صورت ملک اردوان ... اردوان بن ... بقول ... اردوان ... سال سلطنت کرده ... نرسی بن اشکان ...

کراز

که از قبل اردوان حاکم فارس بود واو را بنا بر تعظیم بابکان میگفتند یعنی امیر بابک بحبالهٔ خویش درآورد
واردشیر از آن دختر متولد شد و چون مدت هفت سال از عمر آن مولود عافیت محمود بگذشت جمعی
از علمای فن تنجیم باو گفتند که ما را از ملاحظهٔ زایچهٔ طالع تو چنان معلوم شده که بمرتبهٔ بلند سلطنت فایز
خواهی گشت و اکثر معمورهٔ ربع مسکون را تحت تصرف در خواهی آورد و این سخن کالنقش فی الحجر
در لوح دل اردشیر همت ارتسام یافته بعد از چندگاه شبی در عالم رؤیا مشاهده نمود که فرشته باوی
گفت که بشارت باد ترا که ایزد سبحانی و تعالی تملک بلاد و ایالت عباد خود را بتو ارزانی داشت لاجرم
اردشیر در ایام جوانی برزین ممالکستانی نشسته تمامی ملوک طوایف را مغلوب و مقهور گردانید و اردوان را
بقتل رسانیده از کنار دجلهٔ بغداد تا رود جیحون مسخر ساخت و بروایتی در جمیع معمورهٔ ربع مسکون رایت
شهریاری برافراخت و او اول پادشاهی است که اختراع کمر کرده و انرا بر میان بست و نخستین
ملکی است که ملقب بشهنشاه گشت و اردشیر از سلاطین عجم بمزید فضل و هنر امتیاز داشت و همواره
همت عالی نهمت بر تصنیف و تالیف می گماشت از جملهٔ مولفات او کتابیست موسوم
بکارنامه و آن رساله مشتملست بر کیفیت خروج و طواف او در اطراف جهان و تصنیف دیگر دارد
آداب العیش نام و آن رساله مبنی است از آداب خوردن و آشامیدن و چگونگی اختلاط با
مردم و در آن تالیف مبین ساخته که آدمی در هر وقتی چه کار کند و در هر زمانی بکدام شغل اشتغال
نماید و اردشیر در ممالک خویش منهیان تعین نموده بود که هر قضیه که حادث گشتی بسمع او رسانیدندی
بمثابه که هر که صباح ببارگاه او درآمدی گفتی که تو دوش چکار کردی و چه سخن بر زبان آوردی
مدت سلطنتش بعد از قتل اردوان باتفاق مورخان چهارده سال چند ماه بود و ابتداء خروجش
تا وقت وفات بقول طبری چهل سال والملک والبقاء لله الملک المتعال ذکر مساوی احوال اردشیر
بابکان و بیان تسلط او بر ممالک ایران در بعضی از کتب تاریخ و اخبار مرقوم اقلام بدایع آثار گشته که اردوان

بن نرسی که آخرین ملوک طوایف است مملکت ری را دار الملک خویش گردانیده یکی از امراء صاحب
شوکت را بحکومت تمامت ولایت فارس باز داشته بود و ضبط بعضی از قری و آتشکدهای اصطخر را
در عهدهٔ بابک بن ساسان الاصغر کرد و این بابک را از منکوحهٔ او که مسمات نام بهشت بود پسری پا
در وجود آمد شمایم اقبال و سروری از گلشن جمالش فایح و آثار استقلال و مهتری از ناصیهٔ
احوالش لایح و آن مولود نیکو سیر باردشیر موسوم گشته چون بسن رشد و تمیز رسید و غایت شجاعت
و فرزانگی او مشهور گردید حاکم فارس کس نزد بابک فرستاده اردشیر را طلبید و بابک حسب الحکم
بتقدیم رسانیده اردشیر منظور نظر تربیت والی فارس شد و بعد از چندگاه آن پادشاه اردشیر را
نزد خواجه سرای بری نام که حکومت دارابجرد میکرد فرستاد مشروط بآنکه در سرانجام مهام ملک
مدد و معاون بری بوده هرگاه او را اجل موعود فرا رسد اردشیر متکفل ایالت آن مملکت گردد
و بحسب اتفاق هم دران ایام اوقات حیات بری بواسطهٔ ضعف و پیری سپری شده اردشیر حاکم
دارابجرد گشت و بسبب سخنی که از منجمان شنیده بود و خوابی که دیده بود در زمین ملک شبانی
نشسته مردم را بطلب خون دارا دعوت کرد و روایت دیگر درین باب آنکه در اوایل حال اردشیر
در ملازمت اردوان بسر میبرد روزی با پسرانش بشکار رفته اردوان ازین معنی وقوف یافت
و از عقب ایشان روان شد تا ملاحظهٔ احوال جوانان نماید و دران روز از اردشیر علامت جرات
و جلادت ظاهر گشته اردوان بر وی حسد برد و گفت پدرت عالیه بیش نیست ترا سعی نمودن
در رسوم رزم و شکار بکار نباید باید که من بعد در طویلهٔ خاصه سکن سازی که منصب آخور سالاری
ستور ارزانی داشتم و اردشیر ناکام متصدی آن امر گشته دران اوقات اردوان شبی خوابی
هولناک دیده و از منجمان تعبیر پرسید جواب دادند که این خواب دلالت بران میکند که این مملکت
بشخصی منتقل گردد که درین نزدیکی از دار الملک تو بگریزد و یکی از کنیزان اردوان که با اردشیر طریق

تعشق

تعلق و تعشق سلوک مبدا است کیفیت واقعه را بدو رسانیده مرو بجانب فارس گریختند و پادشاه
بر مضمون اطلاع یافته انگشت حسرت بدندان گزیدند و علی کل التقدیر چون اردشیر در فارس
علم مخالفت اردوان مرتفع گردانیده سپاه بسیار در ظل رایات نصرت شعارش فراهم آمد و او تحت
لشکر بکرمان کشیده با برادر آن ولایت که موسوم ببلاس بود حرب کرده او را اسیر گردانید آنگاه
باصفهان شتافته و آن بلده را نیز بحیطه تصرف درآورده از آنجا باهواز رفت و فور را
که مالک آن بود کشته ببنای سوق الاهواز قیام نمود و بفارس مراجعت فرمود و حال آنکه در آن
اوان بابک باستظهار پسر خروج نموده حاکم فارس را کشته بود و خود باجل طبیعی فوت گشته
و پسرش شاپور که برادر اردشیر بود بنواحی فارس رسید بعضی از اقربا و خواص شاپور او را گرفته
مقید و مغلول باردشیر سپردند و اردشیر تمامی آن ممالک را مسخر و مضبوط ساخت و چون این اخبار
بسمع اردوان رسید رسل و رسایل متعاقب و متواتر نزد اردشیر فرستاد و او را باطاعت و انقیاد
خویش ترغیب و تحریض کرد و اردشیر در برابر سخنان خشونت آمیز در قلم آورده بالاخره مهم امر را سلسله
بمقابله و مقاتله انجامید و در صحرای هرمزجان آن دو پادشاه عالیشان با سپاه فراوان بهم
بهم باز خورده حربی صعب دست داد و اردوان مقهور بلکه مقتول گشته اردشیر در آن روز شاهنشاه
لقب یافت و چون خاطر عاطر شاهنشاه از آن مهم خطیر فارغ شد بفتح همدان پرداخت و از آنجا لشکر
بدول بار رسیدن و موصل برده مجموع قلاع آن بلاد انرا بگشاد و از موصل ببغداد شتافته بر کنار
دجله شهری معظم بنا نهاد و باز باصطخر مراجعت نموده از آنجا بسیستان رفت و از سیستان
بجرجان خرامید و از جرجان بطرف نیشابور و مرو و خوارزم و بلخ توجه کرد و بعد از تسخیر آن ممالک
باز بشیارش معاودت فرموده و از آنجا لشکر ببحرین کشید و بمجرد نهضت اردشیر آن مقدار
وهم بر ضمیر ملک آن ملک استیلا یافت که خود را از قلعه بامان انداخت و هلاک شد آنگاه آن

پادشاه عالیجاه بدین راه آگاه گردانید و بقیه ایام زندگانی را بمهد بساط عدل و داد بگذرانید نظم
چو از پای بنشست شاه اردشیر ❊ بشد پیش تختش یکی مرد پیر ❊ که نام جهان دیده خراد بود ❊
زبان ور و دانش براراد او بود ❊ مر او را چنین گفت کای شهریار ❊ بدولت بری نابور ورکار ❊
همیشه بزی شاد و فیروز بخت ❊ بتو شادمان کشور و تاج و تخت ❊ گرفتی جهان از کران تا کران ❊ سزاوار
گشتی تو بر سروران ❊ توئی خلعت ایزدی بخت را ❊ کلاه و کمر بستن تخت را ❊ الا ای خریدار مغز
سخن ❊ دلت بر گسل زین سرای کهن ❊ که او چون من و چون تو بسیار دید ❊ نخواهد همی با کسی آرمید ❊
چه تاریخ با نسبی چه با تاج و تخت ❊ بباید بستن بفرجام رخت ❊ و اردشیر از استماع سخنان آن
پیر متنبه گشته و قنیکه گوش هوش او را بدر نصایح سودمند گرانبار گردانیده در آخر بگفتن
این سخنان زبان بگشاد نظم که میخواهم از کردگار جهان ❊ شناسنده آشکار و نهان ❊ که باشد
ز هر بد نگهدار تو ❊ همه نیکنامی بود یار تو ❊ زیزدان و از ما بر آن کس درود ❊ که بارش خرد باشد
و داد ابود ❊ روان مرا شاد گردان بداد ❊ که فیروز باشی و هر بخت شاد ❊ بگفت این و تاریک شد بخت
او ❊ دریغ آن سر و افسر و تخت او ذکر ولادت شاپور بر روایتی که مشهور است ... جوهریان درر
اسمار و صرفیان جواهر اخبار گوهر سخن در رشته بیان بدینسان کشیده اند که اردشیر
بابکان بعد از ظفر بر اردوان تیغ کین در اولاد او و در باب ملوک طوایف نهاد و در استیصال
ذکور و اناث خاندان شرایط جد و اجتهاد مرعی داشت دران اثنا در حرم سرای
خویش دختری دید که آفتاب از انفعال جمال او بر شرف زوال بود و شهریار کامران
مایل مصاحبت آن پری پیکر شده ازاله بکارتش فرمود و پس از چند روز که آن نغز بتی
با اردشیر گفت که پدر من اردوانست و اردشیر از موافقت دختر تنفر نموده او را نزد وزیر
خود سپرد که بقتل آورد و چون وزیر آن بیچاره را نگاه آورد و دانست که حامله است دست از کشتن او

باز کشید و آلت رجولیت خود را ببرید و در حقه نهاده آنرا بمهر پادشاه رسانید و برسم امانت
بخازن سپرده و دختر اردوان را در خانه خویش پنهان ساخته بار دیگر گفت که او را کشتم و بعد از
انقضای اندک زمانی از آن پری پیکر پسری نیک اختر متولد گشت وزیر نخواست که بی رخصت
اردشیر پسرش را موسوم گرداند بنابران او را شاه پور یعنی پسر پادشاه میگفت و همواره فرصت
میجست که صورت واقعه را بعرض پادشاه رساند و چون شاه پور بمبادی سن رشد و تمیز رسید
روزی وزیر اردشیر را در غایت ملالت دیده از سبب حزن پرسید شهریار عالیجناب جواب داد
که اکثر بلاد در ضبط تسخیر و تصرف در آورده‌ام و پسری ندارم که پس از من قایم مقام باشد وزیر گفت شاه
را ازین ممر اندوه و ملال بدل راه نباید داد وزیر را که فرزند رشید دارد اردشیر از شنیدن این سخن
متعجب گشته از حقیقت آن امر مبطن استفسار فرمود وزیر گفت شما حقه را که در فلان تاریخ بمهر
بزرگ رسانیده و بخزانچی سپرده‌ام حاضر سازند تا کیفیت حال بر خدام مکشوف گردد چون حقه را
بمجلس آوردند پادشاه سر آنرا باز کرده آلات و ادوات وزیر را مخزون یافت و حیرتش زیاده شد
وزیر بعرض رسانید که در آن اوان که ملک مرا بکشتن دختر اردوان مامور ساخت چون بوضوح
پیوست که حامله است خونش نریختم و بقطع مذاکیر پرداختم تا کسی را مجال طعن نماند و بعد از اندک
زمانی از آن دختر پسری که امارت سلطنت از جبین مبینش در کمال ظهور است بوجود آمده و
حالا شاهزاده سعادت انتما در زمره احیا انتظام دارد اردشیر از استماع آن بشارت اظهار
مسرت فرموده فرمود که شاپور را با چند کودک دیگر بنظر من در آورند تا ببینم که مهر ابوت مرا نشان
میدهد یا نی وزیر بموجب فرموده عمل نموده بقول شاه پور را با هزار کودک که با شاهزاده قریب
السن بودند ببارگاه در آورد و چون چشم اردشیر بر پسر افتاد فی الحال او را بشناخت اما جهت
مزید اطمینان فرمود تا آن کودکان بگوی بازی مشغول کنند و صبیان آغاز گوی باختن کرده ناگاه

گوي در ایوانیکه جاي نشست اردشیر بود افتاد و بخلاف سایر کودکان شاپور قدم جرات پیش نهاده
گوي را بر داشت و از مشاهده این دلیري اشتباه بادشاه بکلي مرفوع شد شاپور را منظور نظر عاطفت
و شفقت گردانید و منصب ولایت عهد بوي ارزاني داشت و چون شاپور افسر فرماندهي بر سر نهاد ابواب
عدل و انصاف گشاده در تمامي ولایاتي که در تصرف پدرش بود مدت سي و یک سال رایت ایالت
برافراخت و در وقتیکه مدت یازده سال از بادشاهي گذشته بود لشکر بانطاکیه کشیده میان ان خسرو داد
گر و قیصر محاربه بوقوع انجامید و حاکم روم که موسوم برمانوس بود در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شده شاپور
چندگاه او را در بند محبوس داشت و امر فرمود تا مصالح عمارت و بنا در نزد در ار روم آورده شادروان
ششتر را تعمیر نماید و قیصر بموجب فرموده عمل نمود چون از ان مهم فراغت یافت مطلق العنان شد
و بمملکت خود شتافت کفار دربیان حرب و مفتح گشتن بلده به تعلیم نصرة حکایت مشهور است و در
متون کتب تواریخ مسطور که در زمان شاپور در میان دجله و فرات شهري بود موسوم بحضر و شنجصنگه
رومیان او را ساطرون و اعراب ضیزن میگفتند در ان بلده بلوازم فرماندهي قیام مینمود و ضیزن اعتماد
بر حصانت قلعه حضر کرده نسبت بشاپور در مقام تمرد و عناد آمد و شاپور با سپاه موفور بنواحي ان شهر
شتافته مدت محاصره چهار سال یا دو سال امتداد یافت و شاه سپاه در ان اوقات هر چند سعي
و اهتمام نمودند صورت فتح و ظفر در ائینه مراد جلوه گر نگشت در ان اثنا روزي دختر ضیزن که در حسن و جمال
بي شبه و نظیر بود و نظیره نام داشت ببام حصار بر آمده ناگاه نظرش بر شاپور افتاد و سلطان
عشق و هوس را در قلعه دل جاي داده قاصدي فرستاد بشاپور پیغام کرد که اگر شاه مرا بحبالهٔ نکاحي
خود قبول فرماید تعلیمي دهم که شهر مفتوح گردد شاپور از استماع این خبر مبتهج و مسرور شده مراسم عهد
و پیمان که اگر بتعلیم نظیره عروس فتح و نصرت نقاب حجاب از رخسار بگشاید من او را بعقد خویش در آوردم
و سرور اهل حرم گردانم و چون نظیره بوصال شهریار بي همال امیدوار گشت پیغام داد که پاي کبوتري

را بچون حیلی و ضربی الوده ساخته چنان کنید که ان کبوتر به برجی از بروج حصار نشیند تا صورت مقصود در اینه
بهبود نماید شاپور برین موجب عمل نموده فی الحال ان برج که کبوتر بر انجا نشست بیفتاد و شهر مسخر گشت
و شاپور دختر ضیزن را عقد کرد گویند دران اوقات شبی نضیره از درد پهلو نالیده تا صباح بخواب نرفت
و چون روز شد پرستاران احتیاط بستر نموده برگ گلی یافتند که پهلویش را فگار کرده و این معنی بر شاپور
ظاهر گشته از نضیره پرسید که پدر ترا بکدام شربت و غذا پرورش داده بود که بدین بدن نازکی داری جواب داد
که من بمغز استخوان گوسفند و نبات و باده صافی پرورش یافته ام شاپور گفت بعد از انکه تو بهمچنین پدری
وفا نکردی دیگری از تو چه توقع دارد و بهر صحبت گیتی که تمنا کند ، باکه وفا کرد که با ما کند ، انگاه
فرمان داد که هر دو گیسوی مشکین ان نازنین را بر دم اسپ سرکش ببستند و اسپ را دوانیدند تا نضیره
بجزای عمل خود رسید بعد از فتح بلده مذکور شاپور اوقات حیات بکام دل میگذرانید و مهما امکن در تمهید
اساس معدلت و انصاف میکوشید و در اواخر ایام زندگانی افسر کیانی و اورنگ خسروانی را به پسر خود
هرمز سپرده روی بعالم اخرت اورد نظم چنین بود تا بود گردان سپهر ، گهی با درد و گهی با زمهر ،
تو گر با هستی متمر اورا بدوست ، که چون دست یابد کند از تو پوست

ذکر تولد پادشاه هرمز بن شاپور

در مولفات جمهور مورخان مشهور مسطور است که چون اردشیر مهرک را که یکی از ملوک طوایف بقتل رسانید
در استیصال خاندان او سعی بلیغ فرمود و زیرا که منجمان با او گفته بودند که سلطنت ایران بیکی از فرزندان
مهرک خواهد رسید از بیم جان فرار نموده در بیابانی بخانه شبانی منزل گزید و بعد از گذشتن سالی چند
روزی شاپور بشکار رفته گذر او بخانه ان شبان افتاد و ان دختر مه پیکر را دیده دل از دست داد
و او را بهمراه بقصر خاص برده عقد بست اما هر چند میخواست که ان جمیله را بکام دل بر گیرد راضی نمیشد
و بمصاحبتش رغبت نمی نمود و چون شاپور از سبب این سوء خلق پرسید جواب داد که من از جمله بنات
مهرکم و میترسم که اگر اردشیر صورت حال را بداند مرا بقتل رساند شاپور قبول نمود که کیفیت واقعه را

با کسی نگوید آنگاه دختر در مقام رضا و تسلیم آمد و باندک زمانی هرمز ازوی متولد شد و مدتی ولادت
شاهزاده از اردشیر پنهان ماند تا روزی پادشاه بیگناه گاه بخانه شاپور درآمد هرمز را دید و دلش
بوی میل کرده پرسید که این فرزند کیست شاپور گفت بنده زاده پادشاه است و قصهٔ مذکوره را
معروض داشت اردشیر فرحناک شده گفت الحمد لله که خاطر من از دغدغه سخن منجمان فارغ گشت
و چون شاپور بر تخت سلطنت نشست ضبط ولایت خراسان را برای هرمز مفوض گردانید و در آن وقت
که شاهزاده در آن حدود بود حاسدان مجال طعن یافته او را بعصیان پدر متهم ساختند و هرمز ازین معنی
واقف شده دست خود را برید و نزد شاپور فرستاد تا معلوم پادشاه گردد که او را هوس استقلال نیست
چه در آن اوان رسم بود که معیوبی را بسلطنت موسوم گردانند القصه بعد از آنکه بر نوشور شاپور برین
واقعه افتاد تاسف بسیار خورده بهرمز پیغام داد که چون این صورت بنابر اطمینان خاطر ما از تو بوقوع انجامید
نتیجه شبههای کمال تست و هیچ نقصان ازین جهت بذات کامل الصفات تو راه نیافته و بر تقدیری
که خود را قطعه قطعه سازی ولی عهد من خواهی بود و هرمز بعد از فوت پدر افسر پادشاهی بر سر نهاده
در تربیه سپاهی و رعیت مراسم جد و اجتهاد بجای آورد مدت سلطنتش بقول اکثر مورخان یکسال
و چند ماه بود نقلش بطل است ذکر بهرام بن هرمز ملقب بشاهنده بود یعنی نیکوکار زمان ایالتش بروایت
بیشتر ارباب اخبار سه سال و سه ماه بود و ظهور مانی نقاش در ایام فرمان فرمای او روی نمود ذکر
مانی نقاش بر صحیفه ضمیر مهر تنویر فضلا و دانش پذیر بسمت تحریر و صفت تصویر یافته که مانی نقاشی
بود در غایت نکته دانی و چون بگوشش رسید که عیسی علیه السلام با اصحاب خود گفته که بعد از من
فارقلیطا یعنی محمد مصطفی علیه من الصلوات افضلها مبعوث خواهد گشت کالنقش فی الحجر بر لوح
خاطرش ارتسام یافته که فارقلیطا اوست و در زمان شاپور بن اردشیر زبان بدعوی نبوت
گشاده بقول مسعودی شاپور نخست بدین مانی درآمد و بالاخرت ببطلان آن ضال مضل را دانسته

نقض

قصد فتنس فرمود و مانی از راه کشمیر ببلاد هند گریخته از انجا متوجه ترکستان و ختای شد و چون او
بید سنباری مسطر و بامردی پرگار نقوش غریبه و صور عجیبه ظاهر میساخت دران بلاد کار او رونق و
رواجی تمام یافته و مانی در اثنای سیر دیار مشرقی بکوهی رسید که غاری داشت مشتمل بر فضای جانفزا
و چشمه آب عذوبت مآب پنهان از مردم قوت و ما یحتاج یکساله خود را بدان غار که یکراه بیش نداشت
کشیده بتابعان گفت که من باسمان خواهم رفت و پس از انقضای یکسال از آسمان بر زمین آمده
شما را از حال بر وفق کار خود اخبار خواهم نمود باید که شما چون یکسال از غیبت من بگذرد در فلان موضع
که قریب بفلان غار است مرا چشم دارید و مانی وصیت با تمام رسانیده از چشم مردم غایب شد و بدان
غار شتافته صور بدیع و نقوش عجیب بر وجهی که مورخان ارژنگ مانی گویند منقش و مرتسم گردانید
و بعد از گذشتن یکسال حسب الوعده ظاهر شده ارژنگ را بمردم نمود و گفت این معجزه منست و خلایق
از ان صورت متعجب گشته بزبان حال بمضمون این مقال ادا کردند بیت خبر نابر فلک آن نقاش جان کیست
کین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت بسیاری از ساکنان ختای و ترکستان بنبوت مانی ایمان آورده
مانی متوجه دیار عجم شد و بعد از وصول بخدمت بهرام بن هرمز شتافته او را بقبول ملت محدث خود دعوت نمود و بهرام
نخست بزبان بقبول آن سخنان گشاده خاطر مانی را اطمینان داده با متابعانش مجتمع گشتند انگاه علما و
موبدان را طلبیده فرمود تا با مانی مباحثه نمایند و مانی ملزم شده کذب او بظهور انجامید و بهرام فرمان داد
تا او را پوست کنده بکاه آکنده ساختند و بر در دروازه جندی شاپور بیاویختند و پیروانش را نیز از عقب
روان گردانیدند ذکر سلطنت بهرام بن بهرام بهرام بن هرمز از غایت محبت که با پسر داشت او را بنام خود موسوم
گردانید و بهرام در اوایل ایام پادشاهی آغاز ظلم و تعدی نموده سپاهی و رعیت از حکومتش متنفر گشتند
خواستند که او را از سلطنت معاف دارند و دیگری را بر اورنگ کیانی بنشانند آخر الامر موبد موبدان بنصیحت
بهرام قیام نموده آن سخنان در خاطرش جای گرفت و افعال سیئه را باعمال خجسته مبدل ساخت مدة ایام سلطنتش

هفده سال بود بهرام بن بهرام بهرام ثالث سکانشاه لقب داشت یعنی پادشاه سیستان و سبب این لقب و امثال
آنست که هر یک از ملوک فرس که پسری یا برادری را ولی عهد میساختند او را بنام بلده که حکومتش بدو
مفوض بود ملقب میگردانیدند بنابر آنکه بهرام ثالث در زمان حیات پدر در سیستان علم ایالت
برافراشت او را سکانشاه خواندند مدت پادشاهی سکانشاه را از چهل سال و چهار ماه گفته اند و
العلم عند الله تعالی نرسی بن بهرام ثانی بعد فوت برادر بر تخت جهانبانی قرار گرفت و او ملقب بنخجیرکان
بود یعنی صید کننده وحوش و نرسی در زمان ایالت در غایت عدالت زندگانی فرمود و مدت
سلطنتش بروایت اکثر مورخان نه سالست هرمز بن نرسی که او بدلقب داشت و در زمان حیات
پدر بغایت تندخوی و درشت گوی بود اما چون افسر کیانی بر سر نهاد عادات غیر حمیده را باطوار
پسندیده تبدیل نمود و در ایام دولت خود بتاسیس ابنیه رفیعه اشارت فرمود و بقدر امکان طریق بذل و سخا
مسلوک داشت مدت هفت سال و پنج ماه رایت سلطنت برافراشت ذکر شاپور بن هرمز چون زمان زندگانی
هرمز بن نرسی بنهایت رسید و از وی پسری که قابل تخت و افسر باشد نماند اکابر و اشراف ایران غمناک و پریشان گشتند
که مبادا ملک به بیگانگان انتقال نماید و استفسار احوال ازواج هرمز نموده یکی از ایشان را حامله یافتند
و ارکان دولت و اعیان حضرت تاج سلطنت بر زبر سر آن ضعیفه آویخته باتفاق یکدیگر بسرانجام
امور و مهام قیام می نمودند و برخی از مورخان بر آن رفته اند که این صورت بنابر وصیت هرمز
واقع شد القصه بعد از فوت هرمز باندک زمانی شاپور از آن عورت متولد گشته اکابر عجم مبتهج
و مسرور شدند و خاطر بر پادشاهی آن مولود سعادتمند قرار دادند چون قریب شش سال از عمر شاپور
بگذشت شبی بواسطه افغان و غلغله مردم از خواب درآمده پرسید که این چه غوغاست گفتند بسبب عبور
آینده و رونده بر جسر دجله از ازدحام عام واقع شد اصوات ارتفاع می یابد شاپور گفت مناسب
چنانست که جسری دیگر بربندند تا هر طایفه از آینده و رونده را جسری علحده باشد و فریاد و شغب بوقوع نینجامد

امرا و اعیان که ازین حکم خبر یافتند امیدانشان برشد شاهزاده خود بزرگ همت بسیار وان اندک سال

همت بزاید بدیرفت و شاپور در شانزده سالگی آغاز لشکرکشی کرده مرتبه او از مراتب آبا و اجداد او

تجاوز نمود و بسیاری از بلاد عرب را عرصه نهب و تاراج گردانید و شانهای اعراب را سوراخ کرده در ریسمان

کشید بنابران بذوالاکتاف ملقب شد و فارسیان او را هویه سینا گفتند زیرا که هویه بلغت ایشان مرادف

کتف است و سینا و لغاب یکی معنی دارد مدت عمر و دولتش هفتاد و دو سال بود گفتار در بیان شمه از وقایع زمان

سلطنت شاپور ذوالاکتاف و درگذشتن مرتبه او از مراتب آبا و اسلاف طایر خامه نغمه پرداز در هوای بیان این

حکایات چنین پرواز نموده که بعد از فوت هرمز بن نرسی در اطراف عالم این خبر شایع شد که پادشاه

عجم قدم بصحرای عدم نهاده و از وی پسری نمانده که ضبط مملکت نماید لاجرم حکام اطراف در تسخیر آن

ملک طمع نموده طایر نامی از اعراب بانشکری بسان عقاب بعضی از ممالک فرس را نشیمن ساخت و چنگال عذاب

و منقار عقاب مراسم قتل و غارت بتقدیم رسانید و چون شاپور بشانزده سالگی رسید و از کیفیت جرأت

طایر واقف گردید با سپاه موفور بدیار اعراب رفته بسیاری از آن طایفه را بتیغ بیدریغ بگذرانید و از بندگان

انتقام دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت و در عربستان پیری معمر عمرو بن تمیم نام تا جبر با شاپور بملاقات

و نموده از سبب مبالغه در قتل عرب سوال کرد پادشاه جواب داد که سابقا این قوم بمملکت یا آمده

در ویرانی آن دیار سعی بسیار نموده اند و ایضا منجمان بمن رسانیده اند که روزی اعراب بوجود صاحب

دولتی مستظهر گشته بر فارسیان دست یابند عمرو بر زبان آورد که در آن زمان که اعراب بملک عجم

رفته بودند فی الحقیقه تو پادشاه نبودی و مع ذلک انجماعت بسزای خود رسیدند اما آنچه میگویی

که اعراب دست تصرف بولایات ما دراز خواهند کرد اگر این خبر مطابق واقع است بر تو واجب

مینماید که درباره این قوم نیکویی کنی تا ایشان نیز در وقت غلبه شرط احسان بجای آورند و اگر آن

حدیث صحت ندارد قتل این مقدار بیگناه لایق دولت پادشاه نیست شاپور این کلمات سنجیده را استماع

قبول شنیده دست از خون ریختن باز داشت و بصوب دار الملک خویش رایت مراجعت برافراشت
در روضة الصفا از مروج الذهب منقولست که عمر عمرو بن تمیم در وقت ملاقات شاپور از سیصد سال
متجاوز بود و بعد از آن هشتاد سال دیگر در عالم زندگانی نمود ارباب اخبار آورده اند که شاپور ذو الاکتاف
را در ایام جهانداری با قیاصره روم بکرات محاربات و منازعات دست داد و نوبتی شاپور
بنفس خود بجهت تجسس در لباس ایلچیان با کسوت درویشان بقسطنطنیه شتافته در روز نوی بمجلس
قیصر حاضر گشت اتفاقاً بهنگام کشیدن طعام طبقی را که مصور بصورت شاپور بود نزدیکی از نزدیکان
قیصر نهادند و آن شخص را در وقت چیزی خوردن چشم بر شاپور افتاد و چهره او را مشابه صورت آن طبق
یافته این معنی را بعرض پادشاه روم رسانید و بگرفتن شاپور مامور شد فی الحال او را بپایه سریر برآورد و شه
یار ایران بعد از وعید و تهدید کیفیت حال خود را بر سبیل راستی بر زبان راند و قیصر فرمود تا شاپور را
در چرم گاو گرفتند آنگاه سپاه فراوان فراهم آورده بملک عجم شتافت و شاپور را همراه خویش گردانید
بر دوابی او را در جلو میدوانید و در ایران ویرانی بسیار کرده در وقتی که بمحاصره قلعه جندی شاپور
از ولایت خوزستان مشغول بود در شب عیدی که محافظان شاپور از تجرع شراب انگوری بیشعور
افتاده بودند وارث ملک جم فرصت غنیمت دانسته خود را بجمعی از اسیران عجم رسانید و فرمود
تا بروغن گرم چرمی را که بر بدن او چسپیده بود نرم ساختند و شاپور مانند آفتاب از کسوف خلاص
شده بدروازه جندی شاپور شتافت و نام خود را گفته طالب فتح الباب گشت و مردم شهر آواز او را
شناخته در باز کردند و طنطنه کوس بشارت باوج طرب خانه ناهید رسانیدند و شاپور ذو الاکتاف
لشکریان اطراف را که در آن حصار مجتمع بودند نوازش فرموده روز دیگر بر سر قیصر تاخت و جنود
انهزام یافته پادشاه مرز و بوم اسیر شد و شاپور او را مقید ساخته فرمان داد تا از روم اسباب
عمارت و استادان بنا و مزدوران آورند و هر خرابی که رومیان در ایران کرده بودند اصلاح نمایند

و اهل روم در معموری ولایت شاپور کوشیده چون آن ممالک بدستور سابق آباد شد قیصر که
مدت ده سال محبوس بود رخصت انصراف یافت و بروایتی شاپور بی هر دو پای ملک روم را ببریده
و او را بر جمازه نشانده بوطنش فرستاد و در تاریخ معجم مرقوم قلم بلاغت شیم گشته که بعد از مراجعت
قیصر ببلاد روم شخصی از اسباط قسطنطین که مذهب نصاری داشت در بلده قسطنطنیه و توابع
اعلام تسلط بر افراشت و مقارن آن حال شنید که اعراب جمعیتی ساخته کمر کینه شاپور بر میان
جان بسته اند و منتظر فرصت انتقام در مقام عداوت نشسته اند و آن شخص باعراب ملحق شده
صد و هفتاد هزار سوار در ظل رایت او مجتمع گشتند لاجرم بعدت تمام و اهبت لا کلام متوجه شاپور
شد و شهریار عجم نیز سپاه فراوان فراهم آورده در برابر خصم آمده بین الجانبین قتالی دست
داد که زبان بیان از صفت صعوبت آن عجز و قصور اعتراف نماید و شکست بر سپاه عجم
افتاده شاپور بعدودی از جنود روی بوادی انهزام نهاد و مدتی ممتد در صحرا و بیابان سرگردان
بود تا بار دیگر چرخ مشعبد مساعد شده مواکب کواکب عدد در ظل رایت او جمع آمدند آنگاه از سر
اقتدار بجانب روم نهضت فرموده رسولی نزد ملک قسطنطنیه فرستاد و پیغام داد که نوبت دیگر
بعنایت الهی سپاه نامتناهی در سایه دولت پادشاهی مجتمع گشته اند و من بانتقام مردی که از
اهل عجم کشته و برده منتشم جنگ و پیکار گشته ام اکنون اگر دیت کشتگان را ملتزم میشوی و جهات
منهوبه را عوض میدهی و دست تصرف از ولایت نصیبین که در ازمنه سابقه داخل عراق بوده
کوتاه میگردانی شمشیر خلاف در غلاف نموده عنان انصراف انعطاف میدهیم و الا نظم بنعل
ستوران پولاد سم ٭ کنم نام روم از اقالیم گم ٭ بآتش فشان خنجر آبدار ٭ ازان بوم کشور برآرم دمار ٭
و چون این پیغام بحاکم روم رسید از هجوم سپاه عجم متوهم شده ملتمسات شاپور را باجابت
اقران داد و بین الجانبین مبانی پیمان بایمان تاکید پذیرفته قیصر تحف لایقه و تبرکات رایقه نزد

پادشاه عجم از سال داشت و مملکت نصیبین را بوی باز گذاشت و شاپور منقضی المرام طبل مراجعت
کوفته چون بعراق رسید خاطر بنیاد مدائن مشغول گردانید و بعد از اتمام در آن بلده ساکن شده
مطمئن خاطری بود تا آن زمانیکه بجهان جاودان انتقال نمود ذکر اردشیر ابن اردشیر که جمیل لقب
داشت بروایت حمدالله مستوفی برادر مادری شاپور ذوالاکتاف بود اما محمد بن جریر الطبری
را عقیده آنست که اردشیر پسر بزرگتر هرمز بن نرسی است و چون هرمز بحال او اشفاقی نداشت
در وقت وفات وصیت کرد که تاج سلطنت را بر سر مادر شاپور بنهند لاجرم بموجبی که سابقا مسطور
شد ذوالاکتاف صاحب تخت و افسر گشت و اردشیر در کنج انزوا منزل گزیده چون شاپور از دار غرور
انتقال نمود اردشیر بر ملک استیلا یافت و بسیاری از اکابر و اشراف را بقتل آورد و بقیه ارکان دولت
متفق گشته او را از امر سلطنت معاف داشتند و شاپور بن شاپور ذوالاکتاف را بر تخت نشاندند
مدت پادشاهی اردشیر چهار سال شاپور بن شاپور ذوالاکتاف شاپور الجنود لقب داشت و او
بعد از خلع اردشیر مدت پنجاه سال و بقول پنج سال و نیم عدل عدالت و نصفت برافراشت
و در اواخر ایام حیات روزی که در خیمه نشسته بود بادی صعب در وزیدن آمد و اطناب خیمه گسیخته
ستون بر سر شاپور خورد چنانچه از آن زخم جان نبرد نظم بخفت او و از دست بر خاست بام
که کس را نید زان نمط باد ناد: بقوت ستونی ز خیمه بکند: بزد بر سر شهریار بلند: جهاندار
شاپور جنگی بمرد: کلاه شهی دیگری را سپرد: بقول طبری بعضی از اعاظم فرس عمدا اطناب های
خیمه را قطع کردند تا شاپور خرمن هستی بباد فنا داد بهرام شاپور ذوالاکتاف ملقب بکرمانشاه
بود و چون یازده سال حکومت نمود سپاه بروی هجوم کردند و از ازدحام عام واقع شده تیری
بر مقتل بهرام آمد و بدان زخم درگذشت یزدجرد بقول جمهور مورخان ولد بهرام بن
شاپور بود و او در زمان فرمان روای بقدر امکان در اجبار مراسم ظلم و تعدی بباتوه نمود بنابران

اورا

اعراب اورا اثیم خوانند و فارسیان بزه‌گر یعنی اندوزندهٔ گناه گویند چون یزدجرد اثیم
مدت بیست و یکسال یا بیست و دو سال و نیم رعایا را بعذاب الیم معذب داشت ناگاه اسپی که دیده
توسن سپهر بخوبی آن بار کسری ندیده بود بروایت اصح در قصر یزدجرد پیدا شد و ملازمان
آستان سلطنت آشیان قصد کردند که آن اسپ را زین و لجام کنند و فرس آغاز سرکشی کرده
هیچکس را گرد خود نگذاشت آخرالامر یزدجرد از غایت اضطراب خود برخاست و نزدیک
اسپ رفت و فرس تن بنرمی درداد تا آن پادشاه درشت خوی زین بر پشتش نهاد اما
در وقت قوشقون کردن آن اسپ چنان لگدی بزد که عظام سینهٔ یزدجرد خرد شد و
تحت الثری در هیچ مقام آرام نگرفت نعوذ بالله من سخطه حکایت ولادت بهرام گور و پرورش
یافتن او در میان اعراب و رسیدن بمرتبهٔ سلطنت بعون عنایت مسبب الاسباب. نغمه سرایان چمن اخبار عجم
و بلبل نوایان انجمن آثار امم نگاشتهٔ قلم بدیع رقم گردانیده اند که یزدجرد اثیم را پسری که متولد شدی
مانند گل احمر اندک بقا بودی و بزودی از تاثیر سموم اجل پژمرده گشته بر خاک هلاک افتادی و آخرالامر
بهرام در روز نوروز طلعت عالم افروز بیزدجرد نموده پادشاه عجم علی الفور باحضار اهل نجوم فرمان فرمود
اختر شناسان در زایچهٔ طالع ولد خسروی ساسان نظر کرده گفتند که اوضاع کواکب دلالت بران
میکند که این مولود عاقبت محمود مالک ممالک ایران گردد و در زمینی پرورش یابد که داخل مساکن
فارسیان نباشد و یزدجرد از استماع این سخنان مبتهج و شادمان شده از موضعی که بلطافت
هوا و عذوبت ما موصوف باشد استفسار نمود تا پسر خود را بدانجا فرستد و جمعی از اهل سیاحت
ولایت حیره را که از دیار عربست تعریف کردند و یزدجرد نعمان بن امرؤالقیس را که از قبل
او حاکم آن مملکت بود طلب داشته بهرام را بدو سپرد و در باب تعهد و تربیتش شرایط وصیت بجای
آورد و نعمان انگشت قبول بر دیده نهاده با بهرام مقتضی المرام بولایت خود بازگشت و سه دایه

جهت ارضاع شاهزاده تعیین فرموده سنمار نعمان را که نادره روزگار بود طلب نمود و فرمان داد
تا در منزل خوش هوا دو قصر دلکش طرح انداخت و آن بناها دلپذیر باندک زمانی تعمیر یافته
که یکی بخورنق موسوم شد و دیگری بسدیر در روضة الصفا از ابن قتیبه مرویست که عجم یک
قصر را خورنگاه میگفتند یعنی جای نشستن جهت خوردن و دیگری را که مبنی بر سه گنبد بود
سه در میخواندند و عرب این الفاظ را معرب ساخته خورنگاه را خورنق گفتند و سه در را سدیر و فرقه
و فرقه از مورخان برانند که آن عمارت از صبح تا شام بچند رنگ بنظر انام در می آمد لاجرم نعمان سنمار را خلع
فاخره و اموال وافره بخشید و آن استاد مهارت نژاد بر زبان راند که اگر من میدانستم که پادشاه این مقدار
الطاف خواهد فرمود بنائی ازین غریب تر می ساختم و نعمان بخیال آنکه مبادا سنمار جهت دیگری
جای بهتر از خورنق و سدیر طرح اندازد فرمان داد تا او را از بالای قصر بپایان انداختند و نعمان
در اواخر ایام سلطنت بارشاد وزیر خویش عدی بن زید ترک عبادت اصنام کرده بملت
عیسی علیه السلام ایمان آورد و ملک و مال را بپسر خود منذر باز گذاشته ناپیدا شد و دیگر هیچ آفریده
او را ندید و منذر بن نعمان بقدر امکان تربیت بهرام پرداخته چون شاهزاده پنج ساله شد
او را بمعلمان دانشور و موبدان فضیلت گستر سپرد و بهرام تا دوازده سالگی بمطالعه کتب
اشتغال نموده بعد از آن آغاز تعلم علم رمی و آداب فروسیت فرمود و باندک زمانی در اکثر
فنون قصب السبق از ابناء زمان در ربود و چون پدرش یزدجرد اثیم بنار جحیم واصل شد
اکابر فرس و اعیان عجم که از کثرت ظلم و تعدی آن خسرو بیدادگر بجان آمده بودند بر طبق
کلمهٔ اَلْوَلَدُ سِرُّ اَبِیه حال بهرام را بر پدر قیاس کرده کسری نامی را از اقربا اردشیر بن بابکان
بر تخت سلطنت نشاندند و بهرام از شنیدن این خبر بی صبر و آرام گشته هم در آن ایام
در مصاحبت منذر بن نعمان و سپاه فراوان متوجه دار الملک یزدجرد شد و چون نزدیک

بمقصد

بمقصد رسید عظمای فرس شرط استقبال بجای آورده و با بهرام و منذر ملاقات نموده میان
ایشان درباب تکفل امور پادشاهی مقالات بوقوع پیوست بالاخرت بمقتضای رای
بهرام مهم بران قرار یافت که تاج کیانی را در میان دو شیر گرسنه نهند و هر یک از کسری و بهرام
که تاج را از آن مقام بردارد بر تخت پادشاهی نشیند و لبطام که در سلک سرهنگان عجم انتظام
داشت دو شیر ژیان بمیدان آورده تاجی نزدیک بان دو سبع نهاد و کسری نیز بدان
معرکه آمده مجمعی بزرگ دست بهم داد انگاه بهرام روی بکسری آورده گفت پای جلادت
بپیش نه و تاج را بردار کسری گفت صاحب تخت و افسر منم و طالب مملکت توئی باید که این
جرأت از تو صادر گردد و شاهزاده پلنگ صولت بجانب افسر توجه نموده آن دو شیر
دلیر قصد او کردند و بهرام هر دو را بزخم سرپنجه پهلوانی از پای درآورده تاج کیانی را برداشت
و فرق خسروانی را بدان بیاراست و بعد از صدور این امر غریب اران شهریار شیر شکار
گردنکشان عجم یکسر کمر عبودیتش بر میان بستند و سرخیلان ملک عجم زبان بدعا
و ثنایش گشادند و اول کسی که بسلطنت بهرام سلام کرد کسری بود و بهرام در سن بیست سالگی
رسید و در تمهید بساط عدل و انصاف کوشیده منذر بن نعمان را مشمول انعام و احسان
فرموده بولایت عرب باز گردانید از مفاتیح العلوم چنان معلوم میشود که بهرام بصید گور
بغایت مولع بود بنابران او را بهرام گور میگفتند و ابن اثیر و طبری و زمرهٔ دیگر از ناظمان
مناظم سخن وری گفته اند که بهرام نوبتی در اثنای شکار تیری بجانب شیری که بر پشت گوری
جسته بود انداخت و تیر از هر دو گذشته در زمین نشست لاجرم باین لقب گشت و بهرام
بعیش و عشرت بغایت مشعوف بود و اکثر اوقات را بکشیدن بادهٔ گلرنگ و استماع
نغمهٔ عود و چنگ صرف مینمود مع ذلک در ایام سلطنت خود بطریق شبیخون بر سر خاقان

که بقصد تسخیر ملک ایران از آب امویه عبور کرده بود رفته او را بقتل رسانید نهایه وبرسم تماشا
بولایت هندوستان شتافته دران دیار امور غریبه ازوی بحیز ظهور رسید مدت سلطنت
بهرام بیست وسه سال بود واو فات حیاتش چهل وسه سال انه اعلم بحقایق امور ولا حوال الکبار

در ذکر توجه خاقان بقصد تسخیر ایران وکشته شدن او بدست بهرام وبیان رفتن آن خسرو عالی مقدار بولایت هندوستان ومراجعت فرمودن برطبق مرام

چون بهرام بشرب مدام
ومصاحبت گلعذاران سیم اندام در اطراف عالم اشتهار یافت بیگانگان طمع در مملکت
فرس کرده نخست خاقان ترک با دویست وپنجاه هزار مرد تیغ گزار بجانب ایران در حرکت
آمد وهر چند امرا بهرام را بجمع جنود ودفع دشمنان حسود ترغیب وتحریض کردند بجایی نرسید
وبعد از آنکه خاقان از آب امویه گذشت بهرام مهر نرسی را که در سلک خویشان او انتظام داشت
بنیابت خود گذاشته با هزار سوار کامکار با سه هزار شکار از مداین بیرون رفت وبطرف آذربیجان
روان شده اکابر عجم بر سبیل یقین با هم گفتند که بهرام سلوک طریق فرار اختیار کرده الغاه
مکتوبات بخاقان نوشت واظهار اطاعت نموده از انهزام بهرام او را اعلام دادند وپادشاه
ترکستان خوشدل وشادمان شده با هستگی وغفلت تمام قطع منازل میفرمود وبهرام
از آذربیجان دو منزل بجانب ارمینه رفته پس راه بگردانید واز طرف دربند شروان
بخوارزم شتافت واز آن سرحد متوجه معسکر خاقان گشته بعد از وصول در شب یورش
فرمود تا بیکناگاه از چهار جانب لشکرگاه نفیر در دمیدند ودست بقتل وغارت برآوردند
وترکان سوار مست ابن المفر گویان بهر طرف پویان شدند وبهرام فرصت یافته ببارگاه
خاقان در آمد وسرش بدست خویش از تن جدا کرد ودر عقب گریختگان تا کناره جیحون
رفته در ضمان سلامت مراجعت فرمود وبعد ازین فتح نامدار بهرام را هوس تفرج بلاد هند شده

بهرام نی

مهرنرسی را در مداین قایم مقام گذاشت و پوشیده و پنهان بولایت هندوستان شتافته پیوسته
دران دیار بصید و شکار قیام می نمود و هندوان از اسب تازی و تیراندازی او انگشت تعجب بدندان
میگرفتند و دران ایام پیلی قوی هیکل در حدود ولایتی که مسکن بهرام بود پیدا شده بزور از بیشه
بسر راه میخرامید و هر کس را میدید از هم میدرید و پادشاه هند جمعی از پهلوانان را بدفع ان جانور
نامزد کرده بعضی در جنگ پیل کشته گشتند و برخی بی نیل مقصود مراجعت نمودند و از حدوث
این حالت عرق حمیت بهرام گور در حرکت آمده بجانب پیل نهضت فرمود و ملک چون سابقا
تعریف پهلوانی بهرام را شنیده بود و از عزیمتش نیز آگاه گشت شخصی را گفت ملازم این جوان
عجمی باش و ملاحظه نمای که با پیل چگونه جنگ میکند و ان شخص به بیشه رفته در بالای درختی بنشست
و بهرام دران جنگل بطرف پیل قوی هیکل شتافته تیری بر پیشانیش زد که تا سوفار جای گرفت
بعد از ان از اسب پیاده شده دست در خرطوم پیل زد و پیش خود کشید چنانچه پیل
بزانو درآمد و شاه شجاعت پناه بزخم شمشیر سرش از جسد جدا ساخت و منهی ملک هند
این حال را بعرض رسانیده ملک بهرام را طلبید و منظور نظر عنایت بی نهایت گردانید درین
اثنا خصمی زبردست بقصد این پادشاه کمر بست و ملک تخت واعیه کرد که ملتزم باج
وخراج شود اما آخر الامر بنابر تحریک بهرام بمقام قتال شتافته دران معرکه از شهریار ایران
پهلوانیها ظاهر شد که دوست و دشمن بر وآفرین کردند و مخالفان راه گریز پیش گرفته
ملک هند وزمام نصرت و ظفر بمقر خویش مراجعت فرمود و بچشم اعزاز و احترام در بهرام
نگریسته دختر خود بوی داد و بهرام گور نام و نسب خود را که تا غایت بر زبان نیاورده
بود اظهار کرده ملک هند بترسید و کشهریار عجم اورا مطمئن گردانیده با دختر پادشاه
هندوستان و اموال فراوان بعد از دو سال بدار الملک ایران باز آمد آنگاه مهرنرسی را با فوجی

از سپاه بروم فرستاد و قیصر کمر اطاعت بر میان بسته بهرام بجانب یمن لشکر کشید و از ان مملکت نیز
مظفر و منصور باز گردید در اواخر اوقات حیات در اثنای شکار بجائی در افتاد و ناپدید اشد چنانچه گویند
هر چند بفرمان مادرش ان چاه را گل بند ندار وی نشان نیافتند نظم کمند صید بهرامی بیفکن
جام جم بردار که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نی گورش یزدجرد بن بهرام سپاه دوست
لقب داشت و او پس از فوت پدر مدت هژده سال رایت عدالت برافراشت
و در ایام سلطنت یزدجرد قیصر خراج باز گرفته ملک عجم مهر نرسی را با لشکر بسیار بجانب
روم فرستاد و قیصر جرات و جلادت ان جنود ظفر ورود را معلوم کرده مال معین ادا نمود
و مهر نرسی مقضی المرام باز گشت و یزدجرد را دو پسر بود فیروز و هرمز و چون او نسبت بیشتر
بهرمز محبت بیشتر داشت در اواخر ایام حیات مجمعی ساخته بمضمون این دو بیت زبان گشود
بیت اگر چند فیروز با فر و بال ز هرمز فزونست چندین بسال بهرمز همی بینم آهستگی
خردمندی و شرم و بایستگی الغاه رقم ولایت عهد بر صحیفه حال هرمز کشیده فیروز را با اتابیک
ولایت سیستان روان گردانید هرمز بن یزدجرد بقول صاحب مفاتیح العلوم ملقب
بفرزانه بود یعنی حکیم و هرمز پس از فوت پدر مدت یکسال در دولت و اقبال بسر برده میان
و برادرش فیروز مهم بقتال انجامید و فیروز بر طبق نام خویش بظفر و بهروزی اختصاص
یافته هرمز اسیر سر پنجه تقدیر گشت فیروز بن یزدجرد مردانه لقب داشت و چون از فوت
پدر و سلطنت برادر خبر یافت از سیستان بزد خشنواز ملک هیاطله شتافت
و گفت پدرم یزدجرد بر من ظلم نموده برادر کهتر مرا ولی عهد ساخته و مرا از نعمت پادشاهی
محروم گردانید اکنون امیدوارم که بامداد حضرت شهریاری لشکر بدان دیار برده ملک موروثی

را در حرب تسخیر اورم و خوشنواز سی هزار کس مدد فیروز نامزد کرده فیروز باستظهار آن لشکر
جرار هرمز را اسیر گردانید و چنانچه در روضة الصفا مسطورست از وی عفو نمود و بقول طبری
بقتلش مبادرت فرمود و عروس ملک را لکام دل در آغوش گرفته لشکر هیاطله را بانعام و
احسان فراوان سرافراز ساخته رخصت انصراف ارزانی داشت و چون فیروز مدت یکسال
بلوازم رعیت پروری و مراسم معدلت گستری قیام نمود ابواب فیض و رحمت مسدود شده
مدت هفت سال بر کشت زار آمال عالمیان باران نبارید لاجرم بلاء غلا بمرتبه شیوع یافت
که در هیچ تاریخ بشدت آن حالتی نشان نمیدهند چنانچه محمد بن جریر الطبری گوید که در دجله آب نم نماند و میان
عیون و قنوات نابود شد و چند سال گیاه نرست و فیروز در آن سنوات خراج برعایا بخشیده
مسرعان باطراف ولایات فرستاد که اغنیا ما یکون بالقدر الامکان رعایت نمایند و یقین دانند
که در هر بلده یا قریه که کسی از گرسنگی بمیرد تمامی آن مردم دیار بسیاست خواهند رسید و فیروز خود
نیز غله و خواسته بسیار بر ارباب احتیاج ایثار کرد و در رعایت فقرا بمرتبه مبالغه نمود که با وجود
قحطی چنان بغیر از یکنفر کسی از بی نوائی نمرد القصه پس از انقضاء مدت مذکور ابواب رحمت
فیاض بی صنعت مفتوح گشته باران فراوان بارید و قحط و غلا بخصب الخصب نقیض الجدب
و رفاهیت مستبدل گردید و فیروز در ایام ایالت خویش دو نوبت لشکر بسر خوشنواز
کشیده کرت اول اسیر گشت و نوبت ثانی در مغاک هلاک افتاده درگذشت زمان
پادشاهی فیروز را اکابر مورخین از بیست و یک تا بیست و هشت سال گفته اند و حمد الله
مستوفی طریق خلاف مسلوک داشته گوید که فیروز ده سال سلطنت کرد و الله اعلم
بالصواب گفتار در ذکر مخالفت فیروز با خوشنواز و حال کشته شدن و هلاک بتقدیر خداوند تبارک مولفان سخن

سخن پردازان قصه غریبه را چنین آغاز کرده اند که چون مملکت فیروز بسمت استقامت گرفت
جمیع کشور از بلاد هیاطله که بقول ابو حنیفهٔ دینوری عبارتست از طخارستان و بلدان حدود بلخ و کنار
آب آمویه بدرگاه پادشاه عجم آمدند و از خشنواز که حاکم ایشان بود آغاز تظلم نمودند و فیروز دفتر
حقوق خوشنواز را بر طاق نسیان نهاده با سپاه فراوان بدانجانب در حرکت آمد و ملک هیاطله
از استماع این خبر محزون شده یکی از سرهنگان او بعرض رسانید که مرا دست و پا بریده بر سر
راه فیروز بیندازید تا شر او را مندفع گردانم بشرط آنکه در حق متعلقان من شفقت دریغ
ندارند و خوشنواز بموجب صوابدید آن سرهنگ عمل نموده چون فیروز بدان سر راه رسید
آن شخص را افتاده دید باستفسار احوالش اشتغال نمود سرهنگ جواب داد که من از جملهٔ مخصوصان
خوشنواز بودم و چون او را نصیحت کردم که دست از ظلم باز دار و با فیروز منازعت منمای
مرا بچنین عقوبتی مبتلا ساخت فیروز این سخن باور کرده آن غدار را بنواخت آنگاه سرهنگ
بعرض رسانید که ظاهرا خوشنواز با سپاه عراق آهنگ ستیز نموده بنابران مناسب خواهد بود که ازین
راه بیابان که بغایت نزدیکست آ بیخبر بر سر او روید و من عجو جنبی باشم و فیروز بگفتار او فریفته
شده براه بیابان روان گشت و دران صحرای بی آب و علف اکثر لشکرش در معرض
تلف آمد و خود با معدودی چند جان بیرون برد و بمملکت خوشنواز افتاده رسولی نزد وی
فرستاد و امان طلبید خوشنواز جواب داد که اگر عهد و پیمان در میان آری که من بعد در پرده
مخالفت آهنگ راه محاربت ننمای ترا بار دیگر معزز و محترم بدار الملک تو فرستم و فیروز در باب
سوگندان خورده خوشنواز او را بیراق مناسب گسیل کرد و چون فیروز بمداین رسید پس از
انقضای اندک زمانی نقض عهد نموده سوخرا نامی را که از اولاد منوچهر بود بنیابت خویش نصب نمود

دطمان

و بحال انتقام خوشنواز باز بجانب طبارستان نهضت فرمود و خوشنواز از عزیمت او آگاه شده
بعد از اجتماع سپاه فرمان داد تا در عقب معسکر او خندقی عمیق حفر کردند و روی آنرا بخس و خاشا
و خاشاک بپوشیدند و چون تلاقی فریقین اتفاق افتاد ملک هیاطله بر سبیل خدیعت آهنگ
فرار فرمود و از راهی که در میان خندق گذاشته بود بگذشت و فیروز بغنج و فیروزی امیدوار
گشته عنان ریز از عقب دشمنان بشتافت و بیکناگاه با اکثر خواص دران مغاک فرو رفته
رخت هستی بباد فنا داد و خوشنواز مراجعت نمود دست بقتل و غارت برآورد و اموال بسیار
غنیمت گرفته و دختر فیروز را اسیر کرد و چون خبر این واقعه بگوش سوخرا رسید سپاه عظیم
در هم کشیده متوجه ملک هیاطله شد و میان او و خوشنواز مهم بصلح انجامیده پادشاه
هیاطله اسیران و اموالی را که بغنیمت گرفته بود به سوخرا باز داد **ذکر بلاش بن فیروز** سوخرا
چون خاطر از امر خوشنواز جمع ساخت بلاش بن فیروز را که ملقب بگرانمایه بود بپادشاهی
برداشت و بلاش مدت چهار سال و کسری بسرانجام امور ملک و مال قیام نموده رایت عزیمت
بعالم آخرت برافراشت **ذکر قباد بن فیروز** دران اوقات که بلاش قدم بر مسند سلطنت نهاد
قباد که نیک رایی لقب داشت بمقتضای رای صواب‌نمای در طریق خلاف برادر سلوک
نموده پوشیده و پنهان بجانب ترکستان حرکت فرمود و در بلده نیشابور در خانه دهقانی
فرود آمده دختر او را در حباله نکاح آورد و قباد آن جمیله را حامله ساخته و بپدرش سپرده بصوب
مقصد روان شد و بعد از وصول بترکستان مدتی در خدمت خاقان مانده آخر الامر پادشاه
ترکمان سپاهی گردون توان ملازم او گردانید تا بایران مراجعت نموده ملک را از تصرف برادر
بیرون آورد و قباد بسرعت برق و باد طی مسافت کرده چون بنیشابور رسید دهقانی
را دیده احوال پرسید دهقانی جواب داد که در چمن کامکاری غنچه شگفته که از شمایم اخلاق

حمیده اثرش مشام فرق انام معطر خواهد کشت و در کلشن نامداری نهالی سر کشید که عنبر

ثمره آن کام جهان خواص و عوام را شیرین خواهد کردانید و قباد را از استماع این بشارت

سرور و بهجت دست داده چون فرزند خود را دید ابتهاج او مضاعف شد و آن قرة العین

سلطنت را نوشیروان نام نهاد و در همان روز قاصدی از جانب مداین آمد و خبر فوت بلاس و

اتفاق اکابر عجم را بر سلطنت قباد عرض کرد و قباد وجود نورسیده را بر خود مبارک دانسته

و مهر و کرش بر سر مهر افزوده روی بدار الملک آورد و بعد وصول بر اورنگ پادشاهی

نشسته ابواب عدل و انصاف بر روی روزکار صغار و کبار برکشاد و زمام سرانجام امور

ملک و مال را بدستور معهود در قبضه اختیار سوخرا نهاد و توکا اعتبار و اقتدار سوخرا بهمت

تزاید کرفته کار بجایی رسید که کاهی بی مشاورت قباد بفیصل قضایا می پرداخت و این معنی

بر خاطر پادشاه کران آمده نیز و شاپور سپهبد که از جمله عظما امرا بود از سوخرا شکایت

فرمود و شاپور متکفل دفع سوخرا کشته روز دیکر در حضور قباد با وی بنیاد درستی کرد و چون

سوخرا قاصد ایذا شاپور شد سایر امرا اجابت سپهبد کرفته کمندی در کردن سوخرا

انداختند و او را محبوس و مقید کرده هم دران نزدیکی هلاک ساختند محمد بن جریر الطبری

کوید که در اواخر ایام جهانبانی قباد میان او و پادشاه یمن مخالفت اتفاق افتاد و تبع

برادرزاده خود را که شمر نام داشت با سیصد و بیست هزار مرد بحرب قباد فرستاد و بعد از

تلاقی فریقین ملک عجم بجانب ری کریخت و شمر از عقب شتافته و او را کرفته عقد حیاتش

از هم بکسیخت از سیاق کلام سایر مورخان چنان معلوم میشود که قباد باجل طبیعی در کذشته است

مدت سلطنتش باتفاق اصحاب اخبار چهل و سه سال بود و مزدک دران ایام دعوی نبوت

کرده ظهور نمود ذکر ظهور مزدک و بیان قتل آن [مزدک] در تاریخ طبری مسطور است که چون مدت ده سال از

دولت واقبال قباد بگذشت مزدک که مردی نیشابوری الاصل بود بدین آمده آغاز دعوی
نبوت کرد و مذهب اباحت درمیان آورده اموال و فروج خلایق را بر یکدیگر حلال گردانید
و جمع شدن با دختر و خواهر و سایر محارم را از جمله مستحسنات شمرده کشتن حیوانات و اکل دسوم
و لحوم را بر خلق حرام ساخت و بسیاری از اراذل و مفالیک متابع مزدک شده دست تصرف
بعیال و اموال مردم دراز کردند چنانچه مدتی بدین نهج مولودی معلوم نمیشد در روضة الصفا مسطور
است که چون مزدک دعوی پیغمبری نمود در زیر آتشکده سردابه ترتیب کرده سوراخی
متصل بآتش گذاشته شخصی را در آنجا پنهان ساخت و قباد را بکیش خویش دعوت
کرده گفت که معجزهٔ من آنست که آتش بمن سخن میگوید و پادشاه بآتشکده رفته مزدک
در حضور قباد هرچه خواست بآتش گفت و جواب شنید بنابران قباد بوی گرویده کار
مزدک بالا گرفته آتش فتنه و فساد اشتعال یافت و اکابر و اشراف عجم اتفاق نموده
قباد را از امر سلطنت معاف داشتند و مقید ساخته بزندان فرستادند و برادرش جاماسب را
که نگارین لقب داشت قایم مقام گردانیدند و قصد نمودند که مزدک را بکشند اما بنابر کثرت
اتباعش این مدعا بحصول نپیوست آنگاه مشورت فرموده گفتند مناسب آنست که نخست
قباد را بکشیم بعد از آن بدفع مزدک بر داریم و قبل از آنکه این مهم را فیصل دهند قباد بتدبیر
خواهر از محنت حبس نجات یافت و کیفیت این حکایت چنانست که قباد را خواهری بود
در میان خوبرویان عجم بحسن و جمال نظیر نداشت و بنابر متابعت مذهب مزدک میان قباد
و آن جمیله شدت امتزاج و التیام دست داده بود و خواهر قباد چون بر سگالش امرا و ارکان
دولت مطلع شد متوجه خلاصی برادر گشته در زندان را مطلع آفتاب طلعت خود ساخته از
صاحب السجن التماس رخصت ملاقات با قباد نمود زندانبان عاشق حسن رخسار و لطف

گفتار او شده گفت اگر ملکه لحظه با من در فراش قربت تکیه کند اورا از دیدار قباد مانع نگردم
ان عباره جواب داد که درین باب با تو مضایقه ندارم اما حالا عذری که عورات را می باشد
عارض منست نوبتی دیگر که بدینجا آیم آنچه مقصود تو باشد ان کنم آنگاه اجازت یافته نزد
برادر شتافت وان شب با او بسر برده بهنگام صبح قباد را در معجرشی کرد و بر سر خود مکاری
نهاده از مجلس بیرون آمد صاحب السجن پرسید که این چیست که می بری خواهر قباد گفت
برادرم نمیخواهد که در بستری که حایضه بران خفتیده باشد استراحت نماید لاجرم این جامه
خواب را بجای دیگر می برم تا دیگری عوض فرستم و موکل این حدیث را باور کرده قباد
خلاص شد و روی ببلاد هیاطله آورده از ملک آن حدود استمداد نمود و بعد از چند گاه
سی هزار کس از ان مردم کمر مددکاری او بر میان بستند و قباد با آن سپاه زرنخواه توجه
مداین گشته چون بمقصد نزدیک رسید شورشی عظیم دران ملک پیدا شد و ایرانیان پس از
تقدیم استشاره و استخاره بقدم اعتذار و استغفار مصحوب جاماسب بمعسکر قباد شتافتند و
زمین خدمت بلب ادب مقبل گردانیده بجرایم خود معترف شدند و قباد رقم عفو بر جریده جرم
ایشان کشیده جاماسب را مشمول بر و احسان ساخت و زمام سرانجام امور مملکت را در قبضه
اقتدار زرمهر بن سوخر نهاد و دیگر بحال مزدک و اتباعش نپرداخت و چون قباد وفات
یافت و نوشیروان فرمان فرمای جهانیان شد همت عالی نهمت بر دفع شر مزدک
مصروف داشته نخست بادی آغاز ملایمت نمود و مفصل اسامی روسا و متابعان او را
شناخته گفت باید که این جماعت در فلان روز بدرگاه عالم پناه حاضر شوند تا از موائد
اکرام پادشاهانه بحظی اوفر محظوظ و بهره ور شوند و ایشان در روز موعود بهیات اجتماعی با بستان
سلطنت آشیان شتافته خوان سالاران فوج فوج از مزدکیان را بهانه اطعام بباغی که دران نواحی

بود

بود و کوهها در ان کنده بودند مسپردند و سر همگنان مزبوران را سرنگون در ان کوهها اویختند و اخر الامر مزدک
مخصوصان او را نیز برین منوال ضیافت نمودند و بروایتی در یک روز صد هزار کس از ملاحده کشته گشتند
حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که چون قتل مزدکیان از حد اعتدال در گذشت نوشیروان ترسید
که رعیت بکلی مستاصل شوند لاجرم بر بقایای ان طایفه ابقا کرده فرمود تا اموال مردم را که بتاراج برده بودند
از ایشان بستانند و بخداوندان اصلی رسانند و هر کس از صاحبان مال مرده باشد حق او را بوارثانش
دهند و اگر وارث نمانده باشد در عمارت مواضعی که بشامت مزدک ویران شده بود مصروف دارند
و فرمان مزبور بر موجب عمل نموده شر ان جماعت بد اختر از سر فرق عباد مندفع گشت و زمانه بی
مهر از مقام انگیختن فتنه و فساد در گذشت والحمد لله علی تواتر نعمایه و ترادف الایه ذکر پادشاهی عدالت آیین
انوشیروان بن قباد نزد مورخان والانژاد و منجمان صافی اعتقاد بثبوت پیوسته که اول پادشاهی که
کسری که معرب خسرو است بفتح کاف و کسر را مشهور است دیگر کاف و فتح را نیز مذکور شده و معنی
انوشیروان جدید الملوک است القصه چون نهال قامت قباد بباد فنا از پای در افتاد دلبند ارشد پسرش
انوشیروان بموجب وصیت پدر و اتفاق اکابر و موبدان قدم بر مسند سلطنت نهاد و ان پادشاه
عالیجاه در تمهید بساط معدلت و رعیت پروری و تشیید اساس مکرمت و مرحمت گستری و در رفاه
حال عامه رعایا و فراغ بال کافه برایا و تکثیر عمارت مواضع و تعمیر قری و مزارع و جریان قنوات
و انهار و نضارت بساتین و اشجار بمرتبه طریق سعی و اهتمام نمود که تا قیام ساعت و ساعت
قیام ذکر جمیل او بر اوراق روزگار و الواح لیل و نهار باقی و پایدار خواهد بود نظم زنده است
نام فرخ نوشیروان بعدل گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند و نوشیروان در اوایل
ایام دولت خود خراج اراضی دیوانی را بر نهج نصفت قرار داد و دفاتر اخراجات ملوک ماضیه را
که متضمن ظلم و بدعت بود بر طاق نسیان نهاد و از ترجمه تاریخ طبری چنان مستفاد میگردد که

قبل از زمان سلطنت نوشیروان بحسب قرب و بعد مزارع و ضیاع از نُدُق و امصار نصف و ثلث
و ربع و خمس تا عشری میستاندند و بر یهود و نصاری جزیه مقرر فرموده کسانی را که عمرایشان کم از بیست
و بیش از پنجاه بود از مؤنات دیوانی و تکلیف سلطانی معاف داشت و اسامی لشکریان را در
دفاتر ثبت کرده فراخور استعداد و قابلیت هر یک را مرسوم و علوفه تعیین نمود و بیمن این اطوار
حمیده و آثار پسندیده وسعت ولایت و بسطت مملکت او بجایی رسید که بروایتی دیار
ماوراء النهر و خراسان و دربند شروان و بلاد طبرستان و جرجان و فارس و کرمان و بعضی
از هندوستان و عراق و جزیره و عمان و بحرین و یمامه تا یمن و سرحد مغرب در تحت تصرف
ملازمان آن پادشاه کامران قرار گرفت و تمامی ممالک مذکوره فرروع و آبادان شد از
کمال معموری صفت ریاض جنت پذیرفت بیت بقعن میدان کزین شاهان عاقل نبوده کس
چو نوشیروان عادل هیبت و باد دل و بارای و دانش حکیم و عالم و هشیار و فاضل ز خوانش
قوت جان خان و فغفور ز رایش نور رای رای و هر فلش مرورا چون فلک باقی ملکات بنده
مرو عاقل در جهان دل مدت سلطنت نوشیروان باتفاق فضلاء سخن دان چهل و هفت سال
بوده و بر طبق کلمه وُلدتُ فی زمن السلطان العادل ولادت حضرت رسالت علیه السلام
و التحیه در زمان پادشاهی او روی نموده گفتار در ذکر شمه از وقایع زمان آن پادشاه کامکار
و بیان کیفیت تسخیر بعضی از بلدان و امصار نقله اخبار و حمله آثار آورده اند که در زمان کشورستانی
آن نوشیروان خالد بن جبله غسانی که قبل قیصر حاکم شام بود بجانب حیره که حکومت آن بحکم
کسری تعلق بمنذر ماء السماء داشت لشکر کشید و طایفه از اصحاب منذر را بقتل رسانیده اموال
بسیار بغارت بردند و منذر کیفیت حادثه را معروض انوشیروان گردانیده پادشاه عجم
مکتوبی بقیصر روم نوشت مضمون آنکه خالد را فرماید که دیت کشتگان و اموال تاراج را

تسلیم منذر نماید قیصر باین نوشته چندان التفاتی نکرد و از تغافل او آتش خشم کسری التهاب
پذیرفته با سپاه نصرت مآب بسرعت برق و باد روی توجه بممالک قیصر نهاد و نخست بر ولایت
جزیره و شهر دارا و مدینه رها استیلا یافت آنگاه سرمین و حلب و انطاکیه را مفتوح گردانید و
اوضاع انطاکیه مطبوع انوشیروان افتاده فرمان داد تا صورت آن بلده را بر کاغذی کشیدند
و استادان ماهر بهمان شکل و هیات بی زیاده و نقصان قریب مداین شهری بنا نهادند
و آن بنا برومیه اشتهار یافته بعد از اتمام کسری مثال داد که جمله مردم انطاکیه برومیه شتافتند گویند
که کوچها و راهها آن بلده چنان مشابه انطاکیه بود که هر که از دروازه در آمدی بی تامل راه خانه خویش را
باز یافت و مرویست که تفاوت میان آن دو شهر همین بود که کازری بر در سرای شهر قدیم درختی داشت
و بر در خانه بلده جدیده آن شجره مفقود بود القصه چون قیصر از توجه انوشیروان خبر یافت
رسل و رسایل متواتر و متواصل گردانید تمهید بساط اعتذار پرداخت و طالب مصالحه شد
و کسری از غایت کرم جبلی ملتمس ملک روم را قبول نمود و بقول ابو حنیفه دینوری
چنان مقرر گشت که قیصر هر سال خراجی از بلدانی که بتصرف انوشیروان در آمده بخزانه
عامره فرستد و بعضی گفته اند که قیصر آن بلاد را بتصرف انوشیروان باز گذاشت و اموال
موفوره از سایر قلمرو خود سرانجام نموده نزد کسری ارسال داشت در روضة الصفا مسطور است
که انوشیروان را خاتونی بود بغایت جمیله که متابعت ملت مسیح علیه السلام می نمود و هر چند کسری
او را بدین مجوس دعوت فرمود مفید نیفتاد و ازین عورت پسری ماه پیکر متولد گشته نوش زاد
موسوم شد و چون شاهزاده بسن رشد و تمیز رسید والده را اختیار کرده نشنوده پدر که پرستش
آتش بود تن در نداد و این معنی بر مزاج کسری گران آمده بحبس نوش زاد حکم فرمود و در آن اوان
که انوشیروان بفتح بلاد شام قیام و اقدام می نمود خبر شدت مرض کسری که مطلقا واقع نبود

نوشزاد رسیده بحیله که توانست از مجلس بیرون خرامید و جمع کثیر از نصاری و مردم زندان
و غیر ایشان از اشراف و اعیان بجد تمام کمر بسته شاهزاده خزاین پدر را بر لشکریان بخش کرد
و گماشتگان او را از دخل در امور سلطنت معاف داشته بعزم تسخیر عراق در انوشیروان بر این
فتنه اطلاع یافته کتابی ببرام برزین که از جمله سرداران ایران زمین بود نوشت مضمون آنکه با فوجی از
مردم کاری متوجه نوشزاد گردد و اگر شاهزاده اظهار انقیاد نماید طایفه را که از حبس گریخته بوی پیوسته اند
باز بزندان فرستد و بمکر جمعی از اعاظم و اعیان را که با او موافقت نموده اند بتیغ تیز از صفحه هستی
محو گرداند و اگر نوشزاد از مقام عناد در نیاید ابواب محاربه قتال بگشاید و از قتل او نیندیشد
و اگر شاهزاده گرفتار گردد مطلقا بخطاب عتابش نرنجاند و چون ثانی الحین برام برزین رسید
بحرب نوشزاد لشکر کشید و شاهزاده در برابر آمده در اثنای کر و فر بزخم تیری از پای درافتاد
و برام برزین و ببالین او شتافته از شخصی که نزدیک باو بود پرسید که شاهزاده چه وصیت کرد جواب
داد که همین قدر گفت که مادر مرا بگوئید بدن مرا میان اصحاب مسیحا مدفون سازد و در تاریخ طبری مسطور است
که چون خاطر انوشیروان از تسخیر ولایات شام فارغ گشت بجران شتافت و آن ملک را نیز در حوزه
تصرف آورده از آنجا بعدن رفت و ملک یمن را مطیع گردانیده بمداین بازگشت آنگاه خیال
گرفتن بلاد هیاطله نموده نخست رسولی سخندان نزد خاقان فرستاد و مخدره از شبستان
خسرو ترکستان بحباله خویش در آورده از خاقان التماس نمود که از عساکر بهرام قدر ما وراء النهر
فوجی بجانب بلخ فرستد و خاقان این ملتمس را مبذول داشته انوشیروان از این جانب
و سپاه ترکمان از آن طرف متوجه استیصال پادشاه هیاطله گشتند لاجرم آن ملک بقتل رسید
ملک او بتمام داخل حوزه دیوان انوشیروان شد و پادشاه سالما و غانما از آن یورش
بدار الملک خویش مراجعت فرمود و بعد از این وقایع کسری سرهنگی را با لشکری که طالب

خنک جوبان نام و ننک بود و بند بتسخیر ممالک هند مامور گردانید و ان سرهنگ تا سراندیب رفته
بادشاه هندوستان قاصدی چرب زبان با هدایا و تحف فراوان نزد انوشیروان فرستاد
وطلب مصالحه نمود و بلاد وی را که بر سواحل عمانست و قریب بحدود ایران خواب کسری باز
گذاشت و شهریار عجم از وی راضی شده ان سرهنگ را باز طلبید در روضة الصفا و بعضی دیگر از
کتب علما مرقوم خامه بلاغت انتما گشته که چون انوشیروان از امر خطیر جهانگیری فراغت یافته
در مستقر دولت و اقبال تمکن فرمود ملوک اطراف و حکام اقطار و اکناف انواع تبرکات لایقه
و اصناف تنسوقات رایقه مثل جواهر نفیسه و شمشیرهای مصری و جامهای مصور و طبقهای بی
مشک اذفر و غلامان خورشید عذار و کنیزکان پری رخسار نزد او فرستادند و از جمله عجایب
پیشکشهای ملک هند هزار من عود هندی بود که در اتش بسان موم میگداخت و جاریه که
طول قامت او هفت شبر بود و مژهایش از غایت بلندی برخسارهایش میرسید و فرشی
از پوست مار که نرم تر از حریری نمود و بادشاه چین بکری فارس متحف گردانید که بر صبح دست از
بدر روی و دو چشم راکب و مرکوب از یاقوت احمر بود و قایمه شمشیر او از زمرد اخضر و براین
قیاس سلاطین روی زمین هدایا عجیبه بدرگاه سپهر اساس فرستادند و جواهر اخلاص و نیاز خود را
عرض نهاوند و بقول بعضی از مورخین در زمان دولت کسری کتاب کلیله و دمنه و شطرنج را
از دیار هند بایران اوردند و خضاب اسود را که معروفست بود و سمه هندی در ایام سلطنت نوشیروان
از هندوستان بعجم رسانیدند و ان خضابی بود که چون در موی سفید می مالیدند بیخ موی را چنان
سیاه میساخت که هرگز مقارن بیاض نمیگشت و حکی ان هشام بن عبد الملک بن مروان
بخضب بهذا الخضاب القصه چون حشمت و استقلال انوشیروان درجه کمال یافت بمقتضای
فحوای اذا تم امر دنا نقصه مرضی جان ستان بر ذات ان مصدر عدل و احسان عارض شد

و هرمز را که حسباً و نسباً ارشد اولادش بود ولی عهد ساخته گوش هوش او بدُرر نصایح سودمند
و جواهر مواعظ دلپسند گران بار گردانید و تاج و تخت را بدو سپرده متوجه عالم بقا گردید بیت
شنیدم که در وقت نزع روان ٭ بهرمز چنین گفت نوشیروان ٭ که خاطر نگهدار درویش باش
نه در بند آسایش خویش باش ٭ کلمات حکمت آیات مشحون بوفور دانش آن خسرو کامکار و
و حکایات غرایب صفات مخبر از کمال عدالت آن پادشاه رفیع مقدار از وی بسیار منقول است
و ایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست لاجرم خامه مسکین عامه از اطناب اجتناب کرده بذکر
هرمز مبادرت نمود و هو الموصل الی محل المطلوب و المقصود ذکر هرمز بن نوشیروان ملقب بترک زاد
بود داد و در تشیید مبانی نصفت و احسان و تمهید قواعد معدلت و امتنان بیشتر از پدر
مبالغه نمود و بقدر مقدور در مراسم رعایت رعایا و لوازم رفاهیت برایا کوشیده درباره
مساکین و ضعفا عنایات فرمود اما در سفک دما بمرتبه مبالغه داشت که در ایام سلطنت خود
که دوازده ساله بود سیزده هزار و ششصد کس از اشراف و اعیان عجم را بقتل آورد و مردم
فرومایه را تربیت کرد لاجرم بقیه ارکان دولت از ایالت هرمز متنفر گشته این اخبار در اقطار
امصار اشتهار یافت و ملوک آفاق طمع در تسخیر مملکت ایران نموده بدان جانب در حرکت آمدند
و اگرچه دست تعرض بعضی از طامعان ملک بصلح کوتاه شد و نایره فتنه برخی بزخم تیغ آبدار
منطفی گشت لیکن بهرام چوبین که از قبل خسرو ملک ایران بدفع طغیان سپاه توران قیام نموده
بود در اواخر ایام سلطنت هرمز لوای خلاف برافراخت و آوازه در انداخت که این صورت
بنابر فرموده خسرو پرویز از من صدور می یابد چون این خبر بهرمز رسید پرویز از تیغ خونریز
پدر ترسید و بجانب آذربیجان گریخت و جمعی که کینه هرمز در سینه داشتند از هیجان غبار این فتنه
دلیر گشته او را گرفتند و از پادشاهی خلع نموده میل کشیدند و بعد از وقوع بعضی از احوال خسرو و بندو

و بسطام

طعام ان پادشاه بهرام طبع را بقتل رسانیدند و خاطر از ممر او بالکل فارغ گردانیدند گفتار در ایراد
مجملی از وقایع ایام سلطنت هرمز بن انوشیروان و ذکر کیفیت انطفاء نیران فتنه مخالفان و بیان
سلوک بهرام چوبین در طریق خلاف و ستیز و انتقال منصب پادشاهی بخسرو پرویز در اوراق اخبار
ملوک عجم مرقوم قلم فرخنده رقم گشته که چون قتل و خونریزی هرمز بسرحد افراط رسید و خاطر اشراف
و اعیان ملک از وی آزار یافته این خبر در اطراف عالم شایع گردید از هر جانب سرداری پای در طریق
مخالفت هرمز نهاده عنان عزیمت بطرف ایران انعطاف داد از انجمله قیصر روم با هشتاد هزار کس از ان
مرز بوم در حرکت آمده نصیبین را محل اقامت ساخت و ترکان دشت خزر از دربند شروان گذشته در
ارمنیه و آذربیجان دست بغارت و تاراج برآوردند و عباس احول و عمر ازرق از بلاد عرب بکنار
فرات شتافته ساکنان سواد را بانواع مشقت و تعب انداختند و شابه شاه که پسر خاقان
و خال هرمز بود با سیصد هزار مرد جرار از آب آمویه گذشته بادغیس و هرات را محل نزول گردانید
ایلچی نزد هرمز فرستاده پیغام داد که حصارها را عمارت کرده طرق را آبادان ساز که داعیه فتح
روم در خاطر ما قرار گرفته و هرمز از استماع این اخبار در بحر حیرت افتاده از کشتن اعیان
ملک و دولت پشیمان شد و بقیه اهل عقل و تدبیر را طلبیده قرعه مشورت در میان انداخت
دران مجلس یکی از منجمان معروض داشت که دشمن حقیقی پادشاه شابه خاقانست که همگی همت بر تسخیر
ایران مقصور دارد و دیگران که بالعرض متعرض این مملکت شده اند دفع ایشان آسانست اما مهم
قیصر بر موجب فیصل میباید که ولایاتی را که انوشیروان ازوی ستانده بود بوی باز گذارند و غرض
اتراک دشت خزر ازین یورش احراز مال است و چون حالا ان مقصود ایشان بحصول پیوسته اگر گاه
فرمان صادر گردد که ساکنان ارمنیه و آذربیجان بهیات اجماعی متوجه ایشان شوند آن طایفه از بیم
تلف اموال فی الحال بجانب دیار خود گردند اما اعراب بادیه مردم ضعیف اندک مایه اند و در منازل

ایشان بلای غلا شیوع تمام دارد و چند خروار غله و طعام بدیشان می باید فرستاد تا خرسند گشته باز گردد
و هرمز این سخنان را بسمع رضا اصغا فرموده و بعمل در آورده بوجهی که آن پیر صاحب تدبیر گفته بود مهمات
آن سه طایفه بکفایت انجام یافت و هرمز را از آن ممر جمعیت خاطر دست داده متوجه دفع ساوه شاه شد
و در آن باب آغاز مشورت کرده در اثنای قیل و قال یکی از حاضران بعرض رسانید که پدر من میگفت که مراد از
دفع ساوه شاه شخصی است که خود پادشاه می باید گفت و هرمز باحضار پدر آن شخص که پیری معمر بود فرمان
داده از آن امر استعلام نمود پیر معروض داشت که در آن زمان که نوشیروان را خاطر بر وصلت خاقان
قرار گرفت مراجعت خواستگاری بترکستان فرستاد و خاقان اشارت کرد که تمامی دختران او را بر من
عرض کنند تا هر کدام مقبول افتد بمداین آورم و بنابر آنکه خاتون بزرگ خاقان که از نسل خانان و جده سمات
نمیخواست که از دختر نیک اختر خود جدا شود بنات قمایان را بحلی و زیور آراسته والده شما را بی آرایش
بمن نمود و من امعان نظر بجای آورده انوار کمال حسب و عفت و آثار جمال نسب و عصمت در حلیه آن
ملکه مشاهده کردم بیت آنرا که نشان ضرب اعلاست در چهره او چو نور پیداست لاجرم جهت حرم نوشیروان
او را برگزیده دختران دیگر را منظور نظر التفات نگردانیدم بیت بسیار نظر کرد جب و راست دلم
حسب داد نشان او نیز خواست دلم و بعد از قرار آن مهم بموجب فرمان خاقان منجمان در زایچه طالع
آن مخدره احتیاط کرده گفتند که از اوضاع کواکب چنان معلوم میشود که ملکه عالم را از پادشاه عجم پسری
متولد گردد که بدرجه بلند سلطنت عروج نماید و شخصی از این دیار بقصد تسخیر ولایت او نهضت فرماید
و آن پسر صاحب افسر مردی بلند بالای بزرگ پیشانی چند موی بر گوشت روی گندم گون پیوسته
ابروی خشک اندام گربه منظر را بجنگ وی فرستد و این شخص موصوف بر آن منازع ملک
غالب آید و چون خاقان سخن منجمان را شنید مادر شما را همراه من نزد نوشیروان روان گردانید
و آن پیر قصیر سخن بدینجا رسانیده هم در مجلس بتقاضا در رخت بقا بباد فنا داد و حاضران از مشاهده

این

این صورت متعجب شده در تامل افتادند که آن شخص موصوف که تواند بود و آخر الامر بر همگنان ظاهر گشت که مصداق
آن مفهوم بهرام چوبین است و این بهرام در سلک ملک زادگان ملک ری انتظام یافت و از ایام
دولت انوشیروان تا آن زمان بحکومت ارمینیه و آذربیجان اشتغال مینمود و از جمله بهادران آن عصر
بمزید جلادت و پهلوانی ممتاز و مستثنی بود القصه هرمز علی الفور مسرعی بطلب بهرام فرستاد و چون بپایه
تخت رسید حکم شد که از لشکر عجم هر مقدار که خواهد اختیار نموده بجنگ شابه شاه شتابد و بهرام دوازده
هزار مرد شمشیر زن که سن هیچ یک از چهل سال کم و از پنجاه زیاده نبود اختیار فرمود و روی براه آورده
بسبب آنکه شابه شاه از وصول بهرام آگاهی یافت آماده جنگ و جدل گشت و تقارب فریقین بتلاقی
انجامید بیت دو لشکر رو برو صف برکشیدند بقصد یکدگر خنجر کشیدند شابه شاه نیز متوجه میدان
ستیز گردیده در روز پیکار و هنگام کارزار از هر دو جانب کشش و کوشش بسیار واقع شده بالاخره
روز حیات شابه شاه بیک چوبه تیر بهرام چوبین بشام ممات مبدل گشت و پسر سالار ترکان در
ترکستان ازین حادثه محنت نشان خبر یافته بعزم انتقام با فوجی از سپاه خون آشام بمحاربه به بهرام
شتافت و در اثنای اشتعال نیران حرب و قتال در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شده بهرام چوبین
او را با سایر اساری و غنایم بلا انتها بپایه سریر اعلی ارسال داشت و هرمز مبتهج و مسرور گشته زبان
بتحسین بهرام چوبین برگشاد و بروایت طبری نسبت بولد شابه شاه انواع لطف و احسان نمود
بعد از چهل روز او را خوشدل و شادمان با پایالت ولایت ترکستان روان فرمود و هم دران اوان
یزدان بخش وزیر بنا بر غرض عرض کرد که آنچه بهرام از غنایم ارسال داشته از بسیار اندکی است
و آن پادشاه کامل عقل این سخن را باور نموده علی مع آلات [illegible] بهرام انعام فرمود و چون آن جلدو
بنظرش رسید صاحبی غل را ابر کردن و چرخ در پیش نهاده سران سپاه را بار داد و ایشان
متاثر گشته بر خلاف هرمز اتفاق نمودند و بهرام دوازده هزار کارد سر تیغ نزد هرمز مرسل گردانید

تا او را معلوم شود که آن دوازده هزار سوار تمام از وی برگشته تیغ در روی او خواهند کشید والقصه نام
خسرو پرویز که هرمز بود سکه زده دراهم مسکوکه باطراف ولایات ارسال داشت و هرمز نسبت بپسر
بدگمان شده پرویز از پدر ترسیده بطرف آذربیجان گریخت آنگاه هرمز لشکری بجنگ بهرام فرستاده
آن سپاه منهزم باز آمدند و اکابر فرس از حدوث این واقعه بر هرمز دلیر گشته و او را میل کشیده محبوس
گردانیدند ذکر خسرو پرویز بن هرمز صاحب کامل التواریخ گوید که لفظ پرویز مرادف مظفر است اما
از مفاتیح العلوم چنان معلوم میشود که خسرو پرویز و ملک عزیز یک معنی دارد و چون پرویز در آذربیجان
شنود که پدرش را میل کشیده از سلطنت خلع نموده اند از برق و باد سرعت سیر استعاره کرده
بمدائن شتافت و باتفاق اکابر و اعیان تاج کیانی بر سر نهاده عالمیان را بانفتاح ابواب عدل و
انصاف بشارت داد آنگاه نزد پدر رفته زبان اعتذار برگشاد و در برائت ذمه خویش از آنچه نسبت
باو وقوع یافته بود دلایل معقوله اقامت نمود هرمز عذر او را پذیرفته گفت مرا از تو التماس آنست
که از جمعی که از حقوق مرا بعقوق مبدل گردانیدند این چنین حیفی روا داشتند داد من بستانی خسرو گفت
ان شاء الله تعالی بعد از دفع فتنه بهرام چوبین حسب الفرموده بتقدیم رسانم و بعد از آن او را میان
خسرو و بهرام چوبین محاربات دست داده کرت اول پرویز گریز بر ستیز اختیار نمود و از قیصر استمداد
فرمود و در محاربه ثانیه بر بهرام غالب آمد و جمیع ممالک آبا و اجداد در حیطه تسخیر آورده مرتبه او در
تجمل و حشمت از مراتب سایر سلاطین عجم درگذشت و آنچه پرویز را از اسباب عظمت و نامداری
و موجبات ابهت و کامکاری تیسیر پذیرفته هیچ یک از ابناء جنس او را میسر نشده بود و در اواخر ایام
زندگانی بسبب تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی افعال حسنه خود را باعمال سیئه مبدل گردانید
بنابر آن اکابر و اعیان در سال نهم از هجرت نبی آخر الزمان علیه صلواة الرحمن پرویز را مقید گردانیده
پسرش شیرویه را بر تخت نشاندند و تکلیف نمودند تا بقتل پدر فرمان فرمود و مدت پادشاهی خسرو

بدلش

سی و هشت سال بود گفتار در اختصاص یافتن بهرام بفتح و ظفر و شتافتن خسرو پرویز بدار الملک قیصر
و ذکر مراجعت ملک عجم از روم بکام دوستان و گریختن بهرام چوبین بجانب ترکستان

چون خبر واقعه هرمز بگوش بهرام چوبین رسید از مملکت ری در حرکت آمده همت بر دفع خسرو مقصور گردانید
و پرویز نیز عزم جزم کرده باستقبال اعدا روان شد و در کنار آب نهروان تلاقی فریقین دست جهت
داده آن دو سردار در فضای میدان باهم ملاقات نمودند و مناظرات کرده بطعن و شتم یکدیگر زبان گشودند
و بزعم طبری قبل از وقوع محاربه لشکریان خسرو طریق بیوفایی مسلوک داشته ببهرام پیوستند و این معنی
سبب انهزام ملک عجم شد و بقول بعضی دیگر از مورخین بین الجانبین مقاتله دست داده بالاخره پرویز
بمقتضای کلمه الفرار فی وقته ظفر از میدان ستیز روی بوادی گریز نهاد و بعد از این شتافته با هرمز مشورت
فرموده متوجه روم شد و از قطع اندک مسافتی احوال خسرو بندویه و بسطام که از بهرام چوبین شنیده بودند
که میگفت چون بعد از این رسم هرمز را بسلطنت برخواهم داشت با پرویز گفتند مصلحت آنست که بازگشته
خاطر از دغدغه هرمز ایمن گردانیم و خسرو ایشانرا هر چند ازین امر منع نمود بجایی نرسید و آن دو برادر رجعت
کرده هرمز را بزه کمان از میان برداشتند و بتعجیل تمام خود را بخسرو رسانیدند و روز و شب بانواع تعب در
قطع منازل سرعت نموده جایگاهی جهت آسایش بر دیری منزل گزیدند در آن اثنا اثر لشکر بهرام نمودار
گشت و بندویه مکری اندیشیده و جامها و عمامه خسرو را ستانده او را بجانب روم گسیل کرده خود آن ملبوسات
پادشاهانه را پوشیده ببام دیر برآمد و سپاه بهرام بدانجا رسیده بندویه را در شعار سلاطین دیده خرم گردیدند
که خسرو است و دیر را احاطه نمودند و بندویه فرود آمده و ملبوسات خود را در بر کرده باز ببام برآمد و امیر لشکر
را که بهرام سیاوشان بود پیش طلبید و بهرام نزدیک دیر شتافته بندویه گفت که خسرو از تو التماس
مینماید که امروز تا وقت غروب او را مهلت دهی تا از رنج راه برآساید و بهرام سیاوشان این ملتمس را مبذول
داشته چون آفتاب بافق مغرب رسید نوبت دیگر بندویه ببام رفته بسمع بهرام رسانید که پرویز از تو اظهار شکر

میکنند که امروز او را مهلت دادی و التماس میفرماید که امشب او را امان دهی تا صباح بهر طرف که
فرماید توجه نماید و بهرام این سخن را نیز قبول نموده چون صبح صادق خبر توجه خسرو رومی روز را در فضای
هوا منتشر ساخت بهرام سیاوسان سوار شده و بدر در برآمده بندویه را ندا کرد که وقت کوچ است
و بندویه در بیرون آمدن تعلل مینمود و بهرام هر لحظه مضطرب تر میگشت و آفتاب که طالع شد بندویه از دیر
بر سر آمده کیفیت رفتن پرویز را ظاهر کرد و بهرام سیاوسان در تحیر افتاده بندویه را مصحوب خویش
گردانیدند و نزد بهرام چوبین برد و صورت حال را تقریر کرده بندویه مقید و محبوس گشت و از آنجانب
چون پرویز بروم رسید قیصر مقدمش را گرامی داشته با حسن وجهی لوازم ضیافت و مهمانداری بتقدیم رسانید
و دختر خود مریم را با ملک عجم در سلک ازدواج کشید و بعد از یکسال و نیم که خسرو در آن مرز و بوم بعیش
و طرب بگذرانید پادشاه روم ولد ارشد خویش نیاطوس را با لشکر قیامت اثر فرمان داد تا در
رکاب خسرو متوجه دفع بهرام چوبین کردند و خسرو بجانب ایران نهضت فرموده پس از وصول
بآذربیجان بندویه که از مجلس گریخته بود بوی پیوست و بهرام چوبین از استماع توجه سپاه روم
مغموم گشته با جنود خونریز بعزم ستیز روی به پرویز نهاد و چون تقارب فریقین بتلاقی انجامید
افغان و غریو کوس برخاست سه ترک جلادت آئین از لشکر بهرام چوبین بیرون
آمده در میان باستادند و پرویز را بمبارزت خواندند مشروط بآنکه هر یک فرادی با وی کارزار
کنند و پرویز عزم رزم ایشان کرده هر چند نیاطوس او را ازین عزیمت منع نمود مقبول نیفتاد
و آن سه مبارز ترک نژاد یکیک در برابر پرویز آمده باقبح وجهی کشته گشتند و اهل عجم و روم از غایت
شجاعت خسرو تعجبها کرده نیاطوس با تمامی سپاه از اسب فرود آمد و بتقبیل رکاب خسرو
جلادت مآب قیام نمود آنگاه شخصی از رومیان که او را با هزار مرد برابر میداشتند خسرو را
مخاطب ساخته گفت ای ملک تو با این همه پهلوانی از سر تنگ خود چرا گریختی و این عتاب بر خاطر پرویز

گران

کران آمده جواب نداد وان رومی ازوی پرسید که بهرام کجاست تا من با وی صح در مقام قتال آمده بهرام
تیغی بر سرش فرود آورد که اثر زخم تا قربوس زین رسید و پرویز خندان شده رومیان نثار کشتند
و سبب خنده را از خسرو پرسیدند جواب داد که همین لحظه این شخص بزبان سرزنش از من سوال کرد که از
سر تنگ خود چرا اکر بختی انگاه پرویز اشارت فرمود تا ان شخص را با دو یه محفه خنک ساخته بروم بردند
و کیفیت واقع را بعرض قیصر رسانیدند تا اثر ضرب دست بهرام چوبین را ملاحظه نماید القصه از جانبین
بساط محاربه را انتظام ریخته چون شب شد جمعی کثیر از لشکر بهرام روی کردان کشتند و بمعسکر خسرو
پیوستند و بهرام طریق انهزام پیش کرفته بترکستان رفت و در سلک بهادران پای تخت خاقان
انتظام یافته و بواسطه کمال پهلوانی که دران دیار ازوی بظهور آمد بمناسب ارجمند رسید اما عاقبت
بتحریک پرویز خاتون خاقان جمعی را ابران واداشت که بهرام را کشتند و خاقان از عقه این قصه ان
ضعیفه را طلاق داد والله الموفق السلوک طریق الرشد والسداد و ذکر شمه از وقایع که در ایام دولت
پرویز روی نمود و بیان بعضی از شمایل خسرو باجرا آن از سایر ملوک فرس ممتاز بود چون خاطر خسرو
از جانب بهرام بتمام جمع کشت و در مداین بر تخت سلطنت و کامرانی نشست بناطوس و سپاه روم
را اموال وافر و اجناس بی قیاس بخشیده راضی و شاکر باز کردانید و بموجب وصیت هرمز بندویه
و بسطام را بقتل رسانید و بعد از چهارده سال ازین حال رومیان با قیصر غدر کرده او را با پسرش
بناطوس کشتند و پسر دیگرش پناه به پرویز برده خسرو سه کس از سرداران عجم را با لشکر ظفر
اثر مصحوب پسر قیصر ساخت و ایشان ببلاد روم و شام رفته بر فلسطین و بیت المقدس و اسکندریه
و جلادتو به استیلا یافتند و تا قسطنطنیه شتافته دران مملکت خرابی بسیار کردند اما هرچند مراسم سعی
و اهتمام بجای آوردند رومیان پسر قیصر را که شاهزاده خردمند صاحب رای بود بپادشاهی قبول
ننمودند بخت و دولت بکاردانی نیست و بعد از مراجعت لشکر عجم اهل روم هرقل نامی را

ص مقابله کرده شر اودر اوقع کم خسرو بهرام را که دران محاربه بر اسب ابلق سوار بود در پیش صف جولان مینمود و بوی نشان داد ان شخص باوی

بر خود والی گردانیدند و او بنسبت بملت مسیحا علیه السلام بود و پیوسته بعبادت حضرت عزت قیام
نموده بتضرع و زاری نگونساری فارسیان را مسالت مینمود بالاخره تیر دعا بهدف اجابت
رسیده هرقل چند شب متعاقب بخواب دید که پرویز را بزنجیری بگردن پیش او می آورند و با وی
میگویند بحرب خسرو توجه نمای که بفتح و نصرت فایز خواهی شد لاجرم هرقل با سپاه ظفر قرین از قسطنطنیه
بنصیبین رفت و خسرو یکی از سپهسالاران خود را با دوازده هزار مرد بجنگ جیش روم فرستاده
هرقل بان طایفه محاربه نمود و ایشان را مغلوب ساخته شش هزار نفر از جنود عجم بتیغ بی دریغ
بگذرانید و دل علیه قوله تعالی الم غلبت الروم ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون الایه
پوشیده نماند که از وقایع زمان سلطنت پرویز چیزی که لایق بسیاق این اوراق باشد زیاده
از انچه سمت تحریر یافته بصحت نپیوسته بنابران خامه دو زبان عنان بیان از ان صوب گردانیده
بتعداد بعضی از اسباب تجمل که خسرو را میسر بود در غایت وسعت و رفعت مرصع بجواهر قیمتی که صد و
چهل هزار مثقال نقره در اطراف ان بکار برده بودند و یکهزار گوی زرین بران تعبیه کرده و صورت
دوازده برج و کواکب سبعه و غیر ذلک مصور و منقش ساخته و سی هزار زین مرصع داشت و صد گنج
که یکی از انجمله گنج باد آورد است و قصه این گنج که بی مشقت و رنج بدست آمد چنان بود که نوبتی قیصر اموال
بیقیاس در هزار کشتی نهاده بموضع حصین میفرستاد و باد ان کشتیها را بجایی که در تصرف گماشتگان
پرویز بود اورد و ان اموال داخل سایر کنوز خسرو شد و پرویز مقداری طلای دست افشار
داشت که بی عمل بار هرچه میخواست از ان میساخت و در حرم سرای او سه هزار دختر حور اصل
حور اوش و دوازده هزار جاریه بسر میبردند و هر شب شش هزار مرد بحراست پرویز قیام
مینمودند و در طویله او بیست هزار اسب و اشتر جهت سواری خاصه جو میخوردند و دوازده
هزار اشتر قطاری و بیست هزار شتر بختی و نهصد و شصت زنجیر فیل داشت و اسب شبدیز

ادم

پرویز که در رفتار بر باد دستی سبقت میگرفت مشهور است و باربد گوینده که بی نظیر آفاق بود ملازمت پرویز
مینمود و شیرین که از رشک حسن و جمالش مذاق جان ارباب ملاحت تلخ بود در شبستان خسرو
روزگار میگذرانید و شیرین بر روایتی در بدایت حال بخدمت یکی از اکابر فرس قیام می نمود خسرو
در ایام جوانی گاهی بخانه آن بزرگ رفته با شیرین اظهار تعشق میفرمود روزی انگشتری خود را
بوی داد و خداوند خانه برین معنی اطلاع یافته در غضب رفته شیرین را بیکی از ملازمان خود سپرد که در آب
فرات اندازد و آن شخص بران پری چهره ترحم کرده او را در موضعی افکند که آب تنک بود و شیرین
از آب بسلامت بیرون آمده در جوار صومعه راهبی که دران نواحی بود ساکن گشت و دران اوان که
خسرو صاحب تاج و نگین شد روزی عبور جمعی از سپاهیان بر حوالی منزل شیرین افتاد و شیرین
انگشترین را بیکی از ایشان داده نزد پرویز فرستاد و از حال خویش اعلام نمود و آن لشکریان
غیرت زهره و مشتری را بخسرو رسانیده پرویز در حق او انعامات فرمود و محفه کنیزکان و خواجه
سرایان ارسال داشته شیرین را بمداین آورده و در حریم خود جای داد و این روایت مخالف
قولی است که شعرای متقدمین و متاخرین در قصه خسرو و شیرین در سلک نظم کشیده اند و چون
راقم حروف را اعتماد بر سخن مورخان بیشتر بود ازان روایات تعرض ننمود و بر مرآة خاطر
خطیر هوشمندان روشن ضمیر صورت این معنی عکس پذیر خواهد بود که اگر چه از اسباب دولت
و سعادت آنچه خسرو پرویز را میسر گشت هیچ پادشاهی را تیسیر پذیرفته بود اما دو نکبت و
شقاوت نیز نصیب او شد که امری ازان صعب تر تصور نتوان نمود یکی آنکه سوز عشق شیرین که
محبوبه وی بود در سر فرهاد افتاد و شیرین نیز بملاقات آن تلخ روزگار مایل گردید و دیگر آنکه حضرت
سید ولد آدم صلی الله علیه و سلم مکتوبی فرستاده پرویز را بقبول ملت بیضا دعوت فرمود و او
نامه همایون آنحضرت را پاره کرده ایمان نیاورد [illegible] و در بدان نامه کردن نشکن را نه نامه بلکه نام خود شکستن .

را، و چون خبر سوء ادب خسرو بسمع اشرف خیر البشر صلی الله علیه و آله الی یوم المحشر رسید بر زبان وحی
بیان گذرانید که مزّق الله ملکه کما مزّق کتابی و این دعا بشرف اجابت اقتران یافته در سال
نهم از هجرت اکثر امرا و ارکان دولت بواسطه سوء افعال و اعمال که خسرو در آن اوقات
پیش گرفته بود در سلطنت پسرش شیرویه متفق شدند و پرویز را مقید و محبوس گردانیدند
شیرویه را تکلیف کردند که بقتل پدر خود فرمان دهد و شیرویه نخست از قبول این سخن ابا فرمود
بالاخره مهر هرمز بن مردانشاه که پدرش بحکم پرویز کشته بود بدان کار مامور ساخت و مهر هرمز
نزد وی رفته با پادشاه گفت من پدر ترا بقتل رسانیده ام و هر کس که قاتل پدر خود را بکشد حرامزاده
باشد آنگاه پسر مردانشاه کار شاه را تمام کرده بخدمت شیرویه بازگشت و از غایت ناخردمندی
سخنی را که از خسرو شنیده بود بعرض شیرویه رسانید و شیرویه آن سخن را بسمع قبول جای داده
بعد از دفن پرویز مهر هرمز را بکشت و گفت که هر که کشنده پدر خود را بکشد حرامزاده باشد شیرویه
پرویز موسوم بقباد بود و شیرویه لقب اوست و چون شیرویه بر تخت کیانی قرار گرفته تاج خسروانی
بر سر نهاد و در استمالت سپاهی و رعیت کوشیده مبانی عدل و داد را استحکام داد اما از کمال
رکاکت عقل بروایت اقل پانزده برادر خود را بقتل رسانید و بمواصلت شیرین طمع کرده و در آن
باب الحاح و مبالغه از حد اعتدال درگذرانید و شیرین او را بوصال خود امیدوار ساخته ببهانه بدخمه
خسرو رفته زهره قاتل خورده فی الحال درگذشت نقلست که چون شیرویه دست بقتل خود دراز
کرد خواهرانش پوران دخت و آزرمی دخت با او ملاقات نمودند و زبان بملامتش گشوده گفتند
ترا حرص حکومت بر قتل پدر و پانزده برادر باعث آمد و بی شبهه جبار شدید الانتقام ترا بجزای این
اعمال ناپسندیده گرفتار خواهد ساخت و شیرویه از شنیدن این سخن بسیار گریسته افسر از سر برداشت
و بر زمین زد و از غایت حزن و الم بطاعون یا مرض دیگر مبتلا شده وفات یافت مدت عمر شیرویه

بل دادول

بیست و دو سال بود و ایام سلطنتش بروایت جمهور مورخان هشت ماه اما این بیت که بیت بدر کس پادشاهی را
نشاید و گر شاید بجز شش مه نپاید دلالت بران میکند که زمان فرمان فرمائی او زیاده از شش ماه نبوده
والله اعلم اردشیر بن شیرویه ملقب بکوچک بود و در سن هفت سالگی قایم مقام پدر شد و یکی از اکابر عجم
بنیابتش مهمات را فیصل میداد چون این خبر بسمع شهریار که در سلک اعاظم امرا انتظام داشت و بضبط سرحد
روم اشتغال مینمود رسید در خشم شد که چرا بی مشورت من کودکی را پادشاه ساخته اند و لشکر بمداین کشیده
اردشیر را بقتل رسانید و متصدی امور حکومت گردید ملک اردشیر یکسال و نیم بود شهریار بعضی مورخان
از روی تفرخان و برخی بشهریراز تعبیر کرده اند صاحب شهنامه نامش را گراز گفته و محمد بن جریر الطبری شهر
براز در قلم آورده و بهر تقدیر چون او از خاندان ملک نبود اکابر عجم از خدمتش عار داشتند و سه برادر
از سپاه اصطخر بر قتلش اتفاق نموده در حین سواری بزخم سیف و سنان شهریار را از پشت زین بر روی
زمین انداختند مدت سلطنتش بقول اکثر ارباب اخبار چهل روز بود بوران دخت بنت پرویز بعد از قتل شهریار
باتفاق اعیان عجم قدم بر مسند سلطنت نهاد و بکمال عقل و تدبیر اقارب و اجانب را بلطف و احسان
فراوان مستمال گردانیده ابواب عدل و انصاف کردانید اما حقیقت حال آنست که نظم چو تاج کیانی
بپوران رسید شکوهی دران خاندان کس ندید بیاد اران قول سنجیده را بخوان نظم مرد جهاندیده را
شکوهی نماند دران خاندان که بانگ خروش آید از ماکیان و بوران دخت چون یکسال و نیم سلطنت
گذرانید رخت بعالم آخرت کشید باعتقاد حمدالله مستوفی بورانی منسوب بدوست جشنسده بقول زمره از
ارباب تاریخ در سلک ابنا اعمام خسرو پرویز انتظام داشت و بعضی برانند که او از خاندان ملک نبود و نامش
فیروز است و جشنسده لقب اوست و او بغایت بزرگ سر بوده و دران وقت که افسر بر سرش نهادند
گفت این تاج تنگ است و عقلا از شنیدن این سخن تطیر کرده جزم دانستند که زمان دولتش باندک روزگاری
بسر خواهد رسید ابن اثیر گوید و کان ملکه اقل من شهر و قتله الجند لانهم انکروا سیرته و مجلس زمان ملکش را یاد

از دو ماه نگفته و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد از جشنسده خسرو بن قباد بن انوشیروان فرمان فرمای
شد و این قول مخالف روایت جمهور مورخانست زیرا که در اکثر کتب متداوله در عقب ذکر جشنسده
آزرمی دخت مذکور است والله تعالی اعلم آزرمی دخت هرمز پرویز عورتی جمیله عاقله منقبه عادله بود و باجتهاد
رای خود منتظم امور پادشاهی قیام مینمود و نقلست که در ایام دولت او فرخ هرمز که مدتها امارت خراسان
تعلق بوی میداشت بدان شتافته عاشق ملکه شد و متوسطی پیدا کرده بخواستگاری فرستاد آزرمی
دخت جواب داد که از پادشاهان شوهر کردن عیب است اما اگر سپهسالار داعیه وصال ما دارد باید که
در فلان شب بفلان موضع حاضر گردد وان خام طمع در شب موعود بمقام معهود رفته امیر حرس بموجب حکم
آزرمی دخت سرش از تن جدا ساخت و چون این خبر بخراسان رسید پسر فرخ هرمز رستم لشکر بمداین
کشیده و بر ملکه استیلا یافته بعقوبت بهایم اورا بقتل رسانید مدت سلطنت آزرمی دخت بقول
طبری شش ماه بود و بروایت حمزه بن حسن اصفهانی یکسال و چهار ماه در تاریخ حافظ ابرو مسطور است
که بعد از آزرمی دخت شخصی را که از نسل اردشیر بابکان بود و موسوم بکسری بن حسین اکابر فرس بر تخت
نشاندند و چون دیدند که آن خون گرفته از تدبیر امور ملک عاجز است بقتلش آوردند اما اکثر مورخان
پس از ذکر آزرمی دخت فرخ زاد بن خسرو را نام برده اند فرخ زاد بن خسرو پرویز بزعم بعضی از اهل خبر بحرزاد
موسوم بود و از سیاق کلام طبری چنان مستفاد میگردد که حرزاد پادشاهی است غیر فرخ زاد در روضه الصفا
سمت تحریر یافته که بعد از انقلاب بابی که مجملی از آن نوشته شد اعیان عجم بتفحص احوال شاهزادگان
اشتغال نموده معلوم کردند که یکی از اولاد پرویز که از ترس شیرویه گریخته بود در نصیبین است و باتمام
تمام آن بیچاره را از آنجا بمداین طلبیده تاج شاهی بر سرش نهادند و چون بمدت یکماه از فرمان فرمای
او درگذشت بسعی یکی از غلامان خدمتکار مسموم گشت تفصیلش بقول صاحب مفاتیح العلوم مختار بود
ذکر یزدجرد بن شهریار جمعی کثیر از ارباب اخبار آورده اند که نوبتی منجمی با خسرو پرویز گفت که از صلب اولاد تو

پسری متولد شود که ملک از وی به بیگانگان انتقال نماید و خسرو از شنیدن این سخن متامل گشته خیال
کرد که تقدیر سبحانی بتدبیر انسانی مندفع میگردد و بنابران جمیع اولاد ذکور خود را در سرای باز داشته
از اختلاط نسوان مانع آمد و دران ایام شهوت بر شهریار بن خسرو استیلا یافته محرمی نزد شیرین
فرستاد و التماس نمود که بهر تدبیر که تواند عورتی باو رساند و شیرین یکی از بنات اشراف را که صفت
حجامی وقوف داشت در لباس ذکور بهانهٔ حجامت کردن نزد شهریار ارسال داشت و شهریار
با وی مباشرت کرده آن ضعیفه حامله گشت و بعد از انقضای مدت حمل از وی پسری متولد گشت
آن کودک را یزدجرد نام نهادند و شیرین یزدجرد را در کنار شفقت و تربیت خویش جای داده
چون پنجساله شد ناگاه چشم خسرو بروی افتاد و پرسید که این پسر کیست جواب دادند که ولد شهریار است
و بنابر آنکه خسرو از اخبار منجمان دانسته بود که پادشاهی که ملک عجم از وی به بیگانگان منتقل شود بر بدن
خویش عیبی خواهد داشت فرمود تا یزدجرد را برهنه کردند و آن عیب را بر زانوی او دیده قصد قتلش نمود
و شیرین مانع آمده خسرو گفت این معصوم را ازین قصر بجای برید که دیگر چشم من بروی نیفتد و شیرین
یزدجرد را بطرفی از اطراف ولایات فرستاد تا از سخط پرویز ایمن باشد و عقیده قاضی ناصر الدین بیضاوی آنست
که در وقتی که شیرویه دست بکشتن برادران و اقربا دراز کرد قابله یزدجرد او را اگر برانیده بفارس برد و شاهزاده
دران ملک نشو نما یافت و بهر تقدیر بعد از واقعه فرخ زاد اعیان مملکت عجم از حال یزدجرد که ملک اخر لقب داشت
واقف گشته او را بمداین طلبیدند و بر تخت سلطنت متمکن گردانیدند لیکن چون دران اوان مسلمانان بممالک
ایران درآمده بودند و استیلا تمام ایشانرا دست داده کار یزدجرد استقامت نیافت و در زمان
سلطنت او میان عرب و عجم محاربات روی نموده درانوقت که سعد بن ابی وقاص بفرمان عمر نواحی
قادسیه را معسکر گردانید یزدجرد رستم فرخ زاد را بجنگ اهل اسلام فرستاد و رستم مدتی متعاقب
با سپاه سعد وقاص بمقابله و مقاتله قیام نموده در روز آخر کشته گشت و یزدجرد در نهاوند ازین شکست

خبر یافته باصفهان شتافت و ماهویه که دران بلده نایب شهریار عجم بود بنابر توهمی که ازوی داشت ملک هیاطله
با خاقان ترکستان را ترغیب نمود که بر سر یزدجرد آید و ازان جانب سپاه فراوان متوجه اصفهان شده یزدجرد
بطرف خراسان گریخت و ماهویه او را تعاقب نموده آن پادشاه بی سر و سامان بنواحی مرو در آسیابی
پنهان گشت و آسیابان بطمع اثواب نفیسه که یزدجرد پوشیده بود او را ساعتی زنده نگذاشت
در تاریخ حمزة بن حسین اصفهانی مذکورست که مدت ملک یزدجرد بیست سال بود و ازانجمله چهار سال
فی الجمله تمکن و قراری داشت و شانزده سال دیگر در اطراف شهرها و هر کشور میگشت تا کشته شد و این
واقعه بروایتی در سال سی و یک از هجرت بوقوع انجامید و ایام دولت و اقبال ساسانیان بنهایت
و اختتام رسید فسبحان الملک الحی الذی لا یزول ملکه گفتار در بیان شمه از احوال ملوک عرب که
قبل از ارتفاع اعلام اسلام در مملکت انبار و یمن و شام و غیرها فرمانفرمای طوایف انام بوده اند بر طباع اذهان شعاع مستحضران
احوال عالم و ضمایر فرخنده مآثر مستحفظان آثار طوایف بنی آدم روشن و پیدا و ظاهر و هویدا خواهد بود
که بیشمار بوده اند اما چون بعضی از احوال ایشان بسیر حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله الی یوم
المحشر ارتباط دارد نخست قلم خجسته رقم بذکر ملوک بنی لخم و بنی غسان قیام نمود و التائید من الله الودود
ذکر ملوک بنی لخم. بثبوت پیوسته که در زمان ملوک طوایف ساکنان مملکت سبا از عبادت ایزد تعالی
گردن بجحده بر کفران نعمت اقدام نمودند و بر شیوه ناستوده کفر و شرک اصرار کرده ابواب عصیان
و طغیان بر روی روزگار خود گشودند لاجرم جبار منتقم ایشان را بسیل عرم معذب گردانید و آن
حادثه سبب اختلال احوال آن ولایت و موجب جلای اهالی آن گردید و از جمله اعرابی که بدان جهت
در اطراف آفاق متفرق گشتند مالک بن فهم بن غنم بن دوس بن عدنان بن عبدالله بن زهران
بن کعب بن الحارث بن کعب بن عبدالله بن مالک بن نصر بن ازد بن غوث بن نبت بن ربیعه
بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام با جمعی

کثیر

کثیر از قبیله ازد در انبار نزول نموده باستظهار ایشان دعوی استقلال کرد و بلاد جزیره و موصل را
تا عقبه حلوان در تحت تصرف آورد و او اوّل کسی است که از عبادت معبود حقیقی جل جنابه جلاله
گردن پیچیدی و مدت ملک مالک و جماعتی که بعد از وی در آن بلاد فرمان فرمای عباد بودند بقول
بقول حمزه بن حسین اصفهانی ششصد و بیست سال و یازده ماه بود و برادانی که درین اوراق مسطور
میگردد بیست و دو نفر از آن جماعت بسلطنت رسیدند و در بعضی از تواریخ معتبره مذکور است
که مالک بن فهم در ایام پادشاهی شبی بر سبیل سیر تنها از منزل خویش بیرون آمد و سلیمه نامی
نادانسته تیری بر وزد و مالک جان بمالک سپرده بعد از وی پسرش جذیمه متصدی امر حکومت
شد اما بروایت طبری پس از فوت مالک برادرش عمرو پادشاه گشت و زمان ایالت عمرو مانند
زمانی بسر آمده ملک بجذیمه رسید از سوق کلام حمزه اصفهانی چنان معلوم میشود که مدة ملک مالک
پنجاه و دو سال و سه ماه بود ذکر جذیمه بن مالک بواسطه علت برص او را جذیمه الابرص میخواندند
و جذیمه ابو صاح نیز میگفتند و جذیمه پادشاهی دولتیار کامکار بود و هیچکس از کلانتران عرب در عراق
نماند که او را اطاعت ننمود بلکه فرمان جذیمه از ولایت حجاز و بحرین نیز سمت نفاذ پذیرفت و آن ولایات
در تحت تصرفش قرار گرفت و بقول صاحب معارف جذیمه مدت شصت سال حکومت کرد
و در اواخر عمر بر دست حاکم جزیره زبانیت عمرو بن ظرب کشته گشته روی بعالم آخرت آورد ذکر قصیه
که میان جذیمه و بنی ایاد بوقوع انجامید و چنان انگیز بنا پادشاه را بکدام تدبیر مقتول کرداندند
در نسخ معتبره مسطور است که در ایام دولت جذیمه نصر بن ربیعه بن عمرو بن الحارث بن مسعود
بن المالک بن غنم بن نماره بن لخم که ریاست بنی ایاد متعلق بوی بود پسری داشت در کمال حسن
و ملاحت موسوم بعدی و صیت جمال عدی بسمع جذیمه الابرص رسیده رسولی نزد نصر فرستاد که
پسر خود را بدین جانب روان گردان تا در ظل تربیت ما پرورش یابد نصر این ملتمس را قبول ننمود

و ارسال رسل و رسایل تکرار یافته بالاخره جذیمه با لشکر فراوان بطرف نصر و اتباع او در حرکت آمد
و چون نزدیک بآن قبیله نزول فرمود نصر دانست که با وی طاقت مقاومت ندارد لاجرم
تدبیری اندیشیده شبی ده کس جلد را بمعسکر جذیمه فرستاد تا دو بت را که مسجود او بود
دزدیدند و صباح بجذیمه پیغام کرد که خدایان تو بر تو خشم گرفته نزد ما آمده اند و اگر ترک بد افعال
ذمیمه گفته مراجعت نمائی ممکن که باز پیش تو آیند و جذیمه این سخن باز گفت سبب آمدن من
بدینجانب محبت عدی است اگر او را نزد من فرستید از شما منعطف گشته از زر و گوهر و سایر
اجناس نفیسه آنچه خواهید نثار کنم و باز گردم و چون ایاد این سخن شنیدند بمبالغه بسیار نصر را
بران آوردند که پسر خود عدی را بملازمت جذیمه فرستاد و ملک منقضی المرام باز گشته او را شرابدار
خود گردانید و عدی و خواهر جذیمه را که رقاش نام داشت با یکدیگر تعلقی پیدا شد عدی در وقتی
که جذیمه مست بود زبان بخواستگاری رقاش بگشود و جذیمه سر رضا جنبانیده همان ساعت
بین الجانبین صورت مناکحت بلکه مواصلت روی نمود و چون جذیمه از خواب مستی بیدار شد او را
از تجویز آن تزویج ندامت تمام دست داده بقصد قتل عدی کمر بست و عدی فرار بر قرار اختیار
کرده بقوم خود پیوست و بنابر آنکه پدرش نصر فوت گشته بود ریاست بنی ایاد بوی تعلق
گرفت و جمیله دران قبیله بر عدی عاشق شد و خدمتش شبی بخانه محبوبه رفته برادران زن بران
صورت مطلع گشتند و بزخم تیر جانستان بساط حیات عدی را در نوشتند اما خواهر جذیمه از عدی
پسری آورد او را عمرو نام نهاد و چون عمرو پنج ساله شد او را نزد برادر برد و جذیمه را ملاحت
رخسار و تناسب اعضای عمرو مستحسن نموده بتربیتش اهتمام فرمود و بعد ازان که مدة ده سال از
عمر عمرو بن عدی منقضی گشت شبی جنی او را بربوده در بادیه انداخت و عمرو دران بیابان باد
وحوش انس گرفته مدتی در کوه و دشت سرگردان بود و قریب ده سال هر چند جذیمه عمرو را بجست

کمتر یافت و پس از انقضاء مدت مذکور عمرو بحال خود آمد بعرانات میل کرد و با جمعی از کاروانیان
باز خورده و حال خود گفته ایشان با میدواری تمام عمرو را پیش جذیمه بردند و ملک بسبب تغییر بشره
در دفعهٔ اول خواهرزاده را نشناخت اما رقاش پسر خود را شناخته اظهار فرح و سرور بسیار کرد
و باندک زمانی چهرهٔ عمرو بحال اصلی معاودت نمود و در خلال این احوال عمرو بن ظرب بن حسان که از
نسل عمالقه بود و در ولایت جزیره سلطنت می نمود لشکر بسر جذیمه کشیده در اثنای کر و فر بقتل رسید
و چون لشکریان معرکه بدار الملک باز گشتند دختر بزرگ عمرو را که نام نایله بود و او را بنابر داری
شعرات زبا را بسلقشند بپادشاهی برداشتند و زبا بعد از قرار بر مسند ایالت با خواهران خود و
امرا در باب کشیدن انتقام از جذیمه قرعهٔ مشورت در میان انداخت همه گفتند تو بجنگ حریف
جذیمه نیستی مناسب آنست که بطریق مکر و فریب شر او مندفع گردد و زبا این سخن را بسمع قبول
جا داده بجذیمه پیغام فرستاد که مملکت بی نهایت در تحت تصرف من در آمده چنانچه از عهدهٔ
ضبط آن بیرون نمی توانم آمد اگر بدین جانب تشریف آورده مرا در حرم خویش راه دهی تا این ولایت
نیز ترا باشد می شاید و جذیمه این معنی را فوزی عظیم دانسته متوجه دار الملک زبا شد و هر چند
قصیر بن سعد لخمی که در سلک نوایس انتظام داشت او را ازین عزیمت منع نمود مفید نیفتاد و چون جذیمه
نزدیک بپای تخت زبا رسید جمعی از ملازمانش مراسم استقبال بجای آورده تحف و هدایا پیشکش
کردند و بعرض رسانیدند که فردا جمیع امرا و سپاه بر حسب فرمودهٔ ملکه بملازمت شتافته طریقهٔ خدمتکاری
خواهند آورد و آن شب خوف تمام بر خاطر جذیمه استیلا یافته قصیر را در خلوتی طلب نمود و از دغدغه که
بر ضمیرش گذشته بود اعلام فرمود و پرسید که تدبیر این کار چیست قصیر گفت که فردا سپاه زبا بخدمت
آیند اگر پیش تو از اسب پیاده شده رخ بر خاک نهند بدانکه از فرزین بند این حادثه نجات ممکن است

واگر همچنان سواره گرد ترا فرو گیرند بی شبهه قصد آن دارند که باندازند فیل تسویل ذات خجسته صفات
ترا نجاتی سهاوت رسانند جذیمه گفت اگر صورت حال برین منوال باشد بکدام منصوبه جان ازین
مهلکه بیرون توان برد قصیر جواب داد که هرگاه سپاه از اطراف و جوانب نمودار شوند حیله آنست که اسب
عصا را طلب نموده بران سوار شوی ملک خود ناحیه تا بلده انبار در هیچ منزل قرار نگیری و عصا نام
اسپی است که در آنوقت در میان تمامی قبایل عرب بار کسی که در سرعت رفتار بروی سبقت
تواند گرفت موجود نبود در روز دیگر جذیمه از آن منزل کوچ کرده چون نزدیک بلده زبا رسید
سپاه زبا از اطراف و جوانبش در آمدند و جذیمه قصد گریز نموده عصا را طلب داشت نواب
زبا که صفت آن اسپ شنیده بودند او را از رکوب آن منع نمودند و کیفیت حال بر قصیر ظاهر شده
عنان باز پس کشید و عصا را از آخور لار جذیمه ستانده سوار گشت و آن اسپ باد رفتار او را از آن
غرقاب بساحل نجات رسانید گویند که در آن روز قصیر سی فرسخ مسافت طی نموده در وقت
غروب آفتاب بقریه برج منزل گزید و همان زمان عصا سقط شد و بعد از آن آن قریه را برج العصاء
گفتند و چون مخصوصان زبا اطراف جذیمه را احاطه نمودند جذیمه رضا بقضا داده همراه ایشان ببارگاه
زبا شتافت و چون چشم زبا بروی افتاد پرسید که بچه کار آمده جذیمه جواب داد که آمده ام
که وعده خود را بوفا رسانی و آن عورت بی حیا یعنی زبا ازار گشاد و موی زهار بجذیمه نموده
گفت کسی را که موی این عضو باین مرتبه دراز باشد چگونه شوهر کند آنگاه فصادی طلبیده فرمود
تا هر دو دست جذیمه را فصد کرد و طشتی نهاد تا خون جذیمه در آنجا جمع آید در تاریخ طبری مسطور است
که چون طشت از خون جذیمه پر شد اندکی از سر بیرون رفت زبا گفت لا تضیعوا دم الملک فان دم الملک
لا یضیع جذیمه گفت دعوا دما ضیعه اهله و این کلمه آخر سخنی بود که جذیمه بآن تکلم نمود و قتل گشت

ادبا

و زبا آن خونها را تمام در بسته از طشت بر گرفت و خشک ساخته در صندوقی نهاد و محافظت کرده
بگفت این خون در عوض خون پدر من است بالجمله چون خبر قتل جذیمه با نبار رسید امرا و لشکریان
او متفرق بدو فرقه شدند زمره دست در دامن متابعت عمرو بن عدی زدند و طایفه عمرو بن عبد الجن
را که از کبار امرای جذیمه بود بحکومت قبول نمودند و نزدیک بدان رسید که بین الجانبین مهم بمحاربه انجامید
بالاخره بسعی قصیر عمرو بن عبد الجن متابعت عمرو بن عدی اختیار کرده از سر مخالفت درگذشت
و مملکت جذیمه تمام بر عمرو بن عدی مسلم گشت عمرو بن عدی اول کسی است از بنی لخم که تاج حکومت
بر سر نهاده روی بضبط امور مملکت آورد و نخستین پادشاهی است که همت بر تعمیر حیره مصروف
داشته آن بلده را پای تخت کرد و عمرو در ایام پادشاهی بتدبیر قصیر بر زبا مستولی گردید
و ولایات جزیره را در حیز تسخیر کشید مدت سلطنتش بقول ابو الفتح حنفی صد و هژده سال
بود و بروایت محمد بن جریر الطبری صد و بیست سال ذکر ارتفاع لوای دولت عمرو بن عدی و
گرفتار شدن زبا بعون ایزدی در تاریخ طبری مسطور است که چون زبا از پادشاهی عمرو بن عدی خبر یافت و دانست
که در مقام انتقام آمده خون خال خود را از وی باز خواهد طلبید زیرا که در آن ولا کاهنی با او گفته
بود که غلامی عمرو نام بر تو مستولی خواهد گشت و بدان واسطه تو قصد قتل خود خواهی نمود در آن
ایام از غایت اضطراب نقاشی را بانعام و احسان فراوان ممنون گردانیده بحیره فرستاد تا بهر
حیله که تواند صورت عمرو را بر کاغذی نقش کرده بنظر او رساند و آن نقاش بعد از آنکه مدت
یکسال در آن بلده بسر برد روزی مجال یافته چهره عمرو را بر صحیفه ضمیر چنانچه می باید مصور ساخت
و آن صورت بر کاغذی کشیده بنزد زبا رسانید و زبا پیوسته در آن صورت نگاه کردی و در
محافظت خود از صورتی که در آینه تقدیر مصور بود لوازم اهتمام بجای آوردی القصه چون ملک
بر عمرو بن عدی قرار گرفت و مهام دولت سمت استقامت پذیرفت با قصیر در باب

تسخیر مملکت زبا بشرط مشورت بتقدیم رسانید قصیر گفت که اگر تو بینی مرا ببریده صد تازیانه بر پشت
من زنی و رخصت فرمایی که چندگاهی بملازمت زبا قیام نمایم تدبیری اندیشیم که آن مکاره در دست
تو بیچاره شود عمرو نخست از قبول این امر ابا نموده بالاخره برطبق صوابدید قصیر حکم فرمود و قصیر بنزد
زبا شتافته عرض کرد که عمرو مرا در باب مخلص خدیمه متهم گردانیده بدین گونه که می بینی رسوا ساخت
اکنون آمده ام تا بقیه ایام زندگانی را در ملازمت ملکه بپایان رسانم و زبا این سخن را مطابق واقع
پنداشته همت بر تربیت قصیر مقصور گردانید و پس از چندگاه که قصیر دانست که زبا را نسبت باو اعتماد
و اعتقاد تمام پیدا شد و تیر تدبیر او بهدف مراد میرسد در روزی که زبا جامه ~~التعریف~~ را تعریف می نمود
بعرض رسانید که امثال این اجناس در ولایت عراق بسیار است و چون مهم من از آن گذشته که بامر
سپاهیگری توانم پرداخت اگر ملکه چیزی از اموال بمن تسلیم نماید مانند تجار بولایات عراق آمد
شد کرده اقمشه نفیسه بدین مملکت می آورم و سلوک راه تجارت نموده توفیر تمام بخزانه عامره
میرسانم و زبا این مدعا را قبول فرموده مبلغی سیم و زر بقصیر داد و او بعراق آمده و بخرید اجناس نفیس
پرداخته پنهانی با عمرو ملاقات نمود و کیفیت حیله که اندیشیده بود با او درمیان نهاد و گفت
چون چند نوبت آمد و شد نمایم ترا با مردان کاری عوض قماش بغراره در آورده بدار الملک
زبا خواهم برد تا دست در گردن عروس مقصود حمایل کنی و چون قصیر از نفایس اجناس آنچه لایق
میدانست فراهم کشید مراجعت فرموده آن منسوجات را نزد زبا برد و چنین ظاهر نمود که درین سفر فایده
تمام و مرابحه مالا کلام بحصول پیوسته و بقول طبری قصیر سه سال متعاقب بهمین طریقه رفت
و آمد کرده نوبت چهارم زبا هزار شتر بدو سپرد تا بعراق شتافته اقمشه و امتعه بخره آورد
قصیر بهانه آنکه در جوال بسبب سبکی قماش بسیار نمیگنجد فرمود تا هزار جفت غراره از موی
بافتند و بروایت محمد بن السائب او اول کسی است که غراره اختراع نمود و چون قصیر آن شتران

و غرار بار را بحیره رسانید شبی عمرو بن عدی را با هزار مرد مسلح و بغولی با دو هزار غرار با در آورده
بر شتران بار کرده طبل مراجعت فرو کوفت و در اثنای راه بشب تا را ایشانرا از بار فرود آورده
طعام میداد و روز بار کرده مسافت می پیمود تا بدار الملک زبا در آمد و همان شب عمرو بن عدی
را با جمعی از پهلوانان بسر راه نقبی که زبا جهت روز گریز ترتیب داده بود برده بنشاند و خود با بقیه
آن لشکر نزدیک بصباح خروج کرده دست بقتل و غارت بر آورد و زبا در بازار را بجود محیط
دیده بسر نقب دوید و عمرو را آنجا یافته بنابر مشاهده صورت مذکوره او را بشناخت
و مقداری زهر که در نگین داشت بمکید و گفت بیدی لا بید کس و همان لحظه از پای در آمده
فوت شد و مملکت حیره بحوزه دیوان عمرو در آن تعلق گرفته باز ماندگان ملکه با وی بیعت
کردند و عمرو آن ولایت را بمعتمدان کاردان سپرده بجانب دار الملک خود باز گردید
و بقیه ایام زندگانی را بعیش و کامرانی بگذرانید ذکر امرو القیس البدء بعد از فوت پدر
مدت صد و چهارده سال افسر فرماندهی بسر نهاد و پس از وفات وی پسرش عمرو قائم مقام
شده شصت سال ابواب عدل و داد بر گشاد و چون او از دار ملال انتقال نمود اندک فترتی
با قبال بنی لخم راه یافته آخر الامر امرو القیس بن عمرو متصدی امر حکومت گشت و بیست و یکسال
و سه ماه بر مسند فرمانفرمایی متمکن بوده در گذشت و پسرش نعمان الاعور که بانی خورنق و سدیر است
مالک تاج و سریر شد زمان ایالتش مدت سی سال امتداد یافت و در یکی از کتب معتبره بنظر
در آمده که نعمان در اواخر ایام پادشاهی روزی با وزیر خویش عدی بن زید در گورستانی
حیره سیر میکرد و در آن اثنا عدی که متابعت ملت عیسی علیه السلام مینمود گفت ایها الملک
میدانی که اصحاب این قبور چه میگویند نعمان جواب داد که نه وزیر گفت میگویند که ای آنکسانیکه
بر روی زمین مسکن دارید و پیوسته از روی جد و جهد همت بر تحصیل هوای النفس میگمارید ما نیز مانند شما

بوویم و عنقریب شما نیز مثل ما خواهید شد نعمان از شنیدن این سخنان متغیر گشته مراجعت نمود و بعد از
اندک زمانی بار دیگر همعنان آن وزیر خجسته سیر بگورستانی رسید و باز عدی از وی پرسید که ایها الملک
میدانی که این مردگان بزبان حال چه چیز میفرمایند نعمان جواب داد که نی عدی بیتی چند در مذمت
عالم فنا و بیوفایی دنیا بر زبان راند نعمان از استماع آن ابیات بمثابه متاثر گشت که ترک ملک
و مال داده و ملبس بلباس رهابین شده سر در صحرا و بیابان نهاد و اکثر اولاد آن پادشاه
والا نژاد نیز بسنت سنیه پدر عمل نموده آغاز طاعت و عبادة کردند از آنجمله یکی از دختران نعمان
که مسماة بهند بود در بیرون کوفه صومعه که اثر آن دیر هند گویند بنا فرموده و در آن معبد سکن گزیده
ابواب تعبد و رهاوت بر روی خویش گشود و بصحت پیوسته که چون نعمان ترک سلطنت گفته
از حیره بیرون رفت ولدش منذر مدبر امور ملک گشت و هشت سال و نه ماه بدولت و
اقبال گذرانیده بعد از وفاتش اسود که ولد او بود بیست سال سلطنت نمود و بعد از وی برادرش
منذر بن منذر هفت سال حکومت کرد و چون او نیز روی بعالم آخرت آورد برادر زاده اش
نعمان بن اسود چهار سال پادشاهی نمود آنگاه ابو یعفر بن علقمة الدبلی که با نعمان خویشی
داشت سه سال علم اقبال برافراشت و بعد از وی امرو القیس بن اسود هفده سال پای
بر مسند حکومت نهاد و چون رخت بقا بباد فنا داد پسرش منذر که مشهور بمنذر بن ماء السماء
بود پادشاه شد و ماء السما کنایت از مادر منذر است که از غایت صفای رخسار و لطافت
دیدار باین لقب ملقب گشته بود و در ایام دولت منذر مزدک ظهور نموده چنانچه سابقا مسطور
شد قباد بن فیروز باو ایمان آورد و بدان سبب اختلال باحوال ملک عجم راه یافت و چون
ملوک بنی لخم در اغلب اوقات تابع سلاطین فرس بودند بر بانی مملکت قباد بولایت
منذر سرایت کرد و حارث بن عمرو بن حجر الکندی بر وی مستولی گشت و منذر از وی

قرار نموده بعد از آنکه انوشیروان بانتظام مهام عالم و عالمیان پرداخت منذر بن ماء السماء را
نوبت دیگر در عراق عرب حاکم ساخت مدت ملک منذر از اول تا آخر سی و دو سال بود
عمرو بن منذر بن ماء السماء بعد از انتقال پدر از دار دنیا شانزده سال بحکومت قیام نمود و پس از وی
برادرش قابوس بن منذر پادشاه شد و چون چهار سال از اقبالش درگذشت بر دست شخصی که از بنی
یشکر بود کشته گشت آنگاه قیصر فارسی یکسال بایالت گذرانید و پس از وی منذر بن منذر بن ماء السماء
چهار سال بر تخت جهانبانی متمکن گردید و بعد از وی پسرش نعمان بیست و دو سال بامر سلطنت
قیام نمود و خسرو پرویز او را بی جریمه بقتل آورده آن ولایت را به ایاس بن قبیصة الطائی ارزانی
داشت و چون ایاس هفت سال بتشیید اساس ایالت پرداخت زادویه بن ماهان همدانی
در آن مملکت متکفل امر جهانبانی شد و هفده سال پادشاهی نموده پس از وی منذر بن نعمان
بن المنذر که در میان جمهور اعراب بغرور مشهور است بر تخت حکومت نشست و چون هشت ماه
پادشاهی کرد در بحرین بر دست سپاه اسلام بقتل رسید و آن ولایت بحیطه تصرف خالد بن الولید
درآمد وتلك الأيام نداولها بين الناس ذکر ملوک بنی جفنه که ایشانرا غسانیان گویند در
زمان ملوک طوایف که اعرابی دیار یمن بسبب طغیان جلای وطن اختیار کرده در اطراف
آفاق متفرق گشتند طایفه از ایشان بولایت شام افتادند و بر چشمه که آنرا غسان میگفتند فرود
آمده از آب آن چشمه بیاشامیدند بنابر آن ایشانرا غسانیان خوانند و در آن زمان سلیح
بن حلوان از قبل قیصر که موسوم به بسطورس بود بحکومت بلاد شام قیام مینمود و مقرر بر ملک قدر
میان غسانیان و سلیح بن حلوان خلاف اتفاق افتاده مهم بمقابله مقاتله منجر شد و سلیح
از مقاومت عاجز شده و سلاح محاربت انداخته روی بوادی گریز نهاد و ممالک شام در حیز
تسخیر غسانیان قرار گرفت و بقول حمزه بن حسین اصفهانی از آن جماعت سی و دو نفر افسر جهانبانی

بر سر نهادند و بروایتی که نوشته می شود پانصد و چهل و شش سال حکومت شام در آن خاندان بود و نخستین
کسی که از ایشان رایت سلطنت برافراشت جفنه نام داشت و هو ابن عمرو بن عامر بن حارث
بن امرء القیس بن ثعلبه بن مازن بن الازد و جفنه نسبت به نسطورس در طریق اطاعت
سلوک نموده مدت چهل و پنج سال و سه ماه حاکم بود و بعد از وی پسرش عمرو پنج سال پادشاهی
کرد و چون او روی بعالم عقبی آورد ولدش ثعلبه هفده سال تاج ریاست بر سر نهاد آنگاه
حارث بن ثعلبه مدت بیست سال ابواب اقبال بر گشاد و پس از فوت او پسرش جبله بده
ده سال بدولت گذرانید و چون او فوت شد ولدش حارث نیز ده سال پادشاه گردید
و شهر بلقا را دار الملک ساخت آنگاه منذر الاکبر بن حارث سه سال بامر سلطنت پرداخت
پس برادرش نعمان پانزده سال و شش ماه حکومت نمود و بعد از وی منذر الاصغر سیزده
سال افسر ایالت بر سر نهاده آنگاه برادر دیگرش جبله سی و چهار سال کامرانی بسر برد و بعد
از آن برادر دیگرش ایهم بن حارث سه سال پادشاهی کرد و پس از فوت او برادر
دیگرش عمرو بن حارث بیست و شش سال و دو ماه بامر حکومت مشغول بود آنگاه جفنه
الاصغر بن منذر الاکبر که نوبتی بر حیره استیلا یافته بود و بعضی از مواضع آنرا سوخته بدین
سبب ملقب بمحرق شده سی سال بر تخت سلطنت نشست و پس از او برادرش
نعمان الاصغر یکسال افسر اقبال بر سر نهاد و پس نعمان بن عمرو هفده سال بحکومت
قیام نمود آنگاه پسرش جبله شانزده سال لواء سلطنت برافراخت و صفین را مسکن
خود ساخت و بعد از و نعمان بن ایهم بن حارث بیست و دو سال و پنج ماه مالک تاج
و دیهیم بود آنگاه نعمان بن الحارث هژده سال پادشاهی نمود و بعد از وی پسرش منذر
نوزده سال افسر بر سر نهاد و پس برادرش عمرو بن نعمان سی و سه سال و چهار ماه رایت ایالت

[illegible]

برافراخت

براقراست انگاه برادر دیگرش حجر دوازده سال بر تخت حکومت مسکن داشت و بعد از و پسرش
حارث شانزده سال سلطنت کرد انگاه جبله بن حارث هفده سال و یکماه فرمان فرمای
نمود و پس از و پسرش حارث بن جبله که او را حارث بن ابی شمر نیز گویند بیست و یکسال
و پنج ماه پادشاهی کرد و بعد از و ولدش نعمان که مکنی بابو کرب و ملقب بقطام بود سی و هشت
سال و سه ماه بامر ایالت قیام نمود پس ایهم بن جبله بن حارث بن ابی شمر هفده سال و دو ماه
بر دیهیم خسروی نشست انگاه برادرش منذر بن جبله سیزده سال متقلد قلاده حکومت شد
و بعد از و زمام مهام اهالی شام پانزده سال و سه ماه بقبضه اقتدار برادرش شراحیل بود پس برادر
دیگرش عمرو بن جبله ده سال و دو ماه بامر پادشاهی قیام نمود انگاه برادر زاده اش جبله بن الحارث
چهار سال بدولت و اقبال زندگانی کرد و بعد از و جبله بن ایهم بن حارث مدت سه سال تاج
سلطنت بر سر نهاد و این جبله اخر ملوک غسانی بود و در زمان خلافت عمر بن الخطاب بمدینه
آمده در سلک اهل اسلام انتظام داشت و بسبب انکه بی کنایی را سیلی زد و عمر بقصاص فرمان
داد مرتد گشته باز بدیار شام رفت و در جاهلیت فوت شد ذکر ملوک بنی حمیر که در مملکت افسر سلطنت بر سر نهاده اند
صاحب تاریخ بناکتی از مولف دیوان النسب نقل نموده است که قحطان که پدر سلاطین یمن است
پسر هود پیغمبر بود علیه السلام و این قحطان باتفاق اکابر مورخان در اراضی یمن مسکن گزیده بزراعت و عمارت
مشغول گردید و او را حق سبحانه و تعالی اولاد و امجاد کرامت فرمود و یعرب و جرهم از انجمله بودند
و یعرب بزرگترین فرزندان قحطان بود و بقول اصح اول کسی که بلغت عربی تکلم فرمود یعرب
بود و اعراب یمن تمام از نسل قحطان پیدا شدند و یعرب را پسری بود موسوم به یشجب و یشجب را
ولدی در وجود آمد عبد الشمس نام و او بعبادت افتاب قیام می نمود و بنابر انکه اول کسی که در
عربستان رسم سبی در میان آورد عبد الشمس بود او را سبا لقب نهادند و سبا هفتده سال باصواب

قوم و قبیله خویش متصدی امر ایالت گشت و او سه پسر داشت کهلان مره حمیر و بعد از انتقال سبا از
دار فنا کهلان قایم مقام پدر شد ملوک بنی لخم و غسانیان از نسل کهلان اند و پس از فوت او
برادرش حمیر بن سبا که نسب تمامی تبابعه یمن که تا نزدیک زمان اسلام بر مسند اقبال متمکن
بوده اند باو می پیوندد بر سریر سلطنت نشست و تا آخر عمر بانتظام مهام فرق انام قیام و اقدام
می نمود و چون حمیر بعالم دیگر انتقال فرمود اختلاف در میان قبیله او پیدا شد و یکی از ایشان در مدینه
سبا و یکی دیگر در بلاد حضرموت پادشاه گشتند و مدتها حال بنی سبا برین منوال گذران بود تا حارث
رایش خروج نموده جمیع اولاد حمیر بر سلطنتش اتفاق کردند و امر و نهی او را تابع شدند بنابران حارث
(حارث الرایش) به تبع ملقب گشت ص اول پادشاهی است که او را تبع گفتند و هو حارث بن قیس بن صیفی بن سبا
الاصغر بن حمیر بن سبا در تاریخ بناکتی مسطور است که او را رایش بجهت آن میگفتند که بسیار عطا بود
و عطا دهنده را بلغت حمیر رایش گویند و حارث رایش بروایتی معاصر منوچهر بوده و در ایام دولت او ولیده
که هرانه موسوم شد احداث نمود و نعمان بن عاد صاحب النسور در زمان دولت او بعالم دیگر انتقال
فرمود و مدت سلطنتش بقول اقل صد و بیست سال بود ابرهه بن حارث الرایش بعد از فوت پدر افسر پادشاهی
بر سر نهاده لشکر ببلاد مغرب کشید و در وقت رفتن بر سرهای راه منارها ساخت تا در حین مراجعت
راه گم نکنند بنابرین بذو المنار ملقب گشت مدت حکومتش صد و هشتاد و سه سال بود افریقس بن ابرهه
چون متصدی امر پادشاهی شد مانند پدر بجنگ اهل مغرب شتافت و شهری در آن طرف
بنا نهاده بافریقیه موسوم گردانید و افریقس بروایت حمزه اصفهانی صد و شصت و چهار سال و بقول
صاحب معارف صد و چهل سال بسلطنت و اقبال گذرانید العبد بن ابرهه ملقب بذو الاذعار بود
و اذعار جمع ذعر است و ذعر مرادف ترس و چون او در زمان پدر خود لشکر بقتال نسناس
برده بعضی از ایشان را اسیر کرده بیمن آورده و مردم از آن شناعت که رویهای ایشان در سینهای ایشان

بود تر سید نزد العبد را باین لقب ملقب گردانیدند و برغم فارسیان کیکاوس بر دست ذو الاذعار
گرفتار گشته بود چنانچه سابقا اشارتی بدین حکایت رفت مدت سلطنت العبد را از صد و پنجاه
سال تا بیست و پنج گفته اند جدا دبن شراحیل بعد از فوت ذو الاذعار سلطنت یمن بدو قرار یافت
و مدت هفتاد و پنج سال پادشاهی نمود بلقیس بقول بعضی از مورخان دختر جدا د بود و در برخی
اورا در سلک خواهران جداد شمرده اند چون بلقیس بیست سال افسر حکومت بر سر نهاد و موضعی
که سبق ذکر یافت در تحت امر و نهی سلیمان علیه السلام در آمد ناشر بن عمرو ذی الحیکان بواسطه کثرت انعام
به منعم ملقب گشت و او بعد از بلقیس هشتاد و پنج سال در بلاد یمن نام سلطنت قیام نمود
ابو کرب بن شمر بن افریقیس ابرهه بن ذی المنار الرایش بسبب استیلاء مرض رعشه به یرعش یا ارعش ملقب گشته بود
و شمر یرعش از ملوک یمن بوفور اسباب حشمت و بسطت مملکت و افزونی لشکر و بسیاری
مال و زر امتیاز تمام داشت و در ایام دولت خویش با هزار علم که در سایه هر علمی هزار مرد
مقابل بود نزد بجانب شرق نهضت فرمود و از جیحون عبور نموده بلاد ما وراء النهر را مسخر ساخت
و سمرقند بلده سغد بر انداخته در برابر آن شهری دیگر احداث کرد و ترکان آن بلده را شمرکند
یعنی قریه شمر گفتند و اعراب شمرکند را معرب گردانیده آن شهر را سمرقند خواندند و این روایت
با قول محمد بن جریر الطبری مخالفت تمام دارد زیرا که مولف مشار الیه مسطور ساخته که تبع
اصغر بعد از الیاس تبعه معظم زاد با الله تکرماً و تعظیماً شمر را که ملقب بذو الجناح بود بتسخیر ما وراء
النهر مامور گردانید و او پس از تخریب سغد سمرقند را بنا نمود مدت ملک شمر یرعش بقول صاحب
معارف صد و هشت سال و بروایت حمزه اصفهانی سی و هفت سال بود و العلم عند الله الملک
المعبود ابو مالک بن یرعش بعد از فوت پدر مالک تخت و افسر گشت و مدت پنجاه سال پادشاهی
کرده درگذشت در بعضی از کتب مسطور است که ابو مالک در اواخر ایام دولت خود لشکر بجانب

بلاد شمالی کشید و تا ظلمات رفته از انجا عنان عزیمت بعالم اخرت معطوف گردانید و امرا و ارکان
ملک بجانب یمن مراجعت کرده ولد ارشدش را که موسوم بافرن بود بپادشاهی برداشتند
اقرن بن ابو مالک ملقب به تبع ثانی است و بروایتی موسوم بعمرو بود و معاصر بهمن بن اسفندیار مدت
سلطنتش را پنجاه و سه سال گفته اند ذو حبشان بن اقرن با دارا بن دارا و اسکندر معاصر بود و مدت
هفتاد سال پادشاهی نمود ملک بن ابی کرب بن تبع الاقرن سی و پنج سال در یمن پادشاهی کرد ابو کرب اسعد
بن ملک بن ابی کرب به تبع اوسط ملقب بود داد و شدت قهر و غضب انصاف داد بنابران بمسامع
پسرش حسان را بپادشاهی برداشته اسعد را بقتل آوردند حسان بن تبع الاوسط چون بر سریر خسروی
نشست ابواب عدل و احسان بر روی طوایف انسان مفتوح گردانید و کمر انتقام بر میان بسته
بتدریج بعضی از قاتلان پدر خود را بقتل رسانید و در ایام دولت حسان در دیار یمامه میان دو
قبیله از قبایل عرب غبار فتنه و خلاف ارتفاع یافت و بدان واسطه حسان لشکر بیمامه کشیده
دران ناحیه قتل و غارت بوقوع پیوست و چون مدت ایالت حسان به هفتاد سال رسید بعضی
ازان مردم که در کشتن پدرش دخل داشتند از وی متوهم شده بر سلطنت برادرش اتفاق کردند
و حسان را بعالم دیگر فرستادند ذکر قیس یمامه در تاریخ طبری مسطورست که در زمان پادشاهی حسان
قبیله طسم و جدیس که داخل قبایل اعراب بودند در دیار یمامه توطن داشتند و بفرمان جذیمة الابرش
یکی از رؤسای طسم که اسمش عملوق بود در میان ایشان رایت حکومت برافراشت و این عملوق
پیوسته بتمهید بساط ظلم و طغیان قیام می نمود و در بنات و نسوان و اشراف و اعیان طمع میفرمود
چنانچه حکم کرد که هیچ دختری را قبل از انکه بخلوتخانه او نفرستند بشوهر نرهند لاجرم در ولایت
یمامه ناله و نفیر صغیر و کبیر از دست بیداد عملوق باوج عیوق رسید و اسود بن غفار که از جمله کلانتران
قبیله جدیس بود جمعی از مردم جلد را در مخالفت آن ظالم با خود متفق گردانید و روزی اورا بعضی

ازمیزان

از مهتران بنی جدیس بهانه ضیافت بخانه برده با انجماعت که در کمینگاه نشانده بود تیغ خلاف از غلاف برکشید
و اسم عملوق را با بسیاری از بزرگان طسم از صفحه هستی محو کرده نهایت جلادت بجای آورد آنگاه
شخصی از طسمیان ریاح بن مره نام بخدمت حسان شتافته کیفیت واقع را تقریر نمود و ازوی استمداد
فرمود و حسان با لشکر فراوان متوجه یمامه گشته در اثنای راه ریاح معروض داشته که مرا در میان قبیله جدیس
خواهریست زرقا نام و قوت رویت زرقا بمرتبه ایست که تا سه روزه راه نور باصره او احساس اشیای
نماید لاجرم پیوسته مردم جدیس او را بر بلندی می نشانند تا دیده بانی کند و اگر دشمنی متوجه ایشان
باشد اخبار نماید اکنون مناسب آنست که ما تدبیری اندیشیم که زرقا ایشان را از توجه پادشاه
آگاه نتواند ساخت تا بیکناگاه بر سر آن قبیله رسیده دست در گردن مقصود حمایل کنیم حسان گفت
که آنچه مصلحت است بتقدیم باید رسانید آنگاه بفرموده ریاح هر یک از لشکریان حسان درختی از جنگلی
که در راه بود برکنده بر دست گرفتند و متوجه یمامه شدند و چون میان آن سپاه و یمامه سه روزه راه
بیش نماند زرقا مردم جدیس را گفت که درختان بنظر من در می آید که بصورت مردم متوجه اینجانب
شده اند ایشان جواب دادند که ظاهرا در قوت باصره تو نقصانی پدید آمده که این نوع سخنی میگوی
روز دیگر باز زرقا امعان نظر بجای آورده قوم را گفت که آن درختان هم چنان بطرف یمامه می آیند
و از عقب ایشان سواران می نمایند و چون پرده غفلت دیده بصیرت جدیسیان را پوشیده
بود این سخن بنیز باور نکردند و روز دیگر بنجر حسان بر ایشان رسیده دست بقتل و غارت و
تخریب شهر و ولایت برآورد و زرقا را گرفته از وی پرسید که چه چیز قوت رویت ترا
باین غایت رسانیده جواب داد که هرگز نمک نخورده‌ام و شبی بی آنکه سرمه در چشم کشم خواب نکرده‌ام
و تبع از کمال قساوت قلب فرمود که دیده زرقا را از چشم خانه بیرون کشیدند و در آن چشم و چشم
خانه نگاه کرده دیدند که عروق آن میان سرمه سیاه گشته و سرمه بآن رگها پیوسته القصه حسان چون

در بابه از لوازم کشتن و غارت کردن دقیقه نامرعی نگذاشت علم مراجعت بطرف یمن برافراشت
و جذیمه از کیفیت حادثه آگاهی یافته لشکری از عقب وی بفرستاد و آن سپاه بحسان رسیده بین الجانبین
غبار جنگ و ستیز ارتفاع یافت و جذیمه مغلوب و منهزم شده تبع فیروز و فتح و ظفر بیمن شتافت
ذکر عمرو بن تبع الاوسط حمزه بن حسن اصفهانی در مولف خویش آورده است که در کتابی که بر اخبار یمن
اشتمال داشت خوانده ام که عمرو بن تبع معاصر شاپور بن اردشیر بود و مدت شصت و سه سال
پادشاهی نموده و در بعضی دیگر از تواریخ مسطور است که در ایام سلطنت عمرو بن تبع بمرض
صعب مبتلا گشت چنانکه مطلقاً از خانه بیرون نتوانست آمد تا روزی که نعش او را اندر آورده
بخاک سپردند **ذکر عبد کلال** پدرش را مثوب بن زهران میگفتند و بقولی نامش عبد و نام
پدرش کلال بن کرب بود و او بعد از فوت عمرو متصدی امر سلطنت گشته در خفیه و سر بدین
عیسی علیه السلام ایمان آورد اما از بیم زوال ملک این معنی ظاهر نتوانست کرد زمان
ایالتش هفتاد و چهار سال بود **تبع الاصغر بن تبع الاوسط** آخرین تبابعه یمن بود چه بعد از وی اختلال
باحوال آن مملکت راه یافته هیچ از ملوک آن ملک را تبع نگفتند و او مدت هفتاد و هشت سال
سلطنت و اقبال اوقات گذرانید و بروایت ابو الفتح ناصر بن محمد الحصبی صاحب معارف
و محمد بن جریر الطبری تبع الاصغر در زمان سلطنت خود بمکه مبارکه رسیده هادی توفیق او را رفیق
گشت تا در خانه کعبه زادها الله شرفاً اثواب نفیسه پوشانید اما روایت اکثر اهل سیر درین
باب آنست که تبعی که این سعادت او را مساعدت نمود موسوم بحمیر بن وردع بود و ایضاً آنچه
درین باب در معارف و تاریخ طبری در شرح قصه مذکوره مسطور گشته با آنچه در درج الدرر و اکثر
کتب سیر مشروح شده بحسب ظاهر مخالف مینماید چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست
ان شاء الله تعالی ذکر جامه پوشانیدن تبع خانه کعبه را بتوفیق الهی و بیان سبب ایمان آوردن او

حضرت رسالت پناهی از سیاق کلام طبری و معارف نزد مؤلف چنان بوضوح پیوسته که چون
تبع اصغر خاطر انور از نظام امور مملکت یمن فارغ ساخت در سال پنجم از سلطنت خود بعزم تسخیر
سایر بلاد و امصار اعلام ظفر انجام برافراخت و دران سفر بمدینه طیبه رسیده یکی از اولاد
خود را که موسوم بقبیله بود بحکومت تعیین نمود و ازانجا کوچ کرده بعد از طی اندک مسافتی شنود
که مردم یثرب از کمال بی باکی شاهزاده را بقتل رسانیده اند و ساکنان ان خجسته مکان
دران زمان در سلک یهود انتظام داشتند و ایشان در زمان بخت نصر از بیت المقدس
جلا شده بدانجا آمده بودند القصه چون تبع از جسارت انجماعت خبر یافت عنان مراجعت
بجانب یثرب تافت و یهود قلاع نواحی مدینه را مضبوط ساخته متحصن شدند و تبع اغاز محاصره
و محاربه نموده مدتی حال برین منوال جاری بود و دران اوقات متوطنان یثرب روز بجنگ
می پرداختند و شب خروارهای خرما بمعسکر تبع روان میساختند پادشاه یمن از مشاهده این
حالت در بحر حیرت افتاده فتوری تمام باهتمامی که در باب محاصره می نمود راه یافت در خلال
این احوال کعب و اسد که از جمله احبار بنی قریظه بودند بملازمت تبع شتافتند و هنگام فرصت
عرضه داشتند که تا غایت هیچکس از ملوک بر تخریب این مدینه مکرمه قدرت نیافته بلکه هر کس
این معنی بخاطر گذرانیده پس از انقضاء اندک زمانی ببلیه مبتلا گردیده زیرا که این موضع سرای
هجرت پیغمبر اخر الزمان خواهد بود و محمد قرشی صلی الله علیه و سلم درین سرزمین توطن خواهد نمود
و سخن احبار موثر افتاده تبع ترک محاصره داده کعب و اسد را مصاحب خویش ساخت و رایت
عزیمت بصوب مکه مبارکه برافراخت در اثناء راه جمعی از بنی هذیل که میدانستند که هر کس قصد
تخریب خانه کعبه نماید بعقوبت عاجل و اجل گرفتار اید از کمال عداوت نزد تبع آمده بعرض
رسانیدند که در خانه کعبه سیم و زر بسیار و در و گوهر بیشمار مدفون کرده اند و تا غایت هیچکس از

سلاطین برین معنی اطلاع نیافته اگر ملک بتخریب ان خانه پردازد بی اشتباه ان اموال بدست
درآید و تبع را قوت طمع در حرکت امده نیت تخریب بیت الله در صمیم قلب جای داد و همان روز
دستها و پایهای او خشک شده سایر اعضایش متشنج گشت و کعب و اسد را طلبیده از
سبب ان عارضه سوال نمود ایشان جواب دادند که ظاهرا ملک عزیمت ارتکاب امر ناپسندیده
داشته که حکیم علی الاطلاق این مرض را برو گماشته و تبع کیفیت حال هر زمان راستی در میان
اورده کعب و اسد او را بتغییر ان نیت ترغیب نمودند و پادشاه بیمن خاطر بران قرار داد که چون
ازان رنج خلاص یابد بدستور خاصان کعبه را طواف نماید و جامه پوشاند لاجرم علتش بصحت
تبدیل یافت و تبع دران باب قصیده گفت که یک بیتش اینست بیت ما کنت احسبت ان
بیتا ظاهرا لله فی بطحاء مکه یعبد * و چون بمکه رسید بهفت جامه از اجناس نفیسه در خانه پوشانید
و مراسم طواف بجای اورده متلبس بلباس ملت موسوی گردید انگاه متوجه دار الملک
خود گشته اکابر و اعاظم بنی حمیر او را استقبال نمودند و معروض داشتند که چون تو ترک دین
ابا و اجداد خویش کرده دیگر با نسبت بتو طریق اطاعت مسلوک نمیداریم و ترا درین ملک
نمیگذاریم تبع گفت بیایید تا باتش التجا نماییم و حقیت هر ملت که ظاهر شود باتفاق ان
کیش را قبول فرماییم بیان این سخن انست که دران زمان چون دو کس را باهم خصومتی می
افتاد بحکم پادشاه بغاری که در نواحی صنعا بود میرفتند و اتشی ازانجا بیرون امده خصمی را که بر باطل
بودی میسوخت و کسی را که جانب حق داشت ایذا نمیرسانید القصه مشرکان بحکم اتش راضی
شده با بتان خویش در ملازمت تبع بدران غار رفتند و بدستور معهود اتشی عظیم از غار
بیرون امده اصنام را خاکستر ساخت بنابران سایر یمنیان دین موسوی را پذیرفتند
و نوبت دیگر در سلک تبع تبع سمت انتظام گرفتند اما روایت اهل خبر درین باب انست که تبع

که موسوم بود بحمیر بن ورد و در وقوع نخست بمکه مکرمه رسید و بواسطه عارضه که مذکور شد البته فیمی
در بیت الله بود شاید انگاه بمدینه طیبه شتافت و دران ایام چهار هزار کس از حکماء عظام
و علماء کرام صبح و شام بملازمتش قیام و اقدام می نمودند و شامول یهودی با چهار صد کس از ان
جماعت ملاحظه اوضاع و علامات یثرب کرده و دانستند که ان مقام سرای هجرت حضرت
خیر الانام علیه الصلوة والسلام خواهد بود و روح مقدس خاتم الانبیا علیه من الصلوات اتمها و از ان
سرزمین بهشت برین انتقال خواهد فرمود لاجرم خاطر بر توطن دران دیار قرار دادند بنیت انکه
اگر ظهور انحضرت در ایام حیات ایشان بوقوع انجامد بسعادت ملازمتش استسعاد یابند والا
یکی از اولاد ایشان بدان عطیه عظمی فایز گردد و انگاه حکایت بعثت حضرت رسالت
و موجب توقف خود را بعرض تبع رسانیدند و او را بر حقیقت نیتی که کرده بودند واقف
گردانیدند و تبع را حقیقت سخنان ایشان بتحقیق انجامیده از کیش اهل یمن که بت پرستش
دین بود بیزار نمود و بوحدانیت حق عز و علا و رسالت خاتم الانبیا اعتراف فرمود لاجرم خواست
که خود نیز در مدینه اقامت نماید تا از ان دولت کبری بی نصیب نماند اما کثرت لشکر او را از ان
عزیمت مانع آمده نامه قلمی آورد مشتمل بر اقرار بوحدانیت حضرت الهی و تصدیق نبوت جناب
رسالت پناهی و ان مکتوب مرغوب را بشامول سپرده گفت اگر ترا اقبال مساعدت نماید که
سعادت خدمت ان بانی مبانی شریعت را دریابی این عریضه را بملازمان استانش
رسانی و الا باولاد خود بسپار و شرط وصیت بجای آر که بطنا بعد بطن در محافظت
این رقعه نیاز لوازم اهتمام مرعی دارند تا بنظر کیمیا اثر خیر البشر صلی الله علیه وسلم رسد و تبع
بعد از فراغ ازین مراسله مقیمان یثرب را وداع کرده روی بطرف دیار یمن آورد و
شامول به تبع فرموده همانجا ساکن شده ان نامه نامی چنانچه رسم جهان فانی است از پدران

بهیران انفعال می یافت تا ابوایوب انصاری رضی الله عنه که بیت و یکم بسر شامول بود رسید
و ابوایوب آن مکتوب مرغوب را بنظر انور خیر البشر صلی الله علیه و سلم رسانیده سه نوبت
بر زبان معجز بیان آنحضرت جریان یافت که مرحبا بالاخ الصالح تبع و در درج الدرر مذکور است
که قضیه تبع قبل از هجرت حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیه بمدت هزار و پنجاه و سه سال سمت
وقوع پذیرفته و از آن روز باز بنا بر اخبار احبار مسقط رأس و مسکن انس سید انس و جن صلی الله
علیه و سلم در میان ساکنان یثرب صفت اشتهار گرفت و پیش از رسیدن نوبه بعثت
هزار سال تبع در آرزوی تبع بودن تو بود. شامول را ز سیل جمال تو هر دو چشم یک لحظه
در مقام فراغت نمی غنود بر ضمایر آفتاب اشراق ناظران این اوراق پوشیده نماند که در بیان
احوال و اسامی عدد ملوک بنی حمیر و تقدم و تأخر و کمیت زمان سلطنت ایشان در میان مورخان
اختلاف بسیار است خصوصاً در ذکر حکامی که بعد ازین مذکور خواهد شد چنانچه هر یک از اصحاب تاریخ
بعضی از وقایع سابقه و لاحقه سالفه را بر وجهی در مولف خود ایراد نموده اند که آن وجه در کتب
دیگر مروی نیست بنابران التماس راقم این کلمات بر ایشان انست که این حکایات را در
نسخ متقدمین بسیاق دیگر مشاهده فرمایند حمل بر تعدد روایات نمایند نه بر تقصیر این حقیر و العلم
عند الله العلی الخبیر و هو نعم البصیر ذکر سلطنت ربیعه بن نصر اللخمی روایت بعضی از ارباب اخبار بدین معنی
اشعار مینماید که بعد از فوت تبع ربیعه بن نصر باستظهار کثرت تبع بر ملک یمن استیلا یافت و
مدتی لوای ابهت مرتفع گردانیده بهنگام وصول اجل موعود بعالم دیگر شتافت و ابن ربیعه بعقیده
طبری برادر عدی بن نصر بود که جذیمه الابرش او را شرابدار خود ساخت و در هنگام عدم شعور
خواهر خود رقاش را با او در سلک ازدواج کشید چنانچه شرح این حکایت بمقام رقم کلک بیان
گشت و ایضاً طبری زمان کامکاری ربیعه را برادران نامداری تبع الاصغر مقدم ذکر کرده و بالقاب

الوان

اکثر مورخین در ربیعه در ایام حکومت و کامرانی شبی خوابی عجیب دید و آن واقعه سبب هدایت و اقبال او
گردید مصراع زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست حکایت خواب ربیعه بن نصر بر وجه صحیح و هدایت
یافتن او بنا بر تعبیر سطیح مؤلفات جمهور اهل سیر مبنی است برین خبر که ربیعه بن نصر
در ایام حکومت شبی خوابی هولناک دید و اکثر کاهنان و معبران دیار یمن را جمع آورده بملاحظه آنکه
او را بر سخن ایشان اعتمادی حاصل شود و اگر خوابش را مطابق واقع گویند تعبیر را بران قیاس
نماید انجماعت را مخاطب ساخته گفت خواب مرا با تعبیر تقریر کنید جواب دادند که با برین صورت قدرت
نداریم ربیعه از استماع این سخن غضبناک شد و زبان بتهدید ایشان گشاده یکی از کاهنان گفت که
پیشوای ما سطیح است و شق اگر ملک ایشانرا طلب دارد ممکن که از عهده جواب این سوال بیرون
آیند آنگاه ربیعه باحضار سطیح و شق فرمان داده چون آن دو کاهن ماهر حاضر شدند نخست با سطیح
خلوت نموده از مافی الضمیر خویش استعلام فرمود سطیح گفت رأیت جمجمة خرجت من ظلمة
فوقعت بارض تهامة فاکلت منها کل ذات جمجمة یعنی در خواب دیدی که اخگری سیاه از تاریکی سایه
بیرون آمد پس آن انگشت سیاه افروخته بزمین تهامه یعنی یمن افتاد و هر صاحب استخوان کاسه سری
از آن خورد و بروایتی گفت که هر صاحب جمجمه را بسوخت ربیعه گفت واقعه مرا راست بیان کردی
اکنون تعبیر انرا تقریر نمای سطیح گفت تعبیر انست که از حبشه لشکری بیاید و این مملکت را تسخیر
نماید ملک بر زبان آورد که این واقعه در زمان من حادث خواهد شد یا پس از من سطیح جواب داد
که قضیه مذکوره بعد از انقضای دولت تو بشصت سال یا هفتاد سال بوقوع خواهد انجامید ربیعه
سوال کرد که ملک بر اهل حبشه مستدام خواهد بود یا نی سطیح جواب داد که چون سالی چند
حبشیان درین مملکت حکومت کنند شخصی از بنی حمیر موسوم بسیف بن ذی یزن ایشانرا مغلوب
گردانیده فرمان فرمای یمن گردد ربیعه باز پرسید که مدت حکومت آل ذی یزن چه مقدار

امتداد او باید سطیح گفت پس از فوت سیف بانگ زمانی این ولایت منتقل به پیغمبری پاک شود که باو از
خدای بزرگ وحی اید از اولاد غالب بن فهر بن مالک بن النضر باشد و تا روز قیامت حکومت
در میان امت او نماید پادشاه یمن از شنیدن این خبر متعجب شده گفت مگر قیامتی خواهد بود
سطیح فرمود که اری قیامت روزی بود که خلق اولین و اخرین را جمع سازند و نیکوکاران با داش
کردار خویش بهشت و بدکرداران سزای افعال خود دوزخ یابند و ملک را تعجب زیاده گشته
سطیح را سوگند داد سطیح گفت سوگند میخورم بسرخی اخر روز و سیاهی اول شب که انچه گفتم حق
و راستست انگاه ربیع سطیح را گسیل کرده شق را طلب فرمود و شق خواب ملک و تعبیر انرا چنانچه
سطیح گفته بود بی زیاده و نقصان بیان نمود و ربیعه بدستوری که با سطیح گفت و شنو کرده
بود باوی نیز در مقام سوال و جواب امد و بنابر بن قبل و قال از خواب غفلت بیدار گشته
به نبوت احمد مختار صلی الله علیه واله الاخیار و وقوع قیامت و حشر و نشر ایمان آورد و پوشیده
نماند که در تاریخ طبری و متون الاخبار و روضة الصفا و بعضی دیگر از کتب مشهور خواب مذکور ربیع
مسطور بربیعه بن النصر منسوب است و در روضة الاحباب عوض ربیعه بن نصر نصر بن ربیعه مکتوب و العلم
عند الله العلام الغیوب و هو الموصل الی المقصود و المطلوب ذکر سطیح و شق چون سطیح و شق
بغرابت خلقت و مهارت در فن کهانت شهرت داوند بتقریب واقعهٔ مذکوره بیان مجملی
از حال ایشان مناسب نمود اهل تاریخ اورده اند که سطیح پسر مسعود بن مازن بن ذیب است
و قیل هو ربیعة بن عمرو بن ذیب و باتفاق مورخان در اعضا او استخوان نبود مگر عظام کله و سر انگشت
و اصابع و بعضی برانند که روی او در سینه اش بود و چون او سطیح بود از گوشت ملقب بسطیح
گشت و سطیح هرگاه در غضب رفتی پر باد شده نشستی و مطلقا بر قیام قدرت نداشت و اورا
مانند جامه در هم پیچیده بمجالس میبردند و چون میخواست که کهانت کند و از امور مخفیه خبر دهد.
بسان:

لبان شنک بر دو غش می جنبانید و سطیح میگفت که یکی از جنیان که در حین تکلم حضرت عالم السر و
الخفیات با موسی استراق سمع کرده بود مرا بر مغیبات مطلع میگرداند و من آن سخنها را با خلق میگویم
و سطیح بروایتی ساکن جابیه بود و مدت ششصد سال در جهان فانی زندگانی نمود اما شق بروایت
ابو محمد عبدالله بن اسعد الیمنی الیافعی پسر خاله سطیح است و ولادت او و سطیح در یکروز بوقوع
پیوست و شق بصورت نصف آدمی بود زیرا که یکدست و یک پا داشت و در بعضی از کتب بنظر
درآمده که چون سطیح و شق متولد گشتند طریفه کاهنه حمیریه که زوجه عمرو بن مزیقیا بن عامر ماء السما بود
آن دو مولود را طلبید و آب دهن خود در دهان ایشان انداخته گفت این دو پسر در کهانت
قایم مقام خواهند شد و همان لحظه طریفه وفات یافته مهم سطیح و شق در آن فن بمرتبه رسید
که زیاده بر آن نتواند بود والعلم عند الله الودود مرثد بن عبد کلال بروایت حمزه اصفهانی برادر مادر
تبع اصغر بود و مدت چهل و یکسال در مملکت یمن سلطنت نمود و مرثد در ایام سلطنت و
شهریاری خوابی دید که ظهور ملت حضرت رسالت علیه السلام از تعبیر آن بوضوح انجامید ذکر
خواب دیدن مرثد و تعبیر عفیراء کاهنه بعضی از ارباب تفحص و انباء در ذکر بشایر بعثت حضرت رسالت
پناه علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها مرقوم خامه بلاغت انتما گردانیده اند
که مرثد بن عبد کلال در زمان دولت و اقبال شبی خوابی هایل دید چنانچه از مهابت آن واقعه
بر خود بلرزید و چون بیدار گشت کیفیت رؤیا اصلا بیادش نیامد و بنابر تفأل خوف با مادر
خود که از فن کهانت نصیبی داشت نیز از پریشانی خاطر تقریر کرد و از تعبیر آن خواب بمراسم
استفسار بجای آورد و مادر از جواب پسر عاجز گشته اکثر کاهنان بلاد عرب را بفرموده مرثد
جمع ساخت و از آن امر مهم استعلام نمود و جمله کهنه باتفاق عرض داشتند که اگر صورت خواب
معلوم بودی ما از عهده تعبیر آن برون می آمدیم اما چون کیفیت واقعه بالکلیه فراموش گشته ما از

جواب این سوال عاجزیم لاجرم این عقده در ضمیر مرثد ناگشاده مانده روزی جهت تسخیر خاطر بصید
و شکار اقدام نمود آهویی بنظرش درآمده بگرفتن آن دشمن میل فرمود و اسب بطرف او
برانگیخته چندان از عقب آهو تاخت که از لشکر دور افتاد و از کثرت حرکت و شدت حرارت
آفتاب سست و بی تاب شده سایه میجست که ساعتی باستراحت بپردازد در این اثنا دو سه
خانه دید که نزدیک بغاری خانه ساخته بودند و بدانجانب توجه نموده بعد از وصول عجوزه از خانه
بیرون آمد و گفت لحظه فرود آی و ابواب آسایش بر روی خود بگشای که بنده بنده نوخانه
بنده خانه تست و مرثد عبدکلال در آن منزل نزول اجلال فرمود و پهلو بر بستر استراحت نهاده
بخواب رفت و چون بیدار گشته چشم بگشاد بر بالین خویش دختری دید زیبا منظر که
رخسار و نفرینش رنگ شمس و قمر بود مشاهده نمود و دختر مرثد را مخاطب ساخته گفت ای ملک
عالیمقام هیچ آرزوی طعام داری مرثد عبدکلال از استماع این مقال که متضمن معرفت او بود اندکی متعجب شد
زیرا که تنها بود و نترسید که در آن صحرا کسی قصد او نماید لاجرم التفات بجواب او ننمود و آنگاه
دختر گفت ای پادشاه عالیجاه وهم و اندیشه بخاطر اشرف راه مده که کواکب بخت بلندت
در اوج سعادتست و اختر طالع دشمنت در حضیض نحوست بعد از آن طعامی پیش آورد و مرثد
عبدکلال با کل آن مبادرت نموده از نام دختر سوال کرد جواب داد که نام من عفیراست
مرثد گفت آنکس که تو او را بملک خطاب کردی می شناسی عفیرا گفت آری مرکز دایره
عز و جلال مرثد بن عبدکلال است که جمیع کاهنان و معبران عرب را جهت خوابی که دیده بود جمع کرده
و مقصودش بحصول نپیوست مرثد گفت از آن واقعه ترا هیچ خبری هست عفیرا گفت مرا بکیفیت
آن واقعه و تعبیرش اطلاع تمام است و مرثد متهیج و سرگشته گفت آنچه از آن باب معلوم داری
بیان کن عفیرا بر زبان آورد که ای ملک در خواب چنان دیدی که گردبادها پیدا شده بطرف آسمان

ازان

رفت و از آن اشعها میدرخشید و دود از آن میانه بیرون می آمد بعد از آن جوی آبی در غایت صفا
مشاهده فرمودی و آواز شخصی شنیدی که مردم را بشرب آب خوانده میگفت هر کس ازین آب بر سبیل
عدالت و راستی خورد سیراب گردد و آنکه دهن بر آب نهد و بظلم مرتکب آشامیدن شود خذلان و خسران
نصیبش آید مرثد فرمود که صورت واقعه مرا راست تقریر نمودی اکنون در تعبیر شروع نمای عفیرا گفت
گرد باد ها کنایت از ملوکست و دود آتش اشارت بخلاف و نفاق ایشان و جوی آب نمود از
شرب مسرت بخش ملت مصطفاست و آنکس که خلق را باشامیدن آب میخواند پیغمبر آخر الزمان است
که ظهور نماید و مردم را بآوردن دین مبین دعوت فرماید هر که صاحب عدل و انصاف باشد و شرط اطاعتش
بجای آورد از تشنگی بادیه ضلالت نجات یافته بسرچشمه هدایت رسد و کسی که طبیعتش مجبول بر ظلم
و ستم بود و با آن صاحب شریعت مخالفت ورزد در گرداب غوایت و غرقاب جهالت افتد
آنگاه مرثد از اوصاف و اطوار و نسب بزرگوار احمد مختار صلی الله علیه و آله الاخیار سوال کرد
و عفیرا آنچه ازین باب معلوم داشت بموقف عرض رسانید و مرثد را حسن رخسار و لطف گفتار عفیرا
مستحسن و مطبوع افتاده قصد کرد که او را خواستگاری نماید عفیرا ما فی الضمیر ملک را بفراست دریافته
گفت خواستگاری من بی بایست عبور و مبالغه درین قضیه مستلزم خسران موفور آنگاه مرثد علی
الفور سوار شده بسپاه خود ملحق گشت و صد شتر بلند کوهان برسم هدیه نزد عفیرا فرستاد و بردای یمنی
در وقت وفات زمام مهام سلطنت را در قبضه اهتمام پسر خود ولیعه نهاد و ولیعه بن مرثد ارکان ملکش
سی و هفت سال شده بود ابرهه بن الصباح بقول صاحب معارف بعد از ولیعه هفتاد و سه سال
پادشاهی نمود و نسب ابرهه بروایت بعضی از نقله اخبار بکعب بن سهار الاصغر الحمیری می
پیوست و او بصفت علم و دانش اتصاف داشت و معلوم فرموده بود که ملک یمن به بنی
عدنان انتقال خواهد یافت لاجرم نسبت بآن قبیله انعام و احسان فراوان کرد صباح بن ابرهه

بعد از فوت پدر پانزده سال روی بضبط ممالک آورد و در روایتی آنست که پس از
انقضای ایام اقبال صباح صبح دولت حسان بن عمرو بن تبع الاوسط از مشرق امید دمید و مدت ملکش
به پنجاه و هشت سال رسید و ذو شناتر پس از حسان بقول بعضی از مورخان زمام مهام جهانبانی را
بقبضه تصرف درآورد و او از خاندان ملک نبود و در ایام دولت خویش بقدر مقدور بارتکاب
فسق و فجور قیام و اقدام مینمود و در اجرای مراسم ظلم و جور و سفک دما از خود بتقصیر راضی نمیشد و او را
بپسران صبیح الوجه میل بسیار بود چنانچه هرگاه نام پسری شنیدی فی الحال او را طلبیدی و آخر پسری که پیش
او آوردند موسوم بزرعه بود و ملقب بذو نواس و چون زرعه میدانست که او را چه کار می برند کاردی
در میان بست پا در ساق موزه نهاد و بعد از ملاقات با ذو شناتر که بقول طبری موسوم بود بصنیعه
بن عالم اظهار ملایمت کرده او را بوصال خویش امیدوار ساخت و پس از لحظه که مجلس از اغیار
خالی شد آن کارد را بر کشیده بضربات متعاقب روح خبیث صنیعه را از صحبت جیفه جسد جدا گردانید
مدت سلطنت ذو شناتر بیست و هفت سال بود ذکر سلطنت ذو نواس که موسوم بزرعه بود بعضی
از مورخان بر آنند که پدر ذو نواس مراصل بن عمرو بوده و برخی گفته اند که او زرعه بن زید بن کعب بن
کهف الظلم بن زید بن سهل بن عمرو بن قیس بن جشم بن وائل بن عبد شمس بن الغوث
بن جدار بن قطن بن عریب بن حارث الرائش بن قیس بن صیفی بن سبا الاصغر بن حمیر بن سبا
بن یشجب بن یعرب بن قحطان و از تاریخ محمد بن جریر الطبری چنان معلوم میشود که زرعه ولد
تبع الاوسط بوده و برادر حسان که او را تبع اصغر خوانند القصه چون ذو نواس اساس حیات صنیعه
بن عالم را مندرس گردانید خود را یوسف نام نهاده باتفاق اعیان یمن بر مسند سلطنت یمن
متمکن گردید و او سر حلقه اصحاب اخدود بود و مدت بیست سال پادشاهی نمود و اکثر مورخان
بر آنند که ذو نواس در سلک امت موسی علیه السلام انتظام داشت و تمامی اهالی یمن در زمان

دولت

دولت او بمقتضای کلمه الناس علی دین ملوکهم عمل کرده آن ملت را پذیرفتند اما از مضمون حکایتی
که نوشته می شود چنان بوضوح می پیوندد که ذونواس تابع شریعت موسوی نبوده بلکه بوحدانیت
ایزدی نیز اعتراف نمی نمود والعلم عند الله تعالی حکایت اشتعال آتش عصیان ذونواس و بیان
مردن او در آتش از غایت وهم و هراس فضلاء سخن شناس و علماء خرد اقتباس در مؤلفات
خود آورده اند که یکی از مهره سحره که اساس وزارت ذونواس را مستحکم داشت چون بکبر سن رسید
بعرض ملک یمن رسانید که ضعف شیخوخت در من اثر کرده است و آثار انتقال از دار فنا هویدا
گشته مناسب آنکه کسی را که قابلیت آموختن علم سحر داشته باشد بمن سپاری تا این فن را بدو
تعلیم دهم و ذونواس عبد الله بن ثامر را که جوانی رشید بود بخدمت آن ساحر فرستاد و عبد الله
بتعلم سحر اشتغال نموده در روزی که از منزل خود نزد ساحر میرفت در اثناء راه آواز مناجات
راهبی بگوش او رسید و بمجرد شنیدن آن آواز بصومعه راهب رفته راهب عبد الله را
بملت عیسوی دعوت کرد و عبد الله علی الفور آن کیش را پذیرفته هرگاه فرصت می یافت
پنهان از ساحر بملازمت راهب می شتافت تا کار او بجای رسید که مستجاب الدعوة شد در
خلال این احوال دابه عظیم بر سر راهی آمده مردم را از آمد شد مانع گشت و عبد الله بدان کنار رسیده
سنگی برداشت و گفت الهی اگر راهب از ساحر نزد تو دوست تر است این دابه را بدین حجر هلاک ساز و سنگ را
بجانب آن دابه افکنده بر مقتلش آمد و خلایق از آن تفرقه نجات یافتند آنگاه عبد الله بخدمت راهب
رفت و کیفیت واقعه باز گفته راهب بر زبان آورد که تو عنقریب بدست اهل ضلالت
گرفتار خواهی شد باید که کسی را بمن دلالت نکنی و بسبب قضیه مذکوره عبد الله نام مشهور گشته بیماران
جهت شفاء امراض بدو رجوع میکردند و شربت صحت می چشیدند و یکی از جلساء ذونواس که
جهان بین او از حلیه بینایی عاطل مانده بود از حال عبد الله خبر یافته التماس کرد که دعا کند تا نور دیده

او بحالت اصلی معاودت نماید عبد الله گفت من کسی را شفا نمی توانم داد اگر میخواهی که دیده نور روشن
گیرد بخدای تعالی ایمان آور آن شخص کلمه توحید بر زبان رانده فی الحال حکیم علی الاطلاق چشمهای
او را ساخت و او بملازمت ذو نواس شتافته چون نظر پادشاه بر روی افتاد پرسید که چشم ترا که
شفا داد جواب گفت که پروردگار من ذو نواس گفت ترا پروردگاری غیر من هست آن عزیز گفت
پروردگار من و تو خداوند حضرت سبحانه و تعالی است ذو نواس از شنیدن این سخن در غضب رفته
او را چندان تعزیت نمود که حال عبد الله تقریر فرموده و آن ظالم عبد الله را بعد از گفت و شنید
او را نیز چندان معذب گردانید که چگونگی احوال راهب را بر زبان آورد و ذو نواس راهب را طلبیده
رجوع از ملت مسیحا علیه السلام الله تکلیف نمود و راهب از این معنی ابا کرده ذو نواس فرمود
تا آن عزیز را پاره دو پاره ساختند و جلیس خود را نیز برین منوال کشته عبد الله را گفت باز گرد
ازین که داری عبد الله سخن او التفات نفرموده ذو نواس او را ببعض از ملازمان خود سپرده گفت
این شخص را بقله فلان جبل برید و اگر از دین خود باز نگردد از کوهش میندازند چون آن جماعت با عبد الله
جبل در حرکت آمده مجموع بر خاک هلاک افتادند و عبد الله نزد ذو نواس رفته نوبت دیگر آن
بد اختر او را مصحوب جمعی از نوکران بدریا فرستاد که غریق بحر فنا گردانید و بعنایت الهی آن جمع
در غرقاب افتاد عبد الله نوبت دیگر بنظر ذو نواس آمد و آن جبار ستمکار حیران گشته عبد الله گفت
تو مرا بقتل نمیتوانی رسانید مگر آنکه بموجب فرموده من عمل نمایی و چون ذو نواس پرسید که چه می باید کرد
جواب داد که مردم را در میدانی جمع ساز و مرا بر دار کرده تیری از ترکش من بردار و در کمان
پیوسته بگویی باسم الله رب العالمین و تیر را بجانب من افکن تا بمقصود خود فایز شوی و ذو نواس
بر حسب فرموده عمل نموده آن تیر بشقیقه عبد الله رسید عبد الله دست خود بر زخم
نهاده برحمت الهی واصل گردید مردم که آن صورت مشاهده کردند فریاد بر آوردند که آمنا برب العالمین

دانی

و این حدیث را آن سرور فقرا اهل ظلام شنیده فرمودند تا خندقی را کندند و آتش بسیار برافروختند و هر کس
از ملت عیسوی رجوع نمود باتش میداد سوختند آورده اند که در آن اوان که سران طغیان آن فرقه
اهل عصیان التهاب و اشتعال داشت ضعیفه را با کودکی که بر کتف گرفته بود بکنار آن شبی رسانیدند و آن
بیچاره را شفقت مادری دامن گیر شده قصد کرد که از دین برگردد و باتش درنیاید در آن حین آن طفل
بسخن در آمده گفت یا امه اصبری فانک علی الحق آن عورت از استماع این سخن قوی دل گشته
باتش در آمد و بروایتی که متون الاخبار از آن اخبار می نماید قادر بیچون آتش را برو سرد گردانیده
بسلامت از جانب دیگر بیرون رفت چنانچه او را کسی ندید و این واقعه بقول صاحب معالم التنزیل
قبل از ولادت حضرت رسالت علیه السلام و التحیه هفتاد سال واقع گردید و محمد بن جریر الطبری
و بعضی دیگر از مورخین را عقیده آنست که در زمان ذونواس اهالی نجران که شهریست در میان
موصل و جزیره عرب بارشاد یکی از متابعان ملت عیسی علیه السلام از طریق بت پرستی انحراف
نموده بشارع دین قویم و صراط مستقیم در آمدند و این خبر بسمع ذونواس که تقویت شریعت موسی
علیه السلام میکرد رسیده با اتباع خود از یمن بنجران شتافت و خندقها کنده و در آنجا آتش
برافروخته هر کس از دین عیسی علیه السلام بر نمی گشت او را در آتش می انداخت و بر هر تقدیر
اصحاب اخدود که کلام مجید ربانی بذکر آن ناطق است کنایت از ذونواس و اتباع او نیند و الاخدود
الشق المستطیل فی الارض و جمعه اخادید و در کیفیت واقعه ذونواس و اصحاب اخدود روایات دیگر
نیز ورود یافته که این مختصر گنجایش ایراد آن ندارد لاجرم بر آنچه نوشته شد سخن مختصر گردید نقلست که
در زمان خلافت عمر بن الخطاب علیه اللعنه و العذاب شخصی از خراسان بحفر قبری قیام مینمود ناگاه دید
که جوانی بی جان نشسته و دست بر زخمی که بر سر داشت نهاده و چون آن شخص دستش از سر برگرفت
خون از سر زخم در جریان آمد و از مشاهده این صورت متعجب گشته مردم را اخبار نمود تا کیفیت واقعه
را در قلم آورده بمدینه فرستادند صحابه بعد از مطالعه آن رقعه دانستند که آن جوان عبدالله بن

بن نامی است که بر دست ذو نواس بقتل رسیده و بتکفین و تدفین او بطریقه سنت اشارت نمودند
القصه چون ذو نواس از مراسم کشتن و سوختن عیسویان دقیقه مهمل نگذاشت قیصر که متابعت
ملت مسیحا علیه السلام می نمود ازین معنی خبر یافت و آتش غضب در باطنش ملتهب شده
بادشاه حبشه نجاشی نوشت که متوجه استیصال ذو نواس شود و ملک حبشه ارباط نامی را با هفتاد
هزار سوار جرار بجانب یمن فرستاد و ذو نواس طاقت مقاومت با آن لشکر از حیز قدرت خود
بیرون دیده فرار بر قرار اختیار کرد و در اثنای راه بدریای رسیده از غایت خوف و خشیت
اسب در آب رانده شعله حیاتش فرو نشست و شخصی که او را ذوجدن میگفتند روزی چند قایم مقام
ذو نواس گشته او نیز از دست برد سپاه حبشه متوهم شد و بطرف دریا گریخته از عقب ذو نواس
بشتافت ارباط بعد از فرار ذوجدن بی مانعی و مزاحمی بصنعای یمن در آمده پای بر مسند حکومت نهاد
و چون روزی چند از ایالتش منقضی گشت ابرهه که در سلک سرداران جیش حبشه انتظام داشت نسبت
بارباط اعلام مخالفت کرده و لشکری فراهم آورده متوجه صنعا شد و ارباط نیز با مردم خود بمیدان استقبال
شتافته ابرهه حیله اندیشید و یکی از غلامان خود را عتوده نام در کمینگاه نشانده بمعرکه رفت و ارباط
را بمبارزت خواند و ارباط که در نهایت شجاعت بود این حالت را غنیمت شمرده نزدیک با ابرهه
خرامید و تیغی بر فرقش فرود آورد که تا ابروی او شکافته شد و در آن وقت عتوده از عقب آن
پهلوان در آمده بیک ضربت حربه ارباط را از پشت زین بر روی زمین انداخت و ابرهه در یمن
رایت ایالت برافراخت **ذکر حکومت ابرهه بن الصباح** ابرهه بنابر زخمی که ارباط بر سرش زده بود
ملقب باشرم گشت و او ابو یکسوم کنیت داشت و چون ابو یکسوم در صنعا بلوازم امر بادشاهی قیام
نمود و خبر قتل ارباط را نجاشی استماع فرمود در غضب شده سوگند خورد که تا پای بر خاک
یمن ننهم و موی پیشانی ابرهه را بدست نگیرم عذر او را نپذیرم آنگاه با سپاه شجاعت پناه روی

بجانب یمن آورد و ابرهه از سوگند و توجه بجانب حضر یافته موی پیشانی خود را ببرید و با توبرهٔ خاک و پیشکشهای
پادشاهانه و عرضه داشتی مبنی از اعتذار و استغفار و مبنی بر فرمان برداری و نثار بسیار نزد ملک حبشه
فرستاد و دران کتابت مندرج گردانید که موی پیشانی و توبرهٔ خاک را جهت آن ارسال داشتم که
پادشاه در سوگند خود حانث نشود و موی مرا بدست گرفته پای مبارک بر خاک یمن نهد و از سر
این عزیمت درگذرد چون اشیاء مذکوره بنظر نجاشی رسید تحف و هدایا را قبول فرمود و سوگند
خود را راست کرده مملکت یمن را بر ابرهه اشرم مسلم داشت و ابرهه مدت بیست و سه سال
دران ملک رایت دولت و اقبال برافراشت و در اواخر ایام حیات بعزم تخریب خانه کعبه
لشکر بصوب حریم حرم کشید و بغضب مالک الملک علی الاطلاق گرفتار شده بزخم سنگ
سجیل متوجه درک اسفل گردید

ذکر توجه ابرهة الاشرم بقصد تخریب حرم و بیان هلاک اصحاب فیل بزخم حجر سجیل

علمای واجب التبجیل بر سبیل اجمال و تفصیل مرقوم کلک بیان
گردانیده اند که چون ابرهه الاشرم در زمان سلطنت خود مشاهده نمود که هر سال فرق بنی آدم
بمهاجرت اخوان و مفارقت خلان اختیار کرده بصوب حریم حرم توجه مینمایند بخاطرش خطور نمود
که در برابر کعبه معظمه کنیسه سازد تا طوایف امم متوجه طواف آن گشته دیگر هیچکس بزیارت بیت الله نپردازد
مصرع زهی تصور باطل زهی خیال محال و بعد از استخاره از نجاشی بی تحاشی معماران یمن و مهندسان زمین
را جمع آورده فرمود که در بلده صنعا خانه در کمال تکلف و رفعت ساختند و سقف و جدار آنرا
بنقوش غریبه و صور بدیع مزین و مجلی گردانیدند و ابرهه آنخانه را قلیس نام نهاده ابنای زمان را
بزیارتش ترغیب نمود و طبقات خلایق بعضی جهت تصور حصول مثوبت و برخی از برای تماشای
خانه پرزیب و زینت از اقطار امصار متوجه صنعا گشتند و قبایل اعراب بتخصیص متوطنان ام
القری ازین معنی در تاب شده شخصی از بنی کنانه که بروایتی موسوم به نفیل بود از طریق تعصب

بصفا خرامید وخدام قلیس را اجابت ببندود وودرپس در منتظر فتح الباب بنشست وخدمه خانه بوقت
سحر که دربکشادند بعل کنانی مانند تیر از کمان بیرون جسته تا زمان وصول بدیار خویش در هیچ مکان
قرار نگرفت علی الصباح که مشام ابرهه صباح از رایحه این خبر متاثر شد دانست که این فعل بتعجب
نتیجه طبیعت عرب است لاجرم سوگندان بر زبان آورد که بمکه رفته خانه کعبه را ویران گرداند وبعد از
تصمیم عزیمت رسول نزد نجاشی فرستاده صورت حال را پیغام داد وفیل سفیدی را که موسوم بمحمود
بود وسبب ظهور فتح وظفر وموجب وصول بمقصد ومقصود وطلب فرمود نجاشی ملتمس ابرهه را
مبذول داشته محمود را با چند زنجیر فیل دیگر همه صحرا نورد وکوه پیکر روانه ساخت وابرهه با بهادران
فیل تن وفیلان صف شکن از دار الملک یمن بقصد تخریب خانه ذو المنن روان گشت
وچون بولایت حجاز درآمد لشکریانش دست بغارت وتاراج برآورده مراعی ومواشی
مردم را تصرف کردند وازانجمله دویست شتر عبد المطلب بن هاشم را که جد بزرگوار احمد مختار
بود صلی الله علیه واله وسلم بیغما بردند وابرهه الاشرم پس ازانکه بنواحی حرم رسید حناطه حمیری
را نزد قریش فرستاده پیغام داد که من جهت جنگ وخون ریختن بدین دیار نیامده ام بلکه غرض
انهدام خانه کعبه است واگر شمارا هوس قتال وجدال باشد اسباب ان نیز مهیاست وباحناطه
بگفت که اگر قریش داعیه محاربه نداشته باشند مهتر ایشان را همراه بیاور وحناطه بمکه رفته واداء
رسالت نموده قریش را بمصالحه راغب یافت لاجرم عبد المطلب را مصحوب خود گردانیده
بملازمت ابرهه شتافت وعبد المطلب مردی بود انوار وجاهت وسروری از ناصیه میمونش
لامع وآثار جلالت ومهتری از بشره همایونش ساطع وابرهه از اهل نامی که در سلک ملازمانش
انتظام داشت شمه از عظم شان وقدم خاندان او شنیده بود بنابران بتعظیم عبد المطلب از
تخت فرود آمده بر بساطی نشست ومهتر عرب را بر پهلوی خود جای داد وچون بلغت یکدیگر آشنا نبودند

صح و از قضا شخصی [illegible] بشب [illegible] قلیس را

اهالی

ترحمایی در میان متقرر شد و بعد از تقدیم گفت و شنید رسمی و ترتیب مقدمات عادتی عبد المطلب
طلب شتران خود نمود و ابرهه را این سخن بر خاطر گران آمده بر زبان آورد که پوشیده و سرور
قریشی و شرف قریشیان بوجود خانه کعبه است و من آمده ام که آن موضع را ویران سازم و نواران
باب هیچ نیکویی و بهتری چند را که نزد ارباب همت زیاده قدری ندارد میجویی این صورت مرحمه
از همچو تویی غریب باشد عبد المطلب جواب داد که این خانه خداوندی دارد که شر اعدا را از وی
کفایت مینماید و من صاحب شترانم پیش نمی نشینم بنابر آن از آن سخن میگویم و ابرهه برد شتران
حکم نمود و عبد المطلب مراجعت فرمود و اهل حرم را بشارت داد و احمال و اثقال را بقلل جبال برده
متفرق گشتند و عبد المطلب بمسجد الحرام رفته حلقه در خانه را بگرفت و لحظه بمناجات قاضی الحاجات
پرداخته بزبان تضرع و نیاز نکبت و هلاکت مخالفان را مسافت کرد و آنگاه روی بقله کوه حرا که
بعضی از اکابر قریش آنجا بودند آورد و روز دیگر که طایر زرین بال خورشید بعزم استیلا بر سواد سپاه
زنگ بر زبر گردون فیل زنگ بر آمد ابرهه بقصد تخریب خانه کعبه سپاه حبشه را آراسته بر دمار الوان
بر بست فیلان را انداخت و فیل محمود را بر سایر اقبال تقدیم نموده در مقدمه روان ساخت و خود
نیز متعاقب در حرکت آمده بعد از طی اندک مسافتی محمود دوایم ستون مانند خود را بسان کوه
بی ستون در زمین محکم کرده بایستاد و هر چند فیلبانان مراسم سعی و اهتمام بجای آوردند بجانب
بیت الحرام قدم پیشتر ننهاد و چون روی او را بطرق دیگر گردانید بسرعت برق و باد در رفتار آمد
شاه و سپاه از مشاهده این حال متعجب و متحیر گشته ناگاه لشکر طیرا ابابیل که مرغان سیاه بودند
مثال فراشترک بی دکر و نهایی ابهاما بحضرت بود از جانب شرق پیدا شده هر یک را منقلی سکون
از اهل دریا برزکی بر نزدیک بنجودی در منقار و دو سنگ دیگر در قدم زده بودند بخامه تقدیر قلمی شده بودند
بعد از آنکه آن مرغان بر بالای سر اهل عصیان رسیدند سنگ باران کردند بر سر هر سواری که سنگی خود را

[illegible]

از ناف چهار پایش بیرون رفت و بر فرق هر پیاده که حجاره رسید از طرف مقابل بدر آمد و غیر از
فیل محمود سایر افیال و اسبان و سپاهیان بر بساط هلاک افتادند و ابرهه از آن فرزین بند حادثه
خود را یکبار کشیده رخ بجانب حبشه آورد تا از خانه شبهات بفضای نجات رسد و در راه مرضی صعب
بروی استیلا یافته بهزار حیله نیم جانی بنظر پادشاه حبشه رسانید و کیفیت واقعه را عرض کردن گرفت
نجاشی از شنودن آن خبر غریب غریق بحر تعجب شده ناگاه ابابیلی که در راه نکبت اسا ملازمت
ابرهه می نمود در هوا ظاهر گشت و ابرهه آن مرغ را بنجاشی نمود ابابیل سنگ سجیل را بران سر خیل
اهل تضلیل انداخت ابرهه فی الحال از پای در آمده قعر جهنم را منزل ساخت آورده اند که در آن
صباح که اکابر قریش انتظار مقدم او بار آثار ابرهه میبردند چون ساعتی چند از روز بگذشت و اثر
از اصحاب فیل پیدا نگشت این معنی را گمان شد که بلیه آن طایفه را دریافته لاجرم خواستند که با جمعی بجانب
معسکر ابرهه روند و عبدالمطلب قریشیان را تخویف نموده خود به بهانه استفسار اخبار بلشکر
گاه اعدا رفت و کمال قدرت الهی را بعین الیقین دیده آنچه از نقود و جواهر بنظرش درآمد در موضعی
مناسب مدفون گردانید بعد از آن اهالی بیت الحرام را از آن واقعه عظمی اعلام کرد و جماعت
بدانجانب شتافته متروکات حبشیان را بالفراغ بال تقسیم نمودند یکسوم بن ابرهه بعد از حدوث
حادثه مذکوره در یمن پادشاه شد و بقول طبری چهار سال باقبال بگذرانید و بعضی دیگر از مورخین زمان
ملک یکسوم را هفده سال و برخی نوزده سال گفته اند مسروق پس از فوت برادر افسر ایالت بر سر
نهاد و مدت دوازده سال پادشاهی کرده در معرکه سیف بن ذی یزن بزخم شمشیر و تیر کشته گشت
چنانچه سمت تحریر می یابد

حکایت لشکر کشیدن سیف بن ذی یزن و ظفر یافتن او بر سپاه حبشی

در تاریخ طبری مسطور است که در زمان ابرهه الاشرم از بنی حمیر در مملکت یمن شخصی بود ملقب بابو مره که
و نسبش به تبابعه می پیوست و آن بزرگزاده عیاض نام داشت و بجهت لقب ... او را ذو یزن میگفتند

و دو پسر

ذو یزن را زنی بود از احفاد علقمة المرادی بوفور کمال حسن و جمال و آن زن از ذو یزن پسری آورد که آثار
دولت و اقبال از بشره او لایح گشت و این پسر موسوم بمعدیکرب و ملقب بسیف گشته چون دو ساله
شد ابرهه چون خبر صباحت رخسار و ملاحت دیدار مادر او را بشنید ذو یزن را طلبیده گفت دست ازین
زن بازدار و الا ترا بقتل رسانم ذو یزن از بیم جان مفارقت جانان اختیار کرده التجا بدرگاه قیصر برد
و از امداد پادشاه روم محروم گشته از آن مرز و بوم روی بخدمت نوشیروان نهاد و نوشیروان نیز
بنابر تباعد بلدان و تباین کیش مدت در باب امداد ذو یزن طریق تغافل مسلوک داشته
بعد از ده سال که ذو یزن در مداین بسر برد بطرف عالم آخرت سفر کرد و سیف بن ذو یزن در
زمان ایالت مسروق خبر فوت پدر استماع نموده و از مادر اجازت حاصل فرموده بدرگاه نوشیروان
شتافت و چنانچه پدرش التماس کرده بود مدد طلبید تا مملکت موروث را از تصرف اهل حبشه
انتزاع نماید و بعد از چندگاه شهریار عدالت پناه بر بیچارگی سیف ترحم نموده فرمان داد تا از سپاهیان
هر کس در زندان بود بیرون آورند و هری کار دیده هشتاد ساله را که وهرز نام داشت سر ایشان
امیر گردانید حکم فرمود که مجموع در ملازمت سیف بن ذی یزن از راه دریا بولایت یمن
روند و مورخان عدد آن سپاه را از هشتصد تن گفته اند و چون آن لشکر برحسب فرمان
کسری در کشتی نشستند بعضی غریق بحر فنا شدند و برخی بساحل نجات رسیده در نواحی
عدن روزی چند خیمه اقامت زدند و در آن ایام از بنی حمیر جمعی کثیر بایشان پیوسته مسروق
از کیفیت حادثه آگاه گردید و بعد از ارسال رسل و رسایل مهم بر پیکار قرار گرفته بروایتی مسروق
با صد هزار سوار بجانب ایشان روان شد و سیف و وهرز دل بر مرگ نهاد و با پنج هزار نفر از
حمیر و ششصد کس از عجم قدم در میدان مقاتله نهادند و در روز قتال مسروق یاقوتی رمانی بر عصابه
تعبیه کرده بر پیشانی بسته بود و چون وهرز را چشم بر آن جوهر افتاد ناوکی دلدوز بر خانه کمان

نهاده خیال بر پیشانی شروق زد که عقاب جان بر یعنی منبر چهار پر در آشیانه دماغ بر غرور پادشاه یمن
جای گرفت و آن لشکر موفور هزیمت غنیمت شمرده سپاه سیف بن ذی یزن بسیاری از لشکر
دشمن بقتل آوردند و عیال اطفال حبشه را اسیر کردند و سیف بعد از مشاهده پیکر فتح و ظفر وزیر
و سپاه عجم را بانعام زر و گوهر راضی و شاکر گردانیده رخصت مراجعت داد و جهت نوشیروان تحف
لایقه و هدایا رایقه فرستاد ذکر نشستن سیف بن ذی یزن بر مسند سلطنت در قصر غمدان و بیان
بشارت ببعثت نبی آخر الزمان در صحایف بلاغت نشان بروایت فضلاء عالیشان مرقوم کلک
بیان گشته که چون سیف بن ذی یزن بر دشمن ظفر یافته بدار الملک یمن خرامید قصر غمدان را که
در زیر گنبد خضرا نشان شبیه و نظیر آن عمارتی صفت ارتفاع نپذیرفته محل جلوس بر مسند سلطنت گردانید
و این خبر در اقطار امصار شایع شده اشراف اطراف جهت اقامت مراسم تهنیت متوجه بلده
صنعا گشتند از آنجمله صنادید قریش مثل عبد المطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف زهری و امیه
بن عبد شمس و عبد الله بن جدعان و غیر ایشان بقصر غمدان شتافتند و در روزی که بسیاری از
گردنکشان آفاق دست ادب بر کمر زده بپای خدمت در پیش سیف ایستاده بودند بار یافتند
و دران انجمن عبد المطلب تهنیت جلوس پادشاهی یمن را بعبارتی ادا کرد که دوست و دشمن
زبان بتحسین او گشادند و سیف بن ذی یزن بعد از اطلاع بر کمال فصاحت آن بزرگ عرب
از علو نسبش سوال فرمود و چون جمال حال او را بحلیه همه اوصاف پسندیده آراسته دید اصناف
الطاف پادشاهانه درباره او بتقدیم رسانید و بنابر آنکه سیف دین عیسی علیه السلام داشت
و او را از انجیل معلوم شده بود که وقت ظهور خاتم الانبیا صلعم و گمان برد که آن صدر بارگاه اصطفا
از اولاد عبد المطلب خواهد بود و دران اوان که صنادید قریش در صنعا اوقات میگذرانیدند
روزی در خلوتی عبد المطلب را طلبیده مافی الضمیر خود را باوی درمیان نهاد و شمه از علامات

آن

ان مولود عاقبت محمود شرح داد عبد المطلب از استماع این سخنان سجدهٔ شکر بجای آورده بعرض ملک رسانید که
مرا فرزندی بود عبد الله نام و چند گاه شد که او بعالم دیگر انتقال فرموده و پسری همایون اثر با دگار گذاشته
معلم بعلامانی که بزبان الهام بیان پادشاه عالمیان برهان یافت انگاه سیف عبد المطلب را باخفاء آن
اسرار وصیت کرده هریک از قریش ان را که ده نفر بودند بانعام ده غلام و ده کنیزک و دو برد یمانی
و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و ظرفی پر عنبر و صد شتر سرافراز ساخت و موازی آنچه بمجموع ایشان داده
بود بعبد المطلب عنایت فرمود و بمراد و کام و معفی المرام رخصت انصراف ارزانی داشت
و چون مدت یکسال یا هفت سال از سلطنت سیف درگذشت جمعی از حبشیان فرصت یافته
در صیدگاهی او را شکاری وار در میان گرفتند و بقتل رسانیدند و چون اینخبر بانوشیروان رسید
نوبت دیگر وهرز را با چهار هزار مرد بطرف یمن روان گردانید و بروایتی وهرزه داد ملقب بود و او
بعد از قتل سیف بفرمان نوشیروان بیمن شتافته بر مسند حکومت نشست و از اهل حبشه بسیاری
بتیغ کین بگذرانید و چون چهار سال سروری کرد روی بعالم بقا آورد و مرزبان بن وهرز بقول محمد بن
جریر الطبری بعد از فوت پدر بحکم کسری مالک ممالک یمن شد و در وقت حکومت او
نوشیروان بجهان جاودان انتقال فرمود و هرزمان نیز متعاقب بدان عالم نقل کرد پس
حسولان بحکم هرمز بن کسری قایم مقام شد و چون او نیز نماند ولدش خرخسره در صنعا قدم بر مسند
خسروی نهاد و در روایتی آنکه بعد از فوت وهرز فلسجان حاکم یمن شد انگاه شخصی که موسوم بود بحر زاد و ان
والی گشت پس نوشجان نامی رایت ایالت برافراشت و بعد از وی مرزوان پادشاه شد
و چون او نیز نماند حکومت ان مملکت بخرخسره رسید و بر بر تقدیر پس از چند گاه که خرخسره افسر
سروری بر سر نهاد هرمز از وی رنجید و رقم عزل بر صحیفه احوالش کشیده باذان بن ساسان را در ان
مملکت حاکم گردانید و این باذان بنوبت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه ایمان آورده مومن

و موحد از جهان انتقال کرد الکاه داذویه که خواهرزاده باذان بود و ایضا متابعت ملت حضرت
خاتم صلی الله علیه و سلم می نمود در یمن حاکم شد و باتفاق فیروز دیلمی اسود عنسی را که دعوی نبوت
میکرد بقتل رسانید و بعد از فوت داذویه حکومت آن مملکت بنواب خلفا متعلق گردید چنانچه در جزو
چهارم ازین مجلد مجملی ازین وقایع در رشته بیان سمت انتظام خواهد یافت و پرتو اهتمام بر ذکر تاریخ
حکام و ولایت آن دیار خواهد یافت و چون بفیض فضل الهی و یمن عنایت بی غایت حضرت
شاهنشاهی کلیات حالات ملوک عجم و عرب صفت اختتام گرفت و روایات صحت آیات
جزو دوم ازین صفحات فصاحت صفات سمت شرح و تبیین پذیرفت بعد ازین خامه بلاغت
آئین در تحریر جزو سیم شروع خواهد نمود و ابواب تصحیح و تنقیح روایات سیر حضرت خیر البشر با امل
سعی و اجتهاد خواهد گشود نظم بحمد الله که شد بر وهم حاسد ٭ مرتب جزو ثانی زین مقاصد ٭ مبین شد طرق
شهریاران ٭ بنجت پادشاهی کامکاران ٭ بالفاظی جواب زندگانی ٭ درو ظاهر جواهر از معانی ٭ عبارات
منقح از روایت ٭ روایاتی مصحح از مقاصد ٭ چه باشد گر شود این گوهر پاک ٭ طراز گوش هوش اهل ادراک ٭
چو آمد بهتر از عقد جواهر ٭ شود منظور اصحاب مفاخر ٭ به سه درس تحشیم و نوازی ٭ بگیرندش بدست چاره
سازی ٭ کنون وقت است گر کلک سخن گوی ٭ بسوی دگر منظر نهد روی ٭ بگوید شمه از حال خاتم ٭
شفیع زمرهٔ اولاد آدم ٭ درود از فضل حق بادا مکرر ٭ برو بر آل او تا روز محشر **جزو سیوم از مجلد اول**
در بیان شمه از سیر حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله الی یوم المحشر الحمد لله الذی اعلی اعلام
بر رسالته جبینه محمد الامین و جعله خاتما لاحکام النبوة و کان آدم بین الماء و الطین صلی الله علیه و آله الهادین
زاکیه متوالیه الی یوم الدین اما بعد بر طباع سپهر ارتفاع سخنوران مآثر نبوی و ضمایر خورشید شعاع متحفظان
مفاخر مصطفوی در نقاب ارتقاب محجوب نخواهد بود که علماء متقدمین و فضلاء متاخرین در تبیین
اخبار خاتم النبیین و تفصیل آثار نبی الامین مجلدات صحت قرین و مولفات فصاحت آئین

اقلام فرخنده ارقام گردانیده اند واین مختصر بحقر گنجایش بیان تمامی حالات وشرح جملگی غزوات سید
کاینات وخلاصه موجودات ندارد لاجرم خامه مکسور اللسان بر تحریر شمه از کلمات بدایع وقایع اختصار
مینماید وصحایف این اوراق را به متن صحاح اخبار احمد مختار صلی الله علیه واله الاخیار می آراید بطریقه
اجمال نه بر طریق تفصیل والله یقول الحق وهو یهدی الی سواء السبیل ذکر نسب شریف رسول رب العالمین
ابی القاسم محمد الامین صلی الله علیه واله الهادین الی یوم الدین وهو محمد بن عبد الله
بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب
بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان
عامه ائمه علم سیر وکافه علماء فن خبر اتفاق دارند که نسب اطهر آن سرور تا بعدنان بدین سیاق است که سمت
تحریر یافت واز عدنان تا اسمعیل واز ابراهیم تا آدم علیه السلام مختلف فیه است ودر تعیین اشخاص وضبط
اسامی زمره که میان آنحضرت وآدم صلی الله علیهما وسلم واسطه بوده اند روایتی صحیح مروی نیست واز
حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم منقولست که در وقت ذکر نسب عالی خویش چون بعدنان
رسیدی عنان بیان باز کشیدی وقول آنکه فرمودی که کذب النسابون الی ما فوق عدنان مع ذلک
جمهور مورخان برآنند که اسمعیل وابراهیم ونوح وادریس وشیث علیهم السلام در سلک اجداد عظام
خیر الانام صلی الله علیه واله الی یوم القیام انتظام دارند القصه در آن اوقات واوان که طلایع تباشیر صبح
وجود خیر البشر از مطلع خلافت نزدیک بدمیدن رسید وطایر روح مقدس از فضای راحت افزای
عالم قدس بجانب قالب مطهرش متوجه گردید روح القدس دره طاهره بیضا یعنی نور موفور السرور
حضرت خاتم انبیا را از قندیل عرش در خم طاق ابروی آدم بودیعت نهاد آنگاه بمحض عنایت سبحانی
نفخ روحانی در آن جسد نورانی اتفاق افتاد بیت ز نورش جهان را لباس وجود ∴ ز جودش
ز جودش شد اساس وجود ∴ وان نور گرامی از آدم صفی بتوسط خوانست بنی علیهم السلام منتقل شد

و همچنین از صلب آبا برحم امهات نقل میکرد تا بنوح صلوات الله علیه واصل گشت و پس از چند واسطه
دیگر آن آفتاب عالمتاب از مطلع جبین مبین ابراهیم علیه التحیة والتسلیم طلوع فرمود و از آنجا بجبین همایون
اسمعیل تحویل کرد و بدین سان آن عطیهٔ عظمی از اصلاب طاهره آبا ببطون امهات پارسا بطریقه
مناکحت مشرعیه انتقال میفرمود تا نوبت بعدنان رسید عدنان را دو پسر بود عد و معد اما نور محمد صلی
الله علیه من الازل الی الابد به معد انتقال نمود و او ابو قضاعه کنیت داشت چنانچه در روضة الاحباب
مسطور است ابو قضاعه را هشت پسر بود و از آنجمله نزار حامل نور سید ابرار گشت و کنیت نزار ابو ربیعه است
و بعضی ابو ایاد نیز گفته اند بنی حنیفه و شیبان و بنی خثعم از نسل ربیعه بن نزار اند و نزار پنج پسر داشت اما مضر
بشرف نور خیر البشر از دیگر برادران ممتاز بود و باتفاق فریقین یعنی علماء مذهب علیه امامیه و مجتهدان روشن
سینه انی علماء فن تاریخ و سیر انی متابعت ملت ابراهیم علیه التحیة والتسلیم می نمود و بنی قیس عیلان
از تخم مضر اند و نور آن سرور از مضر به پسرش الیاس منتقل شد و او نیز باتفاق مومن و موحد بود و بروایتی که در
کتاب مذکور مسطور است الیاس آواز لبیه حضرت خیر البریه را صلی الله علیه و آله و سلم در وقت اداء مناسک
حج از صلب خود شنود بنی خزاعه و بنی ریاح از نسل الیاس اند و نور خیر الناس از الیاس به پسرش مدرکه مسمی بعامر
یا عمرو بود انتقال نمود و او را از آنجهت مدرکه میگفتند که نوبتی از عقب خرگوش دویده آنرا گرفت بنی
هذیل از نسل مدرکه اند و از مدرکه نور حضرت خیر البریه بخزیمه منتقل شد بنی اسد از تخم خزیمه اند و آن نور
از خزیمه به پسرش کنانه که مکنی بابو النضر بود انتقال فرمود بنی قعقاع و بنی لیث از ذریات کنانه اند و
نور مصطفوی از کنانه به پسرش نضر که قریش عبارت از وست رسید فاضل کامل حاوی کمالات اواخر و اوائل
ابو الحسن علی بن فخر الدین عیسی بن ابی الفتح الاربلی رحمه الله در کشف الغمه آورده است که قریش
اسم دابه ایست از دواب بحر و او در بهادری و صید بی همتا داشت عرب چون بدین صفت
ویرا دیدند گفتند هذا قریش البر کما هو قریش البحر و نضر بقریش گروند از بهر تعظیم در روضة الاحباب

مذکور است که چون ان دابه بزرکترین دواب بحری است و نضر و اولاد او بزرکترین قبایل عرب بوده‌اند
بودند باین لقب ملقب گشتند و بعضی گفته اند که قریش ماخوذ است از قرش که بمعنی کسب است
و چون نضر متعلقان خود را جهت اکتساب اموال بتجارت میفرستاد و بقرش اشتهار یافت
بعد از و اولاد وش را نیز قریش گفتند القصه نور محمدی از نضر بمالک و از و بپسرش فهر که بنی فهر بوی
منسوب اند انتقال یافت و نسب ابو عبیده بن الجراح بتوسط فهر بسید سرور عرب صلعم
ملحق میشود و نور نبوی از فهر بغالب و از و بپسرش لوی و از وی بولدش کعب رسید بنی
عدی و بنی جمح از نسل کعب ظاهر گشتند و عمر بن الخطاب و سعید بن زید و جه نسبت او در نسب
با حضرت رسول صلی الله علیه و سلم اتصال دارند و کعب را فرزند مسعود بود اما مره بجهت
حمل نور محمدی از سایر اخوان امتیاز داشت نسب بنی تیم و بنی مخزوم بمره می پیوندد و امیر المؤمنین
ابو بکر بن ابی قحافه و طلحه بن عبید الله و خالد بن ولید و ابو جهل بن هشام بواسطه مره در نسبت
با رسول صلی الله علیه و سلم مشارکت دارند و نور حضرت مصطفوی از مره بولدش کلاب
که مرجع و مآب قریش بود انتقال نمود بنی زهره از ذریت کلاب اند و عبد الرحمن بن عوف
و سعد بن ابی وقاص بتوسط وی در نسب با ان سرور عجم و عرب لاحق اند و نور حضرت
رسالت مآب از کلاب به پسرش قصی که موسوم بزید بود انتقال نمود و در روضة الاحباب
مسطور است که بجهت ان زید را قصی لقب داده‌اند که از مکه بیرون رفته در قبیله قضاعه که
قاصی معین بعید نیز میخوانند دار الندوه که قریش مهمات کلیه را انجا قرار میدادند از بناهای
قصی است و ندوه بلغت عرب جای سخن کردن را گویند و ابعا قصی و اضح بن العوام بواسطه
قصی در نسب با رسول صلی الله علیه و سلم شریک اند و قصی سه پسر داشت عبد مناف
عبد الله از عبد العزی لیکن حامل نور محمدی عبد المناف بود موسوم که بمغیره است و مکنی بابو عبد شمس

[illegible]

سقایه و منصب حجابه
خدیجه بنت خویلد
ور بر

و عبد مناف را از غایت حسن و جمال قمر نیز میگفتند که او را چهار پسر بود هاشم که پدر عبد المطلب است و عبد الشمس
که جد بنی امیه است و نوفل که جد جبیر بن مطعم است و مطلب که جد ابی محمد بن ادریس الشافعی است و از جمله
این چهار پسر هاشم و عبد الشمس توامان متولد شدند و در حین ولادت پیشانی ایشان بهم اتصال داشت
چنانچه آن دو برادر را بشمشیر از یکدیگر جدا کردند و یکی از عقلا این قضیه را شنیده گفت همیشه
در میان اولاد این دو پسر شمشیر قایم خواهد بود و آخر الامر این نظر بوقوع انجامید چنانکه از سیاق
کلام آینده معلوم خواهد گردید اما هاشم عمرو نام داشت بنابر علو مرتبه او را عمرو العلی میگفتند و عمرو العلی
در سال قحط خوان ضیافت گسترده نان در کاسه می شکست و ثرید بمردم میداد بنابر آن ملقب
بهاشم گشت زیرا که هشم عبارت از شکستن نان است در کاسه جهت ثرید و او اول کسی است
که عرب را بدین طعام مهمانی کرد و هاشم در حسن و جمال بی شبیه و مثال بود و اشعه نور احمد مختار
صلی الله علیه و آله الاطهار در غایت کمال از جبین مبینش میدرخشید و او را [illegible]
چهار پسر بهم رسید اسد که پدر مادر امیر المومنین علی است صلوات الله علیه و نضله و ابو صیفی و عبد المطلب
که جد بزرگوار حضرت مصطفی و جناب مرتضوی است در روضة الاحباب مسطور است که نسل هاشم منحصر
در اولاد امجاد عبد المطلب است و از دیگر پسران فرزندان نمانده و عمره زندگانی هاشم بروایت
اصح در غزه شام بممات مبدل گشت والله تعالی اعلم اما عبد المطلب بعظم شان و رفعت مکان و اتصاف
باوصاف حمیده و اشتهار بافعال پسندیده از سایر صنادید قریش ممتاز و مستثنی بود و جمیع آن قوم
ریاست و تقدم او را قبول داشتند و این معنی را سبب افتخار و مباهات خویش می پنداشتند
در روضة الصفا مسطور است که چون عبد المطلب متولد شد موهای سفید بر سر داشت بنابر آن
بشیبه موسوم گشت و بعد از آنکه بسن رشد و تمیز رسید و بکثرت محامد موصوف شد شیبة الحمد
خواندند و کنیت شیبة الحمد ابو الحارث بود و حارث اسن اولاد عبد المطلب است و بعضی از اعاظم

در مولفات خود آورده اند که هاشم را نوبتی گذر بر مدینه افتاد و سلمی بنت عمرو بن زید بخاری را در حباله نکاح جای داده پس از تولد شیبة الحمد بجانب شام شتافت و در آن دیار وفات یافت و بعد از فوت هاشم چند گاه مطلب بن عبد مناف از پریشانی حال برادرزاده خویش خبر یافته بمدینه رفت و شیبة الحمد را بر پشت ردیف خود گردانیده بجانب مکه بازگشت و چون ولد هاشم جامهای نامناسب در بر داشت در اثنای طریق هر کس از مطلب می پرسید که من هذا جواب میداد که عبدی بنابر آن اسم عبد المطلب بر شیبة الحمد اطلاق یافت و درین باب وجوه دیگر نیز گفته اند که در ایراد آن چندان فایده متصور نیست القصه چون مطلب بن عبد مناف از عالم انتقال نمود ریاست قریش تعلق بعبد المطلب گرفت و کلید خانه کعبه بدستش درآمده منصب حمایت را متعهد گشت و اهالی مسجد الحرام در تعظیم و احترامش باقصی الغایه میکوشیدند و هرگاه ایشان را حادثه پیش می آمد در ملازمت عبد المطلب بجبل ثبیر میرفتند و او را وسیله ساخته دعا میکردند تا برکت نور سید المرسلین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین که از جبین مبینش میدرخشید آن مهم بکفایت مقرون میگردید و از جمله آثار عبد المطلب حفر چاه زمزم است چنانچه مرقوم قلم خجسته شیم میگردد و من الله الاعانه والمدد

ذکر انباشته شدن چاه زمزم و پدید آمدن آن بحسن اهتمام جد سید عالم

در ضمن تحریر احوال ابراهیم علیه السلام بر سبیل اجمال مرقوم خامه اهتمام گشت فیاض علی الاطلاق از عین عنایت بی غایت چشمه زمزم را در زمین حرم از اثر مقدم اسمعیل سلام الله علیه ظاهر گردانید و بدان واسطه آن مکان عالیشان محل اقامت قبیله جرهم و قطورا که داخل اهالی یمن بودند گردید هر کجا چشمه بود شیرین مردم و مرغ و مور گرد آیند و تا اسمعیل علیه السلام در عالم فنا مقام داشت ایالت مکه و تولیت کعبه و پیشوایی قبیله متعلق بوی بود و چون از جانب جهان جاودان انتقال فرمود آن منصب بر ارشد اولادش ثابت قرار یافت و پس از آنکه ثابت

نبیرهٔ سرای سرور شتافت مضاض بن عمرو جرهمی که پدر مادرش بود قایم مقام گشت و اولاد نابت را
که اکثر در سن طفولیت بودند در حجرهٔ تربیت خویش جای داد و دران زمان رئیس قوم قطورا که
سمیدع نام داشت بسببی از اسباب با مضاض در مقام خلافت آمده مضاض او را بقتل رسانید
بروایتی که در روضة الاحباب مسطورست آن اول بغی و ظلمی بود که در مکه بوقوع انجامید و بعد از
انقضاء ایام حیات مضاض اولاد او بطنا بعد بطن بر سریر فرماندهی می نشستند و احفاد اسمعیل
با وجود اقتدار بنابر نسبت قرابت و رعایت حقوق تربیت مضاض در امر حکومت با ایشان
خصومت نمینمودند و چون کثرت ذریت اسمعیل علیه السلام بمثابه رسید که زمین حرم را گنجایش
آن نماند در اطراف دیار عرب متفرق گشتند و بعد از مدتی بنی جرهم در حرم آغاز ظلم و ستم
نموده دست تصرف بنذورات بیت الله دراز کردند و اثر تعدی ایشان باهل ابراهیم بلکه بمسافر
و مقیم رسیدن گرفت بنابران بنوبکر بن عبد مناف بن کنانه از ذریات اسمعیل علیه السلام
با فوجی دیگر از صحاب عرب اتفاق کرده بجرهمیان پیغام فرستادند که قبل ازین بنابر حسن معیشت
و ولا حقوق قرابت ما در باب حکومت مکه با قوم شما مضایقه نمیکردیم و اکنون که شما اعمال حسنه
آباء خود را بافعال سیئه مبدل ساخته اید ما عنان صبر و شکیبایی از دست داده ایم لایق آنکه زمین حرم را
که بحسب ارث و استحقاق تعلق بما میدارد باز گذاشته بهر طرف خواهید توجه نمایید و الا آماده قتال
و جدال باشید و قوم جرهم نخست مستعد مقابله مقاتله شده آخر الامر بمصالحه راغب گشتند و از مکه طبل رحیل
بکوفتند عمرو بن حارث که دران زمان پیشوای جرهمیان بود از غایت حسد و شرارت حجر الاسود را
از رکن خانه بر کنده دو صورت آهوبره که مجسم بود از طلا و یکی از ملوک عجم برسم هدیه بکعبه ارسال
داشته بود با چند دست سلاح در چاه زمزم انداخت و چاه را با زمین هموار کرده موضع چاه از چشم مردم
موهوم ناپدید گشت و تا زمان عبد المطلب آن چشمهٔ حیوان از مردم چشم مختفی بود و چون نزدیک
بان رسید که لب تشنگان بادیهٔ غوایت بسرچشمهٔ هدایت رسید بفیض فضل رب الارباب عبد المطلب سه

دنت

نوبت در خواب بحفر زمزم مامور شد و در کرت سیم بسبب علاماتی که باوی گفتند دانست که چاه زمزم قریب بموضع دو صنم قریش است که آنها را اساف و نایله نام بود و در روز دیگر عبد المطلب با حارث که در آن عصر از و پسری نداشت بآن محل که در خواب باو گفته بودند بحفر چاه اشتغال نمود و قریش بنای ممانعت پیش آمده سخن ایشان مقبول نیفتاد و در آن روز عبد المطلب نذر کرد که اگر وهاب بی منت مزرعهٔ امید او را از رشحات سحاب عنایت نضارت بخشد و او را ده پسر کرامت شود یکی از آنجمله را مانند جد خویش ابراهیم علیه السلام قربان کند القصه چون عبد المطلب و حارث مقداری از آن زمین حفر کردند چاه زمزم ظاهر گشت و اشیائی که مهتر قوم جرهم در آنجا نهاده بود بدست افتاد و چون قریش آن حالات دیدند بقدم خصومت پیش آمده از آن اشیا چیزی طمع کردند و بعد از قیل و قال فیصل آن مهم بر قرعه قرار یافته عبد المطلب اموال را دو قسم ساخت آهو برها را قسمی و اسلحه را قسمی آنگاه بنام خانهٔ کعبه و عبد المطلب و قریش قرعه زدند آهو برها بنام خانه برآمد و اسلحه متعلق بعبد المطلب شد و یاس و حرمان نصیب قریش آمد و عبد المطلب جهت زیب و زینت آهو برها را از در خانه در آویخت و آنها را غزال میگفتند و اسلحه را فروخته و در بعضی از مایحتاج بیت الله صرف نمود و آن دو غزال مدتی در خانه را مزین داشت تا شبی جمعی از اهل عیش و طرب باتفاق ابولهب آن دو آهو بره را دزدیده بتجار فروختند و در وجه اسباب مجلس مصروف داشتند و قریب یکماه این صورت نهان مانده باخره عباس بن عبد المطلب از آن حال واقف شده کیفیت واقع را بسمع قریش رسانید و ایشان معاشران را گرفته هر یک را بتادیب مناسب موءدب گردانیدند نقلست که چون اولاد عبد المطلب از مرتبهٔ آحاد بسر حد عشرات رسید خاطر بر آن قرار داد که بایفاء نذری که کرده بود قیام نماید و در میان اولاد خود قرعه زده اتفاقا قرعه بنام عبد الله بر آمد و عبد المطلب قاصد ذبح عبد الله را شده خویشان مادری عبد الله او را از امضاء این عزیمت منع نمودند و عبد المطلب

صورت واقعه را کاهنه سجاح نام گفته سجاح پرسید که دیت شخصی در میان شما چندست عبدالمطلب
جواب داد که ده شتر سجاح گفت که میان عبدالله و ده شتر قرعه زن اگر قرعه بر شتر افتد فبها والا
شتر ده ده زیاده میکنی و قرعه میزن تا وقتی که قرعه بنام شتر برآید و عبدالله بسان اسمعیل از ذبح نجات
یافته عبدالمطلب صد شتر در راه خدا قربان کرده بمستحقان رسانید و در روضة الاحباب مسطورست
که عبدالمطلب را سیزده پسر بود و بعضی یازده پسر و زمره ده پسر گفته اند و اسامی ایشان بروایت
اول اینست حارث ابوطالب زبیر حمزه ابولهب و عیداق و مقوم ضراره عباس قثم
عبدالکعبه حجل و عبدالله و بروایت ثانی عبدالکعبه و مقوم عبارت از یک شخص است و عیداق
و حجل کنایت از دیگری و بقول ثالث قثم و عیداق و حجل داخل اولاد عبدالمطلب نبوده اند
و در روضة الصفا مذکورست که بزرگترین اولاد عبدالمطلب حارث بود و ابوسفیان و مغیره و نوفل از
جمله فرزندان حارث اند و این ابوسفیان غیر پدر معویه است سال مکه مسلمان شد اما ابولهب
که او را ابوعتبه نیز گویند باتفاق علماء امت کافر مرد و از جمله فرزندان او عتبه و عقبه اند و مادر
ایشان ام جمیل است که عمه معاویه بود و مضمون آیت حمالة الحطب فی جیدها حبل من مسد
مبین حال متفاوت مال اوست اما عیداق که بروایتی از کثرت احسان او را حجل میگفتند عقب
نداشت و مقوم با سید الشهدا حمزه رضی الله عنه از یکی مادر متولد شده بود و ضرار بنظم اشعار
بسیار اشتغال می نمود و او را فرزند نبود و زبیر در زمره شعرا انتظام داشت و چون ذمه
از حال ابوطالب و حمزه و عباس در ضمن طبقات ابتدئه گذارش خواهد یافت خامه شکیب
ارقام از عیب تکرار اندیشیده درین مقام تعرض باحوال ایشان ننمود اما بنات عبدالمطلب
شش نفر بودند و اسامی آن دختران اینست صفیه عاتکه بیضا بره امیمه اروی
و در روضة الاحباب مذکورست که از جمله این شش دختر عبدالمطلب صفیه باتفاق اهل سیر

بشرف اسلام مشرف شده و در سلک مومنات مهاجرات انتظام یافت و اسلام عاتکه و اروی مختلف
فیه است و اولاد ذکور و اناث عبد المطلب از خواتین متعدده متولد شده بودند و از انجمله عبد الله
و ابو طالب و زبیر و عبد الکعبه و بیضا و امیمه و اروی و بره و عاتکه از یک مادر بوده اند و هی فاطمه
بنت عمرو بن عامر بن مخزوم زمان حیات عبد المطلب روایتی هشتاد سال و بقولی صد و بیست سال
بود اما عبد الله که والد حضرت رسالت پناه است بجلادت گفتار و محاسن کردار و جمال
بی غایت و کمال بی نهایت از سایر اخوان بل تمامی جوانان بنی عدنان امتیاز تمام داشت اشعه
اخبر نبوت خیر البشر از بشره مبارکش لامع و لوامع افتاب رسالت شفیع روز محشر از
اسره همایونش ساطع بیت از کمالش عقل کل در پیچ و تاب * وز جمالش رنگ برده افتاب
و در ان اوقات علما و احبار یهود بمسامع مردم میرسانیدند که عنقریب خاتم پیغمبران از صلب
این جوان بوجود خواهد آمد و سبب موفت احبار بحال عبد الله ان بود که جبه صوف سفید یحیی
بن ذکریا را علیهما السلام که اغشته بخون او بود ایشان داشتند و از کتب اسمانی معلوم
کرده بودند که هرگاه خون از ان جامه درچکیدن اید والد خاتم الانبیا تولد نماید و در شب ولادت
عبد الله این صورت بوقوع انجامید و چون نزدیک بان رسید که ان نطفه پاک از صلب پدر برحم
مادر منتقل شود نایره بغض و حسد در کانون درون جهود ان اشتعال یافته هفتاد کس
از یهود شام بقصد عبد الله بجانب مکه شتافتند و انتهاز فرصت نموده در شکارگاه با تیغهای
کشیده روی بوی آوردند و بحسب اتفاق وهب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب نیز در ان
صحرا بشکار مشغول بود و چون ان صورت را مشاهده فرمود خواست که قدم پیش نهاده
در مخلص عبد الله سعی نماید درین اثنا جمعی دید که بر اسپان ابلق سوار بودند و با اهل
دنیا مشابهت نداشتند و این گروه بر یهود حمله کرده شر ایشانرا از عبد الله دفع نمودند

نظم شمعی که ز نور ایزد افروخته شد ٭ از هر دم افسرده فرو ننشیند ٭ و هب بعد از مشاهده این حال
خاطر بران قرار داد که مخدره که در پرده عفت داشت و سماه بآمنه بود با عبد الله در سلک ازدواج کشید
چون بخانه خود مراجعت فرمود صورت واقعه را بامنکوحه خویش بره در میان نهاد و بره این رای را
مستصوب شمرده بعضی از نسوان قریش را وسیله ساخت تا مدعا را این ان را بعرض عبد المطلب
رسانیدند و عبد المطلب این ملتمس را بحسن قبول مقرون گردانیده بقولی که در درج الدرر مسطور است
درروج طهارت در عشیه عرفه که لیلة الجمعه بود شعب ابو طالب عقد مناکحت میان ان
برجیس برج نباهت و زهره اوج طهارت واقع شد و صورت زفاف هم دران شب روی نمود و
انتقال نطفه مطهره دست داد و بنابر انکه بسیاری از گلعذاران عرب شیفته حسن و جمال عبد الله بودند
واز شورش عشق او زمانی بحلاوت بر بستر استراحت نمی غنودند این شور در مکه سبب ماتمها
شد چه بروایتی قرب دویست نفر از ان نسوان بری پیکر بمجرد شنیدن این خبر جان
شیرین بهزار تلخی تسلیم قابض ارواح نمودند نظم جان شیرین گر قبول چو تو جانانی بود ٭ کی
بجانی باز ماند هر کرا جانی بود ٭ و دران ایام از بنات کرام فاطمه خثعمیه به نسب و نام جمیله بود
ظاهرش بحسن جمال رز و لطف گفتار اراسته و باطنش باصناف علوم و انواع فنون پیراسته داواز
کتب سماوی معلوم کرده بود که عنقریب خاتم الانبیا از صلب یکی از ابنای عبد المطلب در وجود
خواهد امد در روزی چشمش بر جمال عبد الله افتاده بنابر کمال ظهور ان نور دانست که مطلع افتاب
جهانتاب نبوت اوست لاجرم تمنای انکه ان در گرانمایه در صدف رحم او پرورش یابد سر راه
بر عبد الله گرفت و گفت چه شود اگر لحظه با من در فراش قربت تکیه کنی و صد شتر کوه
پیکر بستانی ٭ بیدلی راز تو گر کار بامان اید ٭ در جمال رخ خوب تو چه نقصان اید ٭ عبد الله
جواب داد که من جمال حال خود را بارتکاب محرمات نیالایم و اگر تبهیر بذیرد بعد از استخاره

از پدر ترا در عقد خویش آرم عبدالله از وی درگذشته و بخانه آمنه رفته و در آن شب آمنه حامله گشت
و روز دیگر عبدالله با خثعمیه ملاقات نموده گفت بر سر سخن خود هستی یا نی و فاطمه نظر
بر پیشانی عبدالله انداخته اثر آن نور پیشتر نورانی نیافت و بعد از تفتیش چون دانست
که قضا کار خود کرده است متغیر شد و بر زبان آورد که وسیله رغبت این دل مهجور بجانب
تو آن نور بود که حالا از بشره تو دور مانده ع چو خزینه گشت خالی سر پاسبان ندارد و نیز
عبدالله بوجود حضرت رسالت پناه بشارت داده مایوس و محروم سر خویش گرفت پوشیده
نماند که طایفه این حکایت را بفاطمه شامیه در مره بنام قتال خواهر ورقه بن نوفل جمعی بلیلی عدویه
نسبت کرده اند و در روضة الاحباب سمت تحریر یافته که جمع میان روایات مختلفه برین
وجه می تواند بود که گویند مجموع نسوان مذکوره خود را بر عبدالله عرض کرده باشند و هر یکی از
از رواة آنچه بدو رسیده نقل نموده و چنانچه در کشف الغمه و بعضی دیگر از کتب علمای امامیه
نوشته شده وقت وفات عبدالله مختلف فیه است عقیده زمره آنکه بعد از تولد حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بدو سال عبدالله از عالم انتقال نمود و بعضی گفته اند که این صورت
قبل از تولد آنحضرت وقوع یافته و جمعی بر آنند که رسول صلی الله علیه و سلم هفت ماه بود که پدرش
فوت شد و آن واقعه در مدینه نمود و عبدالله بسرای ابن دار النابغه سکفتند مدفون گشت مدت
عمر عزیزش بروایتی بیست و پنج سال بود **ذکر اسامی و القاب حضرت رسالت مآب صلی
الله علیه و آله الی یوم الحساب** کنیت همایون رسول مؤتمن همچون صلی الله علیه و سلم
ابو القاسم است زیرا که پسر بزرگتر آنحضرت قاسم بود و در اغلب اوقات عرب کنیت
مردم را بنام ولد نخستین قرار میدهند و چون حضرت خیر البریه را علیه السلام و التحیه از ماریه
قبطیه ابراهیم متولد نمود جبرئیل آنحضرت را ابو ابراهیم خواند و در کشف الغمه مسطور است که

ابو الارامل نیز از جملهٔ کنیتهای سید اولین و آخرین است اما اسامی نبی امی هاشمی بسیارست و از انجمله

آنچه قرآن مجید بذکر آن ناطق است آنست که تعداد کرده میشود محمد احمد رسول نبی شاهد مبشره

نذیر منذر داعی الی الله سراج منیر رؤف رحیم مصدق مذکر مزمل مدثر عبد الله کریم حق مبین

نور خاتم النبیین هادی طه یس اما آنچه در کتب متقدمین از نامهای رسول رب العالمین ورود یافته مرقوم

است ضحوک متوکل مشفع حمیاطا احید فارقلیطا ماد ماد مختار روح الحق مقیم السنه

مقدس حرز الامیین و از جملهٔ اسامی آنحضرت حماطا مرادف حامی الحرمین و فی الحدیث ان اسمی

فی القرآن محمد و فی الانجیل احمد و فی التوریة احید و انما سمیت احید الانی احید عن امتی نار جهنم انوار

حلیه حاد عن النار بحیده ضیوا و صید وده و صیده مادعنه و عدل ضحاح ماد ماد معاد طیب طیب شفا

قاصی عناس و در احادیث مذکور گشته بر نموحب است ماحی حاشر عاقب مقفی نبی الرحمة

نبی التوبة نبی الملاحم رحمة مهداة قتال فاتح مصطفی امی امین قثم پوشیده نماند که اکثر اسامی مذکوره

صفات اند و اطلاق اسم بر آنها بطریق مجاز واقع شد و همچنین القاب حضرت رسالت مآب

صلی الله علیه و آله الاطهار بسیارست و بعضی از انجمله آنست که مسطور میگردد صاحب البراق

صاحب التاج صاحب المعراج صاحب هراوة صاحب الحوض المورود صاحب المقام المحمود صاحب الوسیلة

سید ولد آدم سید المرسلین حبیب الله عروة الوثقی نجم ثاقب مجتبی مزکی علیه من الصلوات اطیبها

و ازکیها ذکر بعضی از بدایع وقایع و غرایب حوادث که در مدت حمل و شب ولادت حضرت

رسالت صلی الله علیه از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما منقولست که در آن شب که نور محمدی

از عبد الله بآمنه انتقال یافت تمامی کاهنان عرب بر آن قصه وقوف یافت صورت واقع

را بلکه بنعام کردند و در شرق و غرب عالم وحوش و طیور و دواب باهم در تکلم آمده گفتند

نزدیک شد که جهان بنور حضور نبی آخر الزمان مزین گردد و در بعضی کتب سیر مذکورست که در صباح

و سلم در اطراف عالم بوقوع انجامید

ازانکه بت تمامی اصنام ربع مسکون سرنگون بودند و تخت ملوک ذوی الاقتدار نگونسار گشته اصحاب سریر
وزرا نیز قدرت سخن نیافتند از امنه مرویست که از مبدا حمل تا مدت شش ماه اصلا علامتی از علامات
حبلی بر من ظاهر نشد مگر انقطاع حیض و بعد ان انقضاء مدت مذکور شخصی بین النوم والیقظه با من گفت
که تو ببی خویش هیچ خبرداری گفتم نه گفت بدانکه به پیغمبر این امت حامله و از شنیدن این سخن حمل
نزد من متیقن شد و نزدیک بوضع حمل همانکس پیش آمده گفت بگوی اعیذه بالصمد الواحد
من شر کل حاسد و چون فرزند متولد شود او را محمد نام نه و هم از امنه منقولست که گفت محمد در شکم
من بود که دیدم در واقعه که نوری از من جدا گشت که جمله عالم منور شد و از عکس ان کوشکهای بصری
و شام بنظرم درامد و مدت حمل انحضرت باتفاق جمهور علماء فن سیر نه ماه بود و عبدالله و امنه را
غیر انحضرت فرزندی تولد ننموده و از جمله طلیات وقایع که در شب میلاد ان شفیع روز معاد اتفاق
افتاد معدوم شدن اب دریاچه ساوه و جریان اب در وادی سماوه و حال انکه قبل از ان تاریخ
بمدت مدید اب در ان وادی کس ندیده بود و هم در ان شب کسری بطاق کسری که جفت ان
در ساحت گیتی هیچکس نساخته بود ظاهر شد و چهارده کنگره ساقط گشت و بدان واسطه انوشیروان
ترسان شده روزی با خواص و ندمای خود در ان باب گفت و شنود مینمود که ناگاه از جانب
اصطخر خبر رسید که اتشکده فارس که در مدت هزار سال خموده بدان راه نیافته بود فرو مرد
و چون تاریخ فسردگی اتش را ملاحظه کردند با زمان افتادن شرفات ایوان موافق یافتند
و همچنین خبر جفاق دریاچه ساوه و فیضان اب در وادی سماوه متعاقب رسید و هم درین مجلس
موبد موبدان بزبان اورد که من در ان شب بخواب دیدم که شتران تند اسبان عربی را از دجله
گذرانیده در بلاد فارس متفرق گردانیدند و پریشانی خاطر انوشیروان از استماع این سخن زیاده
شده از موبد پرسید که سبب این وقایع چه تواند بود جواب داد که ظاهرا در میان عرب امری

حادث گشته است انگاه کسری نزد نعمان بن المنذر قاصدی فرستاد و پیغام داد که کسی بدینجا فرستد که از عهده جواب بعضی از سوالات با بیرون تواند آمد نعمان عبد المسیح نامی را که خواهرزاده سطیح کاهن بود نزد کسری ارسال داشت و انوشیروان وقایع مذکور را با عبد المسیح گفته از مدلول آن پرسید عبد المسیح جواب داد که خال من سطیح باین معنی عالم است که امور مذکوره بر کدام امر دلالت میکند آنگاه عبد المسیح بحکم کسری بجانب شام که مسکن خالش بود توجه نمود و چون بمقصد رسید سطیح را بسکرات موت گرفتار دید و هر چند سلام و تحیت گفت جوابی نشنید پس عبد المسیح بیتی چند بر زبان آورد مضمون آنکه آیا کر شده است مهتر یمن یا خود مرده است ای فاصل یمن که از جمله خویشان توام از برای استفسار امری عظیم که جمعی در آن متحیرند از راه دور بحضور آمده ام بعد از آن سطیح سر بر آورده کلمه چند مسجع در غایت فصاحت مبنی از وقایعی که در آن عالم روی نموده بود و مبنی بر ظهور صاحب محمود بیان فرمود و گفت بعدد شرفاتی که از ایوان نوشیروان افتاده چهارده کس دیگر از بنی ساسان از رجال و نسوان حکومت خواهند کرد آنگاه ملک بدیگران منتقل خواهند شد و چون سطیح سخن بدینجا رسانید روزنامه حیاتش باخر انجامید و عبد المسیح بمداین بازگشته آنچه شنوده بود معروض کسری گردانید انوشیروان شادمان شده گفت مراد غدغه بود که مبادا در ایام دولت من حادثه واقع شود اکنون آن پریشانی از خاطر مرتفع گشت زیرا که مدت طویل می باید که چهارده کس دیگر از ما حکومت کنند و از جمله وقایع آن شب دیگری آنست که هر جایی که بر روی زمین بود بروی در افتاد و ابلیس و جنود او محبوس گشتند حسان بن ثابت روایت کند که جهودی در مدینه صباحی فریاد بر کشید که طلع اللیلة نجم احمد و من در آن زمان هفت ساله بودم و چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بمدینه تشریف آورد تاریخ آن شب و شب ولادت آنحضرت را با خود حساب کردیم موافق آمد در تنبیه الغفلة مسطور است که یهودی که در آن شب متبرک ستاره عالمتاب آن آفتاب افق رسالت را

ویده بود صباح بمجمع قریش آمده پرسید که در شب گذشته هیچکس را در میان شما پسری متولد گشته
گفتند بلی عبد الله بن عبد المطلب را فرزندی در وجود آمد جهود التماس کرد او را بمن نمایند و ملتمس او
مبذول افتاده حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم در قماط رسن پیچیده از خانه بیرون آوردند
و بوی نمودند و یهودی نظر بر عین خواجه کونین انداخته ایضا بین الکتفین آنحضرت را که مقام مهر نبوت
بود ملاحظه کرد آنگاه بیهوش گشته بر زمین افتاد و قریش از مشاهده این صورت متعجب شده دهان
بخنده گشادند و یهودی بحال خود آمده گفت ای معشر قریش شما بر من میخندید بخدای که این نبی السیف
است و هلاک شما بر دست اوست و نبوت از میان بنی اسرائیل تا ابد بیرون رفت و مردم متفرق
گشته این سخنان اشتهار یافت عثمان بن ابی العاص از مادر خود فاطمه ثقفیه بنت عبد الله
روایت کند که گفت من در آن شب حاضر بودم نزد آمنه و چون آثار وضع حمل بروی ظاهر شد نظر من
بجانب آسمان افتاده دیدم کواکب بر زمین نزدیک شدند چنانکه گفتم بر زمین خواهد افتاد و بعد از آنکه
سید عباد صلی الله علیه وسلم قدم از کتم عدم بعالم وجود نهاد نوری از آمنه جدا گشت که تمامی آن
سرای را روشن ساخت بجهتی که غیر از نور هیچ چیز محسوس من نشد و عبد الرحمن بن عوف
از مادر خود شفا نقل نموده که گفت من در آن شب قابله آمنه بودم و چون رسول صلی الله علیه
وسلم بر دست من آمد شنیدم که گوینده میگفت یرحمک ربک و از مشرق تا مغرب
نورانی گشت بمثابه که بعضی از قصور شام را بآن روشنائی دیدم و در روضة الاحباب مسطورست
که حق سبحانه و تعالی در آن شب فوجی از ملائکه را بر زمین فرستاد تا محافظت آمنه نموده او را
از چشم جنیان حراست فرمایند و از آمنه مرویست که گفت چون مرا درد حمل گرفت آوازی عظیم وضع
شنیدم که از آن ترسیدم گویا جناح مرغی سفید ماسح سینه من گشته بدان واسطه آن
خوف زایل شد آنگاه دیدم که ظرفی در پیش من نهاده اند که پنداشتم شربت است و آنرا برداشته

بیاشامیدم شربتی بود در غایت حلاوت واز انجهت مرا حضور واطمینانی بحصول نبوت وایضا امنه
گوید که دران شب حجاب از پیش چشم من مرفوع شد چنانچه مشارق ومغارب زمین بنظرم درامد و
دیدم که سه علم نصب کرده اند یکی در مشرق ویکی در مغرب ویکی بربام خانه کعبه وچون محمد بوجود آمد
درحال بسجده رفت ومانند کسی که دعا کند دست برداشت ومشاهده من گشت که ابر پاره سفید از
اسمان نازل شده اورا از نظرم غایب ساخت وآوازی آمد که اورا باحوالی بحار وبلادش ابراهیم
نمایند وبعد از لحظه اورا باز آوردند وکلیدها در دست محمد بود وقایلی میگفت که مفاتیح نبوت ونصرت
بمحمد سپردند وبازدیگر قطعه ابری نزول نموده اورا در ربودند وندای رسید که محمد را در اطراف زمین بگردانید
وصفوت آدم وقوت نوح وخلت ابراهیم وسنت اسمعیل وفصاحت اسحق وبشارت یعقوب
وجمال یوسف وصوت داود وزهد یحیی وکرم عیسی بوی ارزانی دارید وپس از لحظه اورا باز یافتم
که حریر پاره سفید در کتف داشت وآب صاف ازان میچکید وقایلی گفت محمد جمیع دنیا را تصرف
نمود ودر بسیاری از کتب سیر مسطور است که امنه گفت چون محمد متولد شد سه نفر بر من ظاهر گشتند
در کمال حسن وجمال در دست یکی ابریقی از نقره بود که بوی مشک ازان میدمید ودر کف دیگری
طشتی بود از زمرد سبز که چهار گوشه داشت وبر هر گوشه لولوی بیضا نشانده بودند وگوینده میگفت
این چهار گوشه دنیاست یا حبیب الله هر کدام خواهی فراگیر ومحمد دست درمیان طشت نهاده
ازغیب ندای رسید که وی کعبه را اختیار نمود وما انرا قبله ومسکن او گردانیدیم وشخص سیم حریر
پاره سفید دردست داشت ومحمد را دران طشت نشانده ازان ابریق نقره آب بروی ریختند
تا هفت نوبت شسته گشت واورا دران پاره حریر پیچیدند وبندی که گویا از مشک اذفر
بود بروی بستند بعد ازان صاحب حریر پاره ساعتی ویرا در زیر جناح خود دراورد پس بیرون
آورده در گوشش سخنان بسیار گفت که من هم هیچ در نیافتم انگاه میان هر دو چشمش را ببوسید

و گفت بشارت باد ترا ای محمد که علم همه پیغمبران بتو ارزانی داشتند و با تو مفاتیح نصرت همراه کردانیدند

و هیبت و عظمت تو در قلوب او میان افکندند و بروایت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما آن

شخص رضوان بود خازن بهشت نقلست که در شب تولد شرف دودمان لوی بن غالب عبدالمطلب

در مسجد الحرام بمناجات و رفع حاجات بدرگاه واهب الطلبات مشغولی می کرد که ناگاه دید که

ارکان خانه مقام ابراهیم را علیه السلام سجده کرده بحالت اصلی معاودت نموده گفت الله

اکبر خدای خیر الانام این زمان مرا از پلیدی اصنام پاک ساخت و ندای بکوش او رسید

امنه را بشری در وجود آمد و محمد خلق را از ظلمت ضلالت و غوایت بروشنایی هدایت

خواهد رسانید القصه عبدالمطلب امثال این سخنان از هاتف غیبی شنیده و امور غریبه مشاهده

او کرده متوجه خانه امنه گشت و حلقه بر در زد و امنه باواز ضعیف جواب داده عبدالمطلب

گفت چشم بجانب امنه افکنده آن نور ندید لاجرم مضطرب گردید و پرسید که آن نور را چه شد

امنه جواب داد که وضع حمل نمودم و امور غریبه مشاهده فرمودم عبدالمطلب گفت فرزند مرا بیار تا ببینم

امنه جواب داد که حالا تو او را نتوانی دید چه شخصی او را در طشتی از زمرد سبز نشسته گفت این

طفل را تا سه روز هیچ کس ننماید عبدالمطلب گفت او را بنظر من رسان و الا ترا با خود را هلاک

میکنم آنگاه امنه گفت محمد در فلان خانه است اگر میتوانی برو و او را ببین و عبدالمطلب تیغی

بدست گرفته متوجه آن خانه گشت شخصی مهیب دید که با شمشیری کشیده قصد او نمود و گفت

باز گرد که تا جمیع ملایک از زیارت محمد فارغ نشوند کسی او را نتواند دید و لرزه بر عبدالمطلب طاری

شده مراجعت نمود که خواست که قریش را از این حالت اعلام دهد چون از خانه بدر آمد

زبانش از تکلم باز ماند و روایتی آنکه چون چشم عبدالمطلب بر جمال جهان آرای آن مولود

عاقبت محمود افتاد در غایت بهجت و سرور آن سرور را برداشته بخانه کعبه برد و مراسم

شکر الهی بتقدیم رسانیده زجری گفت که مست اولش این بیت شعر الحمد لله الذی اعطانی
هذا الغلام الطیب الاردان انگاه حضرت رسالت پناه را نیز والده باز اورده در محافظت
وصیت بی نهایت کرد و گفت فکان له شان وای شان ذکر تاریخ ولادت حضرت رسول
ملک متعال و بیان زمان هجرت و وفات آنحضرت علی سبیل الاجمال باتفاق اکثر
اهل سیر ولادت با سعادت خیر البشر صلی الله علیه الی یوم المحشر در عام الفیل بماه
ربیع الاول وقوع یافته اما این معنی مختلف فیه است که آن عطیه عظمی بعد از چند روز
از واقعه فیل روی نموده چه زمره بر آن رفته اند که میان تولد آنحضرت و حادثه مذکوره
شبانروزی واسطه نبوده و طایفه بعد از پنجاه و پنج روز و فوجی پس از انقضاء چهل روز
گفته اند و در کشف الغمه مسطور است که بقولی میلاد با سعادت منبع روز معاد بعد از قدوم
فیل بدو ماه و شش روز دست داد و روی الثانی عشرة لیلة منه و ایضا علما را اختلافست
که آن ولادت همایون در کدام روز بود و از ماه مذکور چند روز گذشته بود چه در کتاب
مذکور مسطور است که ولد صلی الله علیه و سلم بمکه شرفها الله یوم الجمعه عند طلوع الشمس السابع
عشر من ربیع الاول عام الفیل و فی روایة العامه ولد علیه السلام یوم الاثنین و فرقه
وقوع آن صورت در دوم ماه مذکور و جمعی در دهم و فوجی در دوازدهم گفته اند و چنانچه
سابق مسطور گشت برخی از اعاظم اهل حدیث تصریح نموده اند علوق نطفه محمدیه در رحم
آمنه در عشیه عرفه واقعه شده و زمره در ایام تشریق گفته اند و هر یک ازین دو
روایت منافی آن قولست که تولد سید ولد آدم صلی الله علیه و سلم در ماه ربیع الاول
روی نموده باشد زیرا که جمهور علماء متقدمین و متاخرین متفق اند بر آنکه مدت حمل آمنه
نه ماه تمام بود لاجرم اعتقاد بعضی آنست که بعمر اصح الزمان در ماه مبارک رمضان طلعت

الم ارا بجهانیان نمود و حضرت سیدی سندی حقایق پناهی معارف دستگاهی مخدومی
الاسلامی مدظله العالی در روضة الاحباب آورده اند که چون بر طبق آیه کریمه انما النسی
زیاده فی الکفر الایة بسبب نسی کفار تقدیم و تاخیر در شهور حرام اتفاق می افتاده در ان اوقات
گذاردن حج در غیر ماه ذو الحجه میسر بود پس میتواند بود که در سال ولادت
ان صاحب سعادت در جمادی الاخر حج گذارده باشند و ایضا در کتاب مذکور مسطور است
که طلوع افتاب سپهر نبوت بعد از دمیدن صبح صادق و پیش از طلوع خورشید بهنگام طلوع
عفر از منازل قمر سمت وقوع پذیرفته و اهل حساب را عقیده انکه ان روز موافق بیستم
یا بیست و هشتم یا غره نیسان بوده از شهور رومیه و هفدهم دی ماه بوده از ماههای
فرس و دران وقت از سلطنت نوشیروان چهل و دو سال یا سی و چهار سال و هفت
یا هشت ماه گذشته بود و از تاریخ اسکندری هشتصد و هشتاد و دو سال والعلم عند الله الکبیر
المتعال اما مکان ولادت پیغمبر اخر الزمان صلوات الله و سلامه علیه سرایی بود در شعب
بنی هاشم و ان بحسب ارث بدان سرور رسیده بعقیل بن ابو طالب بخشید و
اولاد عقیل بعد از فوت پدر ان منزل متبرک را بمحمد بن یوسف که برادر حجاج ثقفی است
فروختند و محمد مذکور خانه را که مولد صاحب مقام محمود بود داخل قصر خویش که انرا بیضا
میگفتند گردانید و چون دولت بنی امیه انقضا یافت خیرزاده والده هرون الرشید
ان خانه را از ان کوشک جدا کرده مسجدی ساخت تا معبد عباد صالحین گردد القصه چون
اطراف عالم بنور وجود سید ولد ادم صلی الله علیه و سلم منور گشت و مدت چهل سال از عمر
شریف ان برگزیده ذو الجلال درگذشت بر طبق ایت با عنایت شهر رمضان الذی
انزل فیه القران بروایت جمع کثیر از اهل سیر و مورخان در هفدهم ماه مبارک رمضان

م و در بعض تقدیر دوازدهم ماه ربیع الاول نه ماه تمام میشود و از علوق نطفه مطهره اگر در ایام حج واقع بوده باشد

بعثت انحضرت واقع شد ومذهب طایفه از اهل حدیث وتاریخ است که ابتداء نزول
وحي در ماه ربیع الاول سال چهل ویکم از ولادت انحضرت در سیم یا هشتم شهر مذکور
صورت وقوع پذیرفت جون سن شریف نبي الوري چهل گشت در غار کوه حیرا
فرود آمد از اسمان جبرئیل رسانید پیغام رب جلیل بتاج نبوت سرافراز شد بوحي
خداوند وسارشد قدم بر سر بر رسالت نهاد باغاز دعوت زبان بر گشاد نخستین کسي کو
اطاعت نمود بدین گشت وثنا وبیعت فرمود ز نسوان خدیجه ز جنبان علي است علي
منبع نور علم جلي است ازو گشت پشت شریعت قوي ازو یافت رسم هدایت نوي
وبر روایت اصح واشهر حضرت خیر البشر صلي الله علیه واله ماطلعت الشمس والقمر بعد از نزول
وحي مدت سیزده سال در مکه مکرمه بامر دعوت پرداخته در سال پنجم از بعثت بعضي از صحابه
بواسطه ایذا واضرار کفار از حرم بیرون کار بجانب حبشه سفر کردند ودر سال ششم بروایت
جمعي از متقدمین ومتاخرین قصه غریبه معراج روي نمود ودر سال هفتم در آمدن سید ابرار بشعب
ابوطالب وقوع یافت وقریب سه سال انحضرت با اتباع در ان موضع بسر برده بعد ازان پس
بنابر بُد مرور کار برون آمدند از مضیق حصار ودر سال دهم فوت ابوطالب وخدیجه اتفاق افتاد
ودر همین سال رفتن حضرت صلي الله علیه وسلم بطایف وایمان جنیان دست داد وابتداء
اسلام انصار در سال یازدهم روي نمود وبعقیده جمعي در ماه ربیع الاول سال دوازدهم قصه
معراج واقع بود وبعضي از اهل سیر برانند که عروج رسول عرب در بیست وهفتم رجب بوقوع انجامید
وبرخي عقیده دارند که ان واقعه در هفدهم ماه مبارک رمضان واقع گردید واز سوق کلام
صاحب کشف الغمه وبعضي دیگر از سالکان مذهب ائمه علیهم السلام والتحیه چنان معلوم
مي شود که معراج در اوایل اوقات بعثت وقوع یافته بود ودر درج الدرر مذکورست

که بقولی آن صورت قبل از ظهور نبوت و نزول وحی روی نمود والله تعالی اعلم و در سال سیزدهم
در بیست و ششم صفر یا غره ربیع الاول شرف دودمان عبد المطلب بجانب یثرب هجرت
فرمود و بقول جمعی آن روز دوشنبه بود و بعقیده زمره پنجشنبه در روضة الاحباب مسطور است
که وجه جمع بین الروایتین شدست که گویند خروج پیغمبر صلی الله و سلم از نفس مکه پنجشنبه بوده باشد
و از غار روز دوشنبه یا بالعکس و باتفاق اهل سیر آن منبع روز محشر در روز دوشنبه از ماه
ربیع الاول بمدینه طیبه رسید اما این معنی مختلف فیه است که در آن روز چند روز از ماه مذکور
گذشته بود بروایت صاحب کشف الغمه آنکه آن روز دوشنبه یازدهم شهر ربیع الاول بود و
بعضی در غره ربیع الاول آن صورت وقوع یافته و قولی آنکه آن روز دوشنبه ماه مذکور بود و
دوازدهم و سیزدهم نیز گفته اند القصه چون خطه مدینه بیمن مقدم حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیه
مشرق گشت و زمین یثرب از فر وجود سرور دودمان عبد المطلب برتبت از سپهر کبود
درگذشت بیت همه قوم انصار جمع آمدند ٭ چو پروانه برگرد شمع آمدند ٭ لوای اطاعت برافراختند ٭
بی نصرتش جان فدا ساختند ٭ و در سال اول از هجرت حضرت رسالت صلوات الله و سلامه
علیه ببنای مسجد و حجرات همایون قیام نمود و در سال دوم اذن قتال یافته با ارباب ضلال آغاز جهاد
فرمود و هم در ماه مبارک رمضان همان سال جنگ بدر بوقوع انجامیده نسیم فتح و ظفر
بر اعلام اهل اسلام وزید و در سال سیوم جنگ احدی روی نمود و در سال چهارم غزوه
بدر الموعد و غزوه بنی نضیر واقع بود و در سال پنجم غزوه مریسیع بوقوع انجامید و در همین
سال حرب احزاب و غزوه بنی قریظه حادث گردید و در سال ششم صلح حدیبیه
اتفاق افتاد و در سال هفتم فتح قلاع خیبر دست داد و در سال هشتم مکه مکرمه مفتوح
گشت و فتح حنین نیز وقوع یافته صیت شوکت اهل اسلام از ایوان کیوان درگذشته

و در سال نهم غزوهٔ تبوک سمت حدوث پذیرفت و در سال دهم حجة الوداع صفت تیسیر گرفت

و در صفر سال یازدهم عارضه بر ذات فایض البرکات سید کاینات و خلاصه موجودات علیه افضل

الصلوات واکمل التحیات طاری شده بقول اکثر اهل سیر مدت سیزده روز ان مرض امتداد

یافت انگاه روح مقدس مطهر انحضرت از جهان گذران به نعیم جنان در روضه رضوان سبقت

و بعضی از ایمهٔ اخبار گفته اند که ایام بیماری احمد مختار صلی الله علیه و اله الاخیار چهارده روز بوده

دوازده روز و ده روز نیز گفته اند اگرچه علماء فن حدیث و تاریخ متفق اند که وفات سر خیل

مکونات در روز دوشنبه واقع بود اما درین معنی اختلاف نموده اند که ان روز داخل ایام اخر صفر

بود یا در سلک ایام ربیع الاول انتظام داشت و جمعی که ان دوشنبه را از جملهٔ ایام ربیع الاول

شمارند باز خلاف کرده اند که در ان روز از شهر مذکور چند روز گذشته بود در روایت اشهر و اکثر انکه

دوازدهم بوده و برخی بران رفته اند که در دوشنبه دوم ماه مذکور ان مصیبت روی نمود

و مذهب ابن جوزی انکه ان روز غره ربیع الاول بود و در کشف الغمه مسطور است که محمد بن

اسحق را عقیده انست که واقعه هایله حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه دوازدهم ربیع

الاول سمت وقوع پذیرفت و این اعتقاد از روی حساب خلاف واقع است زیرا که

جمهور علماء کتاب و سنت برین معنی اتفاق دارند که روز عرفه ذی حجه گذشته که انحضرت

جهت ادای مناسک حج حجة الوداع در عرفات تشریف داشت جمعه بود و برین تقدیر لازم

می اید که غره محرم الحرام نیز جمعه باشد یا سبت پس اگر فرض کنیم که اول محرم جمعه بود اول

روز صفر سبت بوده باشد یا یکشنبه و اگر گوییم روز اول محرم سبت بوده پس غره صفر

یکشنبه یا دوشنبه بوده و اگر اول صفر شنبه باشد پس روز اول ربیع الاول باید که

یکشنبه باشد یا دوشنبه و اگر غره صفر یکشنبه یا دوشنبه بوده پس غره ربیع الاول یا سه شنبه

جلد اول [illegible] حبیب السیر

از غیاث الدین

یا چهارشنبه